ومضمون این فقره بموجب این آیت ست لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من
هرآئینه افزون کنم بر شما نعمت را قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است وچون بر می آید مفرح ذات
پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب ش نفس بفتحتین دوم ممد بضم میم وکسر میم ثانی و
تشدید دال که بکسر اضافت مکسور است بمعنی درازی دهنده ومدد کننده مفرح بضم میم و فتح فا وکسر
را مشدد وکسر حاء مهمله که با ضافت است بمعنی شاد کننده وذات بمعنی هستی فائده مخفی نماند که هر دم
بدو حرکت یعنی فرو رفتن وبالا بر آمدن تمام میشود برای آنکه چون مزاج قلب در درجه نهایت گرم
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند العقل بس دشوار است اند الحرکت
انبساطی که کشش وشرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جنبد هوای سرد بدل میرسد
بحرکت انقباضی که کشش وشرائین بسوی اندرون جنبد هوای گرم دودناک از دل بیرون
میرود حرکت فرو رفتن ممد حیات از آن ست که بناء عمر بر شمار انفاس خارجیه است فرو رفتن نفس
بمنزله ذخیره کردن وجمع نمودن است وبر آمدن از قبیل خرج چه در یک روز وشب برای
انسان بیست و چهار هزار انفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برد وحبس کند هر قدر که درین
درنگ کشد همان قدر حیات او دراز گردد چنانچه مردم در حبس نفس درازی عمر مشغول
کرده اند وحرکت بر آمدن مفرح ذات از آنست که چون حبس نفس در قلب خیلی تنگی ودلی آرامی پیدا
می کند بالضرور بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد وبعضی اختلاف کرده اند که بفرو
رفتن هوای سرد بدل میرسد وموجب تقویت روح شده ممد حیات میگردد وبحرکت بر آمدن
هوای گرم دودناک از دل بیرون میرود وباعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نعمت ثابت
گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یای تنکیر است ودر لفظ نفسی وشکری یای وحدت است
واجب ولازم وضرور یعنی عبادتی که ادایش چون فرض لازم باشد مگر منکر اعتقادش کافر نگردد بخلاف
فرض که منکر آن کافر گردد سوال شکر را که از قرآن ثابت ست واجب گفت فرض چرا نه گفت جواب
گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر بتعذر ادایش میان علما مختلف فیه
حتی که بعضی باستحباب آن قائل اند لهذا بوجوب قرار می یابد قوله بیت از دست وزبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید دست بمعنی طاقت وقدرت وکاف که امیه بمعنی کدام کس عهده بالفتح بمعنی
ذمه وشکر لفظی ست که دلالت کند بر تعظیم منعم وضمیر شین راجع بخدا وتبقدیره واو عاطفه دست وزبان
دست جنبی معروف باشد ودرین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که سپاس ترجمه آنست

یعنی پاس داشتن سه چیز مالشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منعم
حقیقی را بشناسد و شکر زبان آنکه نعمتهای حق تعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
که قوت آنها را در رضای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبرت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام خیر
و شکر دست چیزی دادن و کار محتاجان دیدستان کردن و شکر پا بکار ضعیفان و معذوران رفتن و
علی هذا القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم بر نعمت درازی حیات و فرحت ذات دو بار
شکر باید گفت و سوای آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از
بدن و ماورای آن توفیق شکر کردن هم نعمتی ست بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق هم
مناسب آخر به تسلسل میکشد و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر هزج مسدس اخرب مکفوف
محذوف است وزنش مفعول مفاعیل فعولن دو بار قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی
الشکور **سوال** ازین آیت که بسبیل جمله معترضه آورده فائده چیست **جواب** برای سند وجوب
شکر ظاهرا این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده
باشد و سند بدون فاصله قریب بودی پس بهر تقدیر ربط آیت بعبارت مقدم بر بیت است و گرنه
به بیت ربط متصور نیست در ابتدای این آیت لفظ قلنا محذوف ست ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنند
ای آل داود برای سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائده مخفی نماند وقتیکه
امر بفعلی کنند از همان فعل صیغه امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه افعل الضرب پس
اختیار اعملوا شکرا بجای اشکروا برای آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر را از شمار
اعمال خارج انگاشته بادای شکر متوجه نبودند آگاه فرمود برینکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است
این عمل را چرا از دست میگذارید اعملوا صیغه جمع امر حاضر در آخر الف زائده برای علامت واو
جمع آل در اصل اهل بوده بمعنی پیروان و لفظ یا که حرف ندا است بعد لفظ اعملوا محذوف است و آل
منادی ست که مضاف شده بسوی داود و لام آل را فتح ازین جهت است که در قاعده نحو منادی
وقتیکه مضاف میباشد آخرش اکثر فتح می یابد و چون داود علم یعنی نام عجمی غیر منصرف است ازین
سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکرا مفعول به قلیل صفت مشبه و خبر و من حرف جار
و عباد بالکسر جمع عبد مجرور و شکور بفتح صیغه مبالغه است و مبتدا و تقدیم خبر بر مبتدا برای حفظ
رئوس آیات **قطعه** بالکسر در لغت پاره چیزی و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده که در مصرع
بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت ها قافیه قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش ؛

عذر بدرگاه خدا آورده‌ها ان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان ست یا چنین گفته شود که چون ادای
شکر الٰهی کما حقه زائد از طاقت انسان ضعیف البنیان است پس بنده را همان بهتر است که
از تقصیر خود بجناب الٰهی عذر و معذرت نماید و از عفو خواهد **قوله** ورنه سزاوار خداوندیش؛
کس نتواند که بجا آورده‌ش واگر چنین نکند یعنی عذر تقصیرات خود نخواهد درینصورت ادا مناسب
است که هر قدر که حق شکر اوست ادا نماید و این محال است چرا که لائق نعمتهای خداوندی او هیچکس
شکر بجا آوردن نمی تواند چنانچه حق سبحانه وتعالی خود فرموده است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی
اگر شمار کنید نعمتهای پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانید حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره
نیست و بعضی از شارحین مصرعهٔ چهارم باین نسخه پسند نموده اند **مصرع** کی بتواند که بجا آورد **قوله** باران رحمت
بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده **ش** مصنف رحمة الله علیه بعد فراغ
تعداد نعمتهای بدنی از ینجا شروع نعمتهای غیر بدنی کرده در نسخهٔ صحیحهٔ مخدومی لفظ فراوان بلفظ الوان درین هردو
فقره نیست و حق بجانب اوست چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج
مے نماید و فراوان بمعنی بیش است وزائد هم می آید و الوان جمع لون بمعنی رنگا رنگ باران رحمت این
اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افادهٔ عام **قوله** پردهٔ
ناموس و میتواند که در پردهٔ ناموس اضافت بیانی باشد **سوال** درین دو فقره رسیده و کشیده را
لازم آورد متعدی چرا نیاورد **جواب** تا بظاهر فاعل این هردو فعل حق تعالی نشود بجهت دلالت
بر استغنا که صفت ذاتی حق تعالی است چه طریقهٔ کریمان است که هنگام سخا بدست خود ندهند بلکه
بلازمان بدین کار مامور شوند تا توهم خساست و بخل بخلاف بخیلان که از راه تنگدلی بدست خود دهند و در فقرتین
آینده که مفهوم آن عفو است ندرد و نبرد را متعدی آورد تا این افعال منسوب بحق تعالی شوند فافهم این
الخفیات **قوله** پردهٔ ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خواران بخطای منکر نبرد
ش آنچه در بعض نسخ دیرده بواو عاطفه نوشته اند خطاست چرا که بر فقرهٔ اول از فقرتین واو نوشتن
از بلاغت نیست ناموس بمعنی ننگ و نام و آبرو و عزت فاحش بکسر حاء از حد در گذرنده یعنی بسیار
بد و گناه موصوف و فاحش صفت آنست و یاء گناهی که در بعض نسخ آمده موافق محاورهٔ قدما ست
که در آخر موصوف یاء تنکیر زائد مے نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چرا که حاجت تفرقه
نیست و همچنین در لفظ خطای که بیهوده یاء تنکیر است منکر بفتح کاف بمعنی بد و ناروا وظیفه
آنچه هر روزه کنند درینجا بمعنی قوت و روزینه و آنچه در نسخهٔ مخدومی بعد روزی لفظ خواران مکتوب

کرده اند فی الواقع چندان با آن حاجت نیست مگر در تساوی و تقابل الفاظ فقرتین خلل می افتد و آنچه می برد و می خورد بتشدید خوانند تکلف است قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * ای بکسر اول و یای مجهول در فارسی حرف ندا و بالفتح در عربی یکی از حروف نداست و یای کریمی را معروف برای خطاب باید خواند چراکه درین قطعه سوای این خطاب چهار خطاب دیگر است درینجا هم خطاب انسب می نماید تا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد و چون کاف بیانیه مقتضی یای مجهول توصیفی است لهذا نهایت مانی الباب آنکه عوضش لفظ چنان یا لفظ ای محذوف باید انگاشت خزانه بکسر است و بفتح گبر آتش پرست ترسا بمعنی نصاری که عیسائی عبارت از آنست و لفظ خور بفتح خامی که بوی ضمه دارد و واو معدوله دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت از کافران و آنچه گفته که نظر داری ای نظر پرورش داری نه نظر مغفرت قوله فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد فراش باد صبا و دایه ابر بهاری و بنات نبات و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه درین هر شش جا اضافت مشبه بهست بسوی مشبه یعنی باد صبا که همچو فراش است و علی هذا القیاس و اضافت باد بسوی صبا اضافت عام بسوی خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزه از زمین و برگ از درختان می رویاند و لفظ تا برای سرعت نتیجه و ترتیب فائده و فرش زمردین کنایه از سبزه و گیاه و تا غسل گفته و فرموده خدای تعالی و بهار نام اعتدال ربیعی است بنات بفتح بای موحده دختران **فائده** بنات جمع سالم بنت است و بنت در اصل بنوة بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند و نون را ساکن ساخته با را کسره دادند بوقت جمع سالم کردن تا را حذف کرده الف و تا برای جمعیت آوردند و بجهت تدارک دور شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود با را بطرف اصل رجوع کرده باز فتح دادند و نبات بفتح نون سبزه و درخت مهد گهواره که بهندی پالنه گویند و بکسر و بضم بار خوانند برای تحسین کلام و بپرورد بکسر بای زائده هر دو صیغهٔ ماضی از ان ایراد کرده که دال باشد بر سرعت امتثال یعنی همین که حکم شد فوراً مهیا کردند و کسانیکه بصیغهٔ مضارع خوانند خطاست چراکه در اخیر هر چهار فقره آینده و صیغه های ماضی را کار فرموده و آنچه در نسخهٔ مخدومی گستراند و بپروراند نوشته نیز نازیبا و مخفی نماند که نبات درینجا عبارت از سبزه های نورسته که از جهت نازکی و خردی و سرنگونی به بنات تشبیه کرده که اکثر خردسالان نیک والد حجاب سرنگون باشند و در اطفال

شاخ وجه شبه سرکشی و بلندی و کثیر الحرکتی است قوله درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کشیده
و اطفال شاخ را بقدوم موسم بهار کلاه شگوفه بر سر نهاده قش بالای لفظ درختان واو عاطفه
نباید در ذکر نوروز آن روز است که آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز
ماه فروردین است که سر سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماه چیت واقع میشود بادشاهان
درین روز جشن عظیم کنند و امرای دولت را خلعت ها و انعام دهند و قبا موصوف ست و سبز صفت
آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف ست بسوی ورق که بمعنی برگ است باضافت بیانی یعنی
قبای سبز که عین برگهای درختان ست و همین اصح ست از نسخهٔ مخدومی و مثل آن مد نقصان منصف
گواه صحت این نسخه تقابل اضافت کلاه است بشگوفه در فقرهٔ ثانی چون از تحریف کاتبان
ساقط این نسخه صحیح بشمار نهان بیچاره نرسیده لهذا استبرق خوانده اند که معرب استبره است
بمعنی دیبای غفص و گنده قدوم بضمتین باز آمدن موسم بکسر سین مهمله بمعنی عید الضحی چنانکه در صراح
است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی ست یعنی بهار که همچو عید است و معمول است
که اطفال را بروز عید کلاه و ملبوسات می پوشانند و آنچه در نسخهٔ مخدومی بعد لفظ موسم
لفظ بهار نیست بهتر نمی نماید چرا که اطفال شاخ را بروز عید حقیقی کلاه شگوفه بر سر پوشیدن لازم نیست
چه عید حقیقی را مدار بر شهور قمری ست که همیشه در فصول اربعه دایر و سایر اند و در نسخهٔ دیگر
بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این موید قول ماست شگوفه بضمتین و کاف فارسی گلهای
درختان میوه وغیره قوله عصارهٔ تاکی بقدرتش شهد فایق شده و تخم خرما بتربیتش نخل باسق گشته قش
بالای لفظ عصاره واو عاطفه مناسب نیست عصاره بضم آنچه بفشاردن بیرون افتد و اینجا عبارت
از شیره و تاک درخت انگور است و اینجا مجازاً باطلاق کل بر جزو بمعنی انگور و چون فعاله بالضم
اکثر بمعنی فضله می آید که از تصرف کردن در چیزی ساقط میشود چنانچه قلامه تراشهٔ ناخن و تراشه
قلم و کناسه بمعنی گرد و خاشاک که از جاروب کشیدن بهم رسد و نخاله سبوس گندم وغیره که بعد بیختن
آرد بماند چه نخل بمعنی بیختن است پس عصارهٔ تاکی عبارت از ثفل انگور است که بعد از شیره افشردن
بر زمین می اندازند مگسان شهد آمده بر آن می نشینند و آنرا مکیده بخانه می برند و آن شهد میگردد
درین دو فقره بیان قدرت حق تعالی میکند که از چنین ادنی آنچنان اعلی میسازد و در نسخهٔ مخدومی
بجای تاکی نحلی واقع ست نحل بفتح نون و سکون حاء مهمله زنبور شهد را گویند درین صورت
بتکلف معنی صورت می بندد چه افشردن ثمار زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود دخان آنرو

از مجد الدین علی توسی بجای تای ثالی بنون و لام نقل نموده است نال بمعنی نیشکر این نسخہ ہم نوعے از صحت چاشنی دارد فائق بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است بمعنی برتر و بہتر تربیت بمعنی پرورش نخل درخت خرما باسق بکسر سین مہملہ بمعنی دراز و بالیدہ و درآوردن نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را منظور است والنخل باسقات لہا طلع نضید یعنی بر دیانیدیم درختان خرما دراز و بلند و برائے آنہا شگوفہ با نبوہ **قولہ قطعہ** ابر و باد و مہ و خورشید و فلک در کارند ؛ تا تو نانی بکف آرے و بغفلت نخوری ؛ ہمہ از بہر تو سرگشتہ و فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد کہ تو فرمان نبری **ش** شیخ رحمۃ اللہ از تخییل کثرت صنائع و تامل فراوانی مرحمت حق سبحانہ و تعالی متحیر شدہ و بغفلت عبادت خود معترف گشتہ بسبیل جملہ معترضہ این قطعہ را بوعظ خود و دیگران ایراد نمودہ ابر از ترشح باران دانہ میرویاند و باد تازہ و سبز میدارد و ماہ میوہ و غلہ را رنگ میدہد و نشیو و نمو می اندازد و خورشید می پزد و فلک می بالاند و پاسے نانی برائے تعظیم باشد یعنی نان بسیار یا نان ذی عزت و مراد از نان جمیع ماکولات و کف بمعنی دست و ہمہ عبارت از ہمہ پنج اشیاست کہ در مصرعہ اول مذکور است **قولہ** در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات رحمت عالمیان و صفوت آدمیان تتمہ دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم **ش** مخفی نماند کہ چون از تحقیق بیفرمانی آدمی مفہوم شدہ بود لہذا شیخ در باب لطف و کرم حق تعالی کہ منجملہ حمد است میفرماید کہ ای بندۂ خدا تو در بیفرمانی ہستی و پروردگار تو از عفو و کرم در نمیگذارد چنانکہ رسول علیہ السلام بیان فرمودہ و درین ضمن نعت اشرف المخلوقات نیز ادا می نماید و انیشلوار از منجملہ صنعتہاست خبر بفتحتین حدیث نبوی علیہ السلام کائنات بمعنی مخلوقات مفخر بفتح اول و ثالث مصدر میمی ست بمعنی نازش و بزرگی اگرچہ مراد از مفخر مایۃ الفخر است یعنی چیزیکہ بسبب آن فخر کردہ شود مگر از راہ مبالغہ اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکہ زید عدل رحمت عالمیان اقتباس است ازین آیت ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت برای عالمیان **سوال** رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاہر است و در حق کافران چگونہ صادق آید **جواب** کافران ہم بسبب ظہور آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال ایمن شدند صفوت بفتح صاد و سکون فا بروزن رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی صفوت برای موافقت رحمت آوردہ و الا این مصدر بمعنی مفعول است تتمہ بفتح تای اول و کسر ثانی و تشدید میم بمعنی بقیہ و این در اصل بروزن تفعلہ بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و ختم المرسلین ہستند چون وجود ناسخ

بعد از وجود منسوخ میباشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض انیست که ناسخ ادیان سابقین خواهد
احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهر سے محمد مجتبی
برگزیده و مصطفی بمعنی مصفا مجازاً بمعنی برگزیده **فائده** طا در مصطفی بدل از تاء فوقانی است زیراکه
چون در باب افتعال صاد یا ضاد بجاے فا افتد تاء افتعال را بطا بدل کنند چنانکه اضطراب
و اضطرار و اصطلاح و اصطبار صلّی الله علیه وسلم یعنی بتشدید لام مفتوح و الف بصورت
یا و چراکه این الف در اصل یا بوده است ماضی از تصلیه که بمعنی درود فرستادن است وسلم بفتحات
حروف ثلاثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر درینجا از جهت وقف میم ساکن
خوانده میشود و این هر دو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل مستعمل میگردد **قوله بیت** شفیع مطاع
نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم **ش** شفیع درخواست کننده عفو برای مجرم و این کلمه خبر مبتدای محذوف است
ای هو شفیع و همچنین هفت کلمات پس آینده دیگر خبر مطاع بالضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند
نبی خبر دهنده از نیک و بد و پیغمبر کریم بخشنده و بزرگوار قسیم خوبرو و جمیل از منتخب و صاحب منتخب
نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بتوجیهات شتی بمعنی قسمت
کننده درست داشته است جسیم بزرگ جثه چراکه جسامت و بزرگی تن در مردان خوبی ست و در زنان
عیب بسیم بباء موحده تبسم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده بآواز نبود و ترشروی و غم آلودگی هم نداشتند
بلکه اکثر در ملاقات بمحل خود تبسم میفرمودند و نسیم بنون تحریف کاتبان است وسیم بواو بمعنی وجیه و شکیل
از منتخب و شکرستان و عبد الغنی وسیم بمعنی نشان کرده شده نوشته است نشان کرده شده بمهر
نبوت **قوله بیت** چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان ش چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان **ش** آنچه در اکثر نسخ بجای دارد لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چراکه باشد
تکرار می آرد دیوار امت باضافت تشبیهی یا مجازی و نوح علیه السلام بهنگام طوفان کشتیبان بود
و همه رفیقانش از غرق سلامت ماندند قافیه پشتی و کشتی درست چه اگر یاء کشتی اصلی است چنانکه
معروف ست یای پشتی و کشتی روی باشد چه زائده را با اصلی یکبار قافیه کردن جائز و اگر هر دو یاء
نسبت اند درینصورت هر دو یاء وصل باشد و تاء فوقانی روی پس در قافیه موصوله اختلاف
حرکت ماقبل قید در روی مخل نیست و بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ خم پسند کرده اند **قوله شعر**
بلغ العلی بکماله **ش** رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلندی را بکمال خود یعنے بکمالے که در ذات
او بود بسبب آن بمراتب بلند که عبارت از معراج است رسید **قوله** کشف الدجی بجماله

ش روشن کرد تاریکی را بجمال خود یعنی جهان پیش از وجود او بجهل تاریک بود چون بوجود آمد بدین نمود
عالم را روشنائی بخشید یا دور کرد تاریکی عدم را بجمال روحی خود در روز ازل **قوله حسنت جمیع**
خصاله ش نیک شده همه خصلتهای او **قوله صلوا علیه و آله** ش درود فرستید بروے
و بر آل وے علی بضم عین و فتح لام بلندی مراتب دجی بضم دال و فتح جیم تاریکی حسنت
بفتح حا و ضم شین و فتح نون و سکون تاء فوقانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف بمعنی نیک شد
جمیع بضم عین فاعل حسنت و مضاف خصال بکسر جمع خصلت و مضاف الیه و اختیار صیغهٔ مونث
باعتبار مضاف الیه فاعل است چراکه لفظ جمیع در محاورات عربی حکم مونث دارد صلوا صیغهٔ جمع
مذکر حاضر علی جار و هاء ضمیر مکسوره مجرور متعلق او و آل مجرور است بنابر عطف بر ضمیر علیه و باید دانست
که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بے اعاده حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیه
و علی آله پس اختیار این عطف بجهت ضرورت شعر واقع شده است شیعهٔ امامیه گویند که درینجا
اعاده حرف جر بخلاف حدیث است من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی یعنی هر که فاصله آرد درمیان
من و میان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و مدققان اهل سنت نوشته اند
که بر تقدیر صحت این حدیث ظاهر آنست که حرف علی مراد نباشد چه هرگاه که محاورهٔ عرب
باشد چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یا خواهد بود یعنی هر که میان
من و حسنین یعنی علی کرم الله وجهه فرق کند بایں معنی که ایشان را محض فرزندان علی داند و فرزندان
من نداند جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کامل همه ارکانش سالم بر وزن متفاعلن مکرر
هشتم که صلوا علی باشد مضمر آمده یعنی لام صلوا ساکن است و وزن میخواهد که متحرک باشد
و این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم سبب است چون تا ساکن کنند متفاعلن
شود و مضمر نامند چون عند العرب این بحر مسدس است و عجمیان مثمن هم آرند لهذا نزد عجمیان همه
یک بیت است و اگر دو بیت خوانند مجزو باشد یعنی از هر مصرعه یک جزو دور کرده اند و عند العرب
چهار شعر منهوک میتوان گفت درین صورت هر رکن یک مصرعه باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
قوله هرگاه که یکے از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا
بردارد ایزد تعالی بروی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخواند
حق سبحانه و تعالی گوید ش مخفی نماند که هرگاه که یکی از بندگان گنهگار متعلق بکلام در خبرست از سرور کائنات
بود در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ هرگاه نیست همین قدر است که یکی از بندگان الی آخره و دلی محمد

مرشد آبادی نوشته که اصح چنین ست که چون یکے از بندگان فقیر مؤلف گوید که بودن حرف شرط درینجا
ضرور است لفظ هرگاه و لفظ چون هر دو برائے شرط است بلکه لفظ هرگاه به نسبت چون فصیح تر پس انکار
صاحبان موصوف از لفظ هرگاه خالی از تسامح نیست انابت بکسر رجوع کردن بخدا اضافت دست انابت
مقارنیت است یعنی دستے که بحالت انابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن جل علا
هر دو صیغه ماضی است بمعنی بزرگ است و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول و کسر زاء معجمه در فارسی
یکے از اسماء حق تعالی است کذا فی البرهان اعراض بالکسر رو گردانی تضرع بارائے مهمله مشدد و مضموم
زاری در هر دو لفظ یازش ضمیر شین راجع بسوی حقتعالے سبحان نصب مصدر است یعنی پاک داشتن
از عیوب قوله یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له یا حرف ندا
ملائکه بکسر همزه جمع ملک بفتحتین منادی مضاف است بسوے یاء متکلم و آخر منادی مکسور برعایت
یاء متکلم لام بفتح بمعنی هر آئینه قد بمعنی تحقیق زیراکه قد چون بر ماضی داخل مے شود افاده معنی تحقیق
کند استحییت بجائے مهمله دو یائے تحتانی و ضم تائے فوقانی صیغه متکلم واحد ماضی معلوم از باب
استفعال من جار عبد مجرور مضاف بیاء متکلم واو عاطفه حالیه لیس فعلی ست از افعال ناقصه
لام جاره و هاء مضموم ضمیر محلاً مجرور یا متعلق خود که لفظ وسیلت باشد خبر مقدم و غیر مضاف یاء متکلم
مضاف الیه اسم لیس مؤخر فاء حرف تفریع قد حرف تحقیق غفرت بفتح غین معجمه و فاء و سکون راء
مهمله و ضم تائے فوقانی صیغه ماضی متکلم واحد لام جار هاء ضمیر مجرور متعلق است بغفرت که بمنزله مفعول
است ترجمه اے فرشتگان من هر آئینه تحقیق شرم داشتم از بندهٔ خود و نیست او را سوائی من
دیگرے پس تحقیق آمرزیدم او را مخفی نماند استحیاء که بمعنی انقباض نفس است از خوف ملامت درینجا
بمعنی خود نیست بلکه بسبیل مجاز مراد لازم آنست که اثر و نتیجه آن بوده باشد و بعضے محققین نوشته اند
که استحیاء وصف انفعالی ست لهذا درینجا قبول دعا مراد است چه قبول هم از جمله انفعالات است
در نسخهٔ مخدومی بجائے لقد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشهدوا یا ملائکتی واقع است اشهدوا
بکسر اول و سکون شین و فتح هاء و ضم دال بمعنی گواه باشید پس خالی از تکلف نباشد **قوله**
دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیارے دعا و زاری بنده همی شرم دارم
همی لفظ همی برائے استمرار است مصنف دراین عبارت خود تفسیر و حدیث قدسی بسبیل حاصل معنی تکلم
نموده و بیت آینده مقولهٔ شیخ است **قوله بیت** کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست و او شرمسار
عش و مصرع اول تمهید است یعنی کرم و لطف خداوندگار ببین چون در مقابله بنده لفظ خداوندگار

آرند لهذا درینجا بجای خدا لفظ خداوندگار آورده و سازد. لفظ شرمسار یعنی صاحب و خداوندات
یعنی صاحب شرم قوله عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف ش عاکف
گوشه نشین جلال بفتح بزرگی تقصیر کوتاهی معترف بضم میم وکسر را مهمله اعتراف کننده و اقرار کننده
قوله که ما عبدناک حق عبادتک ش ما نافیه عبدنا ماضی معلوم متکلم مع الغیر فعل فاعل کاف ضمیر
خطاب مفعول آن حق بفتح قاف که بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت مضاف الیه مضاف
و کاف ضمیر مضاف الیه یعنی نپرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تست. قوله و اصفان حلیهٔ
جمالش یعنی منسوب ش واصف بکسر صاد مهمله بیان کننده نشان و علامت چیزے حلیه بکسر حاد
سکون شکل و صورت و بالضم زیور قوله که ما عرفناک حق معرفتک ترجمه یعنی نشناختیم ترا سزاوار
شناختن تو ش هر دو کاف که بالاے ما عبدنا و ما عرفنا واقع شده براے بیان اعتراف است
و یا براے بیان کلمه محذوف است و آن لفظ میگویند است یعنی عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت
معترف اند و میگویند که ما عبدناک حق عبادتک و همین نهج فقرهٔ دیگر قطعه گر کسے وصف
او زمن پرسد + بیدل از بے نشان چه گوید باز + عاشقان کشتگان معشوق اند + بر نیاید ز کشتگان آواز +
ش وصف بمعنی ثنا و صفت و تعریف بیدل بمعنی عاشق بیخود و بے نشان حقتعالی ست باعتبار
حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز بمعنی کشاده و ظاهر یا آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است
بمعنی دیگر آنکه یعنی سبب نگفتن وصف او اول اینکه من عاشق و بیحواس هستم و او بے نشان است
و دیگر آنکه من کشتهٔ او هستم و از کشته آواز بر نمے آید پس چگونه وصف او کرده آید بنده من ظاهر است
فافهم حکایت یکے از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده
حالی که ازین معامله باز آمد یکے از اصحاب بطریق انبساط گفت ش یا در آخر لفظ یکے براے تنکیر است
یکے از محققین نوشته که یکے مخصوص است بذات مجهول و مبهم و یک عام است شامل معین و مبهم را
فافهم صاحب دل بفتح کسر میم اضافت بمعنی کسی که بحقیقت دل رسیده یا مراد از آن ولی الله است
جیب بالفتح گریبان مراقبه بضم میم و فتح قاف نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن
یا آنکه مراقبه با هم گردن فرو انداختن چنانکه پیر و مریدان بوقت توجه با هم گردن فرو انداخته
می نشینند معنی اول ماخوذ از رقابت و معنی ثانی ماخوذ از رقبه که بمعنی گردن است و جیب مراقبه
با اضافت مقارنت است یعنی جیبیکه بحالت مراقبه مقارن بود و معمول اهل عرب و فارس است
که گریبان قمیص بحدے فراخ دارند که در آن سر میتوان پوشید [illegible]

ز و بکسر فا افصح ـ مکاشفہ بفتح شین معجمہ آشکارا شدن اسرار الٰہی مستغرق بکسر را مہملہ بمعنی غرق شوندہ نہ بفتح را چراکہ لازم است و از لازم مفعول نمے آید و بعد لفظ مکاشفہ لفظ معشوق نوشتن خطا است خالی بیاء مجہول بمعنی و قتے اصحاب بمعنی یاران و ہم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چہ جمع صاحب صحب ست بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قولہ درین بوستان کہ بودی مارا چہ تحفہ کرامت آوردی ش تحفہ مضاف و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیہ وانچہ در بعض نسخ قدیمہ تو بودی بزیادت لفظ تو واقع شدہ خالی از کراہیت نیست و ہمچنین این عبارت کہ در نسخہ مخدومی چنین واقع است ازین بوستان کہ بودی چہ تحفہ کرامت کردی ظاہر درین عبارت محذوفات بسیار پیدا باید کرد تا معنی درست نشیند حاصل آنکہ ازین بوستان کہ تو درین بودی مارا چہ تحفہ دادے چہ کرامت کردن بمعنی دادن مے آید قولہ گفت بخاطر داشتم کہ چون بدرخت گل رسم دامن پرازگل کنم و ہدیہ اصحاب را برم چون برسیدم بوے گل چنانم مست کرد کہ دامن از دست برفت ش و در نسخہ مخدومی بجای دامن پرازگل کنم فقط دامنے پر کنم نوشتہ است وانچہ در اکثر نسخ عامہ برسم بجاے رسم و بوے گلم چنان مست کرد کہ دامنم از دست برفت نوشتہ اند غیر فصیح ہدیہ بفتح ہا و کسر دال و تشدید تحتانی بمعنی تحفہ و سکون دال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایہ از واردات گوناگون و تصوف معارف الٰہی یعنے چو اسرار و انوار تجلیات بر من ظاہر شوند براے دوستان تحفہ برم لذت تجلیات آنچنان مرا از ہوش برد کہ بے اختیار شدم بیت گفتم کہ گلے بچینم از باغ ٭ گل دیدم و مست عندلیبی ٭ ش میم متکلم بعد لفظ مست ، نیز نیہ دیدم محذوف است چراکہ ہمان میم اول اکتفا نمودہ آمد چنانکہ انوری گوید فرد القصہ بازگشتم و آمد بخانہ زود ٭ در باز کردہ باز بہ بست از پس استوارش یعنے آمدم و در باز کردم و باز بستم و در اکثر نسخ عامہ مست گشتم از بو نوشتہ و این فصیح نیست رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانہ بیاموز ٭ کان سوختہ را جان شد و آواز نیامد ٭ این مدعیان در طلبش بیخبر انند ٭ کانرا کہ خبر شد خبرش باز نیامد ٭ ش مرغ سحر عبارت از بلبل چراکہ اکثر در آخر شب نالہ میکند و اینجا ازین سالک ناقص مراد است و از پروانہ سالک کامل آنکہ بلبل دیرانہ کنایت باشد از اہل قال بے معرفت و از صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع بحقتعالے و جان شد بمعنی جان رفت چہ شدن بمعنی رفتن بسیار آمدہ و ضمیر بردن مرجع بجانب حقتعالی یا بہ شوق راجع کردن جائز چراکہ ہر دو اشہر اند و ضمیر شین خبرش راجع بسوے آنکہ خبر شد ٭ کاف علت یعنے مدعیان عشق را ہمہ ہنر محض ، اند حتے اگر کسے را اگر از عشق ، او خبر شد ہا کہ ، ، بیست

دہیچ از راز نمود نمے گوید بموجب حدیث من عرف الحق کل لسانہ قطعہ ای برتر از خیال و قیاس
و گمان و وہم ❋ وز ہر چہ گفتہ اند و شنیدیم و خواندہ ایم ❋ **شش** در مصرعہ اول سہ واو عاطفہ و در مصرعہ
دوم نیز سہ واو عطف خیال بالفتح تصور و فکر و نزد حکماء قوتے است کہ نگاہ دارد صور تہا را بعد غائب
شدن آنہا قیاس بکسر اندازہ کردن یعنے برابر کردن در ذہن یکے را با دیگری در وصفے گمان
ترجمہ ظن و آن جانب غالب است در امر مبہم و وہم جانب مغلوب و رفتن دل بسوی چیزی بی مقصد یعنے
حقتعالے برتر است از خیال و قیاس و گمان و وہم و از ہر چیز کہ گویندگان سلف گفتہ اند و از ہر آنچہ کہ ما
در عمر خود شنیدہ ایم و از ہر آنچہ در کتب خواندہ ایم و اگر بر ابتدای مصرعہ دوم فقط یک واو باشد معنی
چنین صورت گیرد کہ ذات و صفات حق سبحانہ تعالی از خیال و قیاس و گمان و وہم و از آنچہ و اصفان
در وصف او گفتہ برتر است و این برتری را از علماء راسخ شنیدہ ایم و نیز در کتابہا خواندہ ام باید دانست
کہ کنہ ذات حق تعالی کماحقہ مفہوم ہیچ آفریدہ از انبیا و اولیا نگشتہ زیرا کہ محدود را احاطہ نا محدود
محال است **قولہ مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر ❋ ما ہمچنان در اول وصف تو ماندہ ایم ❋ شش**
مراد از مجلس مجلس علما و صلحاء است اول بمعنی ابتدا مضاف است و وصف مضاف الیہ در نسخہ مخدومی
بجای مجلس فقرہ واقع است و این ہم بہتر **قولہ ذکر مجامد پادشاہ اسلام اتابک ابو بکر بن سعد**
بن زنگی انار اللہ برہانہ ذکر جمیل سعدی کہ در افواہ عالم افتادہ و صیت سخنش کہ در بسیط زمین
رفتہ و قصب الجیب حدیثش کہ ہمچو نیشکر میخورند و رقعہ منشآتش کہ چون کاغذ زر می برند بر کمال
فضل و بلاغت او حمل نتوان کردش مجامد جمع محمدت کہ بمعنی ستائش است انار اللہ برہانہ انار بفتح
را مہملہ فعل ماضی از باب افعال و اللہ بالضم فاعل آن برہان بفتح نون مضاف ہا ضمیر مضاف الیہ
مضاف با مضاف الیہ مفعول انار یعنے روشن گرداند اللہ تعالے دلیل او را ای اعمال صالحہ او را
جمیل بمعنی خوب و نیکو افواہ دہن ہا و مجاز بمعنی شہرت فائدہ افواہ بالفتح جمع فوہ است کہ بالفتح باشد
و نزد بعضے بالضم و علی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشتہ کہ آنچہ در اکثر نسخ بجاے افواہ عالم افواہ
عوام نوشتہ اند خطاے محض مولف گوید کہ حق بجانب اوست چرا کہ بر متامل حسن پوشیدہ نیست
و ماوراے این در فقرہ آیندہ لفظ بسیط زمین موید لفظ عالم است افتادہ بالضم صیت بالکسر آوازہ و
شہرت بسیط اگرچہ بمعنی فراخ است لیکن در اینجا مجاز بمعنی فراخی واقع شدہ یا آنکہ بسیط بمعنی غیر مرکب
چون ہر چہار کرہ عناصر ہر یکے بذات خود بسیط است لہذا با اضافت بیانی بیان نمودہ کہ در بسیطی
آن زمین است یا آنکہ بسیط بمعنی فراخ یعنے جاے فراخی کہ از زمین است یعنی ربع مسکون کہ نسبت بہ ...

دیگر فراخ تر است قصب الجیب بفتحتین قاف و صاد و کسر جیم گیاہیست مثل نے قلم کہ در زمین رود خانہ روید بخیش اندک شیرینی دارد و بہندی کانس گویند یا آنکہ چون قصب نے میان تہی را گویند و جیب بالفتح گریبان لہذا قصب الجیب پارہ را گویند کہ نامہ بران را براے حفاظت و احتیاط کاغذات و نامہ ہای ملوک را در ان نہادہ بگریبان پنہان ساختہ از ملکے بملکے برند و بعضے نوشتہ کہ قصب الجبیب است بضم جیم و تشدید باء موحدہ بمعنی نے کہ میان صحرا در چاہہاے کہنہ و بی آب میروید و در ثمن سرودی و نسخہ مخدومی آین نسخۂ البتہ خوب نوشتہ است قصب الجیب حدیثش کہ ہمچو شکر میخورند قصب الجیب بفتح حاء مہملہ و کسر باء موحدہ و تحتانی و باء موحدہ دیگر بمعنی نیشکر یعنے نیشکر حدیث او را مانند شکر محض لب و عدہ و خلاصہ مے پندارند رقعہ بضم اول و سکون قاف غیر مشدد و فتح عین مہملہ بمعنی پارچہ کاغذ منشآت بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمہ و الف ممدودہ بمعنی تصنیفات **فائدہ** منشآت بروزن محکمات جمع این جمع منشی است و منشی بفتح شین و در آخر الف بصورت یاء تحتانی صیغۂ اسم مفعول است بمعنی انشا کردہ شدہ و انشا نظم و نثر ہر دو را گویند خصوصاً نثر را کاغذ زر احتمال چند معانی دارد اول قبالہ و تمسک و برات دوم ہنڈوی سوم کاغذے کہ زر در ان بستہ باشد چہارم کاغذی کہ بآب زر مطلا باشد در میان این ہر چہار فقرہ چہار کاف بیانیہ ضرور اند فضل افزونی علم و دانش بلاغت رسیدن بمرتبۂ کمال در علم و باصطلاح آوردن کلام باقتضای حال و مقام و ضمیر او راجع بسعدی حمل بفتح حاء و سکون میم احتمال و کمال حاصل عبارت ماقبل و مابعد آنکہ شہرت و نامورے سعدی را حیوان گمان نبرند کہ فضل و بلاغت داشتہ باشد بلکہ شہرت مرا سبب اینست کہ بادشاہ نظر عنایت بر من کردہ است باتباع بادشاہ مردم نیز مرا دوست دارند و الا فضل و بلاغت در من سکین ہیچ نیست و اگر اندکے ہست بفیض صحبت بادشاہ است **قولہ** بلکہ خداوند جہان **فائدہ** لفظ بلکہ بکسر کاف مرکب است از بل و کاف بیانیہ و بل براے اضراب است یعنے اعراض از ماسبق و کاف لفظ بلک را در از باید نوشت چرا کہ وقتیکہ کاف را منفصل نویسند ہای مختفی در آخرش براے اتمام کلام انتہاے حرکت زیادہ مینویسند و اینجا بماقبل خود در کتابت متصل است حاجت بہای مختفی نماند خداوند در اصل بمعنی مانند خدا است در بعض تعظیم و تکریم چہ وند یکے از الفاظ تشبیہ است مثل پیوند و پیلوند یعنے مانند پے در استواری و مانند پیل و اطلاق خداوند بر بادشاہ کہ ظل اللہ و خلیفۃ اللہ باشد جائز و مجازاً بر ہر حاکم باصلاح بکرامہیست **قولہ** قطب دائرۂ زمین در زبان عرب قطب میخ آہنی کہ در وسط سنگ زیرین آسیا باشد سنگ بالا بران میگردد و قطب فلک گوئیے است

درمیان جدی و فرقدان یا صطلاح نقطهٔ مرکز که در عین وسط حقیقی دائره می باشد چون وجود دائره را موقوف الیه قطب یعنی مرکز می باشد لهذا میگوید که بادشاه ما رکن اعظم عالم است گویا که هر دو دائرهٔ آسمان و زمین را بمنزلهٔ مرکز است فائده دقیقه لفظ زمان بمقابلهٔ لفظ زمین در عبارت واقع میشود بمعنی آسمان میباشد **قوله** قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان **ش** هر دو میم قائم مقام بکسر اضافت مکسور یعنی در سلطنت برابر سلیمان است ناصر یار و مددگار **قوله** اتابک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی **ش** اتابک بکسر یاء موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مرکب از اتا که بمعنی پدر است و بک مخفف بیگ که بمعنی امیر است یعنی امیر که بجاے پدر است و اورا اتالیق نیز گویند پس اطلاق لفظ اتابک بر استاد معلم کنند و بعضی کاف فارسی را بکاف عربی بدل کرده باید خواند و ابوبکر بن سعد از انجهت اعظم گفت که سعد بن زنگی که پدر ابوبکر بود در ابتداے حال معلم سلطان سنجر بود و شبے سلطان سنجر در حالت مستی پادشاهی خود را بسعد بن زنگی که او استاد او بود بخشید بعد چندے سلطان سنجر فوت شد سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد و همان خطاب اتابک برخود مسلم داشت بعد انتقال او پسرش که ابوبکر نام داشت بر سریر خلافت متمکن گشت او نیز همان لقب بطور پدر خویش برقرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در وقت همین ابوبکر بن سعد بود و این ابوبکر پسرے بود مسمے باسم جد خویش که او هم سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف خود را بهمین سعد منسوب ساخته سعدی تخلص مقرر نموده بود و این کتاب هم بنام او تصنیف فرموده در ترکیب این اسما که ابوبکر بن سعد بن زنگی باشد راء ابوبکر و دال سعد و نون هر دو ابن مکسور باید خواند و الف الفاظ ابن نباید نوشت و باء ابن را بحرکت حرف ما بعد ش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های ماقبل کاف اتابک و هاء شهنشاه و زاء مظفر را مضموم خواندن لازم است **قوله** ظل الله تعالے فی ارضه رب ارض عنه وارضه این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخهٔ مخدومی است ترجمه سایه حقتعالے است در زمین او اے پروردگار من خورسند باش از وے و خورسند دار او را **ش** ظل بالکسر والتشدید بمعنی سایه و عکس چیزیکه در آب یا آئینه یا در جاے صیقل مے افتد چون ظل نوعے شباهت باصل میدارد و بادشاه را ظل الله باین جهت گویند که بادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام یک گونه شباهت بجناب ربی دارد و بادشاه را خلیفة الله گفتن دال بر همین معنی است و بعضے نوشته اند که چون سایه باعث راحت و آرام است وجود پادشاه نیز در حق خلق گویا سایهٔ خدا است که از و راحت و آرام می باشد ظل بالضم لام مضاف و الیه بکسر ها مضاف الله تعالی جمله فعلیه حال از الیه پس ظل الله

مجموع در ترکیب مبتدا است یا خبر مبتدا محذوف و آن لفظ ہو باشد درینصورت ہو مبتدا و ظل اللہ
مع متعلقات خبر او فی حرف جار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر ہا مکسورہ مضاف الیہ
کہ راجع است باللہ تعالی رب بکسر بای موحدہ مشدد منادی مضاف کہ در اصل یا ربی بود لفظ یا را
از اول و حرف یای متکلم را از آخر برای تخفیف حذف کردند ارض بکسر ہمزہ و فتح ضاد معجمہ امر حاضر واحد
مذکر معلوم از باب علم کہ لازم است الف آخر بوقف افتادہ ہمزہ این امر را بباید خواند یعنی بای موحدہ
مکسورہ رب را بر رای مہملہ این امر باید زد عنہ جار مجرور بمعنی از و دار خنہ لیوا و عاطفہ ارض بفتح
ہمزہ و کسر ضاد معجمہ امر حاضر واحد مذکر از باب فعال کہ متعدی است و فاعل او ضمیری کہ در وست
و یای آخر بوقف افتادہ و یای مکسور ضمیر مفعول او یعنی او را کہ راجع بسوی بادشاہ است و درین
دو فقرہ عبارت عربی کہ فقرۂ ثانی بسبیل جملہ معترضہ دعا است در حق بادشاہ صنعت تجنیس اکار فرمودہ
و آنچہ در اکثر نسخ عامہ نوشتہ است ظل اللہ تعالی فی الارض و رب الارض راض عنہ یعنی سایہ
حق تعالی است در زمین و پروردگار زمین راضی از وی بہ نسبت نسخۂ سابقہ بہتر و بلیغ نیست قولہ
بعین عنایت نظر کردہ است و تحسین بلیغ فرمودہ و ارادت صادق نمودہ لاجرم کافۂ انام از خواص
و عوام بہ محبت او گرائیدہ اند بعین عنایت یعنی بچشم توجہ و التفات بر من نظر کردہ است
و این کلام بخداوند جہان متعلق است کہ در عبارت ما سبق مذکور شدہ و فاعل نظر
کردہ است ہمان خداوند جہان ست تحسین مدح و ثنا بلیغ زیادہ از حد الی بسیار ارادت بمعنی غنا
در لفظ اشارت ست کہ بادشاہ مرید من ست لاجرم بفتحتین جیم و رای مہملہ بمعنی ناچار و بالضرور
فائدہ لاجرم مرکب است از لا کہ حرف نفی ست و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چارہ کافہ بتشدید
فا و در استعمال فارسی بتخفیف فا نیز جائز بمعنی ہمہ و تمام انام بفتح نون عالم و مخلوق خواص
در اصل بتشدید صاد است و در محاورہ فارسیان بتخفیف نیز جائز جمع خاصہ و ہمچنین عوام بتشدید
میم است فارسیان بتخفیف استعمال کنند و این جمع عامہ است بمعنی ہمہ مردم محبت بفتح میم و
ضمیر فعلا اور اجع بسعدی کہ بالا مذکور شد اگرائیدہ بکسر کاف فارسی و حرف فجم نون بمعنی میل
کردہ و خواہش و رغبت نمائیدہ حدیث الناس علی دین ملوکہم بضم شین و کسر نون
دین و بضم میم و لام و کسر کاف دیلادیس ناس یعنی مردم مبتدا است علی جار و دین مجرور مضاف
ملوک کہ متعلق است ثابت مجموع خبر مبتدا است یعنی این مردم بر مذہب بادشاہان خویش
اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا کہ بہر طریقی کہ بادشاہ خود می نمایند

رباعی ز آنگه که ترا بر من مسکین نظر است ✤ آثارم از آفتاب مشهورتر است ✤ خطاب بسوی بادشاه
آثار بالمد نشانها جمع اثر **قوله** گر خود همه عیبها بدین بنده در است ✤ هر عیب که سلطان بپسندد
هنر است ✤ ش بدین بنده. بفتح بای ظرفیت یعنی درین بنده **حکایت** حسب حال خود گوید
قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی ✤ رسید از دست محبوبی بدستم ✤ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ✤
که از بوی دلاویز تو مستم ✤ بگفتا من گلی ناچیز بودم ✤ ولیکن مدتی **با گل نشستم** ✤ جمال همنشین در من
اثر کرد ✤ وگرنه من همان خاکم که هستم ش گل خوشبو بکسر کاف فارسی عبارت از گل سرشوی و آن گل ملتانی
باشد سفید رنگ که آنرا بگلاب وصندل و دیگر عطریات سرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل موی
سر بدان میشویند مخفی نماند که یای گلی خوشبو از جهت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو
صفت آنست ع و غیاث این را یای لطفی دانسته یا یای تنکیر است از جهت آنکه نوعی بود از
از انواع گل یا برای عظمت یعنی گل ذی قدر و عظمت یا برای فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین
در آخر موصوف می آوردند و در گلی ناچیز یای اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده
عبیر نوعی از خوشبوی خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران ترکیب سازند و بر جامه
بپاشند از سراج اللغات و منتخب و صراح در لفظ بگفتا الف زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی
گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال یعنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی مگر در بعض نسخ صحیحه کمال
هم واقع است و این بهتر مینماید مقصود مصنف آنست که من هم شخصی حقیر بودم از فیض صحبت بادشاه بکمالات شهرت یافتم پس
مثل آن گل هستم که بصحبت گلها معطر شده بود **قوله** اللهم متع المسلمین بطول بقائه وضاعف ثواب
جمیل حسناته وارفع درجات اودّائه وولاته ودمّر علی اعدائه وشناته بما تلی فی القرآن من آیاته
اللهم آمن بلده واحفظ ولده **ترجمه** یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقای او و زندگانی
او و دو چند گردان ثواب اعمال خوب او و بلند ساز درجهای دوستان او و
دنائیان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او ببرکت چیزی که خوانده شده است در قرآن از آیات
آن قرآن یعنی ببرکت آیات قرآنی بار خدایا در امن دار شهر او را و نگاه دار فرزند او را **ش** بیان حلیه و
اعراب بعض الفاظ برای نفع فارسی خوانان اللهم در اصل یا الله بود حرف ندا محذوف کردند و در عوض
آن میم مشدد در آخر آوردند متع بفتح میم و کسر تاء مشدد و کسر عین بجهت تحریک حرف صیغه امر حاضر از
باب تفعیل المسلمین بفتح نون مفعول است بطول بقائه و حیاته بای مکسور حرف جار و طول بکسر لام مجرور و مضاف
بسوی بقا و حیات با ز حیات مضاف الیه است و ضاعف ثواب جمیل حسناته ضاعف

بکسر عین و وقف یعنی سکون فا و صیغهٔ امر از باب مفاعله و ثواب بفتح با مفعول و مضاف و جمیل بکسر لام و حسنات بفتحتین حا و سین مهمله و کسر تاء فوقانی بواو عاطفه مضاف الیه و هم مضاف بهاء مکسور ضمیر و بعضے گویند که لفظ حسنات در صورتیکه واو نباشد در یجا از تحریف کاتبان زائد شده است مولف گوید که در نسخهٔ مخ. وفی جمیله و حسناته بواو عاطفه مرقوم است و درین عبارت عربی در آخر هر فقره دو لفظ مترادف واقع شده اند و از رفع درجات اولیائه و ولاته ارفع صیغهٔ امر بسبب بودن حرکت واو عاطفه الف مکسوره ارفع در تلفظ ساقط میشود و درجات بفتحات و کسر تاء فوقانی مفعول فعل و با وجود مفعولیت کسرهٔ تاء برای آنست که اعراب جمع مؤنث سالم در حالت نصبی و جری بکسره میباشد و در بعض نسخ درج بفتحتین نوشته جمع درجه و اینهم بهتر است اولیاء جمع ولی که بمعنی دوست است و در نسخهٔ سروری مخدومی بجاے اولیائه اودائه نوشته اند اوداء بفتح همزه اول و کسر واو و دال مهمله مشدد و بعده الف و همزه جمع ودید است که بمعنی دوست باشد ولاه بضم واو و تخفیف لام و تاء فوقانی جمع والی که بمعنی دوست است و دمر علی اعدائه و شماته دمر بفتح دال و کسر میم مشدد و سکون را امر حاضر از تدمیر چون دمر از باب متعدی است حاجت بصیغه علی ندارد چنانکه در قوله تعالے دمرنا هم تدمیرا پس درینجا استعمال آن بکلمه علی بطریق تضمین معنی غضب و قهر و مثل آن بوده باشد و بجایش ولی محمد مرشدآبادی در شرح خود نوشته که نسخهٔ صحیح چنین است و دمر علات اعدائه و شماته لفظ علی از تحریف کاتبان است علات بضم عین معجمه و تخفیف لام و تاء فوقانی مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی که بمعنی از حد درگذرنده است و لفظ علات مضاف است بسوی اعداء و شماتت باضافت بیانی و اعداء و شمات مضاف است بسوی ضمیر ها و شمات بضم شین معجمه و تشدید میم و تاء فوقانی جمع تکسیر شامت است که بکسر میم اسم فاعل باشد از شماتت بمعنی شادی کننده بر خواری کسی حاصل معنی این فقره اینست که هلاک کن غالیانی را که منجمله دشمنان او و شادی کننده بر خواری او هستند و در بعض نسخ بجای شماته و شناته واقع است و شناة بضم واو و تخفیف شین معجمه و تاء فوقانی جمع واشی که بمعنی سخن چین است که ترکی چغل گویند و در نسخهٔ مخدومی بجاے شماته لفظ شناته واقع است جمع شانی بمعنی دشمنی دارنده مخفی نماند شنآت بفتح شین معجمه و فتح نون و مد حرف سوم و تاء فوقانی جمع الجمع شانی است که مهموز اللام باشد مثل قاری چه جمع تکسیر شانی شنئه است بفتحات پس دو را با الف و تا رجمع سالم آورده شنآت شد بر وزن ثمرات و هر دو سروری شناته واقع است چه شناء بضم شین معجمه و تشدید نون و بعد الف همزه جمع تکسیر شانی است مثل فی القرآن

من آیاته بای موحده مکسوره صله اول بمعنی بجهت و ما موصوله تُلِیَت بضم تا و کسر لام و فتح یا ماضی مجهول
از تلاوت فی جار و قرآن مجرور من بیانیه حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیرها
که راجع است بسوی قرآن مضاف الیه اللهم آمن بلده آمن بالمد و کسر میم امر از باب افعال و بلد بفتح
اول و ثانی بمعنی شهر و فتح دال از جهت آنکه مفعول را باشد مضاف است بسوی های مضموم
ضمیر و احفظ ولده احفظ بکسر اول و سکون حا و فتح فا و وقف ظا معجمه امر حاضر از باب علم
یعلم در اینجا بسبب حرکت واو همزه او را بتلفظ ساقط کنند ولد بفتحتین فرزند و فتح دال از جهت آنکه
مفعول را باشد و مضاف است بسوی های مضموم ضمیر مصرعه اول لقد سعد الدنیا به دام سعده شعر
هر آئینه بتحقیق نیک بخت شد دنیا بآن بادشاه همیشه باد نیک بخت ساختن او دنیا را مصرعه دوم
وایده المولی بالویة النصر شعر و قوت دهاد او را حقتعالی به نیزه های یاری مصرعه سوم
کذاک تنشا لینة هو عرقها شعر همچنان بالیده میشود درختی که آن بادشاه بیخ اوست بسینه در اینجا کنایه
از پسر است مصرعه چهارم و حسن نبات الارض من کرم البذر شعر و نکوئی روئیدگی زمین از
خوبی تخم است یعنی هرگاه تخم خوب باشد درخت هم بهتر میباشد همچنین بادشاه نیک است شاهزاده نیز
خوب است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعه دوم و چهارم این قطعه حرف روی را که حرف
اصلی قافیه است یعنی حرف رای مهمله را که در آخر لفظ نصر و بذر بسبب اعراب جر مکسور واقع است
بجوی باید خواند که بعد تلفظ یای معروف متلفظ شود و تنه بفتح تا و نون ساق درخت را گویند
که بالای زمین میباشد و عرق بالکسر رگ و مجازاً بمعنی بیخهای باریک که در زیر زمین پنهان
باشند بیان حلیه و اعراب و ترکیب این قطعه حرف لام بفتح بمعنی هر آئینه و لفظ قد چون بر ماضی
داخل میشود افاده معنی تحقیق کنند سعد بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و فتح دال ماضی از باب سمع دنیا
فاعل آن به جار مجرور متعلق سعد که بمنزله مفعول اوست دام بفتح میم صیغه ماضی و سعد ثانی
بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و ضم دال مصدر بمعنی نیکبختی که فاعل دام است و هم مضاف
بسوی های ضمیر که مضموم است راجع بسوی ابوبکر و ایهامی لطیف است در دام سعده
چراکه سعد نام پسر ابوبکر نیز است آید ماضی معلوم از باب تفعیل و اجوف یائی و های ضمیر مفعول او که
بالفتح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی خدای تعالی فاعل او و بای موحده مکسوره حرف جر الویه
بفتح اول و سکون لام و کسر واو جمع لوا و مجرور است و هم مضاف بسوی نصر کذلک بفتح هر دو کاف
و ذال معجمه الف ملفوظ است نه مکتوب و کسر لام بمعنی همچنین تنشا بفتح تا فوقانی و سکون نون

وشین معجمه مفتوح وهمزه در آخر بصورت الف صیغهٔ مضارع مؤنث واحد غائب لینته بکسر لام وسکون
یاء تحتانی وفتح نون وتاء فوقانی بصورت ها وتنوین ضمه چراکه فاعل تنشا است بمعنی درخت خرما
مخفی نماند که اینه در بعض نسخ ینشا بیاء تحتانی بصیغهٔ مذکر نوشته اند بهتر نیست چراکه لینه که فاعل
اوست ذات التاء است ولفظ ذات التاء حکم مؤنث دارد هو بضم ها وفتح واو مبتدا وعرق بفتحات
مضموم مضاف وها وضمیر مؤنث مضاف الیه که مجموع خبر اوست حسن بالضم حا وضم نون مبتدا ومضاف
بسوے نبات ونبات بکسر تا مضاف الیه وهم مضاف بسوی ارض وارض بکسر ضاد معجمه
مضاف الیه ومن حرف جار کرم بکسر میم مجرور ومضاف جار مجرور متعلق نبت شده خبر مبتدا است بذر
بفتح باء موحده وسکون ذال معجمه وکسر راء مهمله مضاف الیه وانچه در بعض در مصرعهٔ اول بعد لفظ دنیا
لفظ ابه واقع نشده خطا است وانچه در بعض نسخ سعد الدنیا بالتاء مرقوم است آنهم غلط چراکه بیت
ناموزون میگردد واین قطعه در بحر طویل مثمن مقبوض است وزن مصرعهٔ اول فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن وزن
مصرعهٔ ثانی فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعهٔ سوم فعول مفاعیلن فعول مفاعلن همزهٔ تنشا را
بجهت درستی وزن ساکن نموده اند واین تسکین عیبے ندارد چه هرجا که سه متحرک متوالی جمع شوند تسکین
اوسط جائز است یا آنکه همزه را بجهت تحریک وفتح ما قبل بالف بدل کنند وزن مصرعهٔ چهارم فعول
مفاعیلن فعول مفاعلن در اوزان مذکوره همه فعول بضم لام است قوله ایزد تعالے وتقدس خطهٔ
پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت
نگاه دارد ایزد بکسر زاء معجمه نام حقتعالے است در فارسی تعالے صیغهٔ ماضی از تفاعل بمعنی برتر است
تقدس بفتح دال مشدده وفتح سین مهمله صیغهٔ ماضی از تفعل بمعنی پاک است این هر دو کلمه ثنا برائے
تعظیم اسم ایزد بیان کرده خطه بالکسر زمینے که گرد آن خط کشیده باشند تا دیگرے در آنجا فرو نیاید
مجازاً بمعنی شهر وشیراز نام شهر که تختگاه ملک فارس بوده است ومولد شیخ سعدی همین است
همت بمعنی دعا وتوجه باطن امان وسلامت بواو عاطفه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی که در عرف
مشهور است وبعضے اند که بدون واو عاطفه مضاف ومضاف الیه باشد قوله بیت اقلیم پارس را غم آسیب
دهر نیست تا بر سرش بود چو توی سایهٔ خدای اقلیم بالکسر هفتم حصه از ربع شمالی زمین که از آب دریاے محیط
خشک مانده جائے سکونت اکثر بنی آدم است طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است پارس براء مهمله
موقوف یعنے ساکن کرده در تقطیع وزن عروض محسوب نشود وقاعده مخفی نماند که راء مهمله درین لفظ
که پارس در کار دو آورده باشد وآورده در ینجا غلط ساکنه واسطهٔ فعل چون بعد الف که ساکن است

ساکن واقع شده اند و ما بعد این رای مهمله گاهی نیز ساکن یعنی موقوف باشد چنانکه درین بیت
لهذا راء مهمله این هر سه لفظ در نظم بیات تلفظ در نیاید. و در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند و
تخمیناً از هزار سال اطلاق پارس بر قطعه ملکی کنند از ولایت ایران که بیشتران در اقلیم سوم افتاده و کمی در اقلیم
چهارم واقع است غربی آن خوزستان و بغداد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب
آن دریای شور شهرهای مضافات فارس اینست یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و بیضا و
فیروزآباد پس پارس را اقلیم گفتن بسبیل مجاز باطلاق کل بر جزو است چراکه پارس پاره ایست از اقلیم تمام
اقلیم قوله امروز کس نشان ندهد ببسیط خاک؛ مانند آستان درت مأمن رضا؛ تش امروز بمعنی درین زمان
بسیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است مأمن بفتح میم ثانی جای امن و محل پناه رضا بکسر
خوشنودی یعنی مانند آستانه دروازه تو دیگر در عالم هیچ جای پناهی چنان نیست که در آن خوشنودی
توان نشست یا آنکه مأمن رضا درینجا عبارت از مزار مقدس امام علی موسی رضا است که در آنجا
هر گنهگاری که آمده نشیند از مواخذه مدعی ایمن گردد یعنی چنانکه آستانه دروازه تو درین زمان در
امن و پناه مانند مأمن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین دروازه محل امن کسی در عالم
نشان نمیدهد؛ قوله بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر؛ بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا؛ تش
پاس بسین مهمله مکسور مضاف است بسوی خاطر و خاطر نیز بکسر راء مضاف است بسوی بیچارگان
و لفظ شکر متعلق مصرعه ثانی است یعنی بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم است و شکر بمعنی که تو پاس خاطر
بیچارگان میکنی بذمه ماست و بر خدای جهان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو قوله یا رب ز باد
فتنه نگهدار خاک پارس؛ چندانکه خاک را بود و باد را بقا؛ تش باد فتنه عین فتنه باشد یعنی
تا وقتیکه در عالم کره خاک یعنی زمین کره هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج غنیم محفوظ دار
سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب
هر باب نجل خود فراهم آورده است و بمعنی اصطلاحی که سخنان غیر را جمع کردن است مقصود نیست
قوله شبی در ایام گذشته تأمل میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم یعنی یک شب در مقدمه ایام گذشته
عمر خود که عبث ضائع شد و هیچ کار نتیجه نساختم فکر و اندیشه میکردم تش و در نسخه مخدومی مرحومی این عبارت چنین
اسلوب است یک شب در ایام گذشته میکردم و آل هر دو واحد است بلا اول افصح تلف بفتحتین اگرچه
مصدر است بمعنی نیست شدن مرمعنی ضائع مستعمل و تأسف بمعنی دریغ قوله و سنگ لاخه را بالماس
آبدیده میسفتم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم تش لاخه و لاخ بجای جمله کلمه ایست برای کثرت چیزی

در محل انبوهی چیزے می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفاد شد لهذا معنی چنین باشد که سنگهای دل مردم سنگین دل را بگریهٔ خود نرم میکردم با آنکه دل من که از کثرت سختی و قساوت مثل سنگها بود بالماس سوراخ میکردم ای میگریستم الماس بالفتح جوهریست قیمتی که بهندی هیرا گویند از سنگ فولاد سخت‌تر باشد اکثر سنگهاے قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخهٔ مخدومے چنین واقع است سنگ سراچه بالماس آبدیده می سفتم لفظ دل مسطور نیست این نسخه هم بهتر است سراچه تصغیر سرا است بمعنی خانهٔ کوچک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگهای فرش خانهٔ خود قطرات آب دیده می انداختم **قوله** هر دم از عمر میرود نفسی ✿ چون نگه میکنم نماند بسی ✿ مراد از دم درینجا زمانه بغایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنی در هر زمانهٔ قلیل و نفس درینجا عبارت از جزو و پاره حاصل آنکه عمر دم بدم کم میشود دیگر درینجا بمعنی فکر است و فاعل نماند عمر **قوله** ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی ✿ بعد لفظ رفت واو عاطفه و پنجاه بالفتح عدد معروف و درینجا عبارت از سالهاے کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ مگر بمعنی شاید یا براے استثنا یا براے تمنا بمعنی کاشکے و پنج روز عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه ثواب عبادات شب به نسبت عبادات روز بسیار زائد است چنانکه نسبت پنجاه با پنج حاصل آنکه شبها بغفلت میگذرانی باری عبادات روز را که ثواب کمتر دارد از دست ندهی معنی سوم آنکه عبادت جوانی به نسبت عبادات پیری درجهٔ عظیم دارد و روز درینجا کنایه از پیری است باعتبار سپیدی موی در مقابلهٔ آن جوانی صورت شب دارد باعتبار سیاهی موی حاصل آنکه قبل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود بخواب غفلت برباد دادی و هنوز غافل هستی اکنون اے نادان بیدار و هوشیار باش که صبح پیری دمیده شاید که در پیرے چندی زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری دریابی معنی چهارم آنکه در احادیث مروی است که پنجاه رحمت بشب نازل شده نصیب شب زنده داران میگردند و پنج رحمت بروز فرود می آیند و بحال نیکوکاران صرف میشوند لهذا شیخ خود را مخاطب کرده میفرمایند که ای خفته بخت همه شب در خواب ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مده **قوله** خجل آنکس که رفت و کار نساخت ✿ کوس رحلت زدند و بار نساخت ✿ خجل بالفتح خاء معجمه و کسر جیم شرمنده رفت یعنی مرد کار نساخت ای توشهٔ عقبی که عبادت است طیار نکرد رحلت بالکسر کوچ مراد از کوس رحلت زدن ظهور علامات پیری است که ریختن دندان و سفیدی موی وغیره باشد و یا عبارت از [illegible] آنکه آشنایان و خویشان را کوس رحلت زدند یعنی بمردند و این از آوازهٔ مرگ ایشان تنبیه نشد

قولہ خواب نوشین بامداد رحیل ٭ باز دارد پیادہ را ز سبیل ٭ **شش** نوشین بمعنی شیرین رحیل بفتح یعنے کوچ سبیل راہ مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنے غفلت پیری مرد را از سبیل تحصیل درجات عقبے باز میدارد و دلی محمد نوشتہ کہ خواب دوشین بہتر است و مراد از دوش جوانی و بامداد رحیل کنایہ از پیری یعنے خواب دوشین کہ غفلت جوانی باشد خواب بامداد رحیل کہ سستی پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت آنمعنی لفظ دوشین ٭ دعا طلقہ نوشین ضرور است **قولہ** ہر کہ آمد عمارت نو ساخت ٭ رفت و منزل بدیگری پرداخت **شش** با موحدہ بالائے لفظ بدیگرے بمعنی براے و یاے تنکیر و پرداخت بمعنی خالی کرد **قولہ** وان دگر پخت ہمچنان ہوسے ٭ وین عمارت بسر نبرد کسے ٭ **شش** یاے ہوسی براے وحدت یعنے یک نوع ہوس یا آنکہ براے تعظیم باشد یعنے ہوس بزرگ بسر نبرد کسے دو معنی دارد یکے آنکہ بآخر رسانید کہ دیگرے بران نتواند افزود دیگر آنکہ بر سر خود برداشتہ نبرد درینصورت حرف با بمعنی بر باشد و این الزام اہل زمان از روے طنز است **قولہ** یار ناپایدار دوست مدار ٭ دوستی را نشاید این غدار ٭ **شش** یار ناپایدار کنایہ از دنیا و غدار بمعنی بسیار بیوفا **قولہ** نیک و بد چون ہمی بباید مرد ٭ خنک آنکس کہ گوی نیکی برد ٭ **شش** خنک بضمتین بمعنی خوش و کامیاب و لفظ ہمی زائد و لفظ ببایدبیا موحدہ زائدہ قائم مقام لفظ خواہد است کہ علامت صیغہ استقبال باشد **قولہ** برگ عیش بگور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ٭ **شش** برگ بمعنی سامان و عیش مجازا بمعنی خوشی یاے عیشی براے تنکیر است یا براے وحدت یعنے کسے مرد و سامان عیش عقبے کہ اعمال صالحہ باشد پس از مردن بدست نیارد لہذا ترا باید کہ پیش از مردن خود توشہ عقبے سرانجام نمائی یا آنکہ کسے از وارثان از پس مردہ تو [illegible] یعنی نفقہ نہوسکے [illegible] فرست بکسرتین صیغہ امر از فرستادن نہ فرس کہ آن خطا است چنانکہ بعض [illegible] گمان برند **قولہ** مایہ عیش آدمی شکم است ٭ گر بتدریج میرود چہ غم است ٭ **شش** در نسخہ مخدومی بجاے مایہ لفظ مادہ واقع ست عیش درینجا بمعنی حقیقی خود است کہ زندگانی باشد تدریج بمعنی درجہ بدرجہ آوردن چیزے چون از درجہ بدرجہ آوردن چیزے کار خوب مے شود لہذا تدریج درینجا مجازا بمعنی اعتدال است و در نسخہ مخدومی بالاے مصرعہ ثانی بجای گر لفظ تا مرقوم است یعنی تا وقتیکہ بتدریج میرود خوب است **قولہ** گر ببندد چنانکہ نکشاید ٭ دل از عمر بر کند شاید ٭ **شش** مصرعہ ثانی این بیت منقول از نسخہ مخدومی است ٭ انچہ در نسخ عامہ نوشتہ است گر دل از عمر بر کند شاید بجاے باشقت ندارد غالباً از تحریف کاتبان شہرت گرفتہ است لفظ [illegible]

دیاسے معروف مصدری بمعنی پرشدن وشاید بمعنی لائق است یعنے اگر چنان تنفس پیدا شود که هرگز
دفع فضله نگردد دران صورت اگر خوف مرگ کنی بیجا نیست قوله دکشاید چنانکه نتوان بست ؛
گو بشو از حیات دنیا دست ؛ شش یعنے اگر چنان باسهال شکم جاری شود که بدوا یا زبالت اصلی
نیاید غرض ازین بیان ناپایداری عمر وکثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف وسرکش ؛
پنجروزی بوند باهم خوش ؛ ش چار طبع عبارت از حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست که فراج
آدمی وغیره مرکب ازینهاست ودرحقیقت هریکے مخالف بادیگر است واز همدیگر متنافر ومنده مراد
از پنجروز مدت قلیل یا آنکه مراد از پنجروز مدت عمر است چراکه جمله هفت روز اندلیس روز تولد وروز مرگ
را استیعاب نمیشود این هردو بسبب انتقال مقاین تمام محسوب نمے شوند وناقص می مانند
ازین باعث پنجروز باقی ماند در نسخهٔ مخدومی بجاے پنجروز چند روزی واقع است لفظا خوش بفتح
خاء معجمه که بوے ضمه دارد وواو معدوله وسکون شین ولفظ بوند بمعنی باشند مشتق از مصدر
بودن قوله گر یکے زین چهار شد غالب ؛ جان شیرین برآید از قالب ؛ ش آنچه در نسخهٔ مخدومی
وغیره بجاے برآید صیغهٔ مضارع برآمد صیغهٔ ماضی پسند کرده اند نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت غلبه
یکے از چهار طبع برآمدن جان قطعی ضرور نیست اگر احتمال برآمدن است لهذا صیغهٔ ماضی از بلاغت
بعید است قالب بالفتح وکسر لام هردو صحیح مگر درینجا براے رعایت قافیه غالب لفظ قالب را بکسر
لام باید خواند قوله لاجرم مرد عارف وکامل ؛ ننهد بر حیات دنیا دل ؛ ش لاجرم بمعنے بالضرور
وناگزیر دمیتواند که عارف کامل بدون واو موصوف صفت باشد قوله عمر برف است وآفتاب
تموز ؛ اندکے ماند وخواجه غره هنوز ؛ ش درمیان لفظ برف است ولفظ آفتاب واو عاطفه
نیز متضمن ضرور است وآفتاب درین بیت بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند چراکه
تشبیه عمر بمجموع برف وآفتاب تموز است چه برف در آفتاب تموز بزودی گداخته میشود وخواجه که
بمعنی مرد صاحب قدر است درینجا نوعے لطراز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور وفریفته یعنی فریب خورده
مخفے نماند که این لفظ در اصل بالکسر بوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان تصرف خود بالفتح آرند
از قبیل زید عدل بمعنی بر خود فریفته که مغرور عبارت از انست استعمل کنند ولفظ هنوز را براے
درستی قافیه بواو معروف باید خواند فائده تموز بواو معروف نام ماه رومیے وآن مدت
ماندن آفتاب است در برج سرطان یعنی تحویل آفتاب از برجے برجے نزد منجمین فارسی ؛

ونصف در ماه ساون می بوده باشد همین مقام کمال اشتداد موسم گرماست چراکه آفتاب بمیل کلی
میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ وغیره چراکه برسات دران
ولایتها نمیشود مگر بهرحال گرمی آن ملکها مثل گرمی هند و حبش سخت نیست تو زآن بلاد مذکوره
مثل بیساکهه هند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تعدیل آن بارش هم بسیار قوله
ای تهیدست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار ضمیر ش در لفظ رفته با مفعولیت باشد
چون رفتن لازم است مفعول را نمیخواهد لهذا گویا که این فاعلے است که فعلش بزمانه ماضی تعلق
گرفته است بهیئت مفعول چو اینکلام تشخیصی ست که هنوز نرفته است و در ارفته گفت این معنی بجهت
آنست که امر غریب نو توقع تیقن الوقوع را بجای ... اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل
قتیلا فله سلبه و تا در ترسمت برای مخاطب مفعول است یعنے ترسم برای تو نیاوری مخفف نیاوری
برای ضرورت شعر درین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از
بیعزتی و رسوائی ست یعنے چونکه عزت و اعتبار تمام باعمال صالحه پیدا نکردی وقتیکه در بازار قیامت
که محل توانگران متقی است درآئی در چشم شان ذلیل و رسوا شوی دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
صالحه بدست نداری و تهیدست بیاز از محشر میروی درآئی و حال آنکه درین بازار نعمتهای جنت بعوض
اعمال صالحه میفروشند پس میترسم که دستار با خود نیاوری چراکه چون تماشای اشیاء مرغوبه محتاج نقد
شوی دستار خود را بالضرورت بفروشی و صرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار دو بخش کنند دست
جدا و ار جدا و صرف بای موحده بر لفظ دست بقرینه ظرفیت محذوف قرار دهند و مفعول این
فعل نیز محذوف باشد و آن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای شخص در بازار قیامت
تهیدست میروی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه بازار خانه آوردن نتوانی الفنون بدست آر
تا از در آنجا بکار آید و در نسخه مخدومی و سروری مصرعه دوم چنین واقع است ترسمت پر نیاوری دستے
دستار لفظ پر بضم با از فارسی ترجمه مملو و دستار بمعنی رومال چنانکه در کتب لغت نادرسی مرقوم است
پس دستار مطلق جامه نادوخته را گویند یعنے ترسم برحال تو لیکن از باعث تهیدستی رومال خود از اشیای
مرغوبه هرگز پر کرده نیاوری و حسرت زده بمانی برای تفهیم عقبے را ببازار دنیا تمثیل کرده چنین گفته
و این کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم باقی مانی
این تقریر از همه بهتر است قوله هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

وبصلہ لفظ باید ماضی افادۂ معنی مصدر کند پس چیدہ بمعنے چیدن باشد یعنے ہر کہ از کوتہ اندیشے زراعت
خود سبز و خام فروختہ بصرف خود آورد وقت خرمن ساختن مردمان او را باید کہ مانند گدایان
خوشہ چینی کند حاصل آنکہ ہر کہ عمر خود تحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت و روز قیامت
بوقت حصول ثواب اعمال صالحہ نیکان شرمندہ شدہ پیش ہر کسی سوال اندک ثواب خواہد کرد
محروم خواہد گشت یا آنکہ مزروع خود خوید خوردن کنایہ باشد از حبط کردن اعمال صالحۂ خود
ریا یا عوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخۂ مخدومی مصرعۂ اول چنین ست مصرعۂ
ہر کہ مزرع خود خورد بخوید ش تأمل ہر دو باندک تأمل واحد است **قولہ** پند سعدی بگوش جان بشنو
رہ چنین ست فرو باش بروش یعنے راہ مردان کامل اینست چنانکہ گفتیم کہ دل بر دنیا منہ پس
تحصیل عقبی نمودہ از دنیا برو **قولہ** بعد از تأمل اینمعنی مصلحت آن دیدم کہ در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت
فراچینم و دفتر از گفتہای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم ش تأمل یعنے فکر و اندیشہ
وانچہ در اکثر نسخ بجاے اینمعنی لفظ بسیار نوشتہ اند بہتر نیست و در نسخۂ مخدومی لفظ اینمعنی است
نشیمن بکسر نون و یاء مجہول و فتح میم گوشہ و خانۂ مختصر عزلت بالضم بیکاری و تنہائی و دفتر
مضاف و گفتہای پریشان مضاف الیہ و لفظ از بہتر نیست وانچہ در اکثر نسخ بجاے گفتہا ست
گفتارہاے نوشتہ رکاکت آن بر مبلغ پوشیدہ نیست و من بعد بالکسر یعنی پس ازین یعنی بعد ازین
کلام دنیاوی نگویم **قولہ** زبان بریدہ بکنجی نشستہ صم بکم بہ از کسے کہ نباشد زبانش اندر حکم ش
شش بریدہ و تشبیہ ہر دو صیغۂ اسم مفعول است نہ ماضی یا آنکہ ہا در بریدہ برائے ربط و ہا در نشستہ
براے مفعول صم بکم جمع اصم و ابکم است بمعنی کران و گنگان یعنے ناشنوایان و بی زبانان و اطلاق
جمع بجاے مفرد از راہ مبالغہ است و تحقیق اینست کہ فارسیان بعضے جا لفظ جمع را بے ملاحظہ
بمعنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچہ حورا کہ جمع حور است و مشائخ کہ جمع شیخ و درمیان
صم بکم واو عاطفہ براے موافقت کلام اللہ نیاوردہ **قولہ** تا یکے از دوستان کہ در کجاوہ
غم انیس من بودے و در حجرہ ہم جلیس برسم قدیم از در درآمد ش تا حرف انتہائیہ یعنے
تا وقتیکہ نشستم کہ یکے از دوستان درآمد انیس بمعنے خو گر مجازاً بمعنے ہمدم و یار غمخوار ہم بفتح ہا و
تشدید میم بمعنی اندوہ مگر فارسیان بیشتر بتخفیف استعمال کنند جلیس بمعنے ہمنشین یعنے در حجرہ ہم و غم
و شدت و رنج رفیق من بودے ہمجلیس یک لفظ مرکب نیست مثل ہمنشین چنانکہ بعض نادانان
گمان برند چرا کہ جلیس فقط بمعنی ہمنشین است چنانچہ در نسخۂ مخدومی لفظ غم و لفظ ہم ہر دو واقع

نشده انهم بهتر است چرا که درین رفاقت سفر و حضر هر دو ثابت میشود مگر ترجیع و متانت از دست
هر دو و آن بر متامل پوشیده نیست قوله چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مراعبت گسترد
جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده بمن نگه کرد و گفت ش نشاط بفتح نون خوشی
و شادمانی بلاعبت بفتح عین مهمله باهم بازی کردن در فقرهٔ ثانی بمقابلهٔ ملاعبت در بعض
نسخ مراعبت و در بعض معاشرت و در نسخهٔ مخدومی مداعبت واقع است بضم میم و فتح عین
مهمله و فتح بای موحده بمعنی مزاح و خوش طبعی تعبد بر وزن تود و عبادت و بندگی مخفی نماند که
چون در خاصیت ابواب تفعل رای تکلف است یعنی وصفیکه نباشد بزور در خود
وانمودن باین قاعده تعبد بمعنی عبادتی که دل نخواهد و بمجبوری اختیار کرده باشد
بهر حال زانوی تعبد عبارت از جلسهٔ مراقبه باشد یا جلسهٔ دو زانو چنانکه هنگام قعده نماز
باشد قوله قطعه کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوشی ش
امکان بمعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خا که بوی غمه دارد و او معدوله باید خواند تا بلفظ ... سا
کشی قافیه درست نشیند قوله که فردا چو پیک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان درکشی ش
مراد از فردا زمانه آینده و پیک اجل ملک الموت یا از پیک اجل باضافت تشبیهی همان
اجل مقصود میتوان کرد و ضرورت قیاد معماری زبان درکشی یعنی خاموش شوی قوله
یکی متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت
پیش ش در نسخهٔ مخدومی بجای یکی لفظ کسی واقع است حسب بفتحتین اندازه یعنی
اراده و تهیه واقعه بکسر قاف و فتح عین بمعنی حال و ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طای
مفتوح و کسر لام خبردار فلان بضم فا کنایه از مرد غائب عزم بالفتح قصد و اراده و نیت
اراده جزم بفتح جیم و سکون زای معجمه اگرچه معنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی اسم فاعل
باشد یعنی نیتی که قاطع اراده های دیگر است و در منتخب نوشته که جزم بمعنی سوگند راست
کردن و این بهتر است یعنی نیت قسم کرده بقیت بمعنی باقی معتکف گوشه نشین و سر بمعنی
خیال و کار مجانبت بضم میم و فتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخهٔ مخدومی بمعنی
قدر است که مجانبت پیش یعنی لفظ راه و لفظ از هر دو نیست و در صورت لفظ گیر
لفظ پیش مقدر باشد قوله گفتا بعزت عظیم و حرمت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنکه

سخن گفته شود بعادت مالوف و طریق معروف **ش** الف گفتا زائد برائے تحسین کلام عزت بمعنی بزرگی و حرف با برائے قسم و تعظیم نام حقتعالی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بحرمت قدیم و قدیم نام ایزد سبحانہ است و حرف واو کہ بالائے لفظ حرمت است خواه برائے عطف و انند خواه برائے قسم و آنچه در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بهتر بینا بدیعنی قسم بصحبت و آشنائے قدیم کہ مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنی توقف نسازم در مطالبہ یا آنکه خاموش نشوم از لات چه در هنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود و آنوقت در سخن دم بفراغت میگیرد مگر وقتیکه خاموش شود قدم بر ندارم یعنی از ینجا بجائے دیگر نروم مگر وقتیکه با من از زبان سعدی کلامے گفته شود بعادت مالوف طبعی و باشعور شناخته شده دوستان ای چنانکه اکثر دوستان با دوستان سخن محبت انگیز میکنند **قوله** کہ آزردن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل **ش** کاف علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل مخل فصاحت لهذا در سرورے و بحر وسے مسطور نیست سهل بالفتح آسان کفارت بفتح کاف و تشدید فا جرمانہ شکستن قسم و آن بنده آزاد کردن باشد یا ده مسکین طعام دادن و اگر این مقدور نداشته باشد سه روزه دارد یمین بفتح یاء تحتانی و کسر میم بمعنی قسم **قوله** خلاف رای صواب است و نقض عهد اولوالالباب کہ ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام **ش** دلیل دیگر آن دوست بر لزوم تکلم شیخ امیست رائے صواب بمعنی فکر درست کہ هرگز بسوئے خطا نرود نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه بمعنی شکستن و شکستگی عهد بمعنی پیمان اولو بالضم همزه و واو مکتوب نه ملفوظ و ضم لام بمعنی خداوندان الباب بالفتح خردها و این جمع لب است کہ بضم لام و تشدید باء موحده بمعنی دانش و فهم باشد و در نسخه مخدومے چنین نوشته خلاف راه صواب است و عکس رائے اولوالالباب نزد متامل بلیغ این نسخه بهتر است مگر در ینجا مطابق نسخه عامه تقریر کرده میشود ذوالفقار بفتح فا صحیح است نه بکسر فا نام تیغ امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه فقار بمعنی قطار مهره پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهائے پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود بصورت مهرهائے پشت مردم لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد و آنچه درین زمان نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیل بر غلط بعضے متاخرین است و نیام بکسر نون غلاف شمشیر و کام بمعنی اندرون حلق یعنی نزدے صواب نمای عقلای آهین تجویز کرده است و خردمندان روزگار همین پیمان بسته اند کہ ذوالفقار علی بجهت قتل کفار برهنه

شاید وزبان سعدی دیرا فادۂ سخن خاموش نباید حالانکہ سعدی خاموش شد وزبان خود بکام کشید
مخالفت رای خردمندان وشکستگی پیمان دانایان ثابت گشت پس این نوع خلاف ونقض نباید
اولی وانسب ہمین است کہ باسن سخن گوید قولہ قطعہ زبان در دہان اے خردمند چیست ؛
کلید در گنج صاحب ہنر ؛ چو دربستہ باشد چہ داند کسے ؛ کہ جوہر فروش است یا پیلہ ور ؛ نثر
ومصرعۂ اول وچہارم این قطعہ از نسخۂ مخدومی است مصرعۂ اول سوال است ومصرعۂ ثانی جواب
وسوم وچہارم در تمثیل واین قطعہ نیز مقولۂ آن دوست است در مدح سخن گفتن وذمت خاموشی
کلید بکسر تین معروف است پیلہ در بہار فارسی ویای معروف ابریشم فروش چہ پیلہ غلولۂ
ریشم خام وکرم ریشم را نیز گویند ودر بعض نسخ بیلہ در بہار موحدہ ویای مجہول واقع شدہ
دران صورت بمعنی طبیب دارو فروش کہ در رستہ بازار نشیند وبعض اہل لغت بمعنی بساطے کہ
دانہ آبگینہ وغیرہ فروشد نوشتہ اند تطبیق بدعا انیست کہ اگر خاموش ماند معلوم نشود کہ خاموشی
از آزردگی است یا از راہ مصلحت وغیر آن قطعہ دیگر گرچہ پیش خردمند خامشے ادب است ؛
بوقت مصلحت آن بہ کہ در سخن کوشی ؛ دو چیز طیرۂ عقل ست دم فروبستن ؛ بوقت گفتن وگفتن بوقت
خاموشی ؛ نثر مضمون این قطعہ نیز مقولۂ آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
بکسر شین مضاف وخردمند مضاف الیہ خامشی بضم میم مخفف خاموشی طیرہ بفتح طاء مہملہ بمعنے
عیب وسبکی وزشتی دم فروبستن کہ بمعنے خاموش شدن است متعلق مصرعۂ ثانی است یعنے
این دو امر عیب عقل است یکے دم فروبستن بہنگام گفتن دوم گفتن بوقت خاموش ماندن
قولہ فی الجملہ زبان از مکالمہ او درکشیدن قوت ندانستم در واز محاورۂ او گردانیدن مروت
ندانستم کہ یار موافق بود ومحب صادق نثر فی الجملہ در محاورۂ قدماء بمعنے حاصل کلام آنکہ چنانکہ
لفظ القصہ والغرض مکالمہ بضم میم وفتح لام باہم کلام کردن قوت بالضم وتشدید واو بمعنے
طاقت وامکان وانچہ در نسخ سقیمہ فتوت نہ پنداشتم واقع شدہ تحریف است چراکہ پنداشتن
بمعنی دانستن چیزیست کہ در حقیقت چنان نباشد وفتوت بفتحتین وتشدید واو جوانمردیست
ومعنی این لفظ درینجا برائے عامہ نوغخیم محادثہ بجاء مہملہ ودال وثاء مثلثہ بایکدیگر سخن گفتن مروت
بفتحتین نہ بضم اول وفتح ثانی بمعنی مردمے وانسانیست واین ماخوذ از مرء است کہ بمعنی مرد باشد
وبجائے ارادت لفظ محب اصح است وبعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است دلی محمد ارادت
بمعنی مرید گرفتہ از قبیل زید عدل قولہ بیت چو جنگ آوری باکسے در ستیز ؛ کہ از وی گزیرت بود

یا گریزش درتیسیر صیغۂ امر است اگرچه لفظ در بادی الرای زائد مفهوم میشود مگر در حقیقت افادۂ
تاکید سرعت جدل میکند ولطف این بر بلیغان مخفی نیست گریز بضم کاف فارسی وکسر زاء معجمه بمعنی چاره
وتدبیر و در لفظ گریز و گریز تجنیس خطی ست یعنی اگر جنگ کنی با کسے جنگ کن که از وی چاره وتدبیر
ترا متصور باشد که بآن چاره بر وی غالب توان شد یا بحیله از پیش وے توان گریخت وآنکه
این دو معنی با وی صورت نه بندد وجنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم ورضا اختیار باید کرد این
بیت مقولۂ شیخ است در باب عذر فسخ عزم خود یعنی دوستی را که نتوان آمده ساخت انچه وی گوید قبول
باید ساخت **قوله** بحکم ضرورت سخن گفتیم وتفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که آثار صولت برد
آرمیده بود وآوان دولت ورد رسیده **ش** تفرج بفتح تاء فوقانی وفتح فاء وراء مهمله مشدد ومضموم
وجیم عربی بمعنی کشایش یافتن دل ومجازاً بمعنی سیر وتماشا مستعمل است بیرون رفتیم اسے بیرون
شهر ما هردو رفتیم ربیع بمعنے موسم بهار وآن در هند وستان وایران متفاوت است
در هند وستان مدت ماندن آفتاب در دلو وحوت ودر ایران وغیره حمل وثور صولت
بفتح صاد مهمله بردن مراد ازین شدت است برد بفتح باء موحده وسکون راء مهمله ودال مهمله بمعنی سرما
آوان بمد اول بمعنی اوقات جمع آوان که بفتح اول بمعنے وقت است واین صیغۂ جمع برائے
مقابله لفظ آثار است اگرچه در نسخۂ مجدد وسے دبسروری لفظ آثار نیست زیرا که در بادی الرای
زائد است مگر نزد فقیر بهتر است که باشد چرا که این دو فقره در نثر مرجز بودن تسمیه شده اند پس درین
تقابل الفاظ موزون ضرور است لفظ آوان مقرر باید که در فقرۂ اول لفظ آثار باشد دولت در عربی
بمعنی سلطنت وبادشاهی است ورد بفتح اول وسکون راء ودال مهمله گل سرخ که ازان گلاب گیرند
قوله ست پیراهن سبز بر درختان: چون جامۂ عید نیکبختان: **ش** بیشتر مهیا در روز عید جامۂ سبز پوشند **قوله**
قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی: بلبل گوینده بر منابر قضبان: بر گل سرخ از نم افتاده لالی: همچون
عرق بر عذار شاهد غضبان: **ش** مخفی نماند که بحر این قطعه منسرح مثمن مطوی مجدوع است بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مگر در رکن اول مصرعۂ دوم بجاے مفتعلن مفعولن آمده واین جائز است مفتعلن
مطوی ومفعولن مقطوع وفاع مجدوع است لفظ اول بکسر لام مضاف است بسوے
مجموع اردی بهشت ماه که تا بهشت موقوف است نه بکسور بکسر اضافت چه معمول فارسیان است
که اواخر اسماء شهور شمسیه لفظ ماه مے آرند چنانچه فروردین ماه وآذر ماه وتیر ماه پس مجموع
اردی بهشت ماه موصوف وجلالے صفت آنست واردی بهشت بضم اول وسکون دوم وکسر

دال ویاء مجهول نام ماه شمسی وآن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور وچون نزد منجمان فارس
تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز تحویل هندیان لهذا اُردے بهشت
تقریباً مطابق اخیر بیساکهه وابتدای جیٹهه باشد واُردی بهشت مرکب است از اُرد که بمعنی مانند
ونظیر است وبهشت معروف ست ویاے مجهول از اشباع کسره اضافت پیدا شده پس
معنی مرکب اُردی بهشت مانند بهشت است چون در ایران وتوران درین ماه اشتداد
بهار میباشد لهذا بدین اسم موسوم شد وجلالی نام تاریخ سال شمسی است منسوب بجلال الدین
ملک شاه سلجوقی که در زمان حضرت شیخ همین تاریخ رواج داشت **فائده** مقدار هر سال
جلالی سه صد وشصت وپنج روز وپنج ساعت وچهل ونه دقیقه اعتبار کنند چون هر ماه سی روزه
گیرند وباقی پنج روز در آخر اسفندارمذ زیاده کنند تا سه سال ودر سال چهارم باقی
کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند وماه اسفندارمذ راسی وشش روزه گیرند ودر جلالی
احتراز است از اردی بهشت تاریخ قدیمی یزدجردی چه دران تاریخ کبیسه نیست یعنے آن
زیادت پنج ساعت وچهل ونه دقیقه را از نظر انداختند واین زیادت را جمع کرده بسال
چهارم اسفندارمذ راسی وشش روزه نگیرند لهذا گاه گاهے موسم گل در ابتداے
اردی بهشت قدیمی واقع نمے شود بلکه تقدم وتاخر راه مے یابد وقید جلالی بسبب جلالت
آفتاب گفته که بسیر شمس تعلق دارد یا آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مائل بجلالت وحدت
باشد بلبل بلام موقوف منابر بفتح میم وکسر باء موحده جمع منبر قضبان بالضم جمع قضیب
بمعنے شاخ درخت چه جمع بر وزن فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ از قدیم
بفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر ثقات بدین اشارت کرده اند که درینجا مطابقت
غضبان جائز باشد مؤلف گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قباحت در قافیه نمی آید
چراکه ضاد معجمه درینجا حرف قید نیست که مطابقت حرکت ما قبلش ضرور باشد ودرینجا
نون حرف روی است چه الف ونون قضبان از جنس دیگر است که تعلق باذات
جمع دارد والف ونون غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه دارد واین تفاوت
براے صحت قافیه کافے است ودر بعض نسخ بجاے غضبان لفظ اغصان نوشته
که بفتح اول وسکون غین معجمه وصاد مهمله جمع غصن است که بضم اول بمعنی شاخ درخت
باشد واین بهتر نماید چراکه غضبان بجالست قضیب نوعی کراهت دارد ودر بیت

چه

ثانی لفظ گل بکسر نام و لفظ نم بمعنی شبنم است و در لفظ او فتاد و آو از اشباع ضمه همزه پیدا شده است لآلی بفتح اول و ثانی است و بضم اول چنانکه شهرت دارد غلط جمع لولو که بمعنی مروارید بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق بفتحتین خوی اندام عذار بکسر اول بمعنی رخساره شاید بکسر ها در حجاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین معجمه وسکون ضاد معجمه بمعنی خشمناک و بیت ثانی بمیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعه آنکه در ابتدای ماه اردی بهشت بلبل فصل خطیبان بر منبرهای شاخ اشجار مدت و ثنای شاه گل بدین نمط گوینده بود که برگ گل سرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا خوی بر رخساره محبوب خشمناک پدید آمده است فافهم فانه من المعضلات و نیز بشنو اند که بلبل چون اسم جنس است بمعنی کثرت و جمعیت در خورد دارد پس لفظ گوینده بدون با صیغه جمع از مضارع باشد بمعنی حالی و مفعول آن مضمون بیت ثانی **قوله** شب را ببوستان یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد **ش** این نسخه صحیح است و در نسخه مخدومی و سروری و در شرح ولی محمد مرشد آبادی همین نسخه را پسند نموده اند و در اکثر نسخ چنین واقع شد که شب را ببوستان با یکی از دوستان این نسخه خطا است چرا که لفظ با قبل از لفظ یکی بیجا است و بوستان مضاف و یکی از دوستان مضاف الیه است بیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون یای تحتانی و بعده تا فوقانی مصدر میمی است بمعنی شب باشی حاصل آنکه بوقت شب در باغیکه مالک آن باغ دوست بود یکی از دوستان من اتفاق شب باشی افتاد **قوله** موضع خوش و خرم و درختان دلکش و در هم **ش** موضع بفتح میم و کسر ضاد معجمه بمعنی جای و مکان خرم تازه و خوب **فائده** اگرچه خرم را بعضی بدون واو نوشته اند مگر بواو بهتر تا کراهیت التباس اجتماع لفظ خرم بمیم متکلم مرتفع شود و این هر دو فقره ذو سجعتین یعنی ذو قافیتین واقع شده اند و بمعنی از خوبی عبارت است **قوله** تو گوئی که خرده مینا بر خاکش ریخته یا عقد ثریا بر تاکش آویخته **ش** خرده بی واو ریزه است مینا بالکسر آبگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آبگینه سبز مراد باشد عقد بالکسر بمعنی سالک ثریا شش ستاره مجتمع اند در ابتدای برج ثور بصورت خوشه انگور که بفارسی پروین نامند **فائده** ثریا تصغیر ثروی است و ثروی بر وزن سرمازنی را گویند که مال بسیار داشته باشد ماخوذ از ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کواکب صورت مالداری ظاهر است لهذا بدین اسم مسمی گشت تاک درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا ریزه های مینا بر او ریخته اند یا آنکه سبزه خورد نورسته جا بجا بر خاکش دمیده بود و انگور آن باغ چنان پیدا از

بودند که گویا عقد ثریاست این نقره ثمین نیز ذوقافیتین واقع شده قوله قطعه روضه ماء نهرها سلسال
دوحه سجع طیرها موزون یعنی روضهٔ که بتنوین است خبر مبتدای محذوف است که در اصل تلک الروضه باشد
همچنین دوحه در مصرعهٔ دوم و تواند که تنوین روضه و دوحه برای وصف بود یا تعظیم و روضه بمعنی
باغ و سبزه زار و لفظ ماء بضم همزه که حرف سوم است بقید اضافت و نهر مضاف الیه و مضاف
بسوی ها ضمیر مؤنث که راجع بسوی روضه و سلسال بفتح آب شیرین و سرد خبر و این جمله صفت
روضه و دوحه بفتح دال و حاء مهمله بمعنی درخت سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و ضم عین مهمله آواز مرغان
خوش آواز طیر بفتح طا و سکون یا و کسر را بمعنی مرغان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و ترکیب
مصرعهٔ ثانی بر قیاس مصرعهٔ اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوی آن شیرین خوشگوار است
و باغ درختان که آواز مرغان آن موزون ای مرغوب است و اصل نیست که روضه درینجا عبارت
از خیابانهای گل و سبزه هاست و دوحه بسبیل مجاز اطلاق جزو بر کل عبارت از تخته های درختان
میوه دار که مقدان بلند بودند قوله بیت آن پر از لاله های رنگارنگ وین پر از میوه های گوناگون
یعنی درین قطعه صنعت لف و نشر مرتب است اشارت لفظ آن بسوی بعید است یعنی روضه
که ذکرش اول آمده و اشارت این بسوی قریب است یعنی دوحه که ذکرش موخر آمده فائده لاله چند
قسم است چنانچه لالهٔ نعمان که نهایت سرخ باشد و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خطائی و لالهٔ سفید و لالهٔ زرد و لالهٔ
عباسی و لالهٔ پیکانی [illegible] ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب
پنجاه نوع لاله کل صحرا اطراف [illegible] آمد الف در رنگارنگ و گوناگون برای اتصال است
یعنی رنگ برنگ و همچنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی و واو معروف بمعنی رنگ
و نوع درینجا گوناگون بمعنی نوع بنوع است قوله بیت باد در سایهٔ درختانش گسترانید فرش بوقلمون
یعنی مراد از سایه درختان زیر درختان است بوقلمون نوعی از جامهٔ ابریشمی که در روم بافند و آن
چند رنگ دارد و در روشنی آفتاب بهر گردش برنگی دیگر نماید قوله بامدادان که خاطر باز آمدن برای
نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده
گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد حکما گفته اند هرچه نپاید
دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم
تصنیف کردن که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را
بطیش خریف مبدل نکند قوله مثنوی بچه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی گل همین

روز هیچ دشمنش باشد؛ درین گلستان همیشه خوش باشد؛ **بامدادان** بمعنی وقت صبح چه
بامداد بمعنی صبح الف و نون افادت معنی وقت میکند چنانچه صبحگاهان نیم شبان خاطر بمعنی
اندیشه راے بمعنی فکر اضافت خاطر داری بمابعد خود از قسم اضافت عام نه خاص است که بعضی
اضافت بیانیه گویند ریحان بمعنی نازبو و هر گل خوشبو دار سوای گل گلاب و در سنبل اختلافات بسیار
است نزد اکثر آنست که بهندی آنرا بالچهر گویند و بعضے نوشته که گلیست مائل بکبودی و خوشبو
برگ گلهای آن قدری جعودت دارد ضمیران بفتح ضاد معجمه و سکون میم و ضم یای تحتانی و ضمیران بفتح ضاد
معجمه و سکون یای تحتانی و ضم میم هر دو صحیح و درست بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز نامند **قوله** رجعت شهر
کرده **الخ** و در نسخهٔ مخدومے آهنگ رجوع کرده واقع است چون رجوع بمعنی بازگشتن است
لهذا اقوی همین است و حرف یای آخر لقای و وفای برای تعظیم یعنی لقای کثیر و وفای بسیار
همزه میان الف و یا برای رفع التقاء ساکنین است نیاید ای قرار نگیرد نزهت بالضم یا بالفتح
مجازاً بمعنی خوشحالی فسحت بالضم و سین مهمله فراخی و کشادگی خاطر دست بمعنی قدرت تطاول بضم
واو بمعنی دست درازی یعنی ظلم و تعدی عیش اگرچه بمعنی زندگانی است لیکن مجازاً بمعنی شادی
ربیع بمعنی بهار طیش بالفتح و یای تحتانی تندی و غضب خریف موسم میوه چیدن ماخوذ از خرف است
که بمعنی میوه چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد هیچ گل در ولایت درین موسم نباشد
طبق درینجا عبارت از سبد وانچه در بعض نسخ لفظ هیچ بر لفظ روز مقدم است خطا است خوش بفتح خای
معجمه که بوے ضمه دارد و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ **قوله** حالی که من این سخن بگفتم از دامن گل
بریخت دوست در دامنم آویخت **الخ** حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و در نسخهٔ مخدومی چنین واقع است
دامن گل بریخت و در دامنم آویخت ظاهرا این ابلغ است **قوله** الکریم اذا وعد وفا **الخ** یعنی مرد صاحب کرم
وقتیکه وعده کند بسید بدای در دادن درنگ نمیکند الکریم مبتدا اذا حرف شرط بمعنی هر گاه وعد
بهر سه حروف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر که در دست راجع بطرف کریم که فاعل اوست فعل با فاعل
خود شرط و وفا که فعل ماضی است با ضمیر مستتر خود که آنهم راجع است بطرف کریم جزا و مجموع شرط و
جزا خبر مبتدا او مخفی نماند وقتیکه ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افاده معنی مضارع کند و کاف بیانیه
که بالاے الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است که بعد کلمه آویخت محذوف باشد پس این کاف
از مقولهٔ شیخ است نه از آن دوست **قوله** فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد **الخ** فصلے بیای
مجهول وحدت درینجا عبارت از یک باب است و میتواند که فصلی کنایت است از جزوی من اجزای

این کتاب و اجزاے مفهوم این کتاب بسیار است چنانچه حمد و نعت و مدح و سبب تالیف وغیره و آینده هر حکایت فصل است چراکه علامت حکایت بسرخی فاصل است و این تاویلات براے آنست که باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در همان روز چگونه شده باشد مگر حکایات چند در حسن معاشرت و آداب محاورت اما بحسب طاقت شیخ رحمه الله ممکن باشد همان بفتح دانچه فرموده که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق داخل کردن بیاض افتاد ای نوشته شد **قوله** حسن معاشرت و آداب محاورت ش یعنی بخوبی زیست کردن با مردم **فائده** انچه در کتب اخلاق در باب حسن معاشرت نوشته اند خلاصه اش اینست با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با فرودستان بشفقت با نفس بقهر با دشمنان بحکم با دوست به نصیحت با علما بتواضع با درویشان بسخاوت و احسان با جاهلان بخموشی هر که این نصائح را شعار خود سازد از ندامت ایمن باشد محاورت بضم میم و حاء مهمله و فتح واو بمعنی پاسخ دادن و گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم است بمعنی همنشینی و صحبت **قوله** در لباسے که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید ش لباسی بیاء مجهول بمعنی بعبارتے یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند و مترسلان نامه نویسندگان یعنے در تحریر هم منشیان را نفع بخشد اگرچه ترسل بمعنی نامه فرستادن است مگر اینجا مراد نامه نوشتن است **قوله** فی الجمله هنوز از گل بوستان بقیتے مانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجمله بمعنی حاصل کلام آنکه یا مجمل سخن آنکه **قوله** ذکر شاهزاده جهان سعد بن ابی بکر بن سعد **قوله** تمام انگه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه
شاهزاده جهان پناه سایه کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء ش در اکثر نسخ کاف بیانیه بالاے لفظ بحقیقت واقع باشد و این غلط است بلکه صحیح آنست که بعد لفظ بحقیقت باشد چنانکه در متن نوشتیم یعنے این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه در حقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید در بارگاه شاهزاده مخفی نماند که این دو فقره از اول تا مفخر اسلام در تعریف بادشاهزاده است که سعد بن ابوبکر است و از فقطا تا اتابک الاعظم تا مظفر الدنیا والدین تعریف ابوبکر است که پدر سعد مذکور باشد چون هر دو تعریف مخلوط شده بود لهذا در آخر بصیغه تثنیه دعا کرد اعنی اقبالهما وغیره ذخر بضم ذال معجمه و سکون خاء معجمه بمعنے ذخیره یعنے دولت او براے اهل زمان ذخیره است کهف بالفتح جاے پناه یعنے براے امان خواهندگان جای پناه است مؤید بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید تحتانی مفتوح قوت داده شد **فائده** مخفی نماند که در رسم الخط عربی همزه را شکل معین نیست لهذا همزه اگر خود مضموم یا ماقبلش مضموم بود بصورت واو نویسند و اگر خود یا ماقبلش

مکسور باشد یا اگر مفتوح بود بالف نویسند منصور یاری داده شده یعنی قوت داده شده از آسمان
و از حق یاری داده شده بر دشمنان المؤید بصیغهٔ مفعول من جاره بسماء مجرور جار مجرور متعلق بالمؤید و این
مجموع خبر مبتداے محذوف که آن لفظ هو باشد و همچنین مبتداے محذوف در فقره هاے آینده
باید شناخت قوله عضد الدولة القاهرة غیاث الملة الباهرة ش عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه
بمعنی بازو قاهره بمعنی غالب غیاث بکسر غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریاد رس و در بعض نسخ بجاے
غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین مهمله بمعنی چراغ ملت بکسر میم و تشدید لام دین باهره بباء
موحده و کسر ها بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدولة بکسر تاء مضاف الیه و موصوف القاهرة
صفت او مجموع خبر همون مبتداے محذوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت غالب و فریاد رس
دین روشن قوله جمال الانام مفخر الاسلام ش انام بروزن سلام بمعنی مخلوقات مفخر بفتح میم و سکون
فاء و فتح خاء معجمه جاے نازش و در بعض نسخ مفتخر واقع است بکسر خاء معجمه بمعنے افتخار کننده
جمال بضم لام مضاف الانام بکسر میم مضاف الیه همچنین مفخر بضم راء مضاف الاسلام بکسر میم
مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتداے محذوف ترجمه زیبائش مخلوقات و جاے نازش اسلام
قوله سعد بن الاتابک الاعظم ش سعد بضم دال موصوف ابن باسقاط همزه و سکون باء
موحده و ضم نون صفت آن و مضاف اتابک بکسر باء و کسر کاف مضاف الیه موصوف الاعظم
بکسر میم صفت آن و این مجموع بدل است از جمله هاے سابقه یا خبر همون مبتداے محذوف
یعنی آن شاهزاده سعد نام پسر اتابک بزرگ است درینجا مراد از اتابک الاعظم ابوبکر است قوله شهنشاه المعظم
ش شهنشاه بکسر هاء بروزن سرطراعلکه بمعنی فالوده است معرب شهنشاه بفتحتین که در اصل شاهان شاه
بود بقلب اضافت برای تخفیف الف اول و ثانی ساقط کرده اند شهنشاه بکسر ها مضاف الیه که
در جا سابق گذشت موصوف المعظم صفت آن قوله مالک رقاب الامم ش رقاب بکسر راء مهمله
و باء موحده بمعنی گردنها جمع رقبه که بفتحتین است امم بضم همزه و فتح میم اول بمعنی گروه ها و این جمع امت
است یعنے مالک گردنهاے گروه های مخلوقات مالک بکسر کاف که مضاف الیه این مذکور است
مضاف رقاب بکسر باء موحده مضاف الیه و مضاف الامم مضاف الیه قوله مولی ملوک العرب والعجم
ش مولی مضاف الیه این مذکور و مضاف بسوی ملوک که بکسر کاف مضاف الیه اوست هم مضاف
العرب بکسر باء مضاف الیه و معطوف علیه عجم بکسر میم معطوف یعنے خداوند پادشاهان عرب
و عجم فائده مخفی نماند سوای عرب دیگر ولایات را عجم گویند قوله سلطان البر والبحر ش سلطان بروزن

مضاف الیہ این دمضاف آلبر بکسر رام مضاف الیہ معطوف علیہ البحر بکسر را معطوف یعنے
پادشاه زمین خشک و دریا **قولہ** وارث ملک سلیمان **ش** وارث بکسر ثاء مثلثہ مضاف الیہ این
وہم مضاف و ملک بضم میم وکسر کاف مضاف الیہ سلیمان بفتح نون مضاف الیہ چراکہ اعراب
غیر منصرف در حالت جری فتح میباشد یعنے میراث گیرنده سلطنت سلیمان کہ پادشاه جن و انس
ووحش وطیر بود وحاصل آنکہ قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغہ ومیتواند کہ از وی حقیقت باشد
چراکہ دار السلطنت سلیمان ملک فارس بوده است **قولہ** مظفر الدنیا والدین **ش** مظفر بفتح فاء
مشدد وکسر راء مضاف الیہ این ومضاف آلدنیا مضاف الیہ معطوف علیہ الدین بکسر نون
معطوف یعنی فیروزی داده شده بردنیا ودینها مخفی نماند اگرچہ اعراب اواخر جمع ہای القاب
مسطوره بیان کرده ایم مگر بوقف باید خواند **قولہ** ابوبکر بن سعد بن زنگی **ش** ابو مضاف بکر بکسر راء
مضاف الیہ **قولہ** ادام اللہ اقبالہما **ش** ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال واللہ فاعل آن
واقبال بفتح لام کہ مضاف است بسوے ہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول ادام یعنے ہمیشہ دارد
حقتعالی دولت ہردو را یعنے شاہزاده وشاه را **قولہ** وضاعف اجلالہما **ش** ضاعف بفتح عین
وفتح فاء ماضی باب مفاعلہ ضمیری کہ درو مستتر است راجع بسوے الیہ کہ فاعل اوست واجلال
بفتح لام کہ مضاف است بسوی ہما مفعول ضاعف یعنی دوچند گرداند حقتعالی بزرگی ہردورا
قولہ وجعل الی کل خیر مآلہما **ش** واو عاطفہ جعل بفتح ہر سہ حرف فعل ماضی ضمیری کہ درو مستتر است
راجع بسوے اللہ کہ فاعل آنست وجعل میخواہد دو مفعول را الی جار کل مجرور ومضاف وخیر
بتنوین بکسره مضاف الیہ پس مجموع الی خیر مفعول اول ومآل بمد ہمزه وفتح لام مفعول ثانی است
کہ مضاف است بسوی ہما یعنی گرداند حقتعالی بسوی ہر نیکی انجام آن ہردو را فائده مخفی نماند کہ
چون ماضی در محل دعا افتد افاده معنی استقبال میکند لہذا درینجا در ہر سہ فقره دعائیہ ادام وضاعف
وجعل بمعنی استقبال واقع شده اند واصل اینست کہ در محل دعا بجای صیغہ استقبال فعل ماضی را براے
تفؤل اجابت آرند واین عین بلاغت است **قولہ** وبکرشمہ لطف خداوندی مطالعہ فرماید **ش**
عطف این بر پسندیده آید است وانچہ در اکثر نسخ این واو عاطفہ متروک شده خطاست چراکہ
بدون عطف این عبارت مربوط نمی شود واو عاطفہ ضرور است کرشمہ بکسر تین بگوشہ چشم نگریستن
مطالعہ بفتح لام وفتح عین کتاب خواندن وفاعل فرماید شاہزاده **قولہ** قطعہ گر التفات خداوندیش
بیارآید نگارخانہ چینی ونقش ارژنگی ست **ش** التفات بگوشہ چشم دیدن وضمیر شین راجع

بکتاب گلستان از زنگ نام مرقع مانی نقاش بعضی گویند که ارژنگ نیز نام نقاش است **قوله بیت** امید که روسلال در نکشد ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی ست **ش** نا علی در نکشد شاهزاده است ازین سخن یعنی از سبب این مثل که گلستان جای دل تنگی نباشد **قوله بیت** علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست **ش** علی الخصوص بضم خاء معجمه یعنی خصوصاً دیباچه بیاء معروف وجیم عربی مجازاً بمعنی خطبهٔ کتاب **فائده** دیباچه در حقیقت دو معنی دارد یکی آنکه در اصل دیباچه بیاء مجهول وجیم فارسی بوده بمعنی جامهٔ نیم تنه پادشاهان که از دیباے لطیف سازند وبزرد جواهر مکلل کنند و آنرا بالاے جامه می پوشیدند چو خطبهٔ کتاب هم بتکلفات عبارت آراسته و پیراسته باشد لهذا مجازاً باطلاق مشبه به بر مشبه خطبهٔ کتاب را گویند واین لفظ را معرب کرده بیاء معروف وجیم عربی خوانند ونزد بعضے اهل لغت دیباج بجیم عربی در اصل لفظ عربی است بمعنی چهره وروے مجازاً خطبهٔ کتاب را که بمنزلهٔ چهره در داست دیباجه تا همایون بضم اول بمعنی مبارک وضمیر شین راجع بکتاب چون ابوبکر پسر خود را بنام پدر خویش موسوم کرده بود لهذا سعد اول اسم شاهزاده که تخلص سعدی منسوب باوست ومضاف است باضافت ابنی بسوے ابوبکر که پادشاه وقت است وابوبکر هم مضاف است باضافت ابنی بسوے سعد تا یک پدر ابوبکر بود واین سعد دوم مضاف نیست بلکه موصوف است وبن زنگی صفت آنست وزنگی نام جد ابوبکر است وکسرهٔ اضافت بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بجهت ضرورت وزن ساقط شده **قوله ذکر امیر کبیر اعظم الوزراء فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر ش** مخفی نماند که فخر الدین لقب وزیر است وابی بکر کنیت اوست وابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبه آنکه پادشاه و وزیر هر دو را کنیت ابوبکر واقع شده بود **فائده** باید دانست که کنیت بضم کاف ونون وسکون نون وفتح تحتانی وبعده فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب باشد که بتغیر اعراب ابو وابا وابی میگردد یا در اول آن ام یا ابن یا بنت باشد **قوله** بکر عروس فکر من از بے جمالی سر بر نیارد ودیدهٔ یاس از پشت پای خجالت برندارد ودر زمرهٔ صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگه که متجلی گردد **ش** بکر بالکسر دختر دوشیزه عروس بفتح عین زن نو کدخدا ومرد نو کدخدا را نیز گویند فکر عروس بکر ازان گفته که طبع غیر آنرا مس نکرده یعنی سخن من دزدیده از کسے نیست یاس ناامیدی خجالت بفتح شرمندگی زمره بالضم گروه متجلی بجیم روشن وآشکارا متحلی بحاء مهمله زیوردار ولی محمد مرشد آبادی نوشته که آنچه در نسخ سقیمه بجاے لفظ دیگر لفظ بکر بباء موحده واقع شده بجاے صاحب نظران

صاحبدلان و بجاے لفظ پاس بباء فارسی لفظ یاس بیاء تحتانی نوشته اند همه تحریف ناسخان
است و در نسخهٔ مخدومی و سروری ام مطابق این یافته شد و در فیصد و ست لفظ دیگر بمعنے دیگر آنکه
باشد و لفظ پاس بمعنی پاس ادب قوله بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور ش
قبول بفتح مصدر است بمعنی پسند کردن مؤید قوت داده شده مظفر فیروز مند منصور یاری
داده شده قوله ظهیر سریر سلطنت ش یعنے پشتی دهنده تخت پادشاهی قوله مشیر تدبیر مملکت
ش مشیر بضم میم دو معنی دارد یکے صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم اول
وضم لام پادشاهی و ولایت قوله کهف الفقراء ملاذ الغرباء ش کهف بالفتح پناه ملاذ بفتح
میم جاے پناه قوله مربی الفضلاء محب الاتقیاء ش پرورش کننده فاضلان یا مربے در
تلفظ ساقط چراکه ضمیر یا تفعیل بود یا افتعال اتقیاء پرهیزگاران قوله افتخار آل فارس
ش افتخار بمعنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد آل در اصل
اهل بود فارس معرب پارس که دو معنی دارد یکے نام ملک که شیراز تختگاه اوست دوم نام مردیکه
پارس بن پہلو بن سام بن نوح علیه السلام است هر دو درینجا مناسب قوله یمین الملک
ملک الخواص ش یمین بمعنی دست راست درینجا مجازاً بمعنے قوت و قدرت است و
ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک پادشاهی است ملک ثانی
بفتح میم و کسر لام خواص بتشدید صاد جمع خاصه درینجا بمعنی خاصان و مقربان درگاه یعنے گویا که
پادشاه خاصان و مقربان و ندیمان است قوله باربک فخر الدولة والدین ش باربک
بکسر باء موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف بار بیک چه بیک در ترکی بمعنے صاحب
و امیر است و بار بمعنی دخل یعنے صاحب بار است بدون اجازت او هر گاه که میخواهد بدون
پروانگی بحضور پادشاه میرود قوله غیاث الاسلام والمسلمین ش غیاث بکسر بمعنی فریاد
رسنده قوله عمدة الملوک والسلاطین ش عمده بالضم انچه بران اعتماد کرده شود یعنے معتبر و
معتمد علیه نزد پادشاهان و پادشاهزادگان یا آنکه عمده گرده ملوک است قوله ابوبکر بن
ابی نصر ش و آن ابوبکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر را مضاف الیه بکر مجموع
ابوبکر بنابر عطف بیان از جملهاے سابقه در محل رفع موصوف است ابن بضم نون صفت
آن و مضاف سوی ابی و ابی مضاف بسوی نصر قوله اطال الله عمره ش یعنی دراز کند حقتعالی
عمر او را اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال الله فاعل آن عمر بفتح راء مفعول

و مضاف بسوی های مفهوم ضمیر **قوله** و اجل قدره **ش** یعنی بزرگ گرداند حقتعالی مرتبه او را اجل بفتح اول و فتح لام مشدد فعل ماضی از مضاعف باب افعال ضمیری که در و مستتر است راجع بالله قدر بفتح را مفعول و مضاف و های ضمیر مذکر مضاف الیه **قوله** و شرح صدره **ش** یعنی کشاده کند الله تعالی سینهٔ او را ای خوش دل دارد او را شرح بفتحات شین و را و حا فعل ماضی ضمیرے که در و مستتر است راجع بسوی الله که فاعل آنست صدر بفتح را مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه **قوله** و ضاعف اجره **ش** یعنے دو چند گرداند حقتعالی ثواب او را ضاعف بفتح عین و فتح فا و ماضی از باب مفاعله ضمیری که در و مستتر است راجع بسوی الله که فاعل آنست و اجر بفتح را مفعول آن و مضاف و ها ضمیر مذکر مضاف الیه **قوله** که ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق **ش** کاف بیانیه باشد و برای علت هم میتواند شد ممدوح یعنی ستوده اکابر جمع اکبر یعنی بزرگتران آفاق جمع افق است مراد ازین بمعنے اقلیم چرا که افق هر اقلیم باعتبار رجی و راستی متفاوت است و بحث این بسیار است باندیشهٔ تطویل در یجا نمی نویسیم در غیاث اللغات مفصل نوشته ام و مجمع بفتح هر دو میم جاے جمع شدن مکارم بفتح میم و بسر را و مهمله جمع مکرمت بمعنی بزرگیها یعنے ستوده بزرگان جهان ست و بزرگیهای اخلاق در و جمع **قوله بیت** هر که در سایهٔ عنایت اوست گنهش طاعت است دشمن دوست **ش** حاصل آنکه آن وزیر چنان دوست نواز است که هر که در سایهٔ عنایت آن وزیر است اگر از وی گناهی بوقوع آید همه کسان گناه او را بمنزلهٔ طاعت میدانند و در حق او چیزی نتوانند گفت و دشمنی و هم بعلق دوست میگردد و معنی دوم آنکه آن وزیر از مقربان درگاه الهی ست هر که در سایهٔ عنایت او آید او هم آنچنان مقرب جناب حقتعالی میشود که بدی های او نکوئیهای دیگر ابرار میگردد بحکم حسنات الابرار سیآت المقربین چنانچه قرض دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و پیش مقربین حق بد ست چرا که بار قرض بر دل کسے نمی نهند هر که از ایشان قرض خواهد او را الله می بخشند و نماز بے حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مقربین گناه بزرگ علی هذا القیاس و لفظ دشمن دوست دو پهلو دارد اول آنکه هر چه پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مقرب حق دوست باشد چنانچه در شب بعبادت بیدار ماندن و کم خوردن و دائما صائم بودن و صبر بر مصیبت و علی هذا القیاس این همه امور پیش دشمن هستند مگر نزد عارفان دوست و مرغوب اند دوم آنکه هر چه نزد اهل دنیا دوست و محبوب است پیش مقربان حق دشمن و نامحبوب مثل طعام لذیذ و زیور

ولباس نفیس عصمت زنان جمیلہ وکثرت جاہ ومال وانتقام وتفوق وعلی ہذا القیاس وبعضے
بزرگان این نسخہ پسند نکردہ اند گنہ وطاعت ست دشمن ودوست بطریق لف ونشر یعنے گناہ
پیش او دشمن است وطاعت دوست قولہ ہریکے از سائر بندگان وحواشی خدمتے معین است
اگر درادای برخے ازان تہاون وتکاسل روادارند ہر آئینہ در معرض خطاب آیند ودر محل
عتاب شرح این نسخہ کہ مرقوم کردیم مطابق نسخہ مجذومی است ونزد محققان بلیغ نہایت بہتر سائر
بکسر ہمزہ بمعنی جمیع وہمہ چنانکہ در صحاح وصراح است حواشی بمعنی خدمتگاران چراکہ ایشان گرداگرد
امیر استادہ باشند وانچہ در اکثر نسخ بعد لفظ حواشی لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف
ناسخان است وانچہ بالاے لفظ اگر کاف بیانیہ نویسند آنہم بہتر نیست برخی بفتح بای موحدہ بمعنے
اندکے تہاون بضم واو بمعنی سستی وآہستگی تکاسل کاہلی ہر آئینہ بمعنی تحقیق دیالیقین معرض بفتح میم
وکسر راء مہملہ بمعنی جاے ومقام خطاب اگرچہ بمعنی روبرو سخن گفتن است لیکن مجازاً بمعنے عتاب
مستعمل محل بفتحتین وتشدید لام اگرچہ بمعنی جاے فرود آمدن است لیکن بمعنی مطلق جاے استعمال
مے یابد ولفظ افتند ہم در نسخ صحیحہ یافتہ مے شود اگر باشد مضائقہ نیست قولہ مگر برین طائفہ
درویشان کہ شکر نعمت بزرگان برایشان واجب است وذکر جمیل ودعاے خیر فرض واداے
چنین خدمت در غیبت اولی تر است از حضور شرح بزرگان بمعنی امراء وسلاطین وضمیر ایشان راجع
بدرویشان جمیل خوب وزیبا ودر اکثر نسخ لفظ فرض نیست درینصورت عطف باشد بر واجب
واشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل ودعای خیر است وانچہ در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت
یاے تحتانی نوشتہ اند خطاب است غیبت بالفتح بمعنی پس وغیر حاضری ولفظ تر در کلمہ اولی تر زائد
یا برای تاکید چہ اولی اسم تفضیل است بمعنی خوبتر قولہ کہ این بتصنع نزدیک است وآن از تکلف دور
شرح کاف برای علت واشارت لفظ این بدعاگوئی حضور است واشارت لفظ آن بدعاگوئی غیبت
تصنع بضم نون مشدد بمعنی ساختگی مراد ازان خوشامد وتملق تکلف بمعنے نمودن چیزی کہ درو نباشد
مجازاً بمعنی چاپلوسی قولہ دعائیکہ در اوقات مرجوہ گفتہ مے آید باجابت مقرون باد شرح مرجوہ
بفتح جیم وسکون راء مہملہ وضم جیم وتشدید واو مفتوحہ امید داشتہ شدہ وبعدہ حرف ہای بدل از
تاء تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لہذا صفت لفظ جمع مؤنث آرند اوقات مرجوہ عبارت
از اوقاتیکہ قبولیت را دران امید باشد مثل وقت نیم شب وصبح وشام قولہ شب دتای ملک
راست شد از خرسے مضمونہ چو تو فرزند زادہ مادر ایام را شرح پشت دوتا مرکب است بمعنی شخصی باشد

که از جور فلک پشت او دوتا شده باشد و راست بمعنی مستقیم القامت دراز او لازم یعنی از آن وقت
که همچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانه هر مفلس و مظلوم از سخاوت و عدلش مسرور
و خوشحال شد یا بسبیل مبالغه داد عاجنین میتوان گفت از وقتیکه همچو تو فرزند مادر تو برای رونق زمانه
زاد پشت فلک که از مدت مدید دوتا شده بود از کثرت خوشی و نشاط راست و درست گردید
قوله بیت حکمت محض ست اگر لطف جهان آفرین بخاص کند بنده مصلحت عام را یعنی محض
حکمت و خیر است که لطف الهی یک بنده را برای فائده خلائق خاص گرداند یعنی پادشاه و حاکم گرداند
قوله بیت وصف ترا گر کند ور نه کند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را یعنی فاعل کند
ونکند اهل فضل است و اهل درینجا بمعنی صاحب و فضل درینجا بمعنی علم و بلاغت است و جزای
این شرط محذوف است یعنی برابر است وصف کردن ونکردن چنانکه روی جمیل را حاجت
مشاطه نیست همچنین ترا هم بمدح وستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح میم وتشدید شین معجمه زنی
که شانه کشیدن در موی زنان پیشه او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش دهنده را گویند **قوله**
بیت دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست * کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را عقبش عقب
بفتح عین وکسر قاف بمعنی پاشنه و مجازاً در کلام استادان بمعنی پس و دنبال و در کتب لغت
بفتح عین وسکون کاف بمعنی پس چیزی در آمدن واقع است و انوری در جای عقب بفتحتین
بمعنی پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفتح و بفتحتین هر دو نیز بمعنی پس مستعمل است قوله تقصیر
خدمت و موجب اختیار عزلت **قوله** تقصیری و تقاعدی که در مواظبت خدمت
بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از حکماء هند در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند و آخر جز این
عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است **ش** تقصیر کوتاهی تقاعد بقاف و ضم عین مهمله
از کاری باز استادن از کاری را برای چند روز ترک کردن مواظبت بضم میم و فتح ظاء
معجمه بمعنی همیشگی و دائم کردن کاری و خدمت درینجا بمعنی مجرا و سلام فضائل بمعنی کمالات
و خوبیها بزرجمهر بضمتین وسکون راء مهمله و ضم جیم عربی وکسر میم معرب بزرگ مهر وکسانیکه جیم
فارسی یا جیم موقوف خوانند غلط است چراکه در تعریب حرف موقوف را ضمه دهند نام وزیر
نوشیروان و مخفی نماند که در اختیار لفظ ندانستند بجای نیافتند اشارتی لطیف است و آن اینست
که آن درنگ در نفس الامر عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی گفتندی یافتند سیفرمودند بلفظ
ندانستند رفع تقلید نهی علمای هند است یعنی بطی بفتح باء وکسر طاء و تشدید تحتانی مرد فارسیان تشدید

نخوانند بمعنی درنگ کننده وانچه در اکثر نسخ بعد لفظ بطی این عبارت مرقوم یعنی درنگ بسیار
میکند از تحریف ناسخان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند لهذا در بعض
متون صحیحه یافته نشد **قوله** مستمع را بسے منتظر باید بود تا او تقریر سخن اند **ش** تمام کند مستمع بکسر میم دوم بمعنی
شنونده و تقریر بمعنی مقرر کردن و گفتن نیز می آید **قوله** بزرجمهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی که چرا گفتم **ش** انچه بعد پشیمانی الفاظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزرجمهر
در دفع اعتراض حکماء هند گفت که فکر و تامل کردن درین معنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است
ازین ندامت که آن جواب ابوش بزودی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ میفرماید که بسبب سستی و کاهلی
در مواظبت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت **ش** بزرجمهر مطلق سخن گفتن درنگ میکنم
واکثر مردم همچو حکماء هند این را عیب میدانند و هرگاه که با سائر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم
پس چگونه در حضرت خداوندی که مجمع تیراندازان فضلا و بلغاء است بغیر درنگ و تامل تکلم نمایم
ازین باعث در خانه خود در تجویز کلام خوب درنگ مینمایم **قوله** قلنوری سخن دان پرورده پیر کهن
بیندیشد آنگه بگوید سخن ۞ مزن بے تامل بگفتار دم ۞ نکوگوی اگر دیر گوئی چه غم **ش** تامل بروزن
تحمل بمعنی فکر و با موحده ظرفیت از بالاے لفظ دیر محذوف ست **قوله بیت** بیندیشش و انگه
بر آور نفس ۞ وزان پیش بس کن که گویند بس **ش** نفس بر آوردن بمعنے سخن گفتن **قوله**
بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب ۞ دواب از تو به گر نگوئی صواب **ش** دواب بفتح جمع
دابه که بیاء موحده مشدد است در لغت بمعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر
بر هفت حیوان اطلاق دواب کنند یعنی اسپ و شتر و فیل و گاو و خر و گاومیش و اشتر صواب
بمعنی بهتر و راست و درست **قوله** فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است
و مرکز علماء متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز
آورده که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند
در دامن کوه الوند پست نماید **ش** فکیف بفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء دوم یعنی پس چگونه و این لفظ
براے استفهام حال امرے باشد که از غایت عظیم شان احق و الیق بود نفس را دیده و دانسته
استعجابا استفسار کرده میشود و کاف که بعد وی آرند براے بیان دلیل حقیقت آن آرند لهذا مضمون جمله
ما بعد **ش** اقوی از مضمون ما قبلش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شریفان و این جمع عین است حضرت بمعنی
حضور در بارع نصره غالب است یاری دادن او عز بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدد صیغه ماضی و نصره

ای

شرفه ای اهل شهر را ... فاعل آن و ضمیر او مضموم راجع بسوی پادشاه نه بسوی وزیر چراکه مدح
وزیر ... بیت ... تمام شد ... است ... مرکز ... جای قرار و محل قیام
... بضم میم و فتح نا و فتح یاء موحده بکسر حاء ... میشد و بمعنی همدان و باریک بین سیاقت
بکسر سین مهمله و یای تحتانی و قاف بمعنی راندن و روان کردن بضاعت بکسر باء موحده
و ضاد معجمه متاع و اشیاء سوداگری مزجاة بضم میم و سکون زاء معجمه و جیم بمعنی قلیل مزجاة صیغه
اسم مفعول است با تاء تانیث از ازجاء که باب افعال است بمعنی چیزی را بسهولت
از جای بجای بردن پس مزجاة در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یاء بحرکت فتح ما قبل الف
گشته مزجاة گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تاء تانیث مؤنث لفظی ست لهذا او را نیز ... که
صیغه مؤنث است صفت آورد و چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع
قلیل را بضاعت مزجاة گویند فائده ... مزجاة را بتاء مدور باید نوشت نه بتاء دراز تا اشتباه جمع
نشود چه تاء جمع در رسم الخط دراز نویسند و تاء تانیث غیر دراز حضرت بمعنی حضور و درگاه عزیز در
زمانه قدیم لقب وزیران مصری بود چنانکه لقب پادشاهان مصر است و درین الفاظ اشارتست
بقصه آوردن برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شده بود شبه بفتحتین شین معجمه و باء موحده و هاء مختفی دانه هاے آبگینه که بهندی پوتھ
گویند و نیز نوعی سنگیست سیاه و براق نیز و کم قیمت ندارد منار بالفتح و بکسر صیغه اسم ظرف
یا اسم آله ستونی بلند از خشت و سنگ که قدما در صحراها برای راه یافتن مسافران شب رو
ساخته چراغی بر آن می افروختند و حالا بر ... و بسیار مساجد برای زیبایش میسازند و منار
بدون باء میگویند یا که درین زمان میان مردم منار بزیادت یاء شهرت گرفته الوند بفتح الف
و واو و سکون نون نام کوه عظیم در نواح همدان که بلندیش مقدار هشت کروه قوله ... هر که
گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بر او تازد شرح لفظ دعوی بکسر واو باید خواند ...
از اول افراز و ساقط کرده یا دعوی را فتح داده فاء افراز را ساکن باید خواند و بعض نسخ
مصرع ثانی چنین واقع شده خویشتن را بگردن اندازد قوله بیت سعدی افتاده است آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده شرح افتاده بمعنی عاجز موصوف و آزاده بمعنی مرد درویش
تارک الدنیا صفت قوله بیت اول اندیشه وانگهی گفتار پای پیش آمده است پس دیوار
شرح انچه بجاے اندیشه لفظ اندیش نوشته اند بیجاست پاے درینجا بمعنی بنیاد و بیخ دیوار

کز زیر زمین بیا شد یعنی اندیشه بمنزلهٔ بیخ است گفتار بمنزلهٔ دیوار و در نسخهٔ محمد و سے و مردی
مصرعهٔ ثانی چنین مرقوم است پای پیت آمد است یعنی دیوار و پای بیست زائد و یاء فارسی بمعنی بیخ دیوار
نوشته اند و لی محمد نیز همین نوشته قوله بیت نخلبندم ولی نه در بستان ؛ شاهدی ام ولی نه در کنعان
ش نخلبند باغبان زیرا که بوقت پیوند شاخ درختان را بریشمان وغیره می بندند و شاهدے بیاء
مجهول وحدت بمعنی یک شخص حسین و جمیل کنعان بالفتح نام شهرے که یوسف علیه السلام دران
تولد یافته اند یعنے نخلبند هستم و لیکن نخلبندی من در بستان پیش نمیرود و از بستان مراد محفل
پادشاه است و شخص حسین واقعی هستم و بخانهٔ خود لیکن حسن من در کنعان فروغ نخواهد یافت
از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروتنی عذر تاخیر میخواهد که تا الحال من درین است
که سخن من پیش علماء دربار هیچگونه کرسی نشین استحسان خواهد گشت و در نسخهٔ محمد و سے و مردی
بجاے این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی دانم و لے نه در بستان شاهدی فروشم
ولی نه در کنعان قوله لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نکنند
پای ننهند ش در اکثر نسخ تا جاے نه نهند واقع است اگرچه دیدن درین مقام بمعنی تعیین و تشخیص
است یا احساس لامسه مگر جای نکنند هم بهتر است قوله قدیم الخروج قبل الولوج ش قدم بفتح
قاف و کسر دال مشدد و بکسر میم درینجا بجهت تحریک ساکن است چرا که میم در اصل بسبب وقفی که
امر باشد ساکن بود چون ساکن را بضرورتے متحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صیغهٔ امر حاضر
از باب تفعیل و ضمیر خطاب که در دستتر است فاعل او خروج بضمتین و فتح جیم از جهت مفعولیت
و قبل بفتح لام ظرف زبان و منصوب بنابر ظرفیت و ولوج بضمتین واو و لام مصدر است بمعنی
در آمدن و کسر جیم از جهت مضاف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را پیشتر از در آمدن حاصل آنکه
چون در کاری یا جاے در آئی تدبیر بر آمدن را اول تجویز کن قوله مصرعه مردیت بیازمای آنگهی
زن کن ؛ ش مردیت بسکون یای تحتانی و وقف یاء فوقانی که بمعنی مردی خود است و این سکون
برای آنست تا خلل در وزن مصرعه نیفتد حاصل آنکه مرد بودن خود را انکار دانم از اول بیازمای بعد ازان
رستے در نکاح آر قوله قطعه گرچه شاطر بود خروس بجنگ ؛ چه زند پیش باز رویین چنگ ؛ ش
شاطر بشین معجمه و کسر طاء چست و چالاک و لفظ چه بهار تحقیر مقول زند می وقت که
لفظ لاف باشد و یعنے گویند که دست و پا مفعول است و رویین چیزیکه از روی ساخته باشند
و روے بواو مجهول مس با قلعی آمیخته است و آن نهایت سخت باشد و چنگ بفتح جیم فارسے

بمعنی چنگال کسانیکه بضم خوانند خطا است ونیز بعضے نوشته اند که بضم فارسی مفتوحه و هاء ملفوظ صوتیست
که مرغ وقت گرفتن از صدمهٔ شدید میکند درینصورت حاجت بفرض کردن مفعول محذوف نمی افتد
قوله بیت گربه شیر است در گرفتن موش ؛ لیک موش است در مصاف پلنگ • ش شیر است یعنی حکم
شیر دارد مصاف بفتح میم جاهاے صف کشیدن در کارزار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ مستعمل میشود فائده
مصاف در حقیقت بفتح میم و تشدید فا است جمع مصف که بالفتحتین و فاء مشدد باشد مگر در فارسے
بتخفیف استعمال یابد پلنگ بفتحتین جانوریست درنده قدری کوچک از شیر و کلان از یوز مسکن
از شیر تیزتر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است هوای ملک هند با و سازوار نیست لهذا
درین ملک پیدا نمے شود و اگر مے آرند میزید از نا واقفی مردم هند یعنی پلنگ چیتا گویند و این غلط است
چه در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواه بر غیریت پلنگ و یوز آنست که بعربے پلنگ را نمر گویند
بفتح نون و کسر میم و یوز را فهد نامند بفتح فاء در لطائف این قطعه بعبارت ما سبق است که فکیف در نظر
اعیان الخ یعنے سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس است با باز و جنگ
گربه با پلنگ **قوله** اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب زیردستان بپوشند و در
افشاء جرائم کهتران نکوشند کلمهٔ چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حکایات سیر ملوک
ماضیه رحمهم الله درین کتاب درج کردم و برخے از عمر گرانمایه بر وخرج موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود و بالله المستعان **ش** این عبارت مربوط بعبارت سابق است یا استدراک از آن
آنیست فکیف در نظر اعیان الخ اما بالفتح و تشدید برای استدراک بجاے لیکن مستعمل مے شود
و استدراک دفع وهمی است که از کلام سابق بهم رسیده باشد اعتماد تکیه کردن سعت بکسر سین مهمله
و فتح عین مهمله و تاء فوقانی بمعنی فراخی و این در اصل وسع بود بمطابقت تعلیل فعل واو را ازین مصدر
حذف کرده بعوضش تا در آخر زیاده کرده اند تا از قدر مصادر ثلاثی کم نگردد و در نسخهٔ مخدومی
و سروری و شرح ولی محمد همین نسخه نوشته اند و در نسخ عامه وسعت واقع است آنهم درست باشد
عوائب بفتح عین و کسر همزه جمع عیب و در ولی محمد معائب نوشته جمع معیب که مصدر میمی است بمعنی عیب
افشاء بالکسر آشکارا کردن و ظاهر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها
و این جمع جریمه است کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن نوادر بفتح نون و کسر دال جمع نادره یعنے عجیب و
غریب امثال بالفتح و ثاء مثلثه جمع مثل که بفتحتین است بمعنی قصه و داستان سیر بکسر سین مهمله و فتح
یاء تحتانی جمع سیرت که خوی و خصلت است ماضیه بمعنی گذشته و تاء تانیث از آن آورده که صفت لفظ

جمع واقع شده است که ملوک باشد چه در محاورهٔ عربی صیغهٔ جمع اگرچه برای مذکر باشد حکم مونث دارد
صفت آن بتاء تانیث واقع میشود قوله رحمهم الله ش یعنی مهربانی کند ایشان را حقتعالی رحم
بمعنی رااد بکسر حاء مهمله و فتح میم فعل ماضی از باب علم وهم بضم ضمیر جمع مفعول آن را الله فاعل درج
بالفتح داخل کردن و در آوردن رخنه بمعنی اندکی فائده در لفظ برخی یای وحدت است یعنی یک
برخ و برخ بمعنی حصه و پاره چیزی است مجازاً بمعنی حصه آید چنانچه یک برخه و دو برخه عمر و حالا در عرف
عام بخبره گویند بتقدیم نحاء بر راء از خرج بجیم عربی است و آنچه در مردم بجیم فارسی شهرت دارد خطا است
و آنچه بعد لفظ خرج لفظ نمودم نوشته اند تحریف است و آنچه فرمودند که موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود ملفظ این اشارت است بعبارت ماسبق که دیدش دامن از گل و ریحان تا آخر
کرده است ورد و اتمام آوخیست و الله المستعان الله مبتدا مستعان بضم میم اسم مفعول از باب استفعال
خبر آن یعنی الله یاری خواسته شده است حاصل آنکه من در اتمام این کتاب الله تعالی را بیاری
خواسته ام و او بمددگاری خواسته شده من است قوله بیت بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره
خاک افتاده جایی ش لفظ لام سالها بوقت باید خواند نظم در لغت بمعنی مروارید در رشته کشیدن
و این مصدر اکثر بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود لهذا نظم در اینجا بمعنی سلک مروارید است و ترتیب بمعنی
هر یکی را از چند چیز به مرتبه خود نهادن این مصدر هم گاهی بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت
نظم بسوی ترتیب تشبیهی است یعنی این کتاب مرتب کردهٔ من که در خوبی مثال سلک مروارید است
سالها خواهد ماند ذره مضاف است بسوی خاک بفاء کسرهٔ اضافت چراکه فاء کسرهٔ اضافت
از ها مختفی جائز است قوله ابیات غرض نقشی ست کز ما یاد ماند که هستی را نمی بینم بقائی مگر صاحبدلی
روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی ش غرض بمعنی الغرض که یعنی حاصل کلام آرند
یعنی سخن مختصر این کتاب نقشی است که از ما یادگار خواهد ماند و به مصرعهٔ ثانی کاف برای علت
مگر بمعنی شاید که قوله امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دیدش
امعان بالکسر نیک نگریستن یعنی بغور دیدن در چیزی و لفظ در اینجا بمعنی فکر است تهذیب بذال معجمه
آراستن و پاکیزه ساختن ایجاز بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و جیم عربی و زاء معجمه بمعنی
اختصار فاعل دید امعان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و آنچه در اکثر نسخ با امعان بزیادت
حرف باء نوشته است یا دیدم بصیغهٔ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را هم بهتر نیست قوله
تا مر این روضهٔ غنا و حدیقهٔ غلبا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد از این مختصر آمد تا بملالت نه انجامد

ش لفظ تا برای ترتیب فائده است و حصول نتیجه وانچه بالاے لفظ تا کاف مرقوم است خطا است
ولفظ مر درینجا زائد است براے تحسین کلام روضهٔ رعنا بفتح غین معجمه وتشدید نون بمعنی باغی که بسیار درخت
داشته باشد ودرختانش بانبوه باشند وانچه در اکثر نسخ رعنا نوشته اند خطاے کاتبان سلف است
که بهره روضه را که بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشته مازبی علمی لفظ غین را اغلاط
انگاشته محو نموده روضه رعنا قرار داده اند حدیقهٔ غلبا بفتح غین معجمه وسکون لام وباء موحده بمعنی باغ
بسیار درخت که درختانش بایکدیگر پیوسته ودرهم شده باشند ودرین اقتباس است از آیت مجید
وحدائق غلبا در کلام الهی چون حدائق جمع است در صفتش غلب صیغهٔ جمع واقع شده درینجا چون حدیقه
مفرد مؤنث است صفتش نیز مفرد مؤنث آورده وانچه در نسخه های سقیمه بلفظ علیا بعین مهمله مضموم
وباے تحتانی نوشته اند خطا است وگویند که بهشت درحقیقت یکی است مگر ابوابش هشت واقع شده اند
گویا که از کمال وسعت هر باب بهشتی علیحده است واسامی هشت بهشت اینست اول دار السلام دوم
دار الخلد سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت النعیم ششم جنة الماوی هفتم علیین هشتم فردوس ولفظ
بهشت بکسرتین وبهشت بفتحتین بفتح تحتین غلط است واین از محاسن شعر وانشا است قوله تنوی مدآن مدت
که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه وشش بود ش وقت خوش بودن کنایه از وقت الفراغ
تصنیف این کتاب هجرت بالکسر دوری کردن از وطن درینجا عبارت از وقت تشریف بردن سید
عالم صلی الله علیه وسلم از مکه بسبب ایذاے کفار بسوے مدینه وابتدای سنه هجری از همین جا است
ولفظ خوش بفتح خاء باید خواند تا قافیه درست گردد قوله بیت مراد ما نصیحت بود گفتیم ؛ حوالت با خدا
کردیم و رفتیم ؛ ش حوالت وحواله یکے است قوله باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق
درویشان ش اخلاق بمعنی عادات قوله باب سوم در فضیلت قناعت ش قناعت بفتح اول بر اندک
مطلوب صبر کردن فضیلت مضاف وقناعت مضاف الیه بواو عاطفه نوشتن خطا است قوله باب چهارم
در فوائد خاموشی وآداب سخن باب پنجم در عشق وجوانی بواو عاطفه قوله باب ششم در ضعف وپیری ش
بدون واو عاطفه بهتر قوله باب هفتم در تاثیر تربیت ش تربیت بتخفیف یاے تحتانی گرچه بمعنی پرورش
وپروردن است مگر درینجا بمعنی تعلیم وتهذیب اخلاق قوله باب هشتم در حکمت ونصیحت ودانش حکمت
دانستن احوال اشیاء موجودات خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری مگر درینجا مراد از مضمون حکمت عملی
است وآن سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن مدن بضم
میم وفتح دال جمع مدینه که بمعنی مطلق شهر است قوله بیت بنام ایزد دانای اکبر کلاه وهم فهم است هر ترتیب

ش چون حمد بعید افتادہ بودہ بعد از آن تجدید حمد کرد ایزد بکسر اول وکسر زاء معجمہ نام حقتعالی در فارسی زبان

باب اول در سیرت پادشاہان

قولہ حکایت پادشاہی را شنیدم کہ بکشتن اسیرے اشارت کرد بیچارہ در حالت نومیدی بزبانی کہ داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آغاز نہاد کہ گفتہ اند ؎ ہر کہ دست از جان بشوید ہر چہ در دل آید بگوید ش شنیدن در برہان قاطع وجہانگیری ومؤید الفضلاء بفتح نوشتہ اند و در مدار الافاضل وکشف اللغات بکسر تین وبضم اول چنانکہ شہرت دارد ہیچ یکی از اہل لغت ننوشتہ اسیرے بیای وحدت یا تنکیر بمعنی کسیکہ از جائے گرفتار آمدہ باشد نومیدی درین لفظ ہمزہ امید را در صورت الحاق نون نفی مخالف قیاس فارسی بواو می نویسند شاید کہ متاخرین قاعدہ عربی را کار فرمودہ اند کہ ہمزہ مضموم بصورت واو نوشتہ میشود قولہ بزبانے کہ داشت در ینجا زبان بمعنی کلام است کہ بہندی بولی گویند مثل فارسی وعربی وترکی وہندی ویای زبانی برای تنکیر است و در ینجا صریح کہ بمعنی آشکار است در نسخۂ محذوف و سروری واقع نیست سقط بفتح اول وکسر قاف بفتحتین ہم آمدہ صفت مشبہ بمعنی افتادہ مجازاً بمعنی ذلیل یعنی کلام اہانت دست از جان شستن ناامید شدن از زندگی **قولہ بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز ش سر شمشیر دو استعمال دارد یکے بمعنی قبضۂ شمشیر دیگر بمعنی زبانۂ تیغ کہ بہندی پھل گویند بہمین جہت این بیت دو معنی دارد اول آنکہ یعنی وقتیکہ مجال فرار دگریختن نماند دست مرد بناچار در قبضۂ تیغ میرسد و مستعد جنگ میشود وانتقام میکشد معنی دوم آنکہ چون طاقت گریز نماند ناچار از راہ اضطرار دست بے اختیار بر زبانۂ تیغ برہنہ حریف را بدست میگیرد ہر چند این گرفتن تیغ برہنہ دست را مجروح میگرداند اما در ان وقت آنچہ مقدور است بظہور میرساند یا آنکہ تیر بمعنی ... شتاب کسرند ولفظ شمشیر را بوقت آخر خوانند **قولہ شعر** اذا یئس الانسان طال لسانہ کسنور مغلوب یصول علی الکلب ترجمہ وقتیکہ ناامید شود آدمی دراز میگردد زبان او یعنی زبان درازی میکند ہمچو گربۂ عاجز کہ حملہ میکند بر سگ **ترکیب** اذا کلمۂ شرط بمعنی وقتیکہ یئس بفتح یای تحتانی وکسر ہمزہ وفتح سین مہملہ فعل ماضی از باب علم والانسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طال ومضاف وضمیر غائب مذکر راجع بانسان مضاف الیہ کاف مفتوح حرف تشبیہ جار سنور بکسر سین مہملہ وتشدید نون مفتوح وسکون واو ورای مہملہ مجرور بتنوین کسرہ مشبہ بہ وموصوف ومغلوب بتنوین کسرہ صفت آن یصول فعل مضارع معلوم ضمیر کہ در و مستتر است راجع بسنور کہ فاعل یصول است

علی حروف جار کلب مجرور متعلق بمصول گرکسره با کلب رانحوی اشباع نمایند که یای معروف شود و این شعر در بحر طویل مثمن مقبوض است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن در مصرعهٔ اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعهٔ ثانی یک مقبوض و سه سالم و را لفظ کسنور مکسور بلا تنوین باید خواند برای ضرورت وزن شعر و این را جائز داشته اند و یا ریصول بکسر ما قبل نون تنوین مشدد کرده باغنه خوانند چه هرگاه که بعد تنوین حرف یا تحتانی واقع میشود بقاعدهٔ یرملون آن نون تنوین را نیز یا گردانیده باهم ادغام کنند و باغنه خوانند **قوله** ملک سپید کرچه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همیگوید **سشش** وزرا بضم واو و فتح زا و مجمه جمع وزیر محضر بفتح میم وضاد معجمه مصدر میمی است بمعنی حضور نیک محضر کسی که حضور او نیک باشد یعنی خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک و قتیکه خداوند بمعنی حقتعالی باشد الف ونون زائد محض باشد **قوله** تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ترجمه یعنی فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر انداز مردمان و حقتعالی دوست میدارد نکوئی کنندگان را **لغت و ترکیب** کاظم درینجا از روی تجرید بمعنی مطلق فرو خورنده است اگرچه کظم بمعنی فرو خوردن خشم است و غیظ بالفتح غین معجمه و سکون یا تحتانی و ظاء معجمه بمعنی غضب عافین جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنابر آنکه معطوف اند بر الذین که صفت متقین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بالفتح ظاء معجمه مفعول کاظمین عن جار الناس مجرور متعلق بعافین والله مبتدا یحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین جمع محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول یحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا **قوله** ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت **غش** سر بمعنی خیال اگرچه لفظ سر احتمال دیگر هم وارد مگر بی تکلف همین است که مذکور شد **قوله** وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید **غش** یعنی بد محضر بود ای بد خلق چرا که ضد نیک محضر بد باشد و آنچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ابنا جنس ابنا ربالفتح جمع ابن که بمعنی پسر است چنانکه اسما جمع اسم مگر اصح اینست که جمع بنو است که اصل ابن باشد درینجا از ابنای جنس اشخاص هم جنس مراد است یعنی وزرا و امرا را نشاید **قوله** در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی از این سخن درهم کشید و گفت مرا آن دروغ وی پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی **غش** حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت اندکی تعقید است یعنی در حضور پادشاهان براستی سخن گفتن بشاید و سوای براستی سخن گفتن نشاید

ای اگر سخن گوید براستی گوید والا نگوید قوله که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی ش ازین کاف علت
مفهوم میشود است که علت اعراض پادشاه را بیان کرد خبث بالضم زشتی و بدی اشارت لفظ آن بسوی
دروغ وزیر اول و اشارت لفظ این بطرف راست گفتن وزیر دیگر و یای مصلحتی برای وحدت یا برای تعظیم یعنی مصلحتی
بزرگ که خلاص مظلومی باشد و مراد از خبث قتل بیگناهی قوله خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از
راستی فتنه انگیز بیت هر که شاه آن کند که او گوید ؛ حیف باشد که جز نکو گوید ؛ ش انچه در بعض نسخ
هر که شاهان کند مرقوم است غلط است هر که درینجا بمعنی هر کرا است حیف بمعنی جور و ستم حاصل آنکه
هر که را پادشاه آنچنان کند که او پیش سخن گوید پس همچنین صاحب مرتبه را حیف باشد که سخن نامعقول
بحضور پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگرے در بلا و هلاکت گرفتار آید معنے دوم
آنکه هر کس که پایه اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنے که او بخدمت پادشاه بگوید پادشاه
سخن او را قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنے که در حق مردم پیش پادشاه
گوید بجز خیر و صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلے الله علیه وسلم مروی است که دروغ گفتن در سه محل
جائز است یکے در اصلاح دو کس که باهم دشمن باشند دوم در حرب سوم در راضی کردن زوج و زوجه
قوله این لطیفه بر طاق ایوان فریدون نبشته بود ش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه ایوان
بالکسر معرب ایوان که بالفتح است بمعنی قصر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران
و توران و روم و شام در تصرف داشت نبشته در اصل نوشته بود واو را بیای موحده بدل کرده اند قوله نظم
جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ؛ که او چون تو
بسیار پرورد و کشت ؛ ش پشت کردن بمعنی تکیه کردن لهذا پشت معطوف است بر تکیه بعطف تفسیری
و پرورد و کشت بواو عاطفه صحیح باشد قوله بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن
چه بر روی خاک ؛ ش آهنگ بمعنی قصد و اراده و حرف چه در مصرعه ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی و
در فقیرے مردن برابر است ربط این حکایت بما قبل و حاصل این قصه درینجا انیست که بعضی کلمات
بی ادبانه عوام گوش نهند [illegible] از اخلاق پسندیده پادشاهان است و چون وجود تحمل بدون قصد مرگ صورت
نه بندد لهذا بعد ابیات فنای دنیا حکایت سلطان محمود را الحاق کرد تا معلوم شود که بسیار گشتند و دنیا با کسی
سر گرانی [illegible] است قوله حکایت یکے از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید ش خراسان ملکی است وسیع از
ایران در اصل بمعنی مشرق است چون ملک خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم
سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است دوازده بار برای غزا در هندوستان آمده

فتح کرده سلطان محمود مضاف است و سبکتگین مضاف الیه بفتح سین مهمله وضم باء موحده وسکون کاف عربی وکسر تاء فوقانی وکسر کاف فارسی ویای معروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت هستی چون پادشاه شد ناصر الدین لقب کرد مرکب از سبک که معروف است وتگ بکسر تاء وکاف فارسی در ترکی بمعنی کم است چون از ابتدای غلام بود بسبب چستی وچالاکی بدین اسم موسوم شده بود وبعضی نوشته اند که سبکتگین بفتح تاء فوقانی است چه تگین بمعنی قدم است چرا که پا عضویست که تعلق بجلد وتگ دارد ویاء نون برای نسبت است مآل هر دو وجه واحد است قوله بعد از وفات او بصد سال الخ یعنی بعد از مدتی بقدر صد سال قوله که جمله وجود او ریخته بود وخاک شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردید ونظر میکردند الخ اینهمه عبارت بیان حالت سلطان محمود است در ان حال که او را بخواب دیده بود وجود اگرچه در لغت بمعنی هستی ویافتن است مگر مجازاً بمعنی بدن زیرا که بدن از موجودات حسی اظهر واقوی است همچنان یعنی بهمان طور که در حال زندگانی او چشمانش حرکت داشتند چشم خانه بقلب اضافت یعنی خانهٔ چشم است در کاسهٔ چشم قوله سائر حکما از تعبیر آن فرو ماندند مگر درویشی خدمت بجا آورد وگفت هنوز چشمش نگران است که ملکش با دگران ست الخ در نسخهٔ مخدومی بجای تعبیر لفظ تاویل نوشته بمعنی تعبیر خواب واین بهتر است چرا که در قرآن مجید در سورهٔ یوسف تاویل بمعنی تعبیر است فرو ماندند یعنی عاجز آمدند خدمت بجا آورد یعنی خدمت تعبیر گوئی بجا آورد ودر سروری وشرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب ... نسخهٔ مخدومی شرط خدمت هر دو مرقوم نیست وچنین نوشته اگر درویشے که بجا آورد وگفت هنوز چشمش الخ بجا آوردن بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب کما حقه دریافت نموده گفت ودر صورتیکه شرط خدمت بجا آورد باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجم آمده است ... در بعضے شرط آداب سلطان بجا آورد وبعده تعبیر گفت وانچه در نسخه‌های سقیمه بعد لفظ درویشی کاف مرقوم است خطا است وضمیر شین چشمش راجع بسلطان محمود نگران بکسر نون وفتح کاف فارسی بمعنی بیننده ونتظر بینده چشمش بحسرت ملک خود نگران است این حکایت را باین باب همین قدر ربط است که پادشاهان باید که بدنیاے فانی دل نه بندند ومحمود که دل بدنیا بسته بود هنوز از انجدا را هی ... قوله بیت بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند هستیش ... بجاے شان که ضمیر جمع است ضمیر واحد که حرف شین معجمه است واقع شده اینچنین بضرورت نظم جائز است در کلام اساتذه بسیار آمده فلان بفهم قوله بیت وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند این بیت با بیت آینده که زنده است نام فرخ الخ قطعه نیه است

لاشه دو معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم بمعنی خر زبون و لاغر درین بیت ربط این هر دو معنی بدو قصه
تعلق دارد اول اینکه در اخلاق محسنین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبه داشت
هر شب از دود کلبه اش پادشاه اذیت میکشید و مکان سیاه میشد نوشیروان هر چند مکان وسیع و زر کثیر
بعوض کلبه اش میداد او راضی نمیگشت و بخوف خدا از دشمنی هم کلبه اش نمیگرفت ناچار صبر میکرد آخرش
زال بمرد نوشیروان با عزاز تمام او را دفن ساخت پس لاشه عبارت از همان زال مرده است و بعضی
چنین نوشته اند که نوشیروان برای آنکه مبادا آگاهی خبر مظلومی بمن نرساند جرسی محاذی سینه خود
بسقف آویخته رسن آن جرس بیرون دروازه بسته بود روزی خرے ضعیف پشت ریش بآن چوب جسم
خارید ن گرفت آواز جرس نوشیروان تفحص کرد خر را پیش آوردند نوشیروان بعد ملاحظه حالش مالکش را
طلبیده تهدید کرد و بدستور سابق پرورش او بمالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خر در خاک
هم خاک شدند مگر نام نوشیروان تا حال زنده است **قوله بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسے گذشت که نوشیروان نماند یعنی نام بکسر میم موصوف فرخ بکسر خا صفت و مضاف نوشیروان
مضاف الیه و با موحده سببیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظ بسے لفظ سال محذوف است مخفی نماند که
بوقت تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را هفتصد سال گذشته بود و در وجه تسمیه نوشیروان
دو قول است یکے آنکه نوشیروان بالضم است و یای معروف چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یای مجهول نوشیروان در اصل شیر نو بود ای
شیر جوان و لفظ وان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر جوان **قوله بیت** خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نماند یعنی خیرے بیای تنکیر یعنی هر قسم خیر که از دست تو بر آید فلان
بمعنی شخص **قوله بیت** از مرگ واز قیامت و از گور یاد کن وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند
یعنی در نسخه مخدومی و سروری و دیگر نسخ صحیحه معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد **قوله حکایت**
ملک زاده را شنیدم که کوتاه قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبرو روزی ملک بکراهیت و
استحقار در وی نظر کرد پسر بفراست و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان
بلند یعنی ملک زاده بکسر همزه که قائم مقام یای وحدت است شنیدم بفتح حقیر درینجا بمعنی لاغر بالا بمعنی
قد مخفی نماند که در نسخه مخدومی لفظ قد و بالا هر دو مکتوب نیست و در نسخه سروری لفظ بالا مرقوم نکرده
استحقار حقیر پنداشتن فراست بکسر زیرکی استبصار دانائی **قوله** هر چه بقامت کهتر بقیمت بهتر سوال
مخفی نماند که درینجا شبهه وارد میشود چرا که لفظ هر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر چیز خرد از کلان

بقیمت بہتر نیست مگر بعض جواب این قول شاہزادہ بطریق استقرا ناقص است کہ بعض جزئیات کوچک مثل شاة وکوہ طور وغیرہ را تتبع نمودہ بر کل محقرات حکم نمودہ پس این استدلال کردہ است از حال جزئیات بر حال کلی چون استقرا ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیہ مضر دینجا نباشد وبعض چنین گفتہ اند کہ لفظ بقیمت متعلق است بما قبل یعنے ہر چہ بقامت کہتر بقیمت بہتر است ای ہر چیز خرد کہ قیمت دار است آن چیز بہتر است وبعضی گویند کہ ہر چہ قسمے از مروارید در از است کہ بعرف صراحی دار گویند ودر نسخہ مخدومی وسروری از ہمہ بہتر است دبی تکلف راست می آید آن اینست نہ ہر چہ بقامت مہتر بقیمت بہتر حاصل ازین آنکہ ضرور نیست کہ ہر چیز کہ بقامت کلان باشد بقیمت ہم بہتر باشد ودرینجا از قیمت ثمن مقصود نیست بلکہ از قیمت جوہر دخوبی مراد است قول الشاة نظیفة والفیل جیفة مثل الشاة بضم تاء فوقانی کہ در رسم الخط عربے ہ در نویسند بمعنے گوسپند مبتدا است نظیفة بنون وظاء معجمہ وتحتانی وفاء وبرتا تنوین ضمہ چراکہ خبر است بمعنے پاک وہمین نہج مبتدا وخبر فقرہ دیگر وجیفہ بکسر جیم وفاء بمعنی مردار کہ بدبو گرفتہ باشد حاصل معنے آنکہ گوسپند پاک است وپیل مردار است قول شعر واقل جبال الارض طور وانہ لاعظم عند اللہ قدرا ومنزلا پس شش واو عاطفہ کہ عطف ش بر جملہای سابق است اقل بفتحتین وتشدید لام مضموم بمعنے کوچکتر اسم تفضیل مبتدا مضاف جبال بکسر جیم وباء موحدہ وکسر لام جمع جبل کہ بمعنے کوہ است مضاف الیہ وہم مضاف است بسوی ارض والارض بکسر ضاد معجمہ مضاف الیہ وطور بہ تنوین ضمہ خبر مبتدا است واو عاطفہ آن بالکسر وتشدید نون مفتوح بمعنی بدرستی حرفی از حروف مشبہ بالفعل کہ میخواہد اسم و خبر راو ہاء ضمیر مذکر غائب راجع بطور اسم ان ولام مفتوح تاکید بمعنی ہر آئینہ داعظم اسم تفضیل و خبر ان عند بکسر عین وفتح دال بمعنی نزدیک مضاف ومنصوب بنا بر ظرفیت اعظم واللہ بکسر ہاء مضاف الیہ قدرا بفتح قاف وسکون دال وبر راء تنوین فتح تمیز منصوب منزلا بفتح میم وسکون نون وکسر زاء معجمہ وبر لام تنوین فتح از جہت منصوبیت است معطوف است بر قدرا منصوب این تنوین از جہت وقف در آخر شعر بالف خواندہ میشود حاصل معنی آنکہ خرد ترین کوہہاے زمین طور است بدرستی کہ آن طور ہر آئینہ بزرگتر است نزدیک خدا تعالے از روے قدر ومرتبہ زیراکہ موسی علیہ السلام تجلے حق سبحانہ بر آن دیدہ بود دبران بحق تعالی کلام میکرد واین شعر اکثر شارحین ونویسندگان متون نثر فہمیدہ اند مگر در نسخہ مخدومی بطور شعر نوشتہ است ومولوی رفیع الدین دہلوی نیز این شعر نوشتہ اند این شعر در بحر طویل است بر وزن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن ودر مصرعہ

اول دو جزو مقبوض است و دو سالم همچنین در مصرعهٔ ثانی **قوله قطعه** آن شنیدی که لاغری دانا ۞ گفت
روزی بابلهی فربه ۞ اسپ تازی اگر ضعیف بود ۞ همچنان از طویلهٔ خربه ۞ **ش** آبله بالفتح لفظ عربیست
صیغهٔ اسم تفضیل از بلاهت بمعنی بیخبر دو نادان تر و ابلهی بزیادت یاء نوشتن نزد متاخرین بیجا اگر
متقدمین بجهت تفرقه ترکیب توصیفی و اضافی مینوشتند فربه بکسر باء موحده و های ملفوظ معروفست
اسپ تازی بمعنی اسپ عربی چرا که اسپ عرب در چستی و چالاکی مقبول سواران باهر است یا آنکه تاز
صیغهٔ امر از تاختن بمعنی مصدر است و یای نسبت یعنی اپی که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابلهٔ
ترکی که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نمی آید طویله بیای
معروف رسنی باشد دراز و در آن چند حلقه و تکمه باشند که بدان در صحرا یک پای چند اسپان یا خران
می بندند و بیای مجهول خواندن خطا است و بمعنی اصطبل آوردن مجاز را روا باشد و لفظ همچنان زاید **قوله**
پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند **ش** ارکان دولت امراء سلطنت
بخندیده پدر بر غرابت تشبیه خر است **قوله قطعه** تا مرد سخن نگفته باشد ۞ عیب و هنرش نهفته باشد ۞
هر بیشه گمان مبر که خالیست ۞ شاید که پلنگ خفته باشد **ش** بیشه صحرای پر درخت که بهندی بن
گویند بفتح باء موحده مبر بفتح میم صیغهٔ نهی پلنگ بفتحتین درنده است بشکل شیر و کسانیکه بمعنی چیتا و انسند
خطا است و تفصیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین واقع است ۞ هر بیسه
گمان مبر نهالی است ۞ شاید که پلنگ خفته باشد ۞ **ش** پیسه بکسر باء فارسی و یاء مجهول و سین مهمله
بمعنی هر شئی که ابلق باشد و نهاله و نهالی بکسر نون و یاء معروف بمعنی شکار حلال بشکل آهوی نر سیاه
و سپید باشد و بعض اقسام گوزن که بران خالها سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دو رنگ را
گمان مبر که شکار است شاید که پلنگی خفته باشد و ترا ایذا رساند مطلب شیخ آنست که تا وقتیکه یقین
کلی نشود بر نیکی و بدی چیزی فقط بگمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را
بمعنی توشک و لحاف فهمیده در خوبی این نسخه انکار دارند این کار بیجا است **قوله** آورده اند که
در آن قرب ملک را دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت
کردند اول کسیکه اسپ در میدان جهانید آن پسر بود و گفت **ش** انچه در اکثر نسخ بجای قرب لفظ مدت
نوشته اند بهتر نیست صعب بالفتح دشوار در نیجا بمعنی قوی مبارزت بضم میم و باء موحده و فتح راء مهمله
و بعده زاء معجمه مفتوح و بعده تاء فوقانی برای جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و تقدیم زاء
معجمه بر راء مهمله غلط است جهانید بکسر اول بمعنی دوانید **قوله قطعه** آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ۞ کانکہ جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ۞ روز میدان
وآنکہ بگریزد بخون لشکری ۞ ش لفظ آن برای اشارت بعید است و این برای قریب پس درینجا
اشارت لفظ آن باین است کہ غریت ازمن بعید است و کشتہ شدن قریب یعنی اینچنین من ہستم کہ در خاک
و خون سر من بینی یعنی در قتل دشمنان از کشتہ شدن خود نمی ترسم مخفی نماند کہ در لفظ روز جنگ یا از اشباع
کسرۂ اضافت پیدا میشود در نوشتن آن اختیار است مگر بہتر انیست کہ ننویسند و در آخر لفظ سری
و لشکری یا مجہول است برای وحدت بالای بیت دوم کاف علت ست یعنی آن صفت خود کہ بیان
کردم برای آنست کہ ہر کہ روز میدان جنگ می آرد گویا بخون خویش بازی میکند خون و جان خود را
ضائع میسازد و آنکس کہ میگریزد گویا کہ بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را ضائع و
برباد میکند چراکہ چون یک کس گریزد دیگران بدیدن او ہمت باختہ بگریزند ازین حرکت شکست
در لشکر خواہد افتاد و دشمن تعاقب کردہ ہمہ را قتل و تباہ خواہد ساخت لہذا فرار از جنگ کبائر گناہ
کبیرہ شمردہ اند و در بعض نسخ بجای روز میدان روز ہیجا نوشتہ اند ہیجا بفتح ہا و سکون یا تحتانی
و جیم بمعنی کارزار در عربی ہیجا ماخوذ از ہیج است یا بفتح بمعنی تیار باشد قولہ این بگفت و بر سپاہ دشمن
زد شخص یعنی خود را بر سپاہ دشمن زد ای بر سپاہ دشمن یکبارگی حملہ برد قولہ تنے چند از مردان کاری
بینداخت و پیش پدر آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت ش مردان کاری بیای معروف بمعنی مردان جنگی
چہ کار مترادف پیکار است بمعنی کار آمدنی نیز میتواند شد قولہ قطعہ ایکہ شخص منت حقیر نمود تا درشتی
ہنر نپنداری ۞ اسپ لاغر میان بکار آید ۞ روز میدان نہ گاو پرواری ۞ ف در مصرعۂ اول بعد
لفظ ای لفظ پدر کہ منادی ست محذوف و انچہ در آخر شخص یا نویسند درست نباشد مگر آنکہ یای
بطنی توان گفت چہ در عروض ہنگامیکہ کسرۂ صفت یا اضافت باشباع باشد آنرا یای بطنی نامند
و لفظ شخص درین بیت بمعنی جسم و وجود و کالبد و لفظ تا کلمۂ تحذیر است بمعنی ہرگز زنہار و درشتی بشین
معجمہ بمعنی فربہی و تنومندی ہنر درینجا بمعنی کمال فضیلت ست روز میدان کہ بمعنی روز کارزار است متعلق
مصرعۂ سوم است یعنی اسپ اگرچہ لاغر میان باشد بروز کارزار بکار می آید و گاو پرواری اگرچہ فربہ
باشد دران روز ہیچ بکار نمی آید پروار بفتح بای فارسی و سکون واو خانہ باشد سرد و سایہ دار کہ شبانان
در ایام تابستان بصحرا می سازند بوقت گرما گاوان را دران خانہ می آرند تا از گرمی لاغر نشوند و فربہ
گردند قولہ آوردہ اند کہ سپاہ دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آہنگ گریز کردند پسر نعرہ بزد و گفت
ش فاعل آوردہ اند محذوف کہ راویان باشند نعرہ بفتح نون و سکون عین مہملہ آواز بلند قولہ ای

مردان بکوشید تا جامهٔ زنان نپوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا بمعنی زنهار
و هرگز باشد و جامهٔ زنان پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن یعنی
ای مردان بکوشید و هرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است که
از جنگ گریز داده برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنی
ای مردان بکوشید تا از جامهٔ زنان محفوظ مانید معنی سوم آنکه تا برای غایت باشد و جامهٔ زنان
کنایه از لباس رنگین دیباست نپوشید که منفی است بپوشید بیاء موحده زائده باشد یعنی ای مردان بکوشید
تا بحدیکه از خون زخمها لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجای لفظ تا لفظ یا برای تردید باشد و برای
تحریص بر جنگ گفته باشد که ای مردان بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید و دعوی مردی بگذارید و
درینجا لتقابل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و مختصر بودن فقرتین هم از محاسن الفصاحت
قوله سواران را بگفتن او تهور زیاده گشت بیکبار حمله کردند شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافت
پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد برادران حسد بردند
و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه دید و دریچه برهم زد پسر دریافت و دست از طعام باز کشید
و گفت که محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان گیرند تهور بفتح واو مشدد و افتادن
در مخاطره به بیباکی مگر مجازا بمعنی شجاعت و دلاوری فائده باید دانست که نزد حکما شجاعت دو طرف
دارد افراط و تفریط افراط را تهور نامند و آن مذموم است و تفریط را جبن گویند و آن نیز مذموم است
شجاعت که حالت اوسط است محمود درینجا مراد از تهور شجاعت است و ولی محمد نوشته که آنچه در اکثر
نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند اصح نباشد و همچنین بجای گشت لفظ شد غیر صحیح جمله بجیم و حمله بحا
تجنیس خطی است ایهم از لطائف عبارت است ظفر بفتحتین فیروزی و هر روز نظر بیش کرد
تا ولیعهد خویش کرد این دو فقره ایست که بیش و خویش سجع واقع شده و لفظ کرد مشابه بردیف
و لفظ نظر بمعنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخهٔ مخدومی و سروری و متن شرح ولی محمد اصلا
مکتوب نیست ولیعهد الملک اضافت بمعنی صاحب عهد و پیمان و باصطلاح کسی که امیری یا پادشاهی
او را برای قائم مقامی خود معین گرداند غرفه بالضم خانهٔ مسقف بر سر بام که دریچه‌ها داشته باشد فائده
در تحقیق لفظ دریچه سوال دریچه اگر تصغیر در است یاء تحتانی از کجا آمد جواب مخفف نماند
چنانکه لفظ چه برای تصغیر است یعنی لفظ نیزه بیای تحتانی و زاء معجمه نیز برای تصغیر می آید
چون لفظ نیزه بعد لفظ در ملحق گردند در نیزه شد بعده زا را بجیم فارسی بدل نمودند دریچه گشت

ولفظ دریچه بیای نوحده بمعنی در خرد نیز آمده طغرا گوید بیت روز و شب دریچه مشرق و مغرب باد
ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد ۞ محال بضم میم بمعنی متعذر و ناممکن و اصل اینست که محال درینجا بمعنی
ممتنع عادی باشد زیراکه عادت چنین است که کار دانا از نادان سرانجام نمی پذیرد قوله بیت کس
نیاید بزیر سایه بوم ۞ ور هما از جهان شود معدوم ۞ ش بوم لفظ عربی است و چغد فارسی طائریست
که نحوست اشتهار دارد هما بضم طائریست مبارک بر سر هر که سایه آن افتد دولت یابد و واو عاطفه
بالای مصرعهٔ ثانی عطف بر مضمون فقره صدر است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند
و حرف رای مهمله بعد واو عاطفه مخفف کلمهٔ اگر یکی از حروف شرط است پس مصرعهٔ ثانی شرط است که مؤخر
واقع شده و مصرعهٔ اول جزا که مقدم وارد گشته و در مضمون این بیت تشبیه هما بجود کرده و تشبیه بوم
براوران مخفی نماند که بعضی چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای ور لفظ مر برای تخصیص یا مخفف
مگر چنانکه الف بانع در بغداد از جهت تخفیف حذف شده و بجای هما لفظ همان نیون بمعنی کسی بسی کسی
بزیر سایهٔ زمین نمی آید ای مدفون نمی شود خاص همان اگر همان که از جهان معدوم شود ثم مرا فهم
مگر نزد محققین این توجیه بعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی دادند برادران را بخواند و گوشمال
بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست گفته اند
که ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ش مخفی نماند که در نسخهٔ مخدومی و سروری
در آخر لفظ گوشمال و واجب یای تحتانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چراکه هر دو جا یا محض زاید باشد
یعنی گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود رسانید مگر در واجبی یای نسبت گنجایش دارد یعنی
سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلاد بکسر جمع بلد و بلد درینجا بمعنی ملک است مرضی بفتح میم
و کسر ضاد معجمه اسم مفعول است بمعنی رضامندی کرده شده یعنی حصه معقول که هر یکی بدان راضی تواند شد
در نسخهٔ مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر بمعنی مناقشه و خصومت
و برخاست بمعنی دور شد چراکه هرگاه لفظ بر با کلمهٔ خاست ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد و لفظ نشست
و برخاست که باهم ضد باشند منجملهٔ محاسن عبارت گلیم بکسر کاف فارسی و یای معروف چادر پشمی
کم قیمت که بهندی کمل گویند قوله قطعه نیم نانی گر خورد مرد خدا ۞ بذل درویشان کند نیمی دگر ۞ هفت
اقلیم ار بگیرد پادشاه ۞ همچنان در بند اقلیم دگر ۞ ش نیم مضاف نانی بیای وحدت مضاف الیه
بذل بالفتح دادن و صرف کردن در نسخهٔ مخدومی ملک اقلیم ار بگیرد پادشاه واقع است این نسخه
بی تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نماند که هفت اقلیم

عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از باب دریای شور مکشوف است و طول این ربع از جانب شرق
مغرب تخمیناً دوازده هزار کروه و عرض از طرف شمال و جنوب شش هزار کروه و این ربع را هفت حصه
طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر بمغرب و سر دیگر بمشرق است هر حصه را اقلیم نامند و آنچه بعض اہل لغت
و بعض شراح گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بزحل تعلق دارد و دوم چین بمشتری سوم
ترکستان بمریخ چهارم خراسان بشمس پنجم ماوراء النهر بزهره ششم روم بعطارد هفتم بلخ بقمر بے اصل محض
است چراکه خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران بتعلق کدام سیاره باشد و بلخ
شهریست از خراسان تمام ملک علحده نیست و سوای آن شش ملک مذکور دیگر ولایتهای بسیار اند
مثل روس و فرنگ و شام و افریقه یعنی ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینها بکدام کدام
سیاره تعلق دارند. **قوله** پنهان در بند اقلیم دگر. بند بمعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر این مصرعه
محذوف است یعنی هرچند تمام ربع مسکون تبصرف آورد در تلاش اقلیم دیگر باشد اگرچه
آن اقلیم بظاهر موجود نباشد و مخفی نماند که سوای این ربع مسکون آبادی دیگر است در سلطه زمین
زمین دیگر بنسبت این ربع مسکون اند که آن کوچک است سکندر رومی بعد تسخیر این ربع مسکون
بتلاش تمام برسائی عقل حکما سراغ آن یافته بود مگر عزیمت آن ملک او را میسر نشد حالا بعضے از
اقوام فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لهذا دنیای
نو شهرت دارد و ربط این حکایت بباب آنست که از جمله خصائل پادشاهان یکے انیست که بحال کسی
که چندان وجاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نبیند از ند و خیال بمعنی و هنر او دارند **قوله**
حکایت طائفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت بلدان از مکائد ایشان
مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهے بدست آورده بود ند و ملجا و ماوای خود ساخته
شش در نسخه مخدومی لفظ بود بصیغه مفرد است این بی تکلف درست باشد و آنچه در سر دری و اکثر
نسخ بودند بصیغه جمع واقع است دران صورت بلحاظ افراد طائفه تاویل صیغه جمع باید کرد منفذ بفتح
میم یعنی راه و کاروان یعنی قافله و آنچه بمعنی سوداگران گویند خطاست بلدان بالضم جمع بلد کبسر
بفتحتین بمعنی شهر است مکائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مکید که مصدر میمی است بمعنی بد اندیشی
پس مکائد بمعنی ارادہ های بد باشد براے ضرر رسانی نه بمعنی مکر و فریب چنانکه در مردم شهرت دارد
و در اکثر نسخ مرهوب واقع شده چون رهب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است صیغه اسم مفعول ازان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکه گفته شود که گاهے اسم فاعل بر وزن مفعول می آید پس مرهوب

مرہ

معنی ترسنده باشد یا آنکه مرهوب مصدر میمی باشد که بمعنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال خالی از تکلف نیست و در
نسخهٔ مخدومی دسردری بجای مرهوب لفظ مرعوب بعین مهمله واقع شده بعض شراح هم پسند کرده اند چون رعب
بالضم بمعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرعوب بمعنی ترسانیده شده صحیح باشد صاحب شرح بهار عجم
مرعوب بشین معجمه بمعنی روگردانیده شده ملاذ بفتح میم و ذال معجمه جای پناه منیع باز دارنده از تصرف یعنی استوار
و محکم قلعه بالضم و تشدید لام سرکوه بهندی ٹیکری گویند ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همزه جای پناه
ماوی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای باز گشتن یعنی خانه چون الف را بکسرهٔ اضافت دادن محال است
لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصورت الف نویسند و یای تحتانی برای قبول کسرهٔ اضافت در
آخرش زیاده کنند قوله مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه هم برین
نسق روزگاری مداومت نماید مقاومت با ایشان ممتنع گردد شرح مدبر بضم میم و فتح دال و بای موحده مشدد مکسور
دال مهمله تدبیر کننده یعنی پایان کار اندیشنده ممالک بالفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی یعنی
شهرهای کلان دفع دور کردن مضرت گزند و ایذا رسانی مشاورت بضم میم و فتح واو باهم مصلحت
اندیشیدن نسق بفتحتین روش و طور مداومت همیشگی و قیام مقاومت بضم میم و فتح واو بمعنی مقابله و همسری
ممتنع بضم میم اول و کسر نون بمعنی باز آینده ای پیش نرونده چون امتناع لازم است مفعول ازین
نمی آید قوله مثنوی درختیکه اکنون گرفت ست پای به نیروی مردی بر آید ز جای شرح پای
بمعنی بیخ نیرو بالکسر و یای معروف و واو مجهول و معروف بمعنی قوت قوله گر همچنان روزگاری هلی بگردونش از
بیخ بر نگسلی شرح هلی بکسرتین بمعنی بگزاری صیغهٔ واحد مخاطب از مضارع هلیدن که بکسرتین بمعنی
گذاشتن است گردون بمعنی ارابه که بهندی گاڑی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیزی نه
نگسلی بفتح نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مهمله چرا که چون کاف ساکن شد ضمه اش بسین
داده یای معروف خطاب و از ارابه درخت را بدین طور بر میکنند که اول از پیرامون بیخ درخت
زمین را بشگافند بعده زنجیر یا رسن قوی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه سیرانند بیخ درخت
از میان زمین بر آید و نیز گردون بمعنی چرخی جر ثقیل را گویند و آن آلهٔ است که حکام سلطنت
برای کشیدن بارگران و کندن دروازه های قلاع و بیخ درختان وضع کرده اند و بهتر تقریر نیست
که گردون درینجا بمعنی آسمان باشد و حرف با بالای لفظ گردون است بمعنی طرف و جانب لفظ
بگردونش متعلقه مصرعهٔ اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده بر کندن که آن درخت را ببالیدن
گذاشته بودی اگر همچنان یک مدت دیگر ببالیدن بسوی آسمان او را بگذاری و از وی تعرض نکنی

درخت بد کور آنقدر محکم خواهد شد که باز هرچند سعی کنی که بسالم ماندن بیخ از زمین بر کندن هرگز نخواهد کند مگر
بشکستگی بیخ **قوله** سرچشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * میل بمعنے سیخ آهنی است
وانچه بعضے درینجا بمعنی چوب سرمه گویند خطاست گرفتن بمعنی بند کردن و پر شدن درینجا بمعنے کلان و
فراخ شدن و گذشتن بمعنی عبور کردن و حرف بای موحده بمعنے بر یعنے در ابتدائے سرچشمه را بسیخ
بند توان نمود چون رفته رفته فراخ شده منبع رود گردید دران صورت بر پیل سوار شده هم عبور
ازان نتوانی کرد و در بعض نسخ بجای میل لفظ بیل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنے در ابتدائے
سرچشمه را اندک خاک که به بیلچه بر داشته میشود توان بست چون بیل بیاء مجهول است در قافیه یای
مجهول و معروف بعضے کراهیت کرده اند مگر اکثر جائز داشته اند یا اینکه اکثر حیا یاء مجهول را
معروف خواندن مطابق لهجه ایرانیان افصح است و ولی محمد مرشدآبادی نوشته که درین بیت قافیه
مصرع اول میل است و قافیه مصرعهٔ ثانی پیل بپای موحده و بجای گذشتن هم گرفتن است واین
تکرار لفظ گرفتن مضائقه ندارد حاصل معنی چنین گفته که سرچشمه را قبل از جوش بند کردن بغایت
آسان است تا بحدیکه بمیل آهنی که بآن اندک خاک نتوان برداشت بند توان ساخت و وقتیکه
جوش زد بند کردنش بغایت دشوار تا بحدیکه به پیل آهنی که برائے کاویدن زمین و گل برداشتن
معین است بند نتوان نمود **قوله** سخن برین مقرر شد که یکے را بتجسس ایشان بر گماشتند و فرصت
نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنے چند از مردان واقعه دیده و
جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل نهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت
آورده سلاح از تن بگشادند و غنیمت بنهادند نخستین دشمنے که بر سر ایشان تاخت خواب بود چندانکه
پاسی از شب بگذشت **قوله** تجسس بمعنی پنهان خبر جستن و تفحص و تلاش بر گماشتند یعنے تعیین کردند و مقرر
نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنے دزدان بر قومی برائے تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را
رانده بودند ای رفته بودند بقعه بضم بای موحده و سکون قاف و فتح عین مهمله بمعنی جائے و خانه مانده
در اصل مانده بود و نبود بمعنی گذاشته بودند لفظ بود مر را محذوف داشته چنانکه در ترجیع های نثر
معمول است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر متتبعان ماهر مخفی نیست و اقعه بواو
و کسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کارزار تا شعب بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله
و بای موحده بمعنی مغاک و درز که در کوه باشد و میتوانند که شعب بالکسر باشد بمعنے دره و راه
که در کوه باشد بکسر اول بهتر است جبل بالفتحتین کوه شبانگاه یعنے وقت شب حرف ها در آخر

سفر کردہ و غارت آوردہ حالیہ است یعنے دران حال کہ سفر کردہ بودند ای از رنج سفر ماندہ بودند
و از تکلیف غارت آوردن سست گشتہ بودند سلاح بکسر آلات جنگ غنیمت مالی کہ از تاراج قومی
آرند و ولی محمد نوشتہ کہ لفظ ازان بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد غنیمت تحریف ناسخان است
و حق بجانب اوست پاسی از شب گذشتہ پاسی بمعنی حصہ است ہر قدر کہ باشد و انچہ بعضے بمعنی پہر
گویند درست نباشد چراکہ قباحتے دارد **قولہ بیت** قرص خورشید در سیاہی شد* یونس اندر دہان
ماہی شد* ش خورشید بشین معجمہ بکسورہ نہ بفتح شین و لفظ شد در ہر دو مصرعہ بمعنے رفت یونس
بضم نون و بکسر نون نیز آمدہ نام پیغمبری کہ از ایذاے قوم یا از وہم آنکہ مرا تکذیب نمایند بی امر
الٰہی از میان قوم بیرون رفت تا رسید بدریا سہ روز بکشتی نشست بحکم الٰہی ماہی بزرگ از آب
سر بر آوردہ کشتی را باز داشت ناخدا گفت کہ درمیان کشتی کسی گنہگار است تا وی را بجاے بداہیم
کشتی نخواہد گذاشت یونس علیہ السلام گفت کہ گنہگار منم مرا بماہی دہید بعد گفتگوے بسیار یونس را
بدریا انداختند فی الفور ماہی ایشان را بحلق فرو برد دران وقت ایشان را سہ تاریکے پیش آمد
قعر دریا و شکم ماہی و شب بعد چہل روز ماہی از شکم بر آوردہ بکنارہ دریا انداخت ہمان زمان
برای سایۂ ایشان درخت کدو پیدا شدہ و آہو مادہ بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم
خود رفت مخفی نماند این بیت چند معنی دارد یکے آنکہ یونس عبارت از خواب و دہان ماہی عبارت
از چشمان دزدان یعنے وقیقہ اندکی از شب گذشتہ بود کہ بیانش اینست کہ بمجردے کہ قرص
آفتاب و سیاہی افق فرو شد خواب بچشم شان در آمد بمعنے دوم آنکہ مراد از یونس حدقہ چشم
دزدان است و مراد از دہان ماہی پلک چشم کہ جای روئیدن موی مژگان است و آنرا بدہان
ماہی مشابہتے تمام دارد یعنی سیاہی چشم شان در غلاف چشم پوشیدہ گشت ای بخفتند سےسوم آنکہ
بعضے نوشتہ اند کہ یونس بزبان سریانی ماہ را گویند و ماہی کنایہ از شکل راس و ذنب کہ بصورت
ماہی مشابہت تمام دارد چون ماہ در عقدہ راس یا ذنب آمدہ مقابل آفتاب میشود ماہ را خسوف
عارض میگردد حاصل آنکہ دران شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماہ ہم شدہ بود یعنی چہارم
آنکہ مصرعۂ دوم تشبیہ مصرعۂ اول است یعنی قرص آفتاب در سیاہی بطوری رفت کہ گویا یونس علیہ السلام
بدہان ماہی فرو رفت معنی پنجم آنکہ مصرعۂ ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتی
از شب گذشت و قرص خورشید کما حقہ بسیاہی شب فرو رفت ای اثر شفق کہ نزد فقہا است باقی نماند
آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد کہ یونس علیہ السلام را درمیان ماہی سہ تاریکی پیش آمدہ بود

قوله مردان دلاور از کمین بدر جستند و دست یگان یگان بر کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند
همگنان را بکشتن فرمود اتفاقاً در آن میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش
نو دمیده یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاده گفت این پسر از باغ زندگانی
برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته ش کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار یگان
یگان یعنی جدا جدا لفظ یگان در اصل یک گان بود برای تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ گان
در آخر اعداد برای تعیین تعداد می آید کتف بفتح کاف و کسر تا و بالکسر و سکون دوم نیز آمده بمعنی شانه
و آن استخوان پهن است پس دوش بامدادان بامیم موقوف ای ساکن یعنی وقت صبح نزد بعضی الف
و نون بامدادان زائد است و نزد بعضے برای افادهٔ معنی حال و وقت همگنان بفتح ها و سکون میم و کسر
کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین است بحذف تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین
بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند و همگین بفتحتین منسوب است بلفظ همه یا در دن
یار و نون نسبت و ها که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت بکاف فارسی بدل شد عنفوان بالضم
و حرف سوم فا نیز مضموم بمعنی آغاز شباب بفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای روی بشفاعت
روی شفاعت بدون بای موحده بهتر نیست ریعان بفتح را و سکون یای تحتانی و عین مهمله بمعنی
ریع است حاصل زراعت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی که مصاحبت ازواج و اولاد باشد
لذتی و منفعتی نگرفته و ریعان بمعنی بالیدگی و آغاز نیز آمده است پس عنفوان شباب و ریعان
جوانی مترادف نیز اند و در بعض نسخ که بجای ریعان لفظ ریحان واقع شده در مقابلهٔ نسخهٔ اول ضعیف
است **سوال** چون سابق گفته که دران میان جوانی بود حالا بر همه جوان اطلاق پسر
چگونه روا باشد چرا که اطلاق پسر بر کودکان کنند نه بر جوانان **جواب** از باعث ترحم و بسبب
خردی عمر او به نسبت دیگر دزدان و در نسخ صحیحه بعد لفظ این پسر لفظ همچنان مسطور نیست و اگر باشد
دران صورت معنی چنین شود که این پسر چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی برنخورده بود همچنان
درین جوانی نیز برنخورده و سروری نوشته که همچنان در اصل همچو آن بوده یعنی همچو آن جماعهٔ دزدان
از زندگانی لذتی نیافته است تمتع بضم تا و دوم بمعنی برخورداری و کامیابی **قوله** توقع بکرم و اخلاق
خداوندی آنست که به بخشیدن خون این بنده منت نهی ش توقع بضم قاف مشدد امیدواری
و لفظ کرم مضاف است نه معطوف علیه آنچه در نسخه های سقیمه بجای خداوندی لفظ بزرگان و بخشیدن
بدون یای سببیه و او بجای این و بنده بجای نهی نوشته است خطا است **قوله** ملک ازین سخن روی درهم

کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت ش رو در هم کشید یعنے ترش رو و چین بابرو فگند چه بوقت ناخوشی
و دیر ناخوشی پوست چهره و پیشانی انسان اندکے درهم کشیده و پرچین میشود **قوله بیت** پرتو نیکان نگیرد
هر که بنیادش بد است ✤ تربیت نااهل را چون گردگان بر گنبد است ✤ **ش** پرتو بفتح بای فارسی
و فتح تای فوقانی بمعنی روشنی و شعاع و عکس چیز روشن گردگان بالکسر و هر دو کاف فارسی جوز که آنرا
چار مغز نیز گویند و بهندی اکهروٹ نامند درین لفظ کلمهٔ گان برای نسبت است گنبد بدال مهمله
افصح است **قوله** نسل و بنیاد ایشان منقطع کردن بهتر و بیخ تبار ایشان برآوردن اولے ترکه آتش
نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندان نیست **ش** در نسخهٔ
مخدومی نسل و بنیاد نوشته است نسل بفتح نون و سکون سین مهمله بمعنی اولاد منقطع بکسر طای مهمله
بریده شونده نه بفتح طاء دنه بمعنی بریده شده چراکه از باب انفعال که همیشه لازم است مفعول
نمے آید تبار بفتح تای فوقانی خاندان و خویش و اقربا اولی تر بمعنے بسیار خوب با وجود اولی که صیغهٔ
اسم تفضیل است لفظ تر محض زائد باشد چه عجمیان سلف بعض جا در الفاظ عربیے که باوجود قلت حروف
کثرت معنی داشتند تصرف نموده جزوی از جنس معنیش برای فصاحت مکرر نموده اند منجملهٔ
آن اولی تر دهوران و مکتب خانه وغیره و انچه در متن سجع هر دو فقره بهتر و اولی تر نوشتیم موافق شرح
ولی محمد است چراکه او در شرح خود نوشته که عین مصلحت تحریف است اخگر ریزهٔ آتش افعی
بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یاء مگر فارسیان نظر بصورت کتابت یاء خوانند بمعنی مار سیاه
کفچه دار **قوله قطعه** ابر اگر آب زندگی بارد ✤ هرگز از شاخ بید بر نخوری ✤ با فرومایه روزگار مبر ✤ کز نے
بوریا شکر نخورے ✤ **ش** بید بیای مجهول درختی است که هیچ ثمر در نیاید و آن انواع مے باشد
و مشهور تر از ان بید ساده است که بهندی اولا گویند بواو مجهول فرومایه بمعنی مرد بی حقیقت و روزگار مبر
یعنی عمر خود ضائع مکن بوریا گیاه مشهور که در زمین نمناک میروید چون بیشتر فرش و مصلا از ان می بافند
مجازاً آن فرش را نیز بوریا نامند **قوله** وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای
ملک آفرین خواند و گفت انچه خداوند دام ملکه فرمود عین صواب و مسئله بے جواب لیکن اگر در صحبت
آن بدان تربیت یافتے و خوی ایشان گرفتے یکے از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که بصحبت
صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد
او متمکن نشده و در حدیث است **ش** طوعاً و کرهاً از روے رضامندی و نارضامندی اسے خوش و
ناخوش یعنی بظاهر خوش از خوف پادشاه بباطن ناخوش باندیشهٔ فوت مقصود و این هر دو منصوب اند

بسبب حال بودن واحتمال مفعول مطلق هم است چو در قرآن مجید این هر دو لفظ حال واقع شده اند
بمعان دینجا مستعمل گشته اند حسن بمعنی خوبی عین بمعنی حقیقت و محض و خوب بمعنی درست و بهتر مسئله
بفتح میم و سکون سین و فتح همزه ولام پرسیدن وجای پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است مراد از مسئله بجواب سخنی که هیچ توجیه آن را رد
نتوان کرد و در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای عین صواب و مسئله بجواب فقط همین قدر نوشته عین
حقیقت است و نیز در نسخهٔ مخدومی نه در سروری بجای خوی اول طینت و بجای صحبت دوم عشرت
مسطور است این نسخه با چند ان حسنی ندارد و بعد لفظ یافتی واو عاطفه باید نوشت و بعد لفظ گرفتی
واو عاطفه نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوی ایشان گرفتی دران صورت
البته این نیز یکی از جمله وزدان شدی ازین سه فقره دو فقرهٔ اول شرط و فقرهٔ سوم جزا و یای
مجهول یافتی و گرفتی و شدی برای شرط و جزا است سیرت بالکسر خصلت و عادت یعنی بفتح یا و موحده
و سکون غین معجمه بمعنی سرکشی عناد بکسر اول ستیزه کاری نهاد بکسر اول بمعنی طبیعت متمکن اسم فاعل
از تمکن بمعنی مکان گیرنده یعنی قائم و استوار و آنچه بعضی ناواقفان درینجا متمکن را بمعنی جای قرار
گویند غلط است **قوله** كل مولود يولد على فطرة الاسلام ثم ابواه يهودانه او ينصرانه او يمجسانه **ترجمه**
هر فرزند زاده میشود بر خلقت مسلمانی بعد از ان پدر و مادر او یهودی میگردانند او را یا هر دو نصرانی
میسازند او را یا هر دو مجوسی میکنند او را **ترکیب** کل بضم لام مشدد و مبتدا است و مضاف مولود بتنوین
کسرهٔ دال مضاف الیه یولد بضم یا و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
مجهول خبر مبتدا علی حرف جار و فطرة بکسر فا و سکون طا و فتح را و کسر تاء مصدری که در رسم الخط
عربی مدور بصورت ها مینویسند بمعنی آفرینش مجرور و مضاف و الاسلام مضاف الیه ثم بضم ثاء مثلثه و فتح میم
مشدد بمعنی پس حرف عطف ابواه بفتحتین تخفیف اب که مضاف است بسوی های مضموم ضمیر و نون تثنیه
بسبب اضافت ساقط شد و از ابوین بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکه از قمرین شمس و قمر
مراد دارند یهودان بضم یای تحتانی و فتح ها و کسر واو مشدد و فتح دال و کسر نون صیغهٔ تثنیه مذکر غائب
معروف از باب تفعیل و کسر ها ضمیر که راجع است بسوی مولود همچنین دو لفظ باقی **فائده** چون
ماقبل ها ضمیر مذکر واحد غائب یای ساکن یا حرف مکسور باشد ها ضمیر مکسور میگردد الا مضموم یهود
نام قوم موسی علیه السلام نصرانی قوم عیسی علیه السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین مهمله
آتش پرستان و بعضی گفته اند و در نسخهٔ مخدومی این حدیث چنین واقع است كل مولود يولد على فطرة

وابواه یهودانه او ینصرانه یمجسانه و لفظ اسلام و لفظ ثم مرقوم نیست بدلیل آنکه فطرة چنانکه بمعنی آفرینش است بمعنی دین اسلام نیز آمده است و در شرح ولی محمد حنین واقع شده ما من مولود الا وقد یولد علی فطرة فابواه الی آخره یعنی نیست از هیچ آفریننده مگر آنکه تحقیق زاده میشود بر دین اسلام پس پدر و مادر او الی آخره و نیز نوشته که ثم ابواه بجای فابواه تحریف است و در مشکوة شریف هم لفظ ثم مسطور نیست مگر علی فطرة الاسلام در بعض روایات آمده است تم کلامه **قوله قطعه** پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد **ش** پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بفتح کاف بوقت طوفان با پدر در کشتی نه نشست و ایمان نیاورد و بالای کوه صعود کرد و آخر در انجا هم غرق شد خاندان بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و ضمیر شین راجع بکنعان یعنی چون کنعان غرق شد نسلش منقطع گردید اگر بکافران رابطه نداشت و با پدر بکشتی می نشست سلامت می ماند از اولادش نیز پیغمبران پیدا می شدند و بعضی بجای نبوت لفظ بنوت بضم باء موحده و ضم نون پسند کرده اند یعنی پسرے یعنی خاندانی که کنعان آن نسبت پسری داشت از و جدا شده ای بسبب عاق بودنش رابطه فرزندی که با نوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان حقتعالی ازین ماجراه قرآن مجید خبر میدهد و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی یعنی آواز داد نوح پروردگار خود را پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اهل من بود در جواب آن حقتعالی فرمود یا نوح انه لیس من اهلک یعنی ای نوح تحقیق او نیست از اهل تو که کار او بد بود ازین آیت گم شدن پسرے او ثابت میشود و در نسخهٔ مخدومی مصرعهٔ اول چنین واقع شده **قوله مصرعه** با بدان یار گشت همسر لوط **ش** همسر یعنی زن منکوحه لوط بواو معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زنش با کافران امرد پرست موافقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخرش از دادلادی بیدا نگشت که بعد لوط علیه السلام برتبهٔ نبوت رسیدی **قوله بیت** سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد **ش** کهف بالفتح غار اصحاب کهف هفت تن بودند اسامی ایشان اگرچه اختلاف دارند مگر بقول اکثری اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم مثنونس پنجم کشافطیونس ششم ازفطیونس هفتم یوانسبونس و نام سگ ایشان قطمیر بکسر قاف روزی چند عبارت از سنین و شهور این جهان که بنسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب کهف است مردم بمعنی آدمی و مردمان جمع آن وگاهی مردم بمعنی جمع نیز مے آید و مردم شدن این سگ باعتبار اَوَّل است که روز قیامت آن سگ بقالب بلعم باعور که عابدی از بنے اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بد دعا کرده بود

مبعوث شده در بهشت داخل خواهد گشت و درین بیت تلمیح است بقصهٔ اصحاب کهف و آن اینست
که دقیانوس نام پادشاه ظالم در شهر افسوس بود بپرستش بتان مردم را تکلیف میداد هر که ابا میکرد
بقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه روی بکوهی که نزدیک آن
شهر بود آوردند شبانی همه بایشان ملاقی شده بدین ایشان درآمد و همراه شد سگ شبان نیز در
عقب ایشان دویدن آغاز کرد هرچند منع کردند باز نماند بحکم حقتعالی بسخن درآمد که از من اندیشه
مدارید که من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را پاسبانی کنم چون
نزدیک کوه رسیدند شبان گفت درین کوه غاری میدانم که پناه میتوان گرفت چون بغار درآمدند
حقتعالی خواب بر ایشان گماشت تا بخفتند سه صد سال شمسی که سه صد و نه سال قمری میشود
در غار بخواب ماندند بعده در عهد بیدروس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند درنگ
کرده ایم درینجا روزی یا پارهٔ [illegible] چون ناخن و موی خود دراز یافتند متحیر ماندند چون گرسنه
بودند یملیخا را درمی داده برای طعام [illegible] بشهر فرستادند یملیخا بشهر درآمد همه اوضاع مکانات متغیر دید درمی
بخباز داد تا نان بستاند خباز بدیدن سکهٔ دقیانوس خیال بست که این شخص گنجی یافته باشد بشحنه برد
و تهدید نموده باقی زر خواستند القصه یملیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برای تحقیق
بغار درآمد و ملاقات دیگران کرده بشهر رفت و ایشان باز بخفتند بقیامت بیدار خواهند شد قوله
این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک باو بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و
گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم ش ندما بضم نون و فتح دال و در آخر همزه جمع ندیم بمعنی مصاحب
و همنشین ست قوله رباعی دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی کاب ز سرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ش این رباعی مقولهٔ مصنف ست از طرف
ملک زال نام پدر رستم چون او سفید مو متولد شده بود مادر و پدرش زال نام نهادند چه زال پیرزن را گویند
گرد بضم کاف فارسی پهلوان و واو عاطفه در حقیر و بیچاره بهتر است و الا صفت موصوف دانند
وانچه در اکثر نسخ دیدم که بسی آب ز سرچشمهٔ عمر د نوشته اند خطا ست و لفظ بسی بمعنی بسیار بار ست و کاف بیانیه
یا لای لفظ آب ضرور است و آب ز سرچشمهٔ خرد متعلق مصرعهٔ ثانی است و لفظ سر زائد قوله فی الجمله پسر را بناز و نعمت
بپرورد و استاد ادیب بتربیت او نصب کرد تا حسن خطاب در جواب و سائر آداب خدمت ملوکش درآموختند
در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمائل او در حضرت ملک شمهٔ میگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده و
جهل قدیم از جبلت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت ش مخفی نماند که فاعل پرورد و نصب کرد

وزیر است وانچه بصیغهٔ جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آموختند استاد و اتالیقان و لفظ تا برای انتها و غایت و مقوا ه که برای ترتب فائده باشد ادیب بمعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صاد بمعنی برپا نمودن مقرر و معین ره بالفتح باز گردانیدن درینجا بمعنی دادن است شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه بمعنی اخلاق و عادات جمع شمل بالکسر حضرت بمعنی درگاه و حضور ششه بالفتح اگرچه در عربی بمعنی یکبار بوئیدن است مگر در فارسی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود جهل بالفتح نادانی مجازاً بمعنی کمی جبلت بکسرتین جیم و بای موحده و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بد بر بزه تربیت عاقلان در رفته بجاے بر ده تحریف است تبسم خندهٔ بے صوت **قوله بیت** عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود **شعر** غذیت بدرنا و نشاته فینا ٭ فمن انباک ان اباک ذیب ٭ اذا کان الطباع طباع سوء ٭ فلیس بنافع ادب الادیب ٭ بعض باشباع کسرهٔ بای ادیب باید خواند بمعنی که یای تحتانی متلفظ شود پوشیده نخواهد بود که باکثر نسخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرقوم است و آن درست نباشد زیراکه ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اختلاف حرکت روی بهیچ وجه جائز نیست لهذا ملا اسعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول برای رفع قباحت مذکور ذیبی بیای متکلم باشد تا قافیه درست شود وانچه در ذیبی یاء متکلم واحد است و لفظ نا در بدرنا برای جمع متکلم همچنین در فینا اگرچه ایراد مفرد و جمع در یک بیت مستحسن نیست اما بر سبیل قلت در کلام قدما واقع آمده است و در اکثر نسخ بجای فینا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بنسبت غذیت بضم غین معجمه و کسر ذال معجمه و سکون تحتانی و فتح فوقانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب بمعنی غذا داده شدی تو و در بعض بفتح غین باقی بدستور صیغهٔ معروف است بمعنی خوردی تو بد بفتح دال و تشدید را مهمله بمعنی شیر که از گاو و گوسپند و غیره حاصل میشود و لفظ نا بمعنی ما و نشات بفتح نون و شین معجمه و فتح تای فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فا فمن فا حرف تفریع من موصوله انباک انبا بفتح همزه و سکون نون و بای موحده فعل ماضی از باب افعال و میخواهد مفعول ضمیرے که در وی مستتر است راجع بطرف من که فاعل اوست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان بفتح همزه و فتح نون مشدد یکے از حروف مشبه بالفعل ابا بفتح اول مضاف والف در آخر علامت نصب است که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح برای خطاب مذکر مضاف الیه مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی که بدل از همزه است و بای موحده مرفوع خبر ان پس این اسم و خبر بمنزلهٔ مفعول ثانی و ثالث اذا بکسر اول کلمهٔ شرط که ماضی را بمعنے مستقبل گرداند

کان ماضی معروف طباع بکسر طا بمعنی سرشت و طبیعت که واحد است جمع مرفوع است بجهت اسمیت والف ولام عوض مضاف الیه ای اذا کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت و منصوب است بسبب خبر بودن کان و مکرر واقع شده است برای تاکید یا مبالغه در مذمت و سوء بفتح سین مهمله و سکون واو و همزه بمعنی بدی و مجرور است از باعث مضاف الیه بودن و صاحب بیضاوی نوشته که وقتیکه لفظ سوء مضاف باشد بالضم خوانند و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند لیس فعلی است از افعال ناقصه که افاده نفی کند و بر اسم داخل میشود و بای موحده که بر خبر ان باشد زائد بود و نافع بکسر بای موحده زائده که جار است و نافع مجرور ادب بضم بای موحده مضاف و ادیب بکسر با مضاف الیه است حاصل معنی غذا داده شدی تو درمیان ما و بالیدی درمیان ما پس کدام کس خبر داد ترا پدر ستی که پدر تو گرگ است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب دهی استاد مخفی نماند اگرچه بمضاف کردن ذیب بیای متکلم قافیه نوعی اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ذیب بمتکلم تکلف بسیار دارد منظهر کمالات کسی و دهبی مرزا حسن علی محدث لکهنوی میفرمودند که مولانا شاه عبد العزیز دهلوی رحمة الله علیه تمام آن قصیده شاعر را که این دو بیت از انست از بر داشتند و بیت اول را ازین دو بیت چنین میخواندند شعر غذیت بدرنا و نشات فینا ۞ فمن انباک انک جرو ذیب ۞ جرو بفتح جیم و سکون رای مهمله و واو بمعنی بچه هر چهار پایه درنده چون جرو مضاف و ذیب مضاف الیه مجرور گردید آن قباحت قافیه بلا تکلف مرتفع گشت و این از همه نسخهٔ ماقبل و مابعد بهتر است و مولانا و اولنا مولوی رفیع الدین دهلوی در صحت قافیه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن اینست که در عبارت ان اباک ذیب چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافیه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مصرعهٔ چهارم را چنین فرموده اند

قوله مصرعه فلیس بنافع اوبا الادیب ۞ لفظ اوبا تمیز است که برای ضرورت شعر از ممیز خود که ادیب است مقدم شده و تنوین حذف کرده که بالف و لام جمع نمیشود از جهت التقای ساکنین بلام تعریف کلمهٔ دیگر و ادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت در بحر وافر است و اصل این بحر مفاعلتن شش بار باشد افاعیل مصرعهٔ اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ دوم مفاعلتن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعهٔ چهارم مفاعلتن مفاعلتن فعولن صدر یعنی رکن اول بیت دوم معصوب است و عصب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بجهت ماندن لفظ غیر مالوس مفاعیلن بجایش نهند عروض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول و رکن آخر مصرعهٔ ثانی درین هر دو بیت مقطوف اند و قطف انداختن تا و نون از آخر مفاعلتن و لام را

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام مانند فعولن بجایش نشند مخفی نماند که این دو بیت عربی در نسخهٔ مخدومی و شرح عربی سروری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالباً کسی از متاخرین الحاق کرده اند **قوله** سال دو برین بر آمد اوباش محلت با وی پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت و زیر را با هر دو پسرش کشت و نعمت بقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد ملک دست تحیر بدندان گرفت و گفتش مخفی نماند که سالی دو بزیادت یاء بهتر نیست اگر یاء شد زائد برای تحسین کلام باید گفت و اگر سالی بیاء وحدت بدون لفظ دو نویسند این هم خطا چرا که در یک سال اینقدر تعلیم چگونه می یافت و لفظ طائفه در نسخهٔ مخدومی نیست و همین مناسب چرا که اوباش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و به نسبت موافقت مرافقت بمعنی همراهی اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گزیدن خالی از تکلف و حشو نمی نماید از همین جهت در نسخهٔ مخدومی و سروری مکتوب نیست آوباش بفتح اول و سکون واو و باء موحده در اصل جمع بوش است که بالفتح باشد بمعنی مردم مختلط و در هم آمیخته پس اوباش جمع آن خلاف القیاس بطریق قلب است یعنی بتقدیم واو بر باء موحده چه در اصل ابواش بود و در عرف بمعنی مردم بیباک و رند و فاجر را گویند محلت بالفتح محله چرا که تا در حالت وقف ها میگردد اگرچه بمعنی جای فرود آمدن است لیکن بمعنی قطعه از انقطاع شهر شهرت دارد عقد بالفتح اگرچه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازاً درینجا بمعنی عهد و پیمان مستعمل شده و اگر عقد بالکسر بمعنی سلک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی مال و در مغاره بفتح میم غاری که در کوه باشد و نیز بمعنی جای غارت کردن یعنی جای که در آن نشسته رهزنی کنند عاصی بمعنی سخت دل و کسی از اطاعت پادشاه بیرون رود و عاصی درینجا بمعنی گنهگار نیست چرا که گنهگاری او خود ظاهر بود گنهگار گفتنش چه حاجت داشت دست تحیر باضافت اقترانی است و آنچنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را ای دستی که بحالت تحیر اقتران داشت و از دست درینجا انگشت مراد است بمجاز اطلاق کل بر جزو همین معتاد است **قوله قطعه** شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ❊ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ❊ **شرح** چون بمعنی چگونه ناکس بمعنی فرومایه و کمینه کس بمعنی شریف و شخص و جنس **قوله بیت** باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ❊ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ❊ **شرح** شوره بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شوره ای زمین بد که قابل زراعت نباشد و هرچه روید همراه خود تازه و خرم نماند و زود تباه و خشک گردد و درینجا شوره بمعنی ملاست چنانکه شوره پخت

یعنی بدبخت و بمعنی زمین شور مزه هم میتواند شد و چون کلمه و [illegible] لازم است نه شعدی لفظ عمل آن نمیتواند شد لهذا در مصرعهٔ ثانی لفظ بآن محذوف یعنی باران که لطافت آن در جمیع اوقات و مکانات برابر است و از تفاوت اراضی اختلافات در طبع آن پیدا میشود مگر در باغ بآن لاله میروید در زمین شور خس و خار بهم رسد یا چنین میتواند گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلاف نکرده بلکه باتفاق همه عالم بهتر است مگر در باغ بسبب آن لاله و گل میروید و در زمین های بد خس و خار پیدا میشود و بعضے گویند که درینجا مجازا سبب را قائم مقام مسبب کرده چنین باید گفت که در باغ گویا باران خود لاله شده میروید و در زمین شور خس گشته میروید حاصل آنکه در باب عدم صلاح پذیری پسر دزد میگوید که هرچند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن از بد اصل بجز بدی پدید نیاید **قوله قطعه** زمین شور سنبل بر نیارد و درو تخم عمل ضائع مگردان **شش** اتفاق اکثر بر این است که سنبل گیاهیست خوشبو دار که بهندی بالچهڑ گویند و بعضے نوشته که سنبل گلیست مائل بکبودی برگهای [illegible] اند که جعودت و پیچیدگی دارند و مثل نرگس پیاز دار باشد بر تقدیر اول سنبل گیاهیست خود که از کوهستان میروید و شاعران برای زینت سخن در باغ و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر ثانی وجودش حکم عنقا دارد النادر کالمعدوم و قطع نظر ازین بر متامل پوشیده نیست که سیاق سباق عبارت سنبل را بمعنی نمیخواهد اگرچه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که میر نورالله احراری نوشته اند که سنبل بمعنی خوشه و اینکه بمعنی سنبله شهرت دارد وجهش اینست که چون تای وحدت لاحق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ **تخم** بدون واو عاطفه باضافت نوشته و امل بهمزه بمعنی امید تحریر نموده اند خطا است [illegible] مراد از عمل [illegible] زراعت است **قوله بیت** نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان [illegible] کتت بر مصرعهٔ ثانی بیائیه بجای تیکمردان اے بحق نیک مردان ربط این حکایت بباب آنست که ملوک را لازم است که دشمن خورد را اگرچه بظاهر حقیر باشد حقیر نه پندارند و هر که در اصل استعداد بدی داشته باشد هرگز نیکے از و بظهور نیاید **قوله حکایت** سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستے زائد الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوار در جبین او هویدا **لغ** سرهنگ یعنی سردار لشکر چه هنگ بمعنی سپاه و فوج است پس سرهنگ بمعنی جماعه دار و رساله دار باشد و بعضے بمعنی نقیب و چوبدار نیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاه میروند لفظ سرهنگ زاده بهمزه که قائم مقام یای وحدت است **فائده** هرگاه لفظی که در آخر آن های مختفی باشد

مضاف گردد یا یکی از اقسام یاء تحتانی در آخرش ملحق شود یاء مذکور بهمزه مکسور در تلفظ بدل میگردد و همزه بالاے آن یاء مینویسند و یاء تحتانی در کتابت نیارند و سراے بمعنی خانه ازین جهت خانه امرا و سلاطین را حرم سرا و محل سراے نامند اغلمش بفتح الف و ضم غین معجمه و سکون لام و ضم میم و شین معجمه نام پادشاہے ست و این لفظ ترکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچه در بعض مردم کیاست و نگهت بکاف فارسی شهرت دارد محض غلط چه این هر دو مصدر عربی ست و در عربی کاف فارسی هرگز نمے آید فراست بکسر فا آنچنان ادراک و دانائی را گویند که بدون آگاه کردن کسے از بعض قراین راز ها معلوم کند و در نسخهٔ مخدومی بجای کیاست لفظ درست نوشته بکسر دال بمعنی دانائی و این بهتر است چراکه سجع با فراست بسیار درست می نشیند و یای کیاستی و فراستے براے تعظیم و تفخیم است یا براے روانی عبارت زائد الوصف یعنی بیرون از بیان یعنی بسیار همیه اگرچه بمعنے نیم سر آدمی است که بطرف چهره باشد مگر در استعمال فارسی بمعنے پیشانی مستعمل و در بعض نسخ عامه بجاے لفظ خردی لفظ خردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون میم درخشیدن جبین بفتح پیشانی و فقرهٔ ثانی که لمعان انوار در جبین او مبین گشته در متن ولی محمد و مخدومی و سروری یافته نشده بهر تقدیر مبین بروزن مقیم بمعنے ظاهر و روشن از ابانت که بمعنے روشن کردن است

قوله بیت بالای سرش ز هوشمندی ✽ می تافت ستارهٔ بلندی ✽ **ش** لفظ بلندی در آخر بیت بمعنی بزرگی و خردمندی است **قوله** فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و خردمندان گفته اند توانگری به هنرست نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال **ش** آنچه در اکثر نسخ توانگر بدل است نوشته اند در هر سه نسخ صحیحه مذکوره لفظ دل یافته نشد مگر در صورت دل مراد از همت باشد همت اظهار کنندهٔ توانگرے است **قوله بیت** کودکے کو بعقل پیر بود ✽ نزد اهل خرد کبیر بود **ش** عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیه و این بیت در نسخهٔ ولی محمد و سروری و مخدومی مکتوب نیست ظاهرا الحاقی است **قوله** ابنای جنس او منصب او حسد بردند و بخیانتے متهم کردند و در کشتن او سعی بیفائده نمودند **ش** ابناء بالفتح پسران جمع ابن که بفتح باء و سکون نون اصل این است مراد از ابناء جنس خویش و اقربا است و بعد ابناء جنس لفظ او با همیشه تکرار محذوف است در بعض نسخ مکتوب منصب بکسر صاد و نزد بعضے بفتح آن بجای بر پا شدن مجازا بمعنی رتبه و عهدهٔ بزرگ متهم بفتح ها بمعنی تهمت زده **قوله مصرعه** دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ✽ **ش** در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای کند زند نوشته است یعنے دشمن چه لات دشمنی زند **قوله** ملک پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو

چیست گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان را خوشنود کردم مگر حسود که راضی نمیشود الا بزوال نعمت من
ش خصمے بیاء مصدری بمعنی دشمن خوشنود بمعنی خوشدل و راضی در اصل خوشنود بود بواو قلب
خوشنود یا خوشنون و نون دو زند بهر دو کلمه نسبت اند از بهار عجم حسود بفتح اول بدخواه قوله
اقبال و دولت خداوندی جاوید باد ش اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و بواو عاطفه هم خوانده شد
اقبال در حقیقت بمعنی رو پیش آوردن است جاوید بیاء مجهول بمعنی همیشه اگرچه این فقره دعائیه است لیکن
اشارت بدان است که مراد از حسد ایشان همین نیست که در سایه اقبال پادشاهی محفوظم قوله قطعه توانم
آنکه نیازارم اندرون کسے ⁂ حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است ⁂ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست ش در مصرعهٔ اول الف اندرون را ساقط خواندن ضرور است
برهی بکسر با و فتح ... بمعنی نجات یابی چه رهیدن بفتح اول بمعنی نجات یافتن است و لفظ کین دو پهلو
دارد یکے آنکه بمعنی کینه باغین دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
بسوے حسد نتوان رست بفتح راء مهمله بمعنی نتوان آزاد شدن درینجا رست بمعنے رستن است
فائده هر صیغهٔ ماضی که بعد لفظ توان و تواند و باید واقع شود بمعنی مصدر گردد سوال آنچه فرمودند
[illegible] تا حاسد بمردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود تباه شود دران صورت از حسد
نجات خواهد یافت جواب در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد
در رنج او هرگز زائل نگردد زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از یکے نعمت زائل شود
با دیگرے باشد پس ازینجهت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شوربختان بآرزو خواهند ⁂
مقبلان را زوال نعمت و جاه ⁂ گر نه بیند بروز شپره چشم ⁂ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ⁂ راست
خواهی هزار چشم چنان ⁂ کور بهتر که آفتاب سیاه ⁂ ش شوربخت بمعنی بدبخت مقبل بضم میم و سکون
قاف و کسر باء موحده بمعنی صاحب اقبال شپره در اصل شب پر بود بجهت قرب مخرج باء عربی
و فارسی را ادغام کردند چه آن طائریست بی منقار که همچو موش دهان و دندان دارد و بعد غروب
آفتاب بپرواز آید و شپره چشم بقلب اضافت یعنی چشم شپره و بعضے گویند کسیکه چشم او مثل شپره
آفتاب نگاه کردن نتواند راست خواهی یعنی اے مخاطب اگر سخن راست بخواهی اینست
که اگر هزاران دیگران مثل شپره ضعیف البصر و بیفائده بوده آفتاب را روشن نخواهند پس کور ماندن
ایشان بهتر است و موافق آرزوے شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
ظاهر است ربط حکایت بباب و فائده قصه اینست پادشاه را باید که بجز دانتمام خیانت کسے در قهر

نباید بتحقیق نماید زیرا که اکثر حاسدان برای تحریک مقبولان سلطان افترا مینمایند **قوله حکایت** یکی را
از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز تا بحدیکه
خلق از مکاید ظلمش بجهان رفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع
ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند دشمنان از هر طرف زور آوردند شرح عجم
بفتحتین ملک ایران و توران و نزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند تطاول بضم واو
بمعنی دست درازی یعنی ستم و تعدی اذیت بذال معجمه رنجانیدن و بعد لفظ آغاز لفظ کرده
مقدر کربت بالضم رنج و اندوه از مکاید ظلمش بجهان رفتند یعنی از بد اندیشی ظلم بسفر دور و
دراز افتادند ارتفاع بکسر اول و سوم و فا و عین مهمله اگرچه در لغت بمعنی غله و دانه از مزارع
برداشتن است لیکن درینجا بمعنی در تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول و کسر زای معجمه
و یای مجهول و نون اماله خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه و مخزن باشد چون بلهجه ایرانیان یای مجهول
را معروف خواندن فصیح است پس یای خزینه را هم معروف خوانند و میتوانند که خزینه بفتح و یای
معروف مبدل خزینه باشد و خزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده است و یای هوز گاهی
بجای معجمه بدل میشود و خزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر
میشود **قوله قطعه** هر که فریادرسی روز مصیبت خواهد ÷ گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش ÷ بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ÷ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ÷ شرح فریادرسی
بیای معروف مصدری یعنی فریادرسیدن و میتواند که بیای مجهول وحدت باشد یعنی یک کس
فریادرسنده اے مددگار و اگر یا را تنکیر دانند هم صورتی دارد و اگر فریادرسی [illegible]
مضاف گویند و روز مصیبت را مضاف الیه دانند هم بهتر باشد گو [illegible]
ادراد سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جوانمردی بمعنی مروت و سخاوت حلقه بگوش
در اصل بمعنی عبد و مملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هر گاه [illegible]
حلقه در گوش او می انداختند مجازاً بمعنی مطیع و فرمان بردار آید ار بفتح اول [illegible]
بمعنی اگر و تکرار لفظ لطف برای تاکید است **قوله** روزی در مجلس او کتاب شاهنامه [illegible]
سخن در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید که هیچ توان [illegible]
گنج و ملک و حشم نداشت چگونه مملکت برو مقرر شد ملک گفت چنانکه شنیدی [illegible]
آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت اے ملک چون گرد آمدن [illegible]

پادشاہی است تو خلق را چرا پریشان میکنی مگر سر پادشاہی نداری شعر شاہنامہ کتابیست از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاہان عجم کہ بحکم سلطان محمود غزنوی در سی سال شصت ہزار بیت گفتہ است زوال بتاہی وخرابی ضحاک بفتح ضاد معجمہ وتشدید حاء مہملہ بمعنے بسیار خندان چون بوقت ولادت دو دندان پیش داشت مادر و پدرش کہ عرب بودند تیمناً ضحاک نام کردند و بعضے نوشتہ اند کہ معرب دہ آک بالمد عیب را گویند و نیز دہ عیب داشت اول زشتی پیکر دوم کوتاہی قد سوم بسیاری نخوت چہارم بے شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی ہفتم بال گرفتن بظلم ہشتم شتاب زدگی نہم دروغ گوئی دہم بے دینی آخر کار فریدون او را شکست داد و بجایش بر تخت نشست قصۂ این ہردو باختصار چنین است کہ ضحاک پدر فریدون را کہ آبتین نام داشت بروزن آستین بناحق کشت مادر فریدون را بخوف ضحاک بصحرا و کوہ البرز پرورش مینمود تا آنکہ ببلوغت رسید و چون ضحاک پدر خود را نیز کشتہ بود بوبال آن شیطان بفریب آمدہ بر کتفش بوسہ داد و بر ہردو کتفش جراحت شدہ دران دو مار پیدا شدند طعمۂ آن ماران مغز سر آدمی بود چون مغز سر نمے یافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آہنگر کاوہ نام در صفاہان بود دو پسر او را ضحاک برائے کشتن گرفتار ساخت کاوہ پوست آہنگران بر سر چوبی بستہ آواز نمودہ بمحاربۂ ضحاک خلائق را طلب نمود مردم بسیار بروگرد آمدند و کاوہ فریدون را تلاش کردہ سرگروہ خود ساخت فریدون اکثر ممالک ضحاک را تصرف در آورد شبے ضحاک بقتل فریدون کمند انداختہ بیامد فریدون گرزے بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید مگر ہلاک نشد فریدون او را گرفتار ساختہ بکوہ دماوند محبوس ساخت حشم بفتحتین حاء مہملہ و شین معجمہ لشکر بہ تعصب بفتحتین تا و عین مہملہ بضم صاد مہملہ مشدد و باء موحدہ بمعنے پشتے و تقویت و حمایت و سہ باضافت یعنی خیال در بردہ **قولہ بیت** ہمان بہ کہ لشکر بجان پروری ٭ کہ سلطان بلشکر کند سروری باشد ہمان بفتح اول است و بضم اول خطا است چہ در اصل ہم آن بود بجان یعنی بجای جان خود سروری یعنی ریاست **قولہ ملک** گفت موجب گرد آمدن سپاہ و رعیت چیست گفت پادشاہ را کرم باید تا بر و گرد آیند و رحمت شاید تا در پناہ دولتش ایمن نشینند و ترا ازین ہردو یکے نیست شرح گرد آمدن بکسر کاف فارسی بمعنی مجتمع شدن ایمن بکسر اول و یاء مجہول و فتح اول الی آمن کہ بفتح میم صیغۂ افعل التفضیل است یعنی بیخوف تر و لفظ ایمن بکسر میم ہم درست درینصورت اولا امن کہ بکسر میم صیغۂ اسم فاعل است یا صیغۂ نسبت از امن و معنے آن بیخوف باشد

قوله مثنوی نکند جور پیشه سلطانی * که نیاید ز گرگ چوپانی * پادشاهی که طرح ظلم فگند *
پای دیوار ملک خویش بکند * ش جور پیشه بیای اضافت لقب است یعنی کسیکه پیشه او جور باشد
طرح بالفتح اگرچه مصدر است بمعنی انداختن لیکن مجازاً گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده
قلم نقاش باشد لهذا نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ ریختن باصطلاح معماران نقشه
عمارات را نامند که قبل از تعمیر هیئت و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده بامیران خانند درینجا
همین معنی مقصود است و معنی طرز و روش مجاز است و در نسخه دلی محمد یای طرح لفظ نطع واقع
شده نطع بفتح نون و سکون طاء مهمله و عین مهمله بمعنی فرش چرمی چون پادشاهان سلف کسی را
بحضور خود میکشتند فرش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین دربار خون آلوده نشود پای دیوار
یعنی بیخ دیوار است قوله ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و ازین سخن درهم کشید و بزندان
فرستاد بسی برنیامد که بنی عم سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر
خواستند قومی که از دست تطاول او بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان گرد آمدند و
تقویت کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر ایشان مقرر گشت قطعه پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست
دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است * با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین * زانکه شاهنشه
عادل را رعیت لشکر است ش بنی عم بفتح باء موحده وکسر نون و فتح عین مهمله وتشدید میم بمعنی
پسران برادر پدر یعنی در اصل بنین بود چون مضاف شد بسوی عم نون ساقط گردید چه اگر
بقاعده نحو نون تثنیه و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوی
سلطان منازعت بفتح زاء معجمه چیزی را از تصرف دیگری برآوردن مجازاً بمعنی جنگ و خصومت
ربط و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرتهای پادشاه ظلم است که باعث تباهی
سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود ش
قید عجمی از آن آورده که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از نهایت دریای شور اتصال
ندارد و خصوصاً از توران لهذا مردم این ولایات دریا ندیده باشند بخلاف عرب که پیرامون
آن دریاست مگر آنکه بجانب شمالش دریا نیست و در کتب اطلاق دریا بر دریای ملح شد میشود
و دیگر آبهای شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگ کشتی اصح بفتح کاف عربی است و گاهی هم
درینجا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده ش دیگر بمعنی دیگر
اگرچه لفظ دیگر اکثر برای بعدیت باشد درینجا بمعنی قبلیت یعنی یکبار پیش ازین دریا ندیده بود

وچون سطح زیرین جهاز براے شق آب بصورت سینه خروس میباشد لهذا جهازنشینان را حرکت
گاهے کم وگاهے زائد محسوس میشده باعث رنج ومحنت میگردد **قوله** گریه وزاری درنهاد ولرزه
براندامش افتاد **ش** نفی نماند که این نسخه از کتاب مخدومی ست نهاد بمعنے سرشت وطبیعت وضمیر او
ولفظ افتاد درآخر فقره اول بقرینه سجع فقره دوم محذوف است **قوله** چندانکه ملاطفت کردند آرام
نگرفت ملک را عیش ازو منغص گشت هیچ چاره ندانستند **ش** ملاطفت بضم میم وفتح طاء مهمله مهربانی
منغص بفتح غین معجمه مشدده بمعنی ناخوش وتیره عیش اگرچه در عربی بمعنی زندگانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی وشادی مستعمل میشود **قوله** حکیمے دران کشتی بود ملک را گفت اگر فرمائے من اورا
خاموش گردانم فرمود غایت لطف وکرم باشد **ش** حکیم بمعنے مرد دانا که از حقایق اشیا در عالم
بقدر طاقت بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنے پادشاه فرمود که ای حکیم اگر این را
خاموش گردانی غایت لطف وکرم تو برحال ما باشد **قوله** بفرمود تا غلام را بدریا انداختند بارے
چند غوطه خورد ازان پس مویش گرفتند وپیش کشتی آوردند **ش** فاعل گفت حکیم وتا
براے ترتیب فائده فاعل انداختند نوکران پادشاه که ذکرشان مقدر است بارے چند
بزیادت یاء تحتانی بمعنی چند بار وکسی لفظ بارے را زائد بسبیل تکیه کلام دانسته خطا کرده
غوطه بالفتح لفظ عربی است وبالضم شهرت دارد بمعنی یکبار درآب فرو شدن **قوله** بهردو دست در
سکان کشتی درآویخت **ش** سکان بضم سین مهمله وتشدید کاف عربے جمع ساکن که بمعنے باشنده
نیز می آید وآویخت صیغه ماضی لازم است نه متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
بسکه از آفت آب ترسیده بود مضطر شده بهردو دست خود را بجرو مالی که باشنده کشتے بودند
درآویخت ای چسپید ازین بیم که مرا بار دیگر درآب نخواهند انداخت ودرآمدن کشتے را غنیمت دانست
وچون سکان بضم سین مهمله وتشدید کاف عربے بمعنی دنبال کشتی نیز آمده است وآن چوبے باشد
دراز وسطبر که درخته دنباله جهاز که بلند میباشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون ازان
میگذارند وزیر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند که بصورت پنجه گلاب کشتے مشابه میگردد ودر
پائین آن چوب دوم چند پارچه ها تخته وصل کرده میسازند وآن تخته پاره ها همیشه درآب
غرق میماند هرگاه که خواهند جهاز را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را که بقدر نصف
اندرون جهاز میباشد از دست ازهم منفق شده میکشند جهاز بهمان طرف میگردد وانچه اکثر
شارحین سکان را بمعنی دنباله کشتے که بعضے آنرا خرطوم کشتے نیز گویند نوشته اند خطا است

اگر میتوان گفت که غلام را بسر چوب در دنبالی سکان که در صدر بیان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این حرکت بفکر ناقص مولف بعید مینماید چراکه چون از صدمه غوطه هاترسان و متحمل شده بود باز آن یکچه نیم جان را ابد و دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود بالفرض اگر برای بر آوردن آب از کشتی آویخته بودند دران صورت بهر دو پاسے آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چه فائده دارد **قوله** و بگوشه بنشست و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چه حکمت بود گفت اول محنت غرقه شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتے گرفتار آید **ش** غرقه بهاء نسبت بمعنے غریق چه غرق مصدر است و همین در نسخهٔ مخدومی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول و کسر ثانی صفت مشبه بمعنی غریق و میتوان که غرق بفتح اول و سکون ثانی خوانند بمعنے غریق درینصورت ها از تفریس باشد چه معمول فارسیان است که بعض مصادر عربیه را بمعنی اسم فاعل آرند چنانکه سلامت را بمعنے سالم و هلاک را بمعنے هالک قدر بسکون دال بمعنے عزت و مرتبه سلامت مصدر است بمعنی بیرنجی و بے آفتی و آنچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتوان که جائز باشد **سوال** چون سلامت خود مصدر است پس با لحاق یا مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواجه حافظ فرماید مصرعه سلامت همه آفاق در سلامت تست **جواب** چون در استعمال فارسی بعض مصادر عربی بسبیل تفریس بمعنی صفت مشبه مستعمل اند مثل سلامت بمعنی سالم و خراب بمعنی خرب بفتح خاء و کسر راء و هلاک بمعنے هالک وغیره لهذا فارسیان بر قیاس عاقلی و جاهلے و محروسے یا مصدرے در آخر آن بنابر احیاء معنے مصدری زیاده می نمایند و این قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربیه بسیار است مثلاً بعض صیغه هاے جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن حوران و آمال را آمالها و مکتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده مکتب خانه گویند علی هذا القیاس **قوله** رباعی اے سیر ترا نان جوین خوش ننماید ؛ معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است ؛ **ش** معنی بیت ظاهر است و بعضی لفظ سیر را بالفتح خوانده اند و مضاف نموده اند بسوی ترا و نان جوین بمعنے کشتی و سفینه گفته اند و تصور غلام عجمی را مخاطب ساخته اند **قوله** بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ؛ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **فائده** حور در اصل جمع حوراء است که بالفتح و الف ممدوده صفت مؤنث است بمعنی زنے سپید پوست که سیاهی چشم و مویش بغایت سیاه باشد و اطلاق این بر معشوقه هاے بهشتی کنند که نصیب مومنان صالح در جنت خواهند شد فارسیان بغیر حورا مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع آن حوران آرند و سوای این در بعض الفاظ دیگر نیز

همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزا ابا و آنا لها و مداخلها اعراف بالفتح منازلها است میان بهشت
و دوزخ باشندگان آنجا از حال متوسط باشند میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عرف است
بمعنی تاج خروس باشد و از امام زاهدی روایت است که اعراف مقامی است مابین دوزخ و
بهشت که ساکنان آن اعراف باشند ای شناسنده تر باشند با احوال بهشتیان و دوزخیان
قوله بیت فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در لفظ با بیای
موحده در اول مصرعهٔ دوم بمعنی واو عاطفه است از خیابان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده
و در نسخهٔ مخدومی لفظ تا بتاء فوقانی است مگر اول بهتر است اضافت چشم با انتظار استعاریه است
یعنی چشمانی که بحالت انتظار مقارنت دارند و میتوانند که نیت مبالغه از قبیل زید عدل انتظار بمعنی
منتظر باشد و مناسبت این حکایت بباب اینست که پادشاهان سلف بوقت حاجت از دانایان
وقت خود استفاده تدبیر درست نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط المعاش را تعلیم شکر گزاری است
بدین حال مسکینان بینوا پس اغنیاء مشابه اند بچهار کس یکی همدم کناره نشین دریا دوم پیران
سوم بحوران بهشتی چهارم بواصلان معشوق همچنین متوسط المعاشان نیز مماثل اند بچهار کس
بهار نشینان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و همچنین مسکینان
بینوا نیز بچهار کس مشاکل اند همدم غریق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران دوزخ و
مایوسان وصال محبوب رابطه و فائده حکایت اینست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان
نباشد مگر مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند قوله
حکایت شاهزاده هرمز را گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطائی
معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند
ترسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند شش هرمز
بضمتین ها و میم و سکون را مهمله و زای معجمه در اصل نام ستارهٔ مشتری است و در اینجا نام پسر
نوشیروان است چون ستارهٔ مذکور سعد اکبر است نوشیروان از روی تیمن پسر خود را هرمز نام کرده
و شاهزادهٔ هرمز بدون اضافت چرا که هرمز بدل است از شاهزاده و لفظ شاهزاده بمعنی پسر یعنی
شاهزاده که خود هرمز است مهابت بفتح میم مصدر میمی است بمعنی هیبت و خوف بیکران بفتح کاف عربی
بمعنی بی کناره یعنی بیحد و بسیار آهنگ قصد هلاک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن بعمل آوردن قوله
قطعه از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم ۞ دگر با چنو صد برآئی بجنگ شش حکیم بمعنی دانا چنو بضم جیم

فارسی وضم نون مخفف چون او در اکثر نسخ چنین چو او نوشته ضمیر او راجع بآن کس که از تو ہراس
داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان باشد تو نیز از وی اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری
که با صد کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تاہم احتیاط شرط است
چرا که ہر کسے در تدبیر دفع گزند خود میباشد ومیتواند که لفظ صد متعلق لفظ بر آئی باشد ولفظ با بعد
لفظ صد در فرض کنند یعنی اگرچه بمثل او صد بار بجنگ غالب آئی قوله بیت از ان مار بر پای
راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنگ راعی بعین مهمله یعنی چوپان وشبان اسم فاعل
از رعایت که بمعنی حفاظت است یا از رعی که بمعنی چرانیدن است زند یعنی نیش زند ونیش
عبارت از دو دندان پیشین مار است وتخصیص راعی از انست که راعی را اکثر با مار اتفاق افتد
بسبب ہمیشه بودن او در صحرا سوال کشتن مار بسنگ گفت بجوب چرا نگفت جواب شبانان را
بکشتن مار بسنگ اتفاق تمام باشد بیشتر از دو بسنگ زنند قوله ۵ نه بینی که چون گربه عاجز شود ؛ بر آرد بچنگال
چشم پلنگ بچنگال بفتح جیم فارسی بمعنی پنجه یعنی چون گربه از گریز عاجز مے شود بطوری
حمله مے آرد که از سنتش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ ہم پیش او آید چشم پلنگ از
چنگال خود بر آرد در بط د فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت ودر
حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد واین نصیحت تمام خلق را عموماً و شاہان را خصوصاً قوله
حکایت یکے از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری وامید زندگانی منقطع کرده که سواری از
در در آمد وبشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم ودشمنان اسیر آمدند وسپاه
ورعیت آن طرف بکلی مطیع ومنقاد شدند ملک نفسے سرد از دل پر درد بر آورد وگفت
این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنی وارثان ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود بجهت
رفع ثقالت ماقبل واو را ضمه داده واو را ساکن کردند وہمین قاعده در لفظ دستور ومزدور شده است
ودر حالت پیری متعلق بجمله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود وامید زندگانی بود واو عاطفه
حالیه وبد ون واو خطا است ومنقطع بکسر طا بریده شونده بتثلیث بکسر اول وضم اول بمعنی مژده
درینجا صحیح باشد وبفتح اول درینجا نیست چرا که آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفتح معروف است
بکلی بکاف فارسی بمعنی ہمه ودرین لفظ یاے مصدری است بمعنی جمله شدن وہا که در آخر جمله است
بکاف فارسی بدل شد چنانکه مے بردگی منقاد بالضم وسکون نون وقاف ودال مهمله فرمان بردار
قوله قطعه درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز ؛ که آنچه در دلم است از درم فراز آید ؛ بسر شدن بمعنی آخر شدن

دریغ بکسر تین و یاء مجہول و فاعل بسر شد عمر عزیز است و مصرعۂ ثانی بیان امید و قولہ از درم فراز آید بمعنی پیش آید قولہ امید بستہ برآید ولے چہ فائدہ ؛ زانکہ ؛ امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید قولہ قطعہ کوس رحلت بکوفت دست اجل ؛ ای دو چشم وداع سر بکنید ؛ ای کف دست و ساعد و بازو ؛ ہمہ تودیع یکدیگر بکنید ؛ بر من مستمند دشمن کام ؛ آخر ای دوستان نظر بکنید ؛ روزگارم بشد بنادانی ؛ من نکردم شما حذر بکنید ؛ وداع بفتح داو وانچہ بکسر واو شہرت دارد خطا است و اگرچہ بمعنی سپردن آمد مگر مجازاً بمعنے رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگرچہ در صراح و منتخب بمعنے بازو واست مگر در محاورہ فارسیان بمعنی ساق دست کہ بہندی پہونچا گویند وکف بدون واو عاطفہ تودیع بالفتح رخصت کردن مستمند بالضم غمگین و اندوہ ناک چہ مست بمعنی اندوہ است و دشمن کام بدون اضافت کسیکہ موافق آرزوی دشمن بتہ حال شدہ باشد حذر بفتحتین وحاء مہملہ و ذال معجمہ پرہیز یعنے من از غفلت حذر نکردم شما از غفلت ونادانی حذر کنید ربط و فائدۂ این حکایت آنست پادشاہان را باید کہ در ہنگام پیری یا ضعیفی بر فتح قلاع و تسخیر بلاد دل نہ بندند بلکہ دل از سلطنت برداشتہ بکار معاد بردازند قولہ حکایت بر بالین تربت یحیے پیغمبر علیہ السلام معتکف بودم در جامع دمشق یکے از ملوک عرب کہ بہبے انصافی موصوف بود اتفاقاً بزیارت آمد و نماز کرد و دعا و حاجت خواست شرح بالین طرف سر تربت بالضم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر را گویند یحیے بفتح یاء تحتانی و سکون حاء مہملہ و در آخر الف مقصورہ بصورت یا نام پیغمبری است پسر زکریا علیہ السلام کہ کافران او را شہید کردند معتکف بہ نیت ثواب در مسجد گوشہ نشینی کنندہ جامع بکسر میم جمعہ مسجد چرا کہ جمع کنندہ باشد مردم شہر را در خود دمشق بکسر تین و فتح میم نیز درست نام شہریست در ولایت شام مخفی نماند کہ لفظ دعا معطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بواو عاطفہ معطوف نیست بر لفظ دعا یعنے نماز کرد و دعای خیر عافیت ہم کرد و بعدہ اجراے حاجت دنیا خواست و ابتدای حاجت خواستن بایں بیت بود کہ مذکور میگردد وانچہ در نسخ عامہ نوشتہ کہ نماز کرد و دعای حاجت خواست خطا است چرا کہ چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لہذا لفظ خواست بعد حاجت درست نباشد بلکہ لفظ کرد مناسب باشد چون در ہیچ نسخہ دعاے حاجت کرد مکتوب نیست پس انسب ہمان است کہ نوشتیم فافہم قولہ بیت درویش و غنے بندۂ این خاک درند ؛ آنانکہ غنی تراند محتاج تراند ؛ شرح مراد از درویش مرد بے علایق و مراد از غنے صاحب حشم و خدم و کثرت حاجت امداد باشد کہ تامل بیتامل بر دانا ظاہر است و ملی محمد نوشتہ کانیکہ برا جد اسے مصرعۂ ثانے

این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی با حقتعالے درویش و غنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند
برای آنست که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر که بظاهر غنی تر ساخته در حقیقت محتاج تر ساخته
پس غنی بے حاجت قوی قوله انگاه مرا گفت ازانجا که همت درویشان است و صدق معامله ایشان
خاطری همراه من کینه که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت
نه بینی شش ازانجا که کلمهٔ شرطیه یعنی چونکه همت بمعنی قصد دل و توجه خاطر درینجا کنایت از دعا است و در
بعض نسخ لفظ خاطری واقع شد مراد ازان هم توجه خاطر است صعب بالفتح سه کش و زور آور
قوله قطعه بیازوان توانا و قوت سر دست ؛ خطا است پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست شش
بازوان جمع بازو خلاف القیاس مثل چشمان سر دست با ضافت بمعنی پنجه و در مصرعهٔ ثانی پنجه موصوف
و مسکین که در اصل نعت بمعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف
و ناتوان مضاف الیه و میتواند که پنجه مضاف و ناتوان صفت مسکین و مسکین بمعنی مرد درویش مضاف الیه ناتوان
صفت مسکین و اگر مسکین و ناتوان بواو عاطفه باشد هم گنجایش دارد و بشکست که ماضی است درینجا بمعنی
مصدر است یعنی شکستن قوله بیت نترسد آنکه بر افتادگان نبخشاید ؛ که گر ز پای در آید کسش نگیرد دست نعیشا
هر سه صیغهٔ نفی بکسر اول بسبیل استفهام یعنے چرا نے ترسد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان ترحم
نمیکند باید که بکند زیرا که اگر از پا خواهد افتاد و تباه و خراب گردد کسی دست او نخواهد گرفت ای
مددگار او نخواهد گشت و میتواند که لفظ اول با ثبات باشد و باقی بنفی و هم میتوان گفت که اول بنفی
باشد و ثانی و ثالث با ثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه منفی یا شند سوال
درین دو بیت که هم متصل اند با لفظ دست چرا تکرار قافیه واقع شد که این نزد بلغا بغایت
کراهیت دارد جواب چون در قطعه قافیه مصرعهٔ اول ضرور نیست لهذا لفظ دست بقافیه محسوب
نیست اتفاقاً وارد شده جواب دوم میتواند که سر و دست بواو عاطفه باشد و از سر
با طلاق کل بر جزو دماغ مقصود است و دست بمعنی مسند و از مسند با طلاق سبب بر مسبب حکومت
و جاه مراد است و در مصرعهٔ ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که ببیت
زور بدنی و بقوت دماغی که کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و بیروی حکومت و جاه مسکین صاحب حق را
عاجز و بے حق ساختن خطا است با یمعنی تکرار قافیه رفع میشود قوله بیت هر آنکه تخم بدی کشت و چشم
نیکی داشت ؛ دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست ؛ شش چشم بمعنی توقع و امید بیهده بضم های
مختفی بے هوده بمعنی ناحق چه هوده بواو معروف بمعنی حق است و دماغ پختن کنایه است از کثرت

فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته و میتوان که درینجا دماغ بفتح بمعنی غرور
و تکبر باشد که اصطلاح فارسیان است و الا در عربی دماغ بکسر بمعنی مغز سر است قوله بیت
زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده * وگر تو می ندهی داد روز دادی هست * شرح از گوش پنبه
بیرون آوردن کنایه از ترک غفلت و لفظ برون بکسر مخفف بیرون است بضم اول خطاب و روز داد
باضافت بمعنی روز قیامت و یای تنکیر در روز دادی بطریق تعریض است گویا مخاطب از
راه غفلت قیامت را نمیداند که این قسم بیداد میکند مثنوی قسمی از نظم فائده مثنوی منسوب بمثنی
بالفتح معدول از اثنین اثنین یعنی دو دو و الف مقصوره بالحاق یای نسبت بواو بدل گردید چون در
ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشند مثنوی نام کردند قوله مثنوی بنی آدم اعضای
یکدیگر اند * که در آفرینش ز یک جوهر اند * شرح بنی یعنی پسر آدم علیه السلام
یعنی تمام بنی آدم بمنزلهٔ یک شخص اند و هر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوهر عبارت از
آدم علیه السلام یا اربعه عناصر و آنچه در اکثر نسخ بجای جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست
اگرچه گوهر اصل و جوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علیحده است قوله چو عضوی بدرد آورد
روزگار * دگر عضوها را نماند قرار * تو کز محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی *
شرح عضو بالضم اندام نه بالفتح ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که بوقت غم و
اندوه اول از ظلم و تعدی توبه کند و بعد از آن از صلحای وقت دعا برآمد مهمات خواهد قوله
حکایت درویشی مستجاب الدعوات از بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف او را بخواند گفت
دعای خیری بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعا است گفت این
دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را شرح مستجاب الدعوات بضم میم و ضم بای موحده و فتح دال و فتح
عین بمعنی شخصی که اکثر دعاهای او بجناب باری قبول کرده شده باشد فائده اگرچه دعوت بمعنی
دعای و طلب بسکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دهند و همین حال است رکعت و
رکعات و بغداد بالفتح شهریست عظیم در عراق عرب در اصل باغ داد بود چراکه نوشیروان
درینجا داد مظلومان میرسید چون در علم تخفیف ضرور است لهذا الف ساقط کرده اند قوله حجاج
بن یوسف حجاج بالفتح و تشدید جیم اول بمعنی بسیار حجت کننده لقب امیر ظالم گویند که هفتاد هزار
کس را ناحق کشته درینجا جیم آخر المضموم باید خواند چرا که مضاف و مبتدا است و سکون بای موحده
ابن بکسر نون چرا که مضاف الیه است فائده هرگاه لفظ ابن واقع شود میان دو علم همزه

او ساقط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو و در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید ابن زکریا قوله خدایا جانش بستان سوال آن درویش که مستجاب الدعوات بود دعائش بحق حجاج چرا مستجاب نشد جواب دعاے درویش بصمیم قلب نبود محض برای ترسانیدن ظالم بود جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش باکثریه است ضرور نیست که هر دعائش قبول شود این مقام انبهار را هم حاصل نبوده است قوله مثنوی ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بماند این بازار ؛ ش گرم ماندن بازار کنایه از بر رونق ماندن کار و بار دنیا قوله بچه کار آیدت جهانداری ؛ مردنت به که مردم آزاری ؛ ش ربط و فائده اینست پادشاه را باید که در حالت ستمگاری از اولیا توقع دعاے خیر ندارد چراکه اولیای حق بحق دشمن حق دعاے خیر نکنند قوله حکایت یکی از ملوک بے انصاف پارسائے را پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است ش پارسا بمعنی متقی و پرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادف پاس باشد و الف براے افادهٔ فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا در آن یکنفس خلق را نیازارے ش خواب نیمروز عبادت گفت چراکه قیلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة والتحیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه ظالم از دیگر عبادت هاے فاضلتر است قوله قطعه ظالمی را خفته دیدم نیم روز ؛ گفتم این فتنه است خوابش برده به ؛ آنکه خوابش بهتر از بیداری ست ؛ آنچنان بد زندگانی مرده به ؛ ش ربط این حکایت آنست که حق پادشاه بهتر از عدل و سخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت تا روز کرده بود و در پایان مستی میگفت ش عشرت بالکسر خوشدلی یا آلتی بمعنی نهایت قوله بیت ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ؛ کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست ؛ ش میان نیک و بد واو عاطفه ضرور است و اندیشه درینجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم قوله درویشے برهنه زیر قصر او خفته بود بشنید و گفت ش آنچه در بعض نسخ نوشته که برهنه در سرما بیرون خفته بود یا برهنه بر سر راه مست خفته بود و همه خطا قوله بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ؛ گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ؛ ش یاء موحده قبل از لفظ اقبال براے مقابله است بمعنی برابر و گیرم بمعنی فرض میکنم تا و فوقانی در لفظ غمت بمعنی خویش و خود است یعنی فرض کردم که غم خود نیست غم ما هم ترا نیست قوله ملک را این کلام خوش آمده صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای درویش دامن بدار گفت دامن

از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیاده شد خلعتی بران مزید کرد و پیش او
فرستاد و درویش آن نقد را در اندک روز تلف کرد و باز آمد و گفت بیت قرار بر کف آزادگان
نگیرد مال ٭ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ٭ در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش
گفتند بهم بر آمد و روی ازین سخن درهم کشید و ازینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت
و سولت پادشاهان برحذر باید بود شرح صره بالضم صاد و تشدید را بمعنی همیان و کیسه در هندی
توڑہ گویند روکن بالفتح درینجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده
بدیگری دهند حالا بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا شخصی بخشند آزادگان بمعنی قلندران پروا بمعنی فرصت
حاصل آنکه در وقتیکه ملک را از کثرت اشتغال ملکی فرصت پرداخت حال وی نبود فطنت بالکسر
زیرکی و دانائی خبرت بالکسر آگاهی و دانش حدت بکسر حاء مهمله و تشدید دال بمعنی تیزی سولت
بالفتح حمله کردن درینجا مجازا بمعنی قهر حذر بفتحتین پرهیز و آنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت بجای کاف
بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چرا که اصحاب فطنت و خبرت فاعل اند برای گفته اند
نه مفعول فافهم و نیکی محمد و سروری بجای صولت لفظ سورت نوشته اند بفتح سین مهمله بمعنی
تندی و تیزی قوله غالب همت الیشان بمعظمات امور مملکت متعلق بباشد شرح غالب بمعنی
اکثر اوقات همت بمعنی توجه و اراده معظمات بفتح ظاء معجمه مشدد بمعنی کلان تران مضاف
است و امور بمعنی کار و بار مضاف الیه مملکت بفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه
متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل ازدحام عوام نکنند شرح تحمل بار بر داشتن فائده ازدحام بزاء هوز بعد
بکسر دال و حاء مهمله باب افتعال است از زحمت تا آن موافق قاعده صرف بدال ابجد اشهر
است بمعنی انبوهی و آنچه در عوام بزاء فارسی و هاء هوز شهرت دارد غلط محض است فائده
عوام بتشدید میم است چرا که در اصل عوامم بود جمع عامه که بمیم مشدد است فارسیان عوام را بتخفیف
میم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه ٭ که هنگام
فرصت ندارد نگاه ٭ شرح کاف بالای مصرعه ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در مصرعه اول بسبیل اضمار
قبل الذکر راجع بهر که قوله مجال سخن تا نبینی ز پیش ٭ بیهوده گفتن مبر قدر خویش ٭ شرح
مجال جای جولان نمودن که میدان عبارت از آنست و اکثر بمعنی قدرت و طاقت مستعمل قوله
گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت براندید شرح
شوخ چشم بمعنی بی ادب و بیحیا مبذر بضم میم و فتح باء موحده و تشدید ذال معجمه مکسور بمعنی صاحب اسراف

ای ہیچل خرچ کنندہ برانداخت بمعنی ضایع ساخت **قولہ** کہ خزینہ بیت المال لقمۂ مساکین است نہ طعمۂ
اخوان الشیاطین **ش** اگرچہ خزینہ بمعنی مخزن و گنجینہ است چنانچہ تصریحش در حکایت یکے از ملوک عجم
گذشت لیکن درینجا مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانہ کہ مال
غنیمت و مال متوفی بے وارث بعد ضبط دران نگاہدارند و بر مسکینان و محتاجان صرف کنند مساکین
بفتح جمع مسکین **فائدہ** مسکین بالکسر صیغۂ مبالغہ بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسی کہ تنگدستی او را
از حرکت و قوت باز داشتہ باشد و اہل شرع مسکین کسے را گویند کہ ہیچ ندارد و بعضے گویند کہ زائد
از قوت سہ روزہ نداشتہ باشد طعمہ بالفتح آن مقدار غذا کہ بخوردن یک وقت کفایت کند اخوان
الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع اخ است و بالفتح خطا است و درین اقتباس است
از آیت کریمہ ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند
برادر شیطان بدو وجہ میتواند شد یکے عدول از جادہ اعتدال کہ حقتعالے بدان امر فرمودہ پس
ہر کہ نافرمانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکہ مسرف مردم دیگر را اغوا میکند چہ بادان
او مردم بحرص مرغوبات در تہیات خواہند افتاد **قولہ بیت** ابلہے کو روز روشن شمع کافوری
نہد زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ **ش** ابلہ بالفتح صیغۂ اسم تفضیل بمعنے
نادان تر و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع
از موم سفید کہ ہمرنگ کافور باشد یا شمع کافور کہ در مومش کافور آمیختہ باشد تا وقت سوختن بوے
خوش دہند یعنی در شمعدان افروختہ نہد بشب روغن نباشد در چراغ یعنے کمال مفلس و تبنہ
حال گردد **قولہ** یکے از وزرا ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بینم کہ ضعیف کسان را وجہ کفاف
بتفاریق مجری داری تا در نفقہ اسراف نکنند **ش** این نسخہ در کتاب مخدومی سروری و انچہ اکثر
نسخ نوشتہ کہ وجہ کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در نفقہ اسراف نکنند بہتر نیست
در مقابل بلیغ بلاغت نسخۂ مخدومی باندک تامل واضح خواہد گشت وجہ بالفتح مال و سبب کفاف
بالفتح و نزد بعضے بکسر آن قدر خوراک کہ بیک روز کافی آید یعنے روزینہ تفاریق جمع تفریق است بمعنی
علیحدہ علیحدہ کردن مجری بضم میم و سکون جیم و فتح را و در آخر الف مقصورہ بصورت یا جاری
کردہ شدہ نفقہ بفتح نون و سکون فا و فتح قاف قوت و روزی و ما یحتاج معاش و در قرآن
بمعنی تحقیق آمدہ اسراف بالکسر زیادہ از حاجت ضروری خرچ کردن **قولہ** اما انچہ فرمودی
از زجر و منع مناسب حال ارباب ہمت نیست یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر بنومیدی

خسته خاطر گردانیدن **ش** زجر بالفتح زاء معجمه و سکون جیم باز داشتن بقهر منع بمعنی باز داشتن خسته بالفتح بمعنی مجروح و شکسته بمعنی آزرده وانچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ یکی است تصرف ناسخان است و این عبارت که مناسب حال ارباب همت نیست متعلق بعبارت مابعد است و لفظ از بالای لفظ زجر و منع جنسیه است حاصل آنکه یعنی انچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چراکه مناسب حال ارباب همت این معنی نیست که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز دیگر نومیدی و از آزرده خاطر باز گردانیدن **قوله فرد** بروی خود در طماع باز نتوان کرد ۞ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد **ش** طماع بضم طاء مهمله و تشدید میم جمع طامع وانچه در اکثر نسخ اطماع بالکسر نوشته بمعنی در طمع انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطماع بالفتح خوانده اند جمع طمع این از بلاغت بعید است باز بمعنی کشاده و درشتی بشین معجمه عبارت از زجر و حشم فراز بمعنی بسته و مسدود و در آخر هر دو مصرعه نتوانکرد بمعنی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشاده شد بسته مکن **قوله قطعه** کس نه بیند که تشنگان حجاز ۞ برلب آب شور گرد آیند ۞ هر کجا چشمه بود شیرین ۞ مردم و مرغ و مور گرد آیند ۞ **ش** حجاز بکسر حاء مهمله ملکی است از عرب که مکه و مدینه و طائف و دیگر شهرها دران واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشواری و نعمت بدست می آید **فائده** حجاز ماخوذ از حجز است که بمعنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز مابین ملک نجد که زمینش بلند است بجانب شمال و تهامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گردید ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاه را باید که بعد از انعام و اکرام اهل طمع را یکبارگی بدرشت خوئی و سخت گوئی از پیش نه راند و صرف مال بی محل و بمعنی تلف حق مسکینان است **قوله حکایت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی ولشکر را بسختی داشتی چون دشمن صعب روی نمود همه پشت دادند **مثنوی** چو دارند گنج از سپاهی دریغ ۞ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ۞ چه مردی کند در صف کارزار ۞ چو دستش تهی باشد از روزگار ۞ یکی را از آنانکه غدر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس و سفله و ناحق شناس که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم باز گردد و حق نعمت سالها در نوردد گفت اگر بکرم معذور داری بگویم شاید که اسپم بی جو بود و نمد زینم بگرو و سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند با او بجان جوانمردی نتوان کرد **ش** پشین بفتح باء فارسی و شین معجمه و یاء معروف و نون نام پسر کیقباد و آن جد بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان

تیموریه و در بعض نسخ پلش واقع است بفتحتین بای فارسی و شین معجمه و نون که نام مقامی است از بلاد ایران
وانچه در اکثر نسخ بلفظ پیشین بمعنی سلف واقع شده تحریف ناسخ است چه پیشین در جائے استعمال
کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که یکے از سپاهیان او با شیخ
دوستی داشت به عایت بکسر نگاه داشتن و چرانیدن مراد ازین سلوک و عنایت دون بالضم
فرومایه بے سپاس بمعنی کسیکه شکر گزار نباشد وانچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست فائده
نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نا میشود چنانکه ناقابل و نابالغ و ناشاد و ناخرد و منفی
نامفعول و نامرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے میشود چنانچه بے عقل و بے علم و بی خرد
و بے زر و بے جا و بے هنر و بے ادب و ناحق شناس بمعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک مایه بمعنی
اندک مقدار تغیر بد و یای تحتانی بر وزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در نوردش نسبت در نوردیدن
حق نعمت مجاز است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی بفرش تشبیه داده
و مراد از در نوردیدن تغافل نمودن ازان و بخیال نیاوردن آنرا چه عبارت از دانه اسپ
در بعض ملک اسپ را دانه جو میدهند نهار زین بفتحتین مرکب بفلک اضافت بمعنی جو گیر اسپان قوله
فرد زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد ور گرش زر ندهی سر بنهد در عالم قوله سر در عالم نهادن
عبارت از آواره و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر اذا اشبع الکمی بصول [illegible]
بطش بالفرار قوله کسره را لفظ بالفرار را بحومی اشباع باید نمود که با او بحر درست موزون شود
اذا بکسر همزه که با لف شهرت دارد کلمه شرط است بمعنی هرگاه شبع بفتح شین معجمه و کسر با موحده و فتح
عین ماضی معلوم از باب علم بمعنی شکم سیر شد کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانی و ضم آن بسبب
فاعل بودن و ضمه بر یاء مشدد جائز است بمعنی دلاور یعنی سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و یصول
فعل مضارع ضمیری که در و مستتر است راجع بسوے کمی که فاعل اوست بطشا بالفتح مصدر
بمعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یصول الف در آخر علامت نصب که حال را باشد مجموعه جزا شرط
مذکور واو عاطفه خاوی مضاف [illegible] مضاف الیه مضاف با مضاف الیه مبتدا و یبطش بالفرار
فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در و مستتر است راجع بسوی خاوی البطن با جار و فرار بکسر
فاء مجرور جار مجرور مجموعه خبر مبتدا و مخفی نماند که خاوی بخاء معجمه و کسر واو که بمعنی خالی و تهی است
یاء آن در نیجا تلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یاء ثقیل است چون ضمه را انداختند التقاء
ساکنین پیدا شد میان یاء و لام لهذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکه ترجمه و تعلیق سیر شود

دلاور حمله میکند بنعمت گرفتن دشمن و خالی شکم سخت میگیرد گریختن را یعنی جهد بگریختن میکند این شعر در بحر وافر مسدس است بر وزن مفاعیلن مفاعلتن دو بار عروض و ضرب مقطوعه ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که سپاهی را بدادن زر آسوده حال دارد تا خوشدل شده هنگام مقابله دشمن جان خود را فدا نماید قوله حکایت یکی از وزرا معزول شده بحلقهٔ درویشان درآمد برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد ش وزرا بالضم واو فتح زا و بسکون آن غلط و درینجا در آخر نقطه وزرای یای تحتانی نباید نوشت چراکه یا بوقت صفت و اضافت نویسند قوله جمعیت خاطرش دست داد ش یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کردش یعنی دل خود از طرف او خوش کرد و بر او مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفت ش یعنی حکم سپردن خدمت وزارت فرمود قوله معزولی به که مشغولی ش هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد یا شی دیگر که ناقص از آن باشد جمع کرده می‌پرسند و این کاف را کاف تعدید گویند زیرا که افادهٔ کلمهٔ یا کند که برای تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی بهتر است که بسبب آن از گرفتاری معاملات دنیاوی فارغ شده بعبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره چنین واقع است معزولی به از مشغولی و این بی‌تکلف است قوله قطعه آنانکه بکنج عافیت بنشستند؛ دندان سگ و دهان مردم بستند؛ ش کنج بالضم کاف عربی و مراد از دندان سگ و دهان مردم بستن بند کردن هرزه گردی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند؛ وز دست و زبان حرفگیران رستند؛ ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاملات دنیا است دو دست و زبان لواو عاطفه و بدون واو مضاف مضاف الیه هر دو درست مگر بعطف بهتر است چراکه در مناقشات دیوانی تحریر و تقریر هر دو دخل دارند حرف‌گیران بمعنی عیب‌گیران رستند بالفتح یعنی رهائی و نجات یافتند قوله ملک گفت هر آئینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمندی کافی آنست ش هر آئینه یعنی بهر صورت ای بالضرور کافی کسیکه کفایت المهمّ سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد یا کافی بمعنی کننده بهیچ مهمات واقف باشد و سوای او بدیگری حاجت نیفتد شاید بمعنی لائق و سزاوار چراکه شاید مضارع است از شایستن قوله که بچنین کارها تن در ندهد ش یعنی چنین کارها اختیار نکند چه تن در دادن در کاری بمعنی اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زائد است برای تحسین کلام قوله بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد؛ که استخوان خورد و طائری نیازارد؛ ش هما بدون یا و بیا هر دو درست باشد گویند که هما چون گرسنه میشود استخوان کهنه و پوسیده از صحرا برداشته بلند رفته

بر سنگی مے انداز و چون ریزہ ریزہ شود فرود آمدہ می چینند و میخورد غرض ازین بیت آنست کہ شرافت
و بزرگی انسان در گذاشتن حظ نفس و ترک مردم آزاری است و ہمین معنی بدون ترک عہدہ ہاے
پادشاہی صورت نہ بندد و چہ ہنگام قطع و فیصل دعاوی و معاملات اگرچہ احقاق حق باشد خاطر
یکی از متخاصمین شکستہ خواہد شد پس سلامت در گوشۂ عافیت است ربط و فائدہ این حکایت
آنست کہ پادشاہان را باید کہ با آدمی ہوشیار کہ از عہدۂ وزارت اجتناب نماید ہزار سعی و
چاپلوسی وزارت سپرد نمایند یا آنکہ وزرا را لازم است کہ تا بمقدور از کار پادشاہی پرہیز کنند
قولہ مثل سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچہ اختیار افتاد گفت تا فضلۂ صیدش مے خورم و از
شر دشمنان در پناہ صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون کہ بظل حمایتش در آمدی و بشکر
نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیکتر نروی تا بحلقۂ خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمارد
گفت ہمچنان از بطشش او ایمن نیستم **فرد** اگر صد سال گبر آتش فروزد ۞ چو یکدم اندران افتد بسوزد
افتد کہ ندیم حضرت سلطان زر یابد و باشد کہ سرش برود حکما گفتہ اند کہ از تلون طبع
پادشاہان بر حذر باید بود کہ وقتے بسلامے برنجند و گاہ بدشنامے خلعت دہند **شرح** سیاہ
گوش جانوریست شکاری کہ گوشہاے او سیاہ باشند بسوے بالا دراز و نوک دار و رنگش
در روے آن گلابی و مشابہ باشد بگربہ کلان لیکن سخت از ان کلان تر باشد ملازمت
بفتح زاء معجمہ ہمیشگی اختیار کردن کارے و بمعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است **قولہ** صحبت
شیر بچہ اختیار آمد لفظ بچہ بفتح باء و کسر جیم فارسی بمعنی براے چہ فضلہ بضم فاء و سکون ضاد
معجمہ آنچہ در خوردن فاضل ماند اے پس خوردہ شر بالفتح و تشدید راء فتنہ و فساد صولت
بالفتح حملہ کردن حمایت نگاہبانی اعتراف بکسر اول و تاء فوقانی بمعنی اقرار مخلص دوست
بے ریا بطش بفتح باء و سکون طاء مہملہ بمعنی سخت گیری گبر بمعنی صاحب دین زرتشت آتش پرست
افتد یعنی واقع شود و ہمچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شدہ گہ افتد
گہ بفتح کاف فارسی و ہاے ملفوظ مخفف گاہ یعنی گاہے چنین اتفاق افتد تلون بہ تشدید واو مضموم
گونا گون بودن **قولہ** گفتہ اند ظرافت بسیار ہنر ندیمان است و عیب حکیمان **شرح** ظرافت
بفتح خوش طبعی ظرافت ہنر ندیمان از انست تا غم و تفکر از خاطر امرا ببرند و عیب حکیمان از انست
کہ در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تذییل واقع شدہ با اصل مطلب کارے ندارد بلکہ
فائدہ علیحدہ است **قولہ بیت** تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار ۞ بازی و ظرافت بندیمان بگذار

انچه در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشته خطا است چراکه در وزن این مصرعه که از اوزان
رباعی ست خلل مے افتد وزنش اینست مفعول مفاعلن مفاعیل فعول لام مفعول و مفاعیل بضم و لام
فعول موقوف و وزن مصرعهٔ ثانی اینست مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع لام مفعول و مفاعیل بضم
اجتماع این دو وزن در یک بیت جائز است و انچه در بعض نسخ باش و وقار بدون واو عاطفه
نوشته است خطا است چراکه آن واو عاطفت است بر قدر یعنی تو بر سر قدر و وقار خود باش و وقار
در اصل لغت بفتح واو است و بکسر اول که شهرت دارد ظاهرا این نوعی از تفرس است بمعنی گرانباری
چون هر شئی گران بار از جای خود حرکت کمتر میکند لهذا کم گفتن و کم حرکت کردن را وقار گویند
ربط این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تتمه همان است و فائده آنکه وزرا را باید که از تلون
مزاجی و تلون طبعی پادشاهان پرحذر باشند **قوله حکایت** یکے از رفیقان شکایت روزگار
نامساعد نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد
که باقلیم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کسے را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت
بس گرسنه خفت کس ندانست که کیست ؛ بس جان بلب آمد که بر و کس نگریست **نش** ناساعد
بضم میم و کسر عین بمعنی ناموافق و نامددگار نزد بفتح مخفف نزدیک و انچه در بعض نسخ نزدیک نوشته اند
تغییر نصیحی کفاف بفتح آن قدر قوت که بیک روز کافی افتد در ینجا بمعنی معاش بفتح نون و سکون
قاف از جاے بجاے بردن و انچه گفته که باقلیمے دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین اقلیم باقلیم
دیگر برم یعنی سفر دور و دراز اختیار کنم **قوله** باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند
و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند **ش** شماتت بفتح شاد شدن بر خرابی کسے قفا
پس پشت سعی بفتح سین و سکون عین دویدن و کوشش عیال بکسر اولاد و متعلقان و این جمع
عیل باشد بفتح اول و تشدید یاء مکسور مثل جید و جیاد عدم نیستی و نبودن حمل بالفتح گمان بردن و قیاس
نمودن و عدم مضاف و مروت مضاف الیه یعنی کوشش مرا در حق عیال بر نبودن مروت من گمان کنند
قوله قطعه ببین آن بے حمیت را که هرگز ؛ نخواهد دید روی نیکبختی ؛ که تن آسانی گزیند خویشتن را
زن و فرزند بگذارد بسختی ؛ **ش** حمیت بفتح حاء مهمله و کسر میم و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و حیا و لفظ که
هرگز متعلق مصرعهٔ ثانی است و مصرعهٔ ثانی مع متعلق بجمیع جمله معترضه واقع شده تن آسانی
بمعنی راحت و آرام و بگذارد بالضم و بالکسر هر دو درست **قوله** در علم محاسبه چیزے انکه معلوم است
چیزے دانم اگر بموجب شما جهتے معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهدهٔ شکر ش

بیرون نتوانم آمدن یعنی ای چنانکه شمارا هم احوال حساب دانی من معلوم است معونت بفتح میم و ضم
عین و سکون واو و فتح نون بمعنی یاری دادن و در سروری و مخدومی بجای معونت لفظ جاه نوشته
بمعنی عزت و مرتبه جهتی بمعنی سببی و کاف برای بیان آن جهت و فاعل لفظ باشد همان جهت است
قوله گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف خردمندان است
بامید نان در بیم جان افتادن قطعه کس نیاید بخانهٔ درویش ٭ که خراج زمین و باغ بده ٭ یا بتشویش
و غصه راضی شو ٭ یا جگربند پیش زاغ بنه ٭ خراج بفتح خ و بکسر نوعی از تقریس است
تشویش بمعنی پریشانی و تشویش و غصه بواو عاطفه یعنی پریشانی غم و غصه مفلسی راضی باش جگربند
مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای گلو آویخته باشد و جگربند پیش زاغ نهادن کنایه است از
اختیار هلاک یعنی یا از اختیار رنج و محنت بی سبب مهمانی در خطره باش و در مدار الافاضل جگربند عبارت
از فرزند نوشته و زاغ عبارت است از پیادهٔ سرکار درینصورت معنی چنین باشد که اگر عمل را سعی اختیار
نکنی خود غم رنج و غصه حبس و زندان بکش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به پیادگان زشت سیرت
حواله کن قوله گفت این سخن موافق حال من نگفتی و جواب سوال من بجا نیاوردی نشنیده که گفته اند
هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد خیانت بکسر خا بمعنی ناراستی و دغلی بعضی در ملک
کسی بی اجازتش تصرف کردن ورزد یعنی اختیار نکند قوله بیت راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند حرامی از
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی از محتسب آنرا که حساب پاک است از
محاسبه چه باک بجان آمدن یعنی به تنگ آمدن حرامی خراج گزار در سروری و مخدومی بجای
خراجی لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسی که افعالش خلاف شرع باشند غماز کسی که
بترکی او را چغل گویند روسپی بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف زن فاحشه و لولی محتسب
منع کننده از افعال نامشروع محاسبه بفتح سین مهمله حساب گرفتن قوله قطعه مکن فراخ روی
در عمل اگر خواهی ٭ که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ٭ تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک ٭
زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ فراخ روی عبارت از عیش و عشرت و بی غم لذتهای
عمل یعنی عاملی و نعمت کار کسی رفع بالفتح قصه معامله خود پیش حاکم بردن درینصورت اضافت
مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکه تو معاملهٔ خود پیش حاکم بری و اگر رفع بمعنی دفع و عزل داشته شود
اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی روز دور کردن تو از کار بکاف فارسی و ضم تا بمعنی باشد

قوله گفتم این حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان میرفت
کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است ش افتان بالضم اگرچه الف ونون در آخر
این هرسه لفظ برای فاعلیت است مگر خالی از افاده حال نیست یعنی درحالیکه افتنده وخیزنده و
گریزنده میرفت مخافت بفتح میم وفتح فا بمعنی خوف وترسیدن فائده مخافت مصدر میمی است از ثلاثی
مجرد در اصل مخوفت بفتح میم بود بر وزن منفعت واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو
نقل کرده بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبل آن الآن مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند
مخافت شد قوله گفت شیران را بسخره میگیرند ش سخره بالضم سین مهمله وسکون خاء معجمه کار فرمودن
کسی را بی مزد وسنت بهندی بیگار گویند وانچه در بعض نسخ بجای شیران لفظ شتران بتاء
فوقانی نوشته خطا است بدو وجه یکی آنکه شتر جانور اهلی است وروباه وحشی یکی با دیگری انس ندارند
دوم آنکه روباه به بچه شتر خرنده اصلا هیچ وجه مشابهت ندارد وکسی او را بچه شتر خرنده باحتمال هم نخواهد
گفت وانچه آینده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی ای روباه ترا با شیر درنده مناسبت
نیست سخن در خردی وکلانی است ودر بعض بجای سخره لفظ پنجره نوشته بمعنی صندوق مشبک که بهندی
کتهرا گویند بتشدید رای مهمله این بهتر صورتی دارد ولفظ موهم شتر بارکش که لفظ سخره باشد برطرف
میشود قوله گفتندش ای سفیه شیر را با تو چه مناسبت است وترا با او چه مشابهت ش
سفیه بفتح سین وکسر فا وسکون یاء تحتانی وبعده هاء ملفوظ بر وزن فعیل بمعنی خفیف العقل یعنی
کم خرد مناسبت بفتح سین مهمله ومشابهت بفتح با قوله گفت خاموش اگر حسودان بغرض گویند
که این هم بچه شیر است وگرفتار آیم که را غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند ش حسود بفتح حاء
مهمله وضم سین بمعنی حسد کننده وحسودان جمع بطریق فارسی واگر بضم حا خوانند کی قباحت چه حسود
بضمتین خود جمع حاسد است بالف ونون باز جمع کردن نشاید جوابش آنست که این از قسم حوران
ومشائخان وآمالها است تعرض بعین مهمله وضم رای مشدد پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شود
ودرینجا مجازا بمعنی خصومت وعداوت ودر اکثر نسخ بغرض گویند واقع است واین عند البلغاء
ضعفی دارد وغرض بفتحتین اگرچه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص دادن
تفتیش افعال مصدر تفصیل است بمعنی کاویدن وجست وجو کردن قوله تا تریاق از عراق آورده شود
مارگزیده مرده شود ش در ماقبل این مثل لفظ اگر باشد محذوف است یعنی بالفرض اگر غم تخلیص شد
تا از بند اسیری رهائی من کند کار من ناتوان بهلاک رسد تریاق بالکسر معرب تریاک وآن دوای مرکب است

و بهترین آن تریاق کبیر است که قریب شصت ادویه کوفته بیخته در شهد آمیزند و آن دافع اقسام زهر
نباتی و حیوانی است آنچه بعضی گمان برند که تریاق زهر مهره را نامند خطا است مگر اینقدر هست که گاهی
بر بعض ادویه مفرد هم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند و عراق کشوری است از ملک ایران نسبت
تریاق بعراق ازان کرده که عراق تختگاه ایران است و بیشتر شهرهای عظیم آن مسکن امرا و سلاطین
پس دستیاب شدن تریاق ازهمین جاها امکان دارد و تکرار لفظ شود در آخر فقرتین این شکل
مستحسن است چه مطلق تکرار مکروه نیست و آنچه در بعض نسخ در آخر فقرهٔ ثانی بجای شود لفظ بود نوشته
تکلف محض است چرا که تکرار درینجا حسنی پیدا میکند که ردیف در بیت **قوله** ترا همین فعل است دیانت
و تقوی و امانت اما متعندان در کمین اند و مدعیان گوشه نشین ش فضل بزرگی و علم دیانت بکسر
دین داری تقوی خوف خدا و پرهیزگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعندان عنادکننده ها
و در نسخهٔ مخدومی متعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از تعنت بعین مهمله و نون و تاء فوقانی بمعنی عیب
جوینده و کمین مجازاً بمعنی جای پنهان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشه نشین نیز درینجا بمعنی کمینگاه است
قوله اگرچه حسن سیرت تست بنابر آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت
که مجال مقالت باشد ش حسن بالضم خوبی یعنی هرقدر که خصلت تو خوب است همانقدر نشنیده آن
بیان کنند معرض بفتح میم و سکون عین و کسر را و ضاد معجمه اگرچه بمعنی جای اظهار است مگر بمعنی مطلق
جا استعمال کنند و خطاب بمعنی عتاب مجال بفتح مصدر میمی است بمعنی جولان و بمعنی ظرف نیز می آید یعنی
جای جولان مجازاً بمعنی طاقت و قدرت آید مقالت بفتح میم و لام میمی مصدر میمی است بمعنی گفتار
و کلام **قوله** پس مصلحت آنست که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی که فلان گفته اند
ش قناعت بفتح باندک چیز راضی شدن حراست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری و ترک گفتن
یعنی گذاشتن آید **فائده** ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران به نسبت ترک کردن
و ترک گفتن افصح تر است **قوله بیت** بدریا در منافع بیشمار است + اگر خواهی سلامت بر کنار است
ش لفظ در بفتح دال بالای لفظ منافع زائد محض است چرا که با ظرفیت بر لفظ در واقع است
الحق للسابق منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت و سلامت مصدر است بمعنی بی آفت ماندن اگر
لفظ در بضم دال خوانند بمعنی مروارید نیز درست باشد مگر در مصرع دوم منافع را بالقلیل ضمانت باید فهمید
یعنی منافع در **قوله** رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و روی درهم کشید و سخن رنجش آمیز گفتن گرفت که
این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند ش بهم برآمد یعنی در خشم

شدور و درہم کشید یعنی در پیشانی چین انداخت حرف چہ برای تحقیر کفایت کافی شدن بمعنے
مستجمع کمالات بودن درایت بکسر دال دانشمندی قوله دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره ہمہ
دشمنان دوست نمایند ش یعنی ثبوت دوستی درین است کہ در چنین وقت بکار من آئی و دوستی
ایام آسودگی اعتبارے ندارد قوله قطعہ دوست شمر آنکہ در نعمت زند + لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد کہ گیرد دست دوست + در پریشان حالی و درماندگی ش شمار بفتح میم و سکون
شین و لفظ زند متعلق مصرعہ دوم است و مقول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن درماندگی محتاجی و بیدستگاہی قوله دیدم کہ متغیر میشود و نصیحت من بغرض میشنود
ش متغیر رنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا بر غیب و توجہ دلی نمیشنود و یا آنکہ نصیحت من از جہت
مصروف بودن بغرض خود دل نہاده نمیشنود قوله نزد یک صاحب دیوان رفتم بسابقہ معرفتی کہ
در میان ما بود و صورت حالش بگفتم و اہلیت و استحقاقش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کردند
ش دیوان یعنی دفتر و کچہری حرف با بلفظ سابقہ برای استعانت و سابقہ بکسر باء موحده یعنی اولین
آشنائی و معرفت یعنی شناسائی و یا تحتانی برای تنکیر اہلیت سزاواری و صلاحیت استحقاق آمادگی
یعنی مقدار ہنر و معلومات نصب بفتح اول و سکون ثانی یعنی قائم و مقرر داشتن و در بعض نسخ استحقاق
لیکن نسبت بہتر نیست چرا کہ تعلق درست می نشیند قوله چند سے برین برآمد لطف طبعش دیدند و حسن
تدبیرش پسندیدند کارش از آن درگذشت و بمرتبہ والاتر از آن متمکن گشت ش لطف چمن مراد خوبی
یعنی کار و بار آن رفیق از درجہ اولین درگذشت متمکن قرار گیرنده قوله ہمچنین نجم سعادتش در ترقی بود
تا باوج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شد ش نجم بالفتح ستاره سعادت نیک بختی یعنی
ہمین طور دولت و مرتبہ اش در افزونی بود تا بجائی کہ وزیر شد آوج بالفتح معرب اوج کہ بضم اول
و واو معدولہ و جیم فارسی لفظ ہندی است یعنی بلندی بر چیزی را از سبعہ سیاره دو گاہش ہر دو حالت است
کہ گاہے بزمین اند کے قریب شود آنرا حضیض گویند و گاہی اند کے از زمین دور رود آنرا اوج نامند
و تاثیر ستاره در حالت اوج قوی تر شود و در حالت حضیض ضعیف میگردد تفصیلش ملاحظہ طالب تطویل
است و اینچہ بعضے اوج را معرب اوگ گفتہ اند خطا است و اینچہ در بعض نسخ بجای وزارت لفظ ارادت نوشتہ
تحریف است قوله و مشار الیہ و معتمد علیہ گردید بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم ش مشار الیہ
بضم میم و تنوین ضمہ برای معمولہ و کسر ہمزه و فتح لام معنی لفظی اشاره کرده شده بسوی او مراد ازین شخص
بزرگ قدر کہ مردم باشاره دست یا ابروی تحقیقش پرسند یا جواب دہند معتمد علیہ بضم میم اول و فتح

سیم دوم اعتماد کرده شده بر دیعنی کیمیا پادشاه را به عقل و دیانت او یا خلق را بر حلم او و عنایت او
تکیه باشد حاصل معنی معتمد است **قوله بیت** ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمهٔ حیوان
درون تاریکی است **شرح** حیوان در اصل بفتحتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است
بمعنی زندگی و حیات وانچه بمعنی جاندار شهرت دارد معنی مجازی است درینجا بمعنی حقیقی است کز زندگی باشد
و مشهور است که چشمهٔ آبحیات در ظلمات است انچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف
شمال در منتهای آبادی عالم غاری است تاریک که سکندر دران بتلاش آب حیات چهل روز رفته بود
وانچه از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار کروه دور از هندوستان بطرف
قطب شمالی جزیره ایست ایسلند نام که در ایام زمستان شش ماه درانجا هیچ وقت شام تاریکی میماند
و در تابستان بست و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت هیچ وقت شام تاریکی نمیباشد
حاصل بیت آنکه در مفلسی از دوستی مایوس نباید بود چراکه درپس هر رنج راحتی هم باشد چنانکه اندرون ظلمات آبحیات
است **قوله شعر** الا لا تحزنن اخا البلیه فللرحمن الطاف خفیه **ترجمه** خبردار باش غمگین مشو ای گرامی
برادر بلا پس برای خدا مهربانیها است پنهان **ترکیب** الا بفتح حرف تنبیه یعنی خبردار باش لا تحزنن
بفتح تای فوقانی و سکون حای مهمله و فتح زای معجمه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغه نهی
واحد مذکر مخاطب معروف با نون تاکید ثقیله بمعنی غمگین مشو هرگز اخا البلیه در اصل یا اخا البلیه بود
حرف ندا برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البلیه مضاف الیه مضاف با مضاف الیه
بمنزلهٔ کلمهٔ واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بعلامت الف چه هرگاه که منادی
مضاف گردد منصوب میشود فا حرف تفریع لام جار رحمن بکسر نون مجرور جار مجرور ثابت که متعلق
اوست خبر مقدم الطاف موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف مبتدا موخر فائده مخفی نماند طریق
عرب آنست که چون شخصی یا چیزی یا حالتی مصاحبت و اتصال یابد او را اب یا اخ یا ابن آن چیز می نامند
چنانکه ابوهریره صحابی که گربه می پرورد و ابن السبیل مسافر و اخو العداوت یعنی دشمن ازین قسم لقب را تیعت
می نامند پس اخا البلیه بمعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی و رنج و در بعض نسخ اخو البلیه بواو
نوشته اند مآل واحد است مگر توجیهش اندکی تکلف دارد و در نسخهٔ مخدومی مصرع اول چنین واقع شده
الا لا یجارن اخو البلیه لا یجارن بفتح یای تحتانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح رای مهمله و تشدید نون مفتوح
صیغهٔ واحد مذکر غائب نفی مضارع معروف با نون ثقیله مهموز العین بمعنی مصرع چنین باشد الا هرگز
ناله صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بحر وافر است اگرچه

بظاہر صورت ہزج مسدس دارد بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن چہ اگر قاعدۂ عروضیان است کہ اگر یک جزو شعر در مقابلۂ رکنے واقع شود کہ آن رکن از زحاف ایمن ہست از ہر بحر کہ آن رکن تعلق داشتہ باشد ہمان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحاف اختیار نمایند حشو مصرعۂ اول سالم و صدر مصرعۂ اول و مطلع حشو مصرعۂ دوم معصوب است و عروض و ضرب مقطوع سوال اگر الحزن را بنون خفیفہ خوانند و لفظ اخ را مشدد بر زبان رانند کہ تشدید بضم جائز است حشو مصرعۂ اول نیز بر وزن مفاعیلن گشتہ ہزج مسدس پیدا شود پس چگونہ بحر وافر گفتہ شود جواب ہزج در استعمال عرب مسدس است و ہمیشہ مجزو آید ہر چہار رکن و این مجزو نیست لہذا وافر دارند قولہ

فرد نشین ترش تو از گردش ایام کہ صبر گرچہ تلخ است ولیکن بر شیرین دارد **ش** بالضم بمعنی و در بعض معنا در ساکن و متحرک ہر دو درست است ہمچنین لفظ ترش بضمتین و بسکون ثانی ہر دو صحیح و در اینجا بمعنی رنجیدہ و ناخوش صبر بالفتح شکیبائی و بکسر صاد و سکون باء موحدہ بمعنی دوائی تلخ کہ بہندی ایلوا گویند **سوال** صبر بمعنی دوا است تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در اینجا بسکون ثانی است **جواب** ہر اسمیکہ بفتح اول و کسر ثانی باشد دران کسرہ و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است چنانکہ در کتف کتف و کتف و در فخذ نیز ہمچنین و در کذب کذب و در معدہ معدہ مراد از بر شیرین نتیجہ و تاثیر است و این بیت در بحر رمل مثمن مخبون مقصور ابتر است مصرعۂ اول بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مصرعۂ دوم بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چو لیکن صیغہ امر با نہی ضمیر خطاب آوردن مستحسن است الفاظ تو بعد لفظ نشین خیلی کہ لطافت دارد و در نسخۂ مخدومی این بیت را چنین نوشتہ **قولہ** بیت نشین ترش از گردش ایام کہ صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد مصرعۂ اول بسکون نون نشین و ترش بضمتین و سقوط ہمزہ از لفظ از مصرعۂ دوم باسقاط لفظ اگرچہ افصح و اصح ہمین است و درین صورت این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **قولہ** دران قرب مرا با طائفہ یاران اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت مکہ باز آمدم دو منزلم استقبال کرد ظاہر حالش دیدم پریشان بہیئت درویشان **ش** قرب بالضم نزدیکی یعنی دران نزدیکی ایام ہیئت بفتح ہاء و سکون تحتانی و فتح ہمزہ و تاء فوقانی بمعنی شکل و صورت **فائدہ** درویش در اصل دریوزہ جو بود یعنی بیاء تحتانی و زاء معجمہ بمعنی جستن است بعد قلب مکانی یاد واو و زاء معجمہ را بشین معجمہ بدل کردند پس درویش کسی باشد کہ از در ہا لقمہ جوید **قولہ** گفتم حال چیست گفت چنانکہ تو گفتی طائفہ حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند ملک دام ملکہ در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود

چون پادشاهان جبار را در غیبت هم بدعا و ثنا یاد کنند لهذا دام ملکه بطریق جملهٔ معترضه ثنائیه واقع
شد استقصا بقاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و آنچه در اکثر نسخ استفسار
نوشته اند بهتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بلیغ پوشیده نخواهد ماند قوله و یاران
قدیم و دوستان حمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند ش حمیم
بحا مهمله مهربان گرم و خویشاوند و رشته دار و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوی
حمیم اضافت عام ست بسوی خاص چنانکه روز جمعه و درخت اراک دیرینه بمعنی قدیم قوله قطعه
بصنع خدا چون کسے او فتاد * همه عالمش پای بر سر نهند * چو بیند کاقبال دستش گرفت * ستایش
کنان دست بر بر نهند * ش در لفظ بصنع حرف با برای قسم و صنع بضم صاد مهمله و نون و عین مهمله
بمعنی نکوئی کردن با کسے و در رنج رسانیدن کما فی الصراح و او فتاد بمعنی عاجز و تباه شد یعنی
سوگند نکوئی خدای تعالے هر کسے که در دنیا فرو مانده و تبه حال شد همه اهل عالم پای بر سر او می نهند
یعنی دوم آنکه حرف با برای ظرفیت یعنی در رنج رسانی خدای یعنی بقهر و غضب خدا تعالے بر کسیکه
واقع شد و فاعل بیند اهل عالم والف و نون در ستایش کنان برای بیان حال ست و دست
بر بر نهند یعنی دست بر سینه نهند از روی تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله
بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژدهٔ سلامت حجاج رسید ش عقوبت بضمتین یعنی
و عذاب سلامت مصدر است بمعنی خیر و عافیت و آنچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگرچه عند التحقیق
یا مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاورهٔ عجمیان چند مصدر عربی بمعنے
صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب و سلامت و خلاص و هلاک چنانکه حافظ فرمایند مصرعه
صلاح کار کجا و من خراب کجا * لهذا برای دفع اشتباه معنی صفت در آخر این چند مصدر آوردن
یا مصدری جائز باشد حجاج بضم حا مهمله و تشدید جیم اول بمعنی حج کنندگان اگرچه این جمع حاج ست
که بتشدید جیم صیغهٔ اسم فاعل از حج ست مگر جمع حاجی گفته میشود قوله از بند گرانم خلاص دادند و
ملک موروثم خاص گشت ش حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مراست یعنی از بند گران مرا نجات دادند
خلاص مصدر است بمعنی رهائی و آزادگی موروث چیزیکه مالکیت آن پشت به پشت رسد
یعنی ملک اراضی که از قدیم موروث خود داشتم بسرکار ضبط شده داخل خالصه گشته یا آنکه ملک
موروث کنایه از حالت فقر باشد یعنی تا به همچنان فقیر گشتم که در سابق بودم و در نسخهٔ احمدی و ...

که عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری ش نوبت
بمعنی بار تلاطم بفتح تاء فوقانی وضم طاء مهمله با هم وگر طپانچه زدن و با هم دگر زدن موجهای دریا که بهندی
این ملک چپه گویند و طلاطم بدو طاء نوشتن خطاست و در نسخهٔ مخدومی یا در تلاطم امواج بمیری
چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم بکسر طاء مهمله و فتح لام آمیختن قوای عالیه فلکی یا قوای
سافله ارضی برای ظهور فعل درینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکندر پیش گرداب دریای محیط بشکل
پیکر انسان بالای آب از چیزی ساخته است که بحرکت امتناع از دور مینماید اگر جهاز قریب آن رود
غرق گردد **قوله فرد** یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی افگندش مرده بر کنار +
ش این بیت ذو قافتیین ست وکنار اول بمعنی بغل وثانی بمعنی لب دریا یعنی یا خواجهٔ مروارید بهر دو
دست برداشته در بغل پر کند یا موج او را یک روز مرده برکنار دریا افگند و در نسخهٔ مخدومی در صدر
مصرعهٔ اول بجای در لفظ زر نوشته است چرا که غواصان را سوداگران با جرت غوطه زر میدهند
نه مروارید یا آنکه خواجه مراد از سوداگر جهاز نشین است تاهم لفظ زر بهتر است الف افگند در تقطیع بجهه
ساقط میشود و پای روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهی بر معطوف علیه و
معطوف هر دو آید لهذا بر هر دو مصرعه این بیت واقع شده **قوله** مصلحت ندیدم ازین بیش ریش
درویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن برین دو بیت اختصار کردم و گفتم
ش لفظ بیش و درویش ترصیع عبارت ست جراحت بکسر زخم **قوله قطعه** ندانستی که بینی بند بر پای +
چو در گوشت نیاید پند مردم + ش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی نتیج
ندانستی این نتیجه همان ست که بند بر پای خود بینی سوال بوقت آمدن این خطاب شیخ مخاطب از
بند و زندان رهائی یافته بود بینی که صیغهٔ حال است چگونه راست آید جواب چون مخاطب از تاسف
و اندوه ضبطی اموال و املاک هنوز نجات نیافته بود لهذا صیغهٔ حال مضائقه ندارد یا آنکه بسبب
بقایای بعض وجوه یا از بد اندیشی مخالفان هنوز در خدغه حیل در راباتی باشد و بعض گویند
که در بعض نسخ بجای بینی لفظ بدیدی هم دیده شده و آن بی تکلف است **قوله**
دگر ره گر نداری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کژ دم + ش دگر ره بمعنی دگر بار کژدم بمدل
کژدم چرا که دمش کج میباشد حاصل آنکه هر چه شدنی شد مگر آینده عمل پادشاهان نگیری ربط
و فائده این حکایت آنست وزرا و امرا را باید که قناعت اختیار نمایند و حتی المقدور از

بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته ش یا رتنے چند یای زائده است که برای فصاحت
و روانی کلام از اشباع کسرهٔ موصوف پیدا کرده اند در صحبت من او دند کنایه است از اینکه مریدان من
بودند ظاهر بکسر رای مهمله مضاف است و حال ایشان مضاف الیه صلاح مراد از کار نیک از جنس طاعت و
عبادات شرعیه فلاح بالفتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیهٔ نفس بمعرفت مقامات فقر فائده
فرق در آراستن و پیراستن آنست که آراستن خوشنما گردانیدن چیزے را بزیاده کردن چیزے بران چون
آرایش دامن و دست بسنجاف و زیور و پیراستن بیای مجهول که معروف خوانندش افصح و نزد بعضے
بالفتح کم کردن و بریدن چیزے را بجهت زیبائے چنانچه موے زائد از ریش و بروت بریدن
با مشائخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زائد کردن ست بر عادات مشهورے
مثل صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة و غیره لهذا بآراستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و قطع تعلقات
است ازین باعث به پیراستن بیان فرموده و این کمال پایهٔ بلاغت است و فقرهٔ ثانے یعنے و باطن
ایشان بفلاح پیراسته در نسخهٔ مخدومی اصلا نیست و سروری هم نوشته که این فقره الحاقی است
مگر بهر تقدیر بیجا است قوله یکے از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق این طائفه داشت ادرارے معین کرد
ش درینجا بزرگان عبارت از امرا و سلاطین ست حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلیغ رسا تر
یعنے وافر کامل ادرار بالکسر در اصل بمعنی جاری ساختن ست لیکن چون مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید
لهذا بمعنی وظیفه و راتبه پر روزه می آید که آنرا روزینه نیز مے گویند قوله یکے ازینان حرکتے کرد
که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و بازار ایشان کاسد ش حرکت
بفتحات مراد از کار و فعل ظن درینجا بمعنے اعتقاد است فاسد تباه کاسد بکسر سین بمعنی بے رونق قوله
خواستم که بطریقے وجه کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم دربانم رها نکرد و جفا گفت
معذورش داشتم که گفته اند ش وجه بمعنے نقد و مال کفاف بالفتح قوتے که قدر حاجت را کافی
باشد مستخلص بفتح لام اسم مفعول یعنے رها کرده شده آهنگ بمعنی قصد و اراده جفا گفت یعنی کلمه
موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفته معذورش داشتم یعنی معذور
کامش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان رنجیده نشدم چرا که مرا نمی شناخت و کار او همین است قوله
در میر و وزیر سلطان را + بی وسیلت مگرد پیرامن + سگ و دربان چو یافتند غریب + این گریبان گرفت
وان دامن + ش میر بکسر میم مخفف امیر و آنچه در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح همزه نوشته اند خطا ست
[illegible] که لفظ [illegible] مضاف است بخواندن بخوان [illegible] در میان لفظ [illegible]

وسلطان واو عاطفه آوردن اولی وسیلت و وسیله بر وزن یکی ست گرد صیغهٔ نهی از گردیدن پیرامن بفتح
میم گرداگرد غریب مسافر و درویش مشارالیه لفظ این دربان ست چراکه بنسبت لفظ سگ قریب
است و مشارالیه لفظ آن سگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چراکه در
قامت مساوی ست و چون سگ پست ست البته دامن میتواند گرفت فائده گریبان مرکب است
از گری که بمعنی گردن ست و لفظ بان بمعنی دارنده قوله چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من
وقوف یافتند باکرامم درآوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم ش حضرت
بمعنی درگاه و حضور بزرگ عبارت از امیر وقوف بفتحتین آگاهی اکرام بالکسر بزرگی و میم متکلم بمعنی مرا
تواضع و فروتنی قوله بیت بگذار که بندهٔ کمینم + تا در صف بندگان نشینم + ش کمین بیاء و نون نسبت
منسوب بکم ای منسوب بکمی تنگی قوله گفت الله الله چه جای این سخن ست ش فاعل گفت آن امیر صاحب
خانه است و مفعول آن عبارت الله الله چه جای این سخن ست چون لفظاً ناموزون ست لهذا مصرعه قرار
دهند و در بعض نسخ مصرعهٔ دیگر آن الحاق کرده مصرعه خاک پای تو توتیای من ست + مگر در نسخ قدیمه دیده
و این تکرار الله الله بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت که شما را اینقدر سخن فروتنی گفتن نشاید
شما واجب التعظیم من هستید قوله بیت گر بر سر و چشم من نشینی + نازت بکشم که نازنینی + ش نازنین حسب
بهار عجم گوید که مرکب است از ناز و لفظ نین که کلمه نسبت است قوله فی الجمله نشستم و از هر دری سخنی
پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد و گفتم ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام و در معنی معامله و مقدمه و پیوستم
در اینجا متعدی ست یعنی برای تمهید و توطیه مقصود خود و اولاً از معاملات و مقدمات دیگر سخن آن سخن
ربط دادم تا مخاطب را بطرز صحبت من معلوم شود و لفظ تا برای انتها حدیث بمعنی کلام زلت بالفتح زاء
معجمه و تشدید لام بمعنی لغزش کنایه از کار ناپسندیده و بکسر ذال معجمه در اینجا خواندن و نوشتن
خطا ست قوله قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام + که بنده در نظر خویش خوار میدارد + خدای
راست مسلم بزرگی و الطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد + ش مصرعهٔ ثالث در
نسخهٔ مخدومی چنین نوشته مصرعهٔ خدای راست مسلم بزرگواری و حلم + سابق الانعام
بمعنی کسیکه پیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه پیش از دیگران انعام میکند پس خداوند موصوف
سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده محذوف است و حرف یا در لفظ خدای زائد مسلم بفتح اللام
مشدد و بمعنی ثابت داشته شده و الطاف بالفتح جمع لطف است و بالکسر نکوئی کردن در اینجا
هر دو درست و کاف علت قوله امیر این سخن عظیم پسندید و اسباب معاش یاران را از مزید

تا قاعده تا بمعنی مهیا دارند ش عظیم بمعنی بزرگ و لفظ تا بمعنای بیان قائم مقام کاف بیانیه چنانکه
درین دو بیت آمده بیت عمر گرانمایه درین صرف شد + تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا + و بیران نگر تا نکنی
سپید + قلم چون تراشند از مشک بید + تا بمعنی زمانه سابق تهیا بمعنی ساخته و طیار قوله
و مؤنت ایام تعطیل وفا کنند ش مؤنت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون تا فوقانی
در اصل بمعنی بار مشقت است و مجازاً بمعنی خرج استعمال نمایند برای آنکه باری است بر ذمه
که متحمل بقسم خرج میشود یعنی انچه در ایام معطله نداده اند الحال مطابق مقرر ادا نمایند ادا بمعنی
دادن و ادا نمودن قوله شکر نعمت نگفتم و زمین خدمت نبوسیدم و عذر جسارت خواستم و گفتم ش جسارت
بفتح جیم در اصل بمعنی تجاوز و گذشتن است چون در دلیری تجاوز از حد خود می شود لهذا
بمعنی دلیری مستعمل میشود یعنی عذر دلیری خود که درین مقدمه کرده بودم یا عذر عدول حکمی
آئین فقرا که از یاران بارتکاب امری بوقوع آمده بود خواستم و مضمون عذر درین قطعه +
قوله قطعه چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید + روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ + ترا تحمل
امثال ما باید کرد + که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ش کعبه خانه ایست از سنگ مسقف
طول و عرضش باندک تفاوت چون کعبه ماخوذ از کعب است که بمعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
هفت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور معنوی او به بیت المعمور بفلک چهارم پیوسته است که شهریست
که در کعبه در آن واقع است قبله بالکسر انچه بطرف آن رو آرند و او را در نماز قبل خود گردانند دیار
جمع دار بمعنی خانه و سرا کشور بمعنی ملک کشور مستقل است فرسنگ مسافت سه کروه را گویند امثال بفتح
جمع مثل که بالکسر باشد و لفظ از دیار بعید تعلق بما قبل خود و درین مصرعه اول لفظ از جنسیه است و در
مصرعه ثانی تجاوزیه یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار بعیده است و مضمون این بیت مقوله
عجمی است و لفظ از بسی فرسنگ تعلق بلفظ روند ما حصل آنکه چون منجمله شهرهای بعیده کعبه قبله حاجت
شده است که بطوافش ازاله معاصی میشود ازینجهت خلق برای دیدارش از بسی فرسنگ میروند
همچنان ای امیر تو هم قبله حاجت هستی خلق از جاهای دور بملازمت تو می آیند پس ترا تحمل کردن
کلام درشت با فقیران ضرور است چرا که این تحمل تو شکرانه نعمت است اگر تو صاحب نعمت
نمی بودی و همت عالی نداشتی کسی سائل از راه ناز کلام سخت با تو نکردی چرا که بر درخت بی ثمر
کسی سنگ نمیزند سوال شیخ کدام سخن درشت با امیر گفته بود که عذر آن خواست جواب شیخ سابق
گفته بود بیت خدای راست مسلم بزرگی و الطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد + انتهی

بیت امعنی بترس شیخ میشود که ترا دعوی بزرگی و الطاف نرسید که بمجرد شنیدن جرمی که خبر احتمال صدق و کذب
دارد نان دهی موقوف کردی و آنچه خان آرزو نوشته است که از دیار بعید متعلق ست بکلمهٔ اورا حقیقتے
ندارد چرا که درینصورت لفظ از لیسے فرسنگ بیفائده محض مے نماید رابط و فائده این حکایت آنست
که پادشاه امرا را باید که تعظیم و توقیر علما و صلحا نمایند چنانکه آن امیر باین فقیه
پیش آمد و کریمان را امتناع از کرم نباید قوله حکایت ملکزاده گنج فراوان از پدر میراث
یافت دست کرم بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت قطعه نیاساید
مشام از طبلهٔ عود + بر آتش نه که چون عنبر ببوید + بزرگی بایدت بخشندگی کن + که دانه تا نیفشانی
نروید + ش نیاساید صیغهٔ مضارع منفی ست بمعنی حال از آسائیدن چون نون نفی بآن ملحق شد
از الف ممدوده که در حقیقت دو الف بود الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شد نیاساید
بمعنے آسوده نمیشود و مشام بفتح میم اول و تشدید میم آخر بمعنے دماغ فائده مشام در اصل مشامم بود بکسر
میم دوم جمع مشم که در اصل مشمم بود صیغهٔ اسم ظرف از شم بالفتح که بمعنے بوئیدن باشد چون این صیغه واحد جمع
ادغام واقع شد و در آخر میم مشدد صورت گرفت فارسیان مشام را بتخفیف خوانند و بمعنی مفرد
آرند طبله بمعنے درج بالضم که بهندی ڈبه گویند بکسر دال ثقیل عود بالضم چوبے است گران
وزن سیاه مائل باندک سرخی و سپیدی چون بآتش سوزند دودش بوے خوش دهد و طبلهٔ عود
درینجا دو معنی دارد یکے آنکه قطعه‌های عود در ان نگاهداشته اند یا آنکه از چوب عود ساخته شده است
عنبر خوشبو است مشهور تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام حاصل آنکه از طبلهٔ عود دماغ راحت نمی‌یابد
تا وقتیکه آنرا نسوزند و معدوم نکنند بمچنین از مال آسایش و نیکنامے و ثواب هیچ حاصل نمی‌شود تا وقتیکه آنرا
از خود جدا نسازند و از بیت آینده مصرعهٔ اول مفرهمین معنے است و مصرعهٔ ثانی مثل بیت اول
در بیان تشبیه دیگر قوله یکے از جلسا رسے تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی
اندوخته اند و برای مصلحتے نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها در پیش است
و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت فرومانی ش و در بعض نسخ یکے از جلسای بے تدبیر نصیحت
آغاز کرد واقع شده نزد فقیر مؤلف این بهتر است چرا که تدبیر در عقب کارها در آمدن و تأمل اندیشے
است پس این ناصح بے تدبیر نبود فافهم جلسا بضم جیم و فتح لام بمعنے همنشینان این جمع جلیس است
واقعه بکسر قاف و فتح عین جنگ و کارزار + قوله قطعه اگر گنجے کنے بر عامیان بخش + رسد هر کدخدا
یا بے نجے ش عامیان جمع عامی یعنی مردمان عام و بخش بمعنے بخشیدن چه امر گاہے بمعنی مصدر نیز

می آید چنانکه گریز بمعنے گریختن و ہم میوہ اند که بخش بمعنی مفعول باشد یعنے بمعنے حصه که خدائی ستے
صاحب خانه چه کد بفتح کاف عربی بمعنے خانه است و آنچه در نسخه ہاے عامه رسد مر ہر گدائے را
برنجے واقع است خطا است چه بہ عامیان ر گدا بباید گفت برنجی بیاے مجہول بمعنی مقدار یک
برنج یعنی کمال اندک قوله چرا نستانی از ہر یک جوی سیم * که گرد آید ترا ہر روز گنجے ش
نستانی بسکون سین جوی سیم یعنے بقدر یک جو سیم قوله ملکزاده ازین سخن رو در ہم کشید و موافق
طبع بلندش نیامد مرا او را زجر فرمود و گفت مرا خدا تعالے مالک این مملکت گردانیده است
تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگاه دارم بیت قارون ہلاک شد که چہل خانه گنج داشت * نوشیروان
نمرد که نام نکو گذاشت ش قارون نام مردی که عمزاده موسے علیه السلام بود مال بسیار
داشت و بخل بنہایت میکرد آخرش به بدعاے موسے علیه السلام ہمه اموال خود در زیر زمین
فرو رفت ہلاک اگرچه مصدر ست مگر فارسیان بمعنی اسم فاعل مے آرند که از مصدر لازم
باشد یعنے گویا نوشیروان عادل زنده است که در عالم نیک نامے خود یادگار گذاشت ربط
و فائده این حکایت آنست پادشاہان را باید که بخل نکنند و در پے جمع کردن مال نباشند قوله
حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاہے صیدے کباب میکردند نمک
حاضر نبود غلامے را بروستا فرستادند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستانی تا بے رسمی
نشود و ده خراب نگردد ش روستا بواو مجہول بمعنی ده و قریه بی رسمی کنایه از ظلم و تعدی قوله
گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اول در جہان اندک بود ہر کس که آمد بران مزید کرد تا بدین
غایت رسید ش زاید بفتح یاء تحتانی صیغه مضارع از زادن مزید در اینجا بمعنے مفعول و ہم بمعنی مصدر
ہر دو درست میشود قوله بیت نماند ستمگار بد روزگار * بماند برو لعنت کردگار ش روزگار
در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً بمعنے احوال نیز مے آید بد روزگار بمعنے بد احوال ستمگار موصوف
است و بد روزگار صفت آنست کردگار در سراج اللغات نوشته که بالکسر نام حق تعالی بمعنے
کننده طرز و در رشیدی بالفتح چه کرد بمعنے کار و گار بکاف فارسی بمعنے خداوند قوله قطعه اگر
ز باغ رعیت ملک خورد سیبے * برآورند غلامان او درخت از بیخ * به پنج بیضه که سلطان ستم روا
دارد * زنند لشکریانش ہزار مرغ بسیخ ش درین قطعه قافیه بیاء مجہول و معروف جمع شده است
و این جائز نیست در کلام اکابر بسیار آمده مگر لائق آنست که در لفظ بیخ ہم یاے معروف خوانند تا موافق
بقافیه بیت ثانی شود و آنچه در سروری و اکثر نسخ نیم بیضه واقع شده توجیهش تکلف طلب است

و در نسخهٔ مخدومی هیچ بمعنی مسطور است و این بی تکلف و تأمل بر دو واحد ربط و فائدهٔ این حکایت آنست
که پادشاهان را باید رسم بد ایجاد نکنند که رعیت را بدان ایذا رسد از رعایا بنا واجبی هیچ نستانند
قوله حکایت عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آبادان کند بیخبر
از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عز و جل همان مخلوق را
بر وی گمارد تا دمار از روزگارش برآرد ش وانچه در اکثر نسخ بجای عاملی لفظ ظالمی نوشته اند
تحریف است و در مخدومی و سروری والی مکتوب است خزینه بکسر تعمیر جای گنج نهادن مخلوقی بیای
مجهول وحدت بمعنی یک پیدا کردهٔ خدا که عبارت از پادشاه است گمارد بمعنی متعین میکند دمار
بفتح دال بمعنی مرگ و هلاک وانچه بکسر شهرت دارد نوعی از تفرلیس باشد چنانکه در خراج وانچه بمعنی
دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض در روزگار بمعنی حال دبرآرد بمعنی ظاهر سازد **قوله بیت**
آتش سوزان نکند با سپند + آنچه کند دود دل دردمند ش دود دل بمعنی آه دل مضاف و دردمند
مضاف الیه میتواند که موصوف و صفت باشد یعنی آنقدر سرعت سوختگی و بربادی ظالم که آه مظلوم
میکند آتش سوزنده هم با سپند نمیکند حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش هم زیاده است
قوله گویند که سر جمله حیوانات شیر است و اول جانوران خر باتفاق خردمندان خر باربردار به از شیر
مردم آزار ش سکون سردار آذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی ذلیل تر و در بعض نسخ کمترین
نوشته و کمترین بودن خر بسبب حماقت و بی غرضی اوست مثنوی مسکین خر اگرچه بی تمیز
است + چون بار همی برد عزیز است + گاوان و خران باربردار + به از آدمیان مردم آزار +
ملک را طرفی از ذمائم اخلاقش بقرائن معلوم گشت در شکنجه اش کشید و بانواع عقوبت
بکشت ش طرفی بمعنی اندکی چه طرف بفتحتین بمعنی پاره از چیزی آمده است ذمائم بفتح ذال
معجمه و حرف دوم میم و چهارم همزه مکسور جمع ذمیمه که بمعنی بد و زشت است گر ذمائم درینجا بمعنی بد
و زشتی ها مستعمل میشود قرائن بکسر همزه که حرف چهارم است امور و حرکات که دال باشند بر وجود
چیزی و این جمع قرینه است شکنجه نوعی از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بضمتین رنج رسانیدن
مجرم را بسزای جرم **قوله قطعه** حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجوئی + خواهی که
خدای بر تو بخشد + با خلق خدای کن نکوئی + آورده اند که یکی از ستم دیدگان بر سر او بگذشت و
در حال تباه او تأمل کرد و گفت **قطعه** نه هر که قوت بازوی منصبی دارد + بسلطنت بخورد مال مردمان
بگزاف + ش در مصرعهٔ اول تعقید است که نوان یعنی از مدخول خود که لفظ دارد است

دور افتاد و در لفظ منصبی یای معروف نسبت است و نیز میتواند که یای مجهول نکره باشد و سلطنت
در ینجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گزاف بضم کاف فارسی بمعنی سخنان بیهوده
حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود لیاقت و استعداد امیرے و منصب دارے ندارد و باظهار قهر و غلبه
مال مردمان بگمان ریاست خود میخورد حال آنکه بآخر معزول شده گرفتار بلا خواهد گشت و بیت
آینده در تشبیه همین معنی است قوله بیت توان بحلق فرو بردن استخوان درشت + ولے شکم بدرد
چون بگیرد اندر ناف + شرح درشت بضم دال مهمله و شین معجمه بمعنی سخت مراد از استخوان
درشت ریزهٔ استخوان است و درست بسین مهمله بدو وجه نادر است اول آنکه استخوان ناشکسته
اینقدر خرد نمی باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از استخوان
تمام متعذر بگردد یعنی بند شود و مراد از اندر ناف مقابلهٔ ناف که محل روده ها باشد ربط و
فائدهٔ این حکایت آنست عاملان را باید که برای خوشنودی پادشاه از رعیت زر ستانیده
نرنجانند قوله حکایت مردم آزارے را حکایت کنند که سنگے بر سر صالحے زد و درویش را
مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکرے خشم گرفت و اورا
در چاه محبوس کرد درویش بیامد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستے و این سنگ بر من چرا زدے
شرح صالح مرد نیک خو مجال بمعنی طاقت و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکرے بیای
معروف نسبت بمعنی سپاهی محبوس بمعنی مقید و زندانی قوله گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ
است که در فلان تاریخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودے گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند شرح فلان
بالضم و بهمان بالفتح جاه و عزت و مرتبه و جاه و چاه تجنیس خطی است قوله مثنوی ناسزای را چو بینی
بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار شرح حرف شرط که مصرعهٔ اول واقع است جزاے آن
محذوف و ناسزا عبارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت بینی تواضع سلام
اختیار کن چرا که عاقلان در چنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند و در بعض نسخ بجای لفظ بینی
لفظ باشد واقع است درین صورت ربط جزا بشرط بے تکلف درست میشود مگر تفاوت زمانه در شرط و جزا
باقی میماند و این قسم در کلام اکابر آمده است و تسلیم بمعنی سلام کردن و گردن نهادن سپردن بهر سه معنی آمده
است قوله چون نداری ناخن درنده تیز + با بدان آن به که کم گیری ستیز + شرح لفظ کم برای سلب کلے
و نفی مطلق نیز مے آید یعنی با بدان آن بهتر که جنگ نکنے قوله بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد +

ساند مسکین خود را رنجه کرد + یعنی پولاد بازو عبارت از شخص قوی و زبردست و در بعض نسخ بمقابلهٔ پولاد
در مصرعهٔ ثانی بجای مسکین لفظ سیمین واقع شده سوال مسکین در صفت ذوی العقول واقع
میشود و ساعد عضویست که فی نفسه عقل ندارد جواب چون مسکین ابمعنی ناتوانی لازم است
لهذا مجازاً از لفظ مسکین سلب قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین درینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی
در حقیقت صیغهٔ مبالغه است یعنی بسیار بیحرکت از جهت بی قوتی بامعنی حقیقی خود بر انسان و حیوان و عضو حیوان
صادق می آید فائده رنجه منسوب برنج درین لفظ هاے تحقیقی براے نسبت است چون عرقه
منسوب بعرق و دسته منسوب بدست قوله بیت باش تا دستش ببندد روزگار + پس بکام دوستان
مغزش برآر یعنی ضمیر شین دستش راجع بظالم زبردست که شخص مرقوم است از مضمون ابیات سابق است
بکام دوستان یعنی موافق خواهش دوستان خود لبلبه و فائده این حکایت آنست مر او کارنده را
باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزاری نه نماید چرا که بوقت معزولی بانتقام مظلومان گرفتار
خواهد شد قوله حکایت یکے را از ملوک مرضی هائل بود که اعادهٔ ذکر آن ناکردن اولی تر است
شین یا در مرضے سه معنی دارد یکے آنکه براے وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده قدمای
که میان موصوف و صفت آرند سوم یای توصیفی که آنرا یای اشارت و یای ایمای گویند هائل بکسر
همزه که حرف سوم است بمعنی هولناک و ترساننده از مرگ اعاده بکسر همزه اول باز آوردن و بار دیگر
کردن و اعادت بتاء دراز اگرچه همان است مگر درینجا در از فصاحت می نماید چرا که درینجا لفظش ثقیل است
قوله طائفهٔ حکمای یونان متفق شدند که مرین رنج را دوائی نیست مگر زهرهٔ آدمی که چندین صفت موصوف
باشد زهره بالفتح بمعنی تلخه که بهندی پته گویند بکسر بای فارسی و تشدید یا قوله ملک فرمود تا طلب کردند
دهقان پسرے یا فتند بآن صورت که حکما گفته بودند یعنی لفظ تا براے ترتیب فائده است و کردند
که صیغهٔ ماضی آورد بنا بر آنست تا دال باشد بر سرعت امتثال یا برای اختصار عبارت دهقان بالکسر
کشاورز و رئیس ده فائده دهقان معرب دهگان ست وده بالکسر ترجمه قریه و گان بکاف فارسی
براے نسبت و لیاقت قوله پدر و مادرش را بخواند و بنعمت بیکران خوشنود کرد و قاضی فتوی داد که
خون یکے از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاه روا باشد یعنی فتوی بالفتح فا و در آخر الف
مقصوره یا بمعنی حکم فتوی مسئلهٔ شرعی ماخوذ از فتی که بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی است
سیاست مصدر است لکن بعض مصادر عربی در محاورهٔ فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شهرت یافته اند
فارسیان یای مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تصرف است نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی

ذات یعنی هستی و جان قوله جلاد قصد کشتن کرد پسر روی سوی آسمان آورد و بخندید شرح جلاد اگرچه
در محاوره عرب بمعنی دره زننده و پوست کشنده است مگر در استعمال فارسی بمعنی شخصی است که بحکم
پادشاه گردن زدن مجرمان کار او باشد چنانچه اگر صراح بمعنی سیاف هم استعمال میشود و پسر بمعنی طفل
و کودک نه ترجمه ابن قوله ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پسر گفت ناز فرزندان بر پدر
و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیاوی
مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صلاح خود در هلاک من می بیند اکنون مرا بجز خدای
عز و جل پناهی نماند شرح علت بمعنی سبب حطام بضم حاء مهمله ریزه زدن غلام در اصل بمعنی ریزه کاه است
و مراد از آن مال دنیا چراکه مال دنیاوی بمقابله درجات آخروی یا بعوض جان انسان که اشرف المخلوقات
است حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمن و کسانیکه بفتح خوانند خطا است دنیاوی منسوب بدنیا صاحب
صراح دنیاوی را بسلامت داشتن الف جائز داشته مگر ابن حاج درین انکار دارد نزدش دنیوی بضم اول
و سکون نون و فتح تحتانی صحیح و در سروری مخدومی حطام دنیا مرقوم است دنیاوی بیای نسبت مرقوم نیست
و این بهتر و با موجوده در لفظ بخون بمعنی برای باشد هلاک بمعنی مردن قوله فرد من پیش که آورم
ز دستت فریاد + هم پیش تو از دست تو میخواهم داد + در مصرعه اول کاف که را اسیه و در نسخه مخدومی این
بیت چنین نوشته بیت پیش که برآورم ز دستت فریاد + هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد + مطابق
این نسخه حاصل بیت آنکه هیچکس درچنین عالم نمانده که از ستم تو پیش او فریاد کنم و درینصورت عزم داد خواهی
ندارم بالفرض اگر اراده داد خواهی داشته باشم هم پیش تو داد خواهی کنم قوله ملک را ازین سخن هم بر آمد
و آب در دیده بگردانید و گفت هلاک من اولی ترست از خون چنین بیگناهی ریختن سر و چشمش ببوسید
و در کنار گرفت و آزاد گردانید گویند هم در آن هفته ملک شفا یافت شرح دل هم بر آمد
یعنی از غم بجوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولی با وجود معنی تفضیل که در لفظ اولی
است بلفظ تر موکد سازند و در لفظ بیگناهی یا وحدت باز آید برای فصاحت چه بحذف علت
بسبب بدجلوت روانی عبارت پیدا میشود فائده شفا بکسر شین معجمه صحت و تندرستی یافتن بعد از مرض
و بفتح شین خواندن در چنین مواضع خطای عظیم چراکه بفتح بمعنی کناره قبر و کناره رود و کناره
وادی است قوله قطعه همچنان در فکر این بیتم که گفت + پیلبانی بر لب دریای نیل + زیر
زیر پایت گر بدانی حال مور + همچو حال تست زیر پای پیل شرح نیل بکسر نام رودی است
در شهر مصر اگرچه اطلاق دریا بر دریای شور است و درینجا مجازاً نیل را دریا گفته در لفظ پای بیت

حرف تا فوقانی بمعنی خرد است حاصل آنکه مدتی شد که بلبلانی بر کناره رود نیل مضمون این بیت گفته بود
چنانکه روز اول از فکر مضمونش کیفیتی و عبرتی حاصل شده بود همچون طور تا حال برتلذذ و فکر آن هستم و حاصل
از جا نمیرود و حاصل بیت ثانی اینست که از حال خود بیش غالبی بحالت مغلوب خویش قیاس باید ساخت
چنانکه بادشاه مریض از حال ضعیف خود بیش حق تعالی بحال پسر دهقان پی برد فائده و
ربط این حکایت آنست که پادشاهان را باید که ترحم را پیشهٔ خود گردانند و برای فائده
نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسی روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهربانی الهی شناسند
قوله حکایت یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند عمرو بالفتح و
سکون میم و در آخر واو زائده که در خواندن نمی آید زیرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که
بالضم اول و فتح میم باشد و بر عکس نکردند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائد نوشتن در
حقیقت مناسب دیدند لیث بالفتح لام و سکون تحتانی و تاء مثلثه بمعنی شیر درنده لقب همان عمرو است
و شارح عربی نوشته که لیث نام پدر اوست غرضکه عمرو لیث نام پادشاهی ست که شیراز آباد کرده
اوست عقب بالفتح اول و سکون ثانی و بالفتحتین نیز بمعنی پس و در پی قوله وزیر را با او عداوتی بود اشارت
بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوندگار روی بر زمین نهاد و گفت
آنچه در بعضی نسخ غرضی و در بعضی غرضی نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله بیت هر چه رود بر سرم
چون تو پسندی رواست * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * ش مراست در ینجا مجموع دو
لفظ است نه یک قوله اما بموجب آنکه پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من
گرفتار آیی اگر بنده را خواهی کشت باری بتاویل شرعی بکش تا ماخوذ نباشی ش تاویل بتاء فوقانی
و کسر واو و سکون یاء تحتانی بمعنی حیلهٔ شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد
ماخوذ گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرما تا وزیر را بکشم آنگه بقصاص
او مرا کشتن فرما تا بحق کشته باشم ملک بخندید وزیر را گفت درین حال چه گویی گفت ای خداوند
بصدقهٔ گور پدرت این حرامزاده را بخش تا مرا در بلا نیفگند گناه از من است که قول حکما کار نه بستم
که گفته اند ش در عبارت کشته باشم کشته صیغهٔ اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در مخدومی
و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه بالفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت تا بمعنی
خود کار نه بستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چو کردی با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی بر روی دشمن * حذر کن کاندر آماجش نشستی ش در نسخهٔ مخدومی و سروری مصرع چهارم

چنین مصرعه چیان وان کاندرا جش نشستی آج بمد اول وجیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه تیر نصب کنند کلوخ انداز بمعنی دار داول مشهور است همین چیان تر و بے تکلف باشد دوم بمعنے سوراخهاے دیوار قلعه که بهندی رمد گویند بفتح را درین صورت مجاز ذکر محل اراده حال از کلوخ انداز صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنے ایام جشن میخواران که در اواخر ماه شعبان باشد درین صورت مجاز آ بمعنے مست و بے باک مراد باشد بیکار بفتح بار فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ د کارزار رابط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که گفته اہل غرض و حاسدان مجرمی را بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت یکے وزیر را خواجه کریم النفس بود که همگنان را در مواجهه خدمت کردی و حرمت داشتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقا از و کر حرکتے بوجود آمد که در نظر سلطان ناپسند نمود ش سوزن بر وزن سوزن بضم و سروری بفتح نوشته شهر لیست ابین سرات و نیشاپور خواجه عبارت از وزیر کریم النفس بمعنے بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله و نیک اخلاص مواجهه بضم میم و فتح جیم و فتح هار اول و ثانی در استعمال فارسی مختفی بمعنے رو برو خدمت بمعنی خاطر دارے و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنے پس پشت قوله مصادره کرد و عقوبت فرمود ش مصادره بضم میم و صاد مهمله و فتح دال مهمله تاوان گرفتن و جرمانه گرفتن بهندی ڈانڈ گویند ماخوذ از صدور حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بضمتین عین و قاف بمعنے تعذیب مثل بند آهنی گران وزن در پا کردن قوله سرهنگان که بسوابق انعام او معترف بودند و لشکران مرتهن ش سرهنگان سپاهیان سرکار سوابق جمع سابقه و سابقه چیزے را گویند که بیشتر شده باشد درینجا سوابق انعام بمعنے انعامهاے ایام سابق است معترف بضم میم و کسر را مهمله اقرار کننده مرتهن بضم میم و فتح ہای صیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده یعنے گروی قوله در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی ش توکیل بفتح تاء فوقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق بالکسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم بقهر باز داشتن کسے را از کاری بهندی جهڑکنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنے عذاب یعنے رنج رسانی مجرم را و حرف یا در آخر کردندے و نداشتندے براے استمرار است یعنے نمی کردند و نمیداشتند قوله قطعه صلح با دشمنان خود کن اگرت روزی او در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن ش در نسخه مخدومی و سروری مصرعه اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گه تراه قفا بفتح قاف درینجا بمعنی ضد حضور یعنے وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه اے مخاطب

اگر با دشمن خود که زبردست و قوی است صلح میخواهی تدبیرش اینست که هرگاه که در وقت غیر حاضرے تو در مجلس عیب گوئی تو نماید تو از بعضی اطلاع یافته هرگز او با تو ملاقی شود اوصاف حمیده و خوبیهای او بیان کن تا او در دل خود تجمل شده با تو آشتی جوید قوله بیت سخن آخر بدهن میگذرد موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن یعنی آنکه موذی است آخر در دهن او سخن بحق مردم میگذرد یعنی آخرین مدی او دانست که از ضرب و قتل هیچ نمی تواند از ایذاے زبانی نمیگذرد یا آنکه لفظ آخر گاہے افاده بمعنے اغلب کند یعنی موذی اغلب سخن بد میگوید چه اتفاق مضار به در مقابله کم می افتد پس ای مخاطب تو اگر میخواهی که سخن تلخ او نشنوی دهنش شیرین کن یعنی او را چیزے بده و راضی کن قوله آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضے بیرون آمد و بواسطہ بعضے در زندان بماندیش خطاب درینجا بمعنے عتاب است چرا که در حالت عتاب اکثر بمعتوب خطاب میکنند و بعضے گویند خطاب درینجا بمعنے سبب خطاب است یعنی نا گرفتن زر مصادره و هر دو لفظ بعضے بیار وحدت بمعنے اندکے قوله آورده اند که یکے از ملوک آن نواحی در خفیه پیامش فرستاد بفتح نواحی بفتح نون کسر حاء مهمله بمعنے اطراف و جوانب جمع ناحیه قوله که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب ما التفاتے کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود و اعیان این مملکت بدیدار او مفتقر اند و بجواب این حرف منتظر درینجا بجای ملوک لفظ ملوک برای آن آورد که شخصے معزز را الزام بتخصیص و تعیین نمید هند بلکه بسبیل شمول و تعمیم ادا کنند بزرگوار بمعنے بزرگتر چه زیادت لفظ دالالت بر زیادت معنی دارد و یار مجهول نیز در لفظ بزرگواری براے تفخیم و تعظیم است یعنی قدر چنان بزرگوار عالے مرتبه ندانستند و لفظ فلان درینجا قائم مقام نام خواجه است احسن الله خلاصه احسن بفتح اول و فتح نون صیغه ماضی از باب افعال که درین محل دعا بمعنے استقبال است و لفظ الله بضم ها فاعل ملا سعد نوشته که خلاصه بفتح حار و فتح صاد و ضم ہار مفعول آن یعنی گرداند خدا رهائی او و فغان آرزو بجای خلاصه اخلاصه پسند نموده یعنی نیک گرداند حقتعالے اخلاص او اے اخلاصے که بجناب پاک اوست و در سروری شرح عربی بجای خلاصه لفظ عواقبه نوشته بمعنے انجام کارهاے او و این بے تکلف است التفات بالکسر بگوشه چشم دیدن و در اصطلاح بمعنے اندک توجه و اندک مهربانی هر چه تمامتر بمعنے بسیار کامل تر یعنی هر چه از قسم رعایت بسیار کامل تر است دران کوشش کرده خواهد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنی امرا مفتقر بکسر قاف اسم فاعل از افتقار بمعنے محتاج

وآرزومند **قوله** خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال جوابے مختصر که اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قفای ورق نوشت ورد ان کرد **ش** وقوف بضمتین آگاهی و حال یعنی فی الفور و شتاب ملا بفتح میم بمعنی بری بمجاز آمعنے گروه و انجمن و محفل و رینجا بر ملا افتادن عبارت از ظاهر شدن و شهرت گرفتن زیرا که چیزے که واقع شود بر سر گروه بالضرور اشتهار و ظهور خواهد یافت قفا بفتح قاف بمعنی پشت سوال خواجه در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ مردم مطلع شوند سوال بر پشت آن کاغذ که آمده چرا نوشت جواب بدو وجه یکے آنکه در حالت قید بجست وجوے کاغذ مردم از راز آگاه نشوند دوم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التجا **قوله** یکے از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و سلطان را اعلام کرد **ش** متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران از قسم هرکاره و جاسوس باشند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله بمعنے ماجرا مطلع بضم میم و تشدید طاء وکسر لام آگهی یابنده اعلام بالکسر علم دادن و آگاه کردن **قوله** فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی مراسله دارد **ش** حبس بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و سین مهمله در قیدخانه نشاندن نواحی جمع ناحیه مراسله بضم میم و فتح سین مهمله باهم نامه و پیغام فرستادن **قوله** ملک بهم برآمد و کشف این سخن فرمود قاصد را بگرفتند و رساله را باز خواندند **ش** کشف بمعنے کشادن یعنی تحقیق کردن رساله اگرچه مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنے اسم مفعول که نامه و مکتوب باشد مستعمل **قوله** نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولے که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم از ولی نعمت قدیم بیوفائے نتوان کرد **ش** حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان اشارت است بمکتوب الیه تشریف اگرچه مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطاے خلعت شرف منعم علیه بر دیگران ظاهر میگردد درینجا مجازاً باطلاق مسبب بر سبب بمعنی خلعت است که پادشاهان بامرا میدهند یا رقبولی مصدری است بمعنی قبول کردن بفتح اول و ضم ثانے اگرچه خود مصدر است لیکن چونکه از بسکه شهرت بمعنی اسم مفعول یافته لهذا براے تجدید معنے مصدر یاے مصدری زیاده نموده اند اگرچه بعضے محققان درین کراهیت دارند مگر اصل انیست که اتباع جمهور هم فرض اجابت قبول کردن ولی نعمت بفک اضافت بمعنے صاحب نعمت یعنے مربی **قوله** بیت آنرا که بجاے تست هر دم کرمے + بارش بکش اگر کند عمری ستمی **ش** بجای بمعنی حال تست و الف لفظ آن که مخفف اگر است براے درستی وزن ساقط باید خواند و در سروری و مخدومی چنین است مصرع عذرش بنه ار کند

بعمری بدبختی * کسے را عذر نهادن یعنی برا سے او عذر پیدا کردن **قوله** سلطان را سیرت حق شناسی او
پسند یده آمد خلعت و نعمت داد و عذر خواست که خطا کردم که ترا بیگناه آزردم گفت بنده درینجا بنیت
خداوند را خطای نمی بیند بلکه تقدیر ایزد عز اسمه برین بود که مر این بنده را مکروهے رسد بس بدست
تو اولے تر است که سوابق نعمت بر بنده داری و ایادی منت و حکما گفته اند ش سیرت خصلت نعمت
درینجا بمعنی مال خطا بمعنے غلطی آزردم بفتح زاء معجمه چراکه مصدر آزردن مخفف آزاردن است و لفظ
ملک بکاف و راز صحیح است تقدیر انداز کرده خدا در حق بنده این مصدر بمعنی اسم مفعول است
ایزد بکسر زاء معجمه عز اسمه بفتح عین مهمله و فتح زاء معجمه مشدده و ضم میم و ها یعنی گرامی است نام او و عز اسمه
جمله معترضه است برای تفخیم نام حق تعالی مکروهی بیار مجهول نکره یا وحدت یعنی یک امر مکروه و آن بند
و زندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقه های نعمت ای نعیم سابقه ایادی بفتح همزه که در عرف الف
نامند و بعده یای تحتانی جمع الجمع ید است چه جمع ید ایدی ست بفتح همزه و ید چند معنی دارد معنی دست
مشهور است و بمعنی قدرت و نعمت هم مے آید درینجا بمعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت باضافت
بالقلب است بدون کسره اضافت یعنی منت نعمتها برین بنده داری **قوله** مثنوی گر گزندت رسد
ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج * از خدادان خلاف دشمن و دوست * کہ دل هر دو در تصرف او ست
ش یعنے این اختلاف افعال که میان دشمن و دوست است که یکے دشمنے میکند و دیگرے
دوستی مینماید در حقیقت فاعل این هر دو فعل حقتعالی است چراکه دل هر دو شخص در اختیار او ست
بموجب حدیث حدیث ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرف
کیف یشاء ترجمه یعنے تحقیق دلهاے فرزندان آدم همه درمیان دو انگشت حقتعالی هست مانند
یک دل که میگرداند آنرا چنانکه میخواهد و میتواند که تقریر معنے چنین کنند که عکس کار دشمن دوستے
است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن که دوستی نماید و دوست که دشمنے کند اینهمه از
طرف خدا تعالے باید دانست چراکه دل هر دو در اختیار او سبحانه است **قوله** بیت گرچه تیر از
کمان همیگذرد * از کماندار بیند اهل خرد ش این بیت در تشبیه مضمون بیت سابق است
لفظ همی برای افاده معنی استمرار است در حال و کماندار عبارت از تیر انداز یعنے وجود دشمن و دوست
مانند کمان آله فعل فاعل حقیقے است یعنے چنانکه کمان را در انداختن تیر کل اختیاری نیست همچنین دو دوست
را در دوستی کردن و دشمن را در دشمنے اختیارے نیست ربط و فائده این حکایت آنست
که پادشاه را باید که هر که وفا دارے کند و حق نمک ملحوظ دارد او را از مواخذه کلے چندان

تنگ شد نماید و فرو گذاشت کرده قدر روانی او سازد قوله حکایت یکے از ملوک عرب شنیدم که
متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است
و مترصد فرمان و سائر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول اند و در اداء خدمت متهاون ش دیوان بکسر
بمعنے دفتر و مجازاً بمعنے اہل حساب کچہری درینجا متعلقان دیوان عبارت از اہل دفتر است که
متصدیان باشند مرسوم بمعنے نشان کرده شده و نوشته شده درینجا بمعنے مشاہره و ماہیانہ است چرا
که انہم بہ دستخط و صاد امراء نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم میم و فتح عین بمعنے دو چند
ملازم بضم میم و کسر زاء معجمہ بمعنے ہمیشہ باشنده بجائے یا بکسے مترصد بضم میم و فتح تاء و راء و بکسر صاد
مشدد بمعنے امیدوار و منتظر سائر بکسر ہمزه که حرف سوم است اگرچه اکثر اہل لغت بمعنی باقی نوشته اند
مگر در صراح و صحاح بمعنے تمام و جمیع است و لی محمد نوشته که درینجا لفظ سائر خطا است و لفظ دیگر
صحیح لہو بالفتح بازی لعب بفتح لام و کسر عین و سکون عین ہر دو صحیح بمعنی بازی کردن آمده بالفتح اول را
کسانیکه بمد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متہاون بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر واو
سستی و اہمال کننده قوله صاحب دلے بشنید فریاد و خروش از نهادش برآمد پرسیدندش که چه دیدے
گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا تعالی ہمین مثال دارد ش خروش بضم درینجا عبارت
از نهاد بمعنی ذات و ہستی چه نهاد ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر و نهاده بمعنی مفعول کند یعنی نهاده
شده حقتعالی چه ذات انسان موضوع است ای نهاده شده است برای اینکه کمالات بروی مترتب
شوند علو بالضمتین و تشدید واو مکسور بکسره اضافت بمعنی بلندی درجات بفتحتین جمع درجه و بجه
در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علی نوشته است درینصورت اجتماع ہای ہوز
درگاه با حای حطی حق ثقالت تنافر حروف پیدا میشود و این غیر فصیح است قوله شعر دو بامداد
گر آید کسے بخدمت شاه + سوم هر آئینه در وی کند بلطف نگاه + ش بامداد بمعنے صبح فائده
سوم بکسر سین و بعده یاء مکتوبه بدون نقاط غیر ملفوظ از است علامت کسر سین چه مد دسه لفظ
سین مکسور است چون حرف واحد صلاحیت اصیت ندارد لهذا اشکل کرده یا مختفی در آخر آن زیاده
میکنند و چون دو اعداد ما قبل میم فاعلیت مضموم میباشد لهذا درینجا هنگام ترکیب بمیم فاعلیت
ہمزه مضموم بصورت واو زیاده کرده اند تا بسیم که ترجمه ثلثین است اشتباه واقع نشود هر آئینه
بمعنے بہر کیف یعنی بالضرور فائده اگرچه هر آئینه در اصل بر ز مهلها ساکن و الف ممدوده و کسر ہمزه
و یاء معروف و نون است چرا که مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین و یای نسبت مگر چون

درینجا بضرورت نظم مخفف واقع شده لهذا را مهمله مفتوح خواندن واجب شد **قوله بیت** امید
هست پرستندگان مخلص را * که نا امید نگردند ز آستان اله **شش** پرستندگان بکسر تا فوقانی
که حرف چهارم است مخلص بکسر لام صاحب اخلاص و معنی اخلاص درینجا خالص کردن دل است در هنگام
عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبی **سوال** لفظ نا امید درین بیت خلاف قاعده مشهوره
چرا واقع شده چه قاعده اقتضا میکند که بے امید باشد **جواب** این قاعده کلیه نیست چرا که در
کلام اساتذه نظیر نا امید چند لفظ آمده اند مثل ناتوان و نا انصاف و ناسپاس و نامراد و ناکام
نگردند بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نه برگردند هر دو صحیح **قوله مثنوی** مهتری در قبول فرمان است *
ترک فرمان دلیل حرمان است **شش** مهتری و بزرگی قبول بالفتح مصدر است بمعنی قبول کردن حرمان
بکسر حاء مهمله بے نصیبی **قوله بیت** هر که سیمای راستان دارد * سر خدمت بر آستان دارد **شش** سیمای
اگرچه بمعنی نشان و علامت است لیکن مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنے پیشانی نیز مستعمل
و درینجا مراد از پیشانی بخت و قسمت است یعنی هر که قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد سر عبادت
بر آستان حق تعالی می نهد ربط و خلاصه این حکایت آنست پادشاه را باید هر نوکر که خدمت زیاده
کند پرورش و سلوک با او زیاده نماید **قوله حکایت** ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی
بحیف و توانگران را دادی بطرح صاحبدلی برو بگذشت و گفت **شش** حیف بالفتح ستم و تعدی طرح بالفتح
اگرچه در لغت بمعنی انداختن گرد در اصطلاح آنچه حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا می اندازند
یعنی بزور تقسیم مے نمایند و چندے مهلت داده نقد آن مے ستانند و درینجا مراد از توانگران امرا و دولتمندان
نیست بلکه همین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس باداے قرض بسهولت داشته
باشند حاصل آنکه هیزم را از محتاجان بستم و تعدی باندک قیمت میگرفت و بمردم آسوده حال بقیمت
بازاری چیزے افزوده بسبیل قرض میداد و بعد از چندے منافع کثیر حاصل میساخت آنچه شارحان
دیگر درین مقام نوشته اند خالی از تکلف نیست **قوله فرد** ماری تو که هر که را به بینی بزنی * یا بوم که هر کجا
نشینی بکنی **شش** در لفظ ماری یاء معروف برای خطاب است و بزنی بمعنی بگزی است چه
در گزیدن هم دندان زدن است یا آنکه مار بوقت گزیدن کفچه خود را میزد و بتمام میزند ازین جهت گزیدن
مار را زدن تعبیر کرده و درین مصرعه تعقید است یعنی تو که هر کرا می بینی میگزی گویا مار هستی و الا بعد یاء خطاب
نقطه تو زائد باید انگاشت بکنی بفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی **قوله قطعه** زورت از پیش
میرود با ما * با خداوند غیب دان نرود * **شش** زور بفتح اول و سکون راء مهمله مخفف اگر

قوله بیت زورمندی مکن براهل زمین + تا دعاے بر آسمان نرود درشتی یعنے تا دعاے بد در
حق تو بدرگاه الٰهی مستجاب نشود و تو در هلاک نیفتی ظالم ازین سخن برنجید روی از نصیحت او درهم کشید
ش رو درهم کشیدن عبارت از چین بابرو شدن قوله و برو التفاتے نکرد درشتی یعنے از
غرور بسوے او بگوشهٔ چشم هم ندید قوله قال الله تعالی اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم یعنے گرفت
او را غرور در جاه و دولت بگناه بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این آیت در شان
اخنس لعی است که یکے از منافقان بوده است قوله تا شبے آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و
سائر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرمش نشاندش لفظ تا برای حصول نتیجه و ثمره
فائده و درینجا بمعنی مثل جزا است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد که از وبال
افعالش شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد مطبخ بفتح میم و فتح با موحده جاے پختن طعام
انبار بالفتح تودها جمع نبر بالکسر که بمعنے تودهٔ واحد است چنانکه در منتخب و صراح و میتواند که
انبار لفظ فارسی باشد بمعنے تودهٔ واحد چه انبار صیغهٔ امر است از انباشتن که بمعنی ذخیره کردن است
و امر بمعنے اسم مفعول در فارسی بسیار مے آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر که درینجا بمعنی متاع
و جنس باشد ضمیر شین در لفظ نرمش راجع بسوے ظالم و ضمیر شین گرمش راجع بطرف بستره
و فاعل نشاند آتش است و در بعض نسخ نشانند بصیغهٔ جمع نوشته درینصورت فاعل قضا و قدر
باشد و این دو فقره که از بستر نرمش بخاکستر گرمش مرصع واقع شده اند خان آرزو نوشته که شیخ
ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمریست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته بجا طرز
نرسیده قوله اتفاقاً همان مرد برو گذر کرد دیدش که با یاران میگفت که این آتش از کجا در سراے
من افتاد گفت از دود دل درویشان اگرچه استفسار سبب آتش زدگی انبارات کرده بود مگر
سبقت نموده مرد صاحبدل جواب داد قطعه حذر کن ز دود درونهاے ریش + که ریش
درون عاقبت سر کند + بهم بر مکن تا توانی دلے + که آهے جهانے بهم بر کند درشتی دود
درینجا کنایه از آه است و ریش دو معنی دارد یکی مجروح دوم جراحت در مصرعهٔ اول بمعنی مجروح
است و در ثانی بمعنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضے از ضرب هاے چوب و سنگ که
پوست از بیرون شق نمیشود و گوشت از اندرون مے ترقد یا در دل و غیره و دوم آنکه جراحت
در جوف سینه و شکم باشد و عاقبت بمعنے پس از چندی و سر کشیدن بمعنے ظاهر شدن است چون درین
بیت درمیان علت و معلول در بادی الرای مغائرت واقع است چه علت که در مصرعهٔ ثانی است

برای معلول که در مصرعهٔ اول است راست نمی آید لهذا توضیحی داده میشود یعنی چون فساد جراحت در درون
آخر ظاهر میشود تو که از ظلم دل کسی جراحت کردی بعد از چندی وبال جراحت او بر حال تو ظاهر
خواهد شد بخلاف جراحت بدنی که فسادش به بدن دیگر منتقل نمیشود و در عبارت بیم در کن لفظ بر زائد
است یعنی خراب مکن و هم برشمیدن هم. یعنی تباه کردن است و در مخدومی و سروری در مصرعهٔ اول
بر کنند و در ثانی بیم بر کند واقع است سر کردن و ریش در دلی بیان ظاهر شدن آنست **قوله**
شنیدم که این لطیفه بر کاخ کیخسرو نوشته بود ش لطیفه سخن خوب کیخسرو نام پادشاه عادل عظیم الشان
حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازهٔ ایوان کیخسرو نوشته بود و بجای کاخ لفظ تاج هم آمده است
والله اعلم بالصواب **قوله قطعه** چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت ش در مصرع اول هر دو
لفظ چه برای تکثیر و بسیار در لفظ بخواهد رفت بصیغهٔ اثبات بسیار زائده و اگر بصیغهٔ نفی خوانند در صورت
استفهام باشد نخواهد رفت ای بخواهد رفت و در مخدومی و سروری در مصرعهٔ اول بعد فراوان بجای لفظ
چه داد و عالمند نوشته است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و امرا را باید که خلق را از
رعیت دعوا با نیروی شناسند و از رنج رسانی خلائق احتراز کنند ش **حکایت** یکی در صنعت کشتی
گرفتن سر آمده بود ش صنعت بالفتح کار و پیشه فائده کشتی در اصل بسین مهمله است از کستن
بالضم که بمعنی گرفتن و مالیدن است و درینجا دو کس سعی میکنند که یکدیگر را بر زمین بکوبند و تمام
بمرور از منه بتغییر السین بشین معجمه شهرت گرفته است سر آمدن بمعنی منتهی شدن و کامل شدن در نسخهٔ
مخدومی بجای سر آمده فاخر آمده بود واقع است درینصورت لفظ سر بمعنی فائق و ممتاز باشد **قوله**
سیصد و شصت بند فاخر درین علم بدانستی و هر روز از نوعی دیگر کشتی گرفتی ش بند
بمعنی قاعدهٔ کشتی که بهندی داو گویند فاخر بکسر خاء معجمه بعض شارحان بمعنی گرانمایه و نیکو نوشته اند کذا فی لغت
و فائق مبلند شاید که صیغهٔ نسبت باشد یعنی صاحب فخر مگر بهتر آنست که فاخر بفتح خاء معجمه صیغهٔ اسم
آله باشد که انهم یکی از اوزان اسم آله است که شهرت ندارد چنانکه عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم
به است یعنی آنچه بدان صانع حقیقی دانسته شود و درینصورت بند فاخر بمعنی [illegible] باشد که بسبب
آن فخر و ناز حاصل شود بعنوان کرده قید سیصد و شصت بند از آن کرده که بر ماه های فارسی مثل فروردین
و اردی بهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندارمذ
و اینها راست روزه گرفته چون سال شمسی حقیقی سیصد و شصت و پنج روز و بشش ساعت

نباشد لهذا زیادت پنجروز را در آخر سال فزوده اسفندارمذ یعنی پنجروز زیر کرده و آن پنجروز
زائد را خمسه مسترقه نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اهل تقویم همین سبب شیخ فرموده که
پیروز یعنی در پیروز سال که آنهم سه صد و شصت باشند مراد غلطی و کلفتی میگرفت قوله مگر گوشهٔ
خاطرش بجمال یکی از شاگردان میلی داشت ش مگر بمعنی شاید و حرف با در لفظ بجمال بمعنی طرف و جانب
میلی بالفتح اگرچه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید قوله سه صد و پنجاه
و نه بندش درآموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و تهاون کردی ش بعد لفظ یک بند
لفظ نیاموخت محذوف است و کاف برای علت و اشارت لفظ آن بسوی یک بند و دفع
مصدر است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداختی واقع شده و یای مجهول در لفظ انداختی
و کردی برای استمرار حاصل معنی آنکه سه صد و پنجاه و نه بند او را بیاموخت مگر یک بند
نیاموخت چرا که در تعلیم آن یک بند دور کردن و باز داشتن را می انداخت یعنی در تعلیم آن یک
دریغ و بخل را دخل میداد قوله فی الجمله پسر در قوت و صنعت سر آمد و کسی را در آن زمان با او مجال
مقاومت نماند تا حدی که روزی پیش ملک گفت استاد را فضیلتی که بر من است از روی
بزرگی است و حق تربیت و گرنه بقوت ازو کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم ش فی الجمله بمعنی
حاصل کلام و اطلاق لفظ پسر بر غیر نیز میکنند و بر جوان نوخاسته نیز اطلاق میکنند مقاومت
مقابله و برابری داد و صنعت قواعد کشتی است قوله ملک را این دشوار آمد فرمود تا مصارعت
کنند و مقامی متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زورآوران اقالیم حاضر شدند
ش مصارعت بضم میم و صاد مهمله و فتح را مهمله بمعنی کشتی گرفتن متسع بضم میم و فتح تای فوقانی مشدده
کسر سین مهمله بمعنی فراخ ترتیب کردند یعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارت از امرا و صدوران
اقالیم جمع اقلیم قوله پسر چون پیل مست در میدان درآمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جا برکندی
استاد دانست که جوان ازو بقوت برتر است بدان بند غریب که ازو نهان داشته بود با او درآویخت
ش صدمت آنچه بمعنی آسیب است که بهندی دهکه گویند مگر درینجا بمعنی تندی و حمله مناسب است در
بعض نسخ بجای آهنین لفظ روئین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشند یا واو اصلی را بهمزه بدل کرده
یا نون برای نسبت آورده اند و وی را بهندی کانسه گویند و آن مس قلعی مرکب است غریب بمعنی
نادر و بهتر قوله پسر دفع آن ندانست استاد بهر دو دست از زمین برداشت و بالای سر برد و
بر زمین زد غریو از خلق برخاست ش استاد این بند که بکار برد لقا سه آنرا کلا ز دوار نامند

وبهندی دعوی یاث بغین معجمہ و بای مجهول شور و خروش فرد ہران کنہ کہ باتو ستیزد + چنان افتد کہ
ہرگز برنخیزد + در بعض نسخ این نوشتہ اند قولہ ملک استاد را خلعت و نعمت داد پسر را زجر و ملامت
کرد کہ با پرورندہ خویش دعوی مقاومت کردے و بسر نبردی حق نعمت عبارت از مال زجر
بفتح زاء معجمہ و سکون جیم منع نمودن کسے را بقہر و سرزنش و ملامت بسر نبردے یعنی کار
بانجام نرسانیدی قولہ گفت ای پادشاہ روی زمین استاد بزور آوری بر من دست نیافت بلکہ
در علم کشتی یک دقیقہ ماندہ بود کہ از من دریغ ہمی داشت امروز بدان دقیقہ بر من دست یافت
دست یافتن ظفر یافتن بالا دست بمعنی قوت و قدرت دقیقہ امر باریک و نکتہ علم و ہنر قولہ استاد گفت از بہر چنین روز نگاہ
میداشتم کہ حکما گفتہ اند دوست را چندان قوت مدہ کہ اگر دشمنی کند مقاومت با او توان
کرد نشنیدہ کہ چہ گفت آنکہ از پروردہ خویش جفا دید فائدہ لفظ از بالای لفظ ہمیشہ زاید
قطعہ یا وفا خود نبود در عالم + یا مگر کس درین زمانہ نکرد + کس نیاموخت علم تیر از من + کہ مرا عاقبت نشانہ
نکرد بیت لفظ خود زائد است قولہ شعر اعلمہ الرمایۃ کل یوم + فلما اشتد ساعدہ رمانی بیت یعنی
می آموختم او را تیر اندازی ہر روز پس ہرگاہ کہ سخت باشد بازوی وی تیر انداخت بر من اعلم بضم
ہمزہ و فتح عین و تشدید لام مکسورہ و ضم میم مضارع معروف متکلم واحد از باب تفعیل ضمیر متکلم کہ در وی مستتر است
فاعل او ہاء مضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ماضی مقصود است چرا کہ گاہی در اشعار بجای
ماضی صیغہ مضارع استعمال نمایند بمبالغہ حضور آن در ذہن گویا در تعلیمات گذشتہ از بسکہ صرف طاقت
نمودہ ہنوز از خاطر نرفتہ بلکہ آن حالت در وقت نقل موجود است الرمایۃ بکسر راء مہملہ و یای تحتانی و فتح تاء
فوقانی مفعول ثانی بمعنی تیر اندازی کل بفتح لام مشدد منصوب بسبب ظرفیت و مضاف یوم بکسر میم التنوین
مضاف الیہ فا حرف تفریع لما بفتح لام و تشدید میم کلمہ شرط بمعنی ہرگاہ اشتد شین معجمہ ماضی معروف از مضاعف
باب افتعال بمعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل اشتد و مضاف و ہاء مضموم ضمیر مضاف الیہ
جملہ متعلق شرط لما رمانی بفتح راء مہملہ فعل ماضی معروف و نون وقایہ و یاء متکلم جزاء لما و آنچہ در
بعض نسخ علمت در مقام اعلمہ واقع شدہ اگرچہ بحسب معنی بہتر و لے تکلف است
لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود مگر آنکہ بزیادت واو و علمتہ الرمایۃ باشد چون این واو
سبقت کلامی میخواہد اگر واو سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول و کہ ضمیر غائب باشد محذوف
است برای ضرورت نظم و تاء رمایت را ساکن باید خواند تا وزن چسپان تر باشد و در بعض نسخ استد
بالسین مہملہ واقع شدہ ماخوذ از سداد بمعنی استواری و شر و دے شارح عرب

همین نسخه را گرفته است و در بعض نسخ بیتی دیگر ضم کرده و قطعه نوشته اند و آن اینست قوله بیت
وقد علمته نظم القوافی فلما قال قافیة هجانی ترجمه تحقیق آموختم او را ترتیب دادن قافیها پس هرگاه که
گفت قافیه هجو کرد مرا و این قطعه در بحر وافر است عجز بیت اول فقط و صدر و حشو و عجز بیت ثانی
معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخه اخند و می بیت اول نیم نیست تا به بیت
ثانی چه رسد ظاهرا بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانه شیخ کسی الحاق کرده باشد عدم متانت
گواهیست ر[illegible] فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از لاف و گزاف خردان
از اعتقاد بزرگان نخوت نشوند بلکه خردان را بسبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را عزت
بیشتر از بیشتر کنند قوله حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بگذشت درویش
را از انجا که فراغت ملک قناعت است سر برنیاورد و التفات نکرد درویش مجرد خالی کرده شده و
بمعنی تنها و بی علائق مستعمل و گوشه صحرا یعنی جای بی حد و از درختان که صحرا بود و از انجا کلمه شرط است
و جزای آن سر برنیاورد و التفات نکرد قناعت بالفتح براندک صبر کردن سر برنیاورد یعنی از مراقبه
سر بالا نکرد و التفات بگوشه چشم بسوی چیزی یاراست اندک دیدن قوله سلطان را از انجا که سطوت
سلطنت ست بهم برآمد و گفت این طائفه خرقه پوشان مثال حیوانند اهلیت و آدمیت ندارند درویش
از انجا نیز در ینجا کلمه شرط است چون حال بزرگی فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا انجا گفت و حال
بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از ینجا فرمود سطوت بالفتح قهر خرقه بالکسر خار
معجمه نوعی از لباس فقر است که پارچه را از میان خرق کرده یعنی دریده بگلو اندازند که در
هندوستان آنرا کفنی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاوره دنیا
اطلاق حیوان بر چارپایه کنند اهلیت و آدمیت هر دو بیاء تحتانی مشدد عبارت است
از ادب و صلاحیت قوله وزیر پیش آمد ای درویش سلطان روی زمین بر تو بگذشت چرا
خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی پیش خدمت بمعنی تعظیم و سلام قوله درویش گفت ملک را
بگو که توقع خدمت از کسی دار که طمع نعمت از تو دارد و دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت
از بهر خدمت ملوک پیش چنانکه گفته اند پاس بمعنی حفاظت و پاسبانی مخفی نماند که در ینجا مراد از رعیت
غربا و ادانی است نه امرا و منصبداران پس غربا و ادانی اختیار دارند اطاعت کنند یا نکنند حق
عز و جل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت قوله
قطعه پادشه پاسبان درویش است • گرچه نعمت بفر دولت اوست • گوسفند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت او ست ش در نسخ و فتنه بدبه شکوه دبدبه در بیت اول ضمیر لفظ او ست
راجع بسوی پادشاه در نسخهٔ مخدومی بجای نعمت لفظ آرامش نوشته است مخفف آرامش یعنی آسایش
و آرام و آن بهتر است گوسپند الطلاق این لفظ بر جنس بز و بره و میش می شود چوپان بفتح جیم فارسی کسیکه چارپایان
را بصحرا اندر خدمت درین بیت بمعنی پرورش است قوله قطعه گرسپه را نوازکامران بینی دیگرا
ول با زمجاهده نیش یعنی مجاهده بفتح بار محنت و مشقت در کسب معاش قوله روزی چند باش تا
بخورد خاک مغز سر خیال اندیش ش روزی تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین یا ی مجهول از
اشباع کسرهٔ موصوف پیدا شده این یا را در خصیان یا ی لیطفی گویند گاهی برای آسانی مبتدیان
سی نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یا بقاعدهٔ متقدمین است که میان موصوف
و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الآخر است نه بکسر کاف و فاعل بخورد است و مفعول آن مغز است
خیال اندیش مرکب بمعنی کسیکه از خیالات فساد در اندیشه آورده باشد مصنفان صاحب تحقیق
مخفی نماند که اینجا لفظ خیال اندیش در بیت گفته شد برور و تکلف است چرا که لفظ فساد محذوف فرض
کردن و خیال را بسوی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب بمعنی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف
نیست بلکه بمعنی کالسالمعجب که با وجود به ترتیب لفظ زنادر شتی معنی باز زنانه پیچ و حال بیکلبان نه شارح
و محشیان این تحریف کاتبان سلف پی نبرده و معترض تصحیح آن نشده الحمد لله که فیاض لضمیر این حقیر القا
شده است که درینجا لفظ خیال با نخ بخای معجمه و یای موحده بمعنی ثبات و رنج و ملاک است کما فی المنتخب
پس خیال اندیش بی تکلف مجرد از الم باشد فافهم و انصف ولا تعسف قوله بیت بانشه از خاک
مرده بازکنند نشناسی تو نگر از درویش ش با تشدید یای قسم یعنی قسم بخدا لفظ از جزای
مهمله مخفف اگر درینجا الف از ضرورت وزن ساقط خوانده می شود و لفظ خاک بکسر کاف
مضاف بمرده است و بازکنند بضم کاف صیغهٔ جمع غائب بمعنی بشگافند و از هم بگشایند تونگر را از درویش باز
امتیاز نکنی حاصل کلام ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه یکسان هستند در نسخهٔ مخدومی این بیت چنین
نوشته است گر کنی خاک مرده بازکنند نشناسی تونگر از درویش این نسخه بچند وجه بهتر است قوله
بیت فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نوشته آمد پیش ش یعنی معاملهٔ موت با همه
برابر است درینجا مراد از قضا اجل است نوشته یعنی نوشته قسمت یا نوشته لوح محفوظ قوله ملک گفتار
درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر زحمت من ندهی گفت مرا پندی ده
فرمود بیاب اکنون که نعمت هست بدستت کین دولت و ملک میرود دست بدست فل دو یعنی باز

در باب در بنجا بمعنی حاصل کن ای نکوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا جبر نکنند و خود را پاسبان رعیت شمارند قوله حکایت وقتی پادشاهی یا وزیر در اثنای سخن پرسید ش آنفایا لفتح و ثای مثلثه میانهای هر چیز جمع ثنا که بکسر ثای مثلثه باشد قوله پادشاهی را اگر زوال نبودی چه خوش بودی وزیر سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال نبودی تو چون رسیدی پادشاه نظر بر تغیر زمانه کرده از روی تاسف با حوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگرچه عیب سلطنت است لیکن هنری نیز دارد که بسا کسان زان نوبت بنوبت متمتع شوند ش مخفی نماند که این حکایت در اکثر نسخ قدیمه معتبره یافته نمیشود ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بزوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و راضی برضا باشند که سنت الله برین جاریست قوله حکایت یکی از وزرا پیش ذو النون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ش ذو النون بضم ذال معجمه و واو معدوله لقب ولی الله که از مصر بود نام ایشان توبان و کنیت ابو الفیض بود و لقب ذو النون ذو بمعنی صاحب و نون ماهی یعنی صاحب ماهیان وجه این لقب آنکه روزی ایشان در کشتی نشسته بودند از شخصی گوهری در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند ماهیان حاضر شدند همت بمعنی دعا قوله ذو النون بگریست و گفت اگر من از خدا عز و جل چنین ترسیدمی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودمی ش صدیق بکسر صاد و کسر دال مشدد بمعنی بسیار راست گو در بنجا صدیقان کنایه از اولیاست قول ذو النون که از جمله صدیقان بودمی با وجود کمال ولایت دلالت بر هضم نفس دارد یا آنکه آن کمال که اوشان را حاصل بود بسبب علو همت کان لم یکن میدانستند یا آنکه اشاره دارد بطرف وزیر باشد چرا که صلحا و مهذب الاخلاق کسی را حفظ و پند بطریق الزام میکنند بلکه نفس خود را یا فرزند خود را نصیحت داده دیگران را می شنوانند درین صورت حاصل کلام حضرت ذو النون اینست که ای وزیر غفلت شعار آنقدر که تو از پادشاه می ترسی اگر از خدا می ترسیدی ولی میشدی در نسخهٔ مخدومی این فقره چنین نوشته است اگر من خدا عز و جل را چنین پرستیدمی که تو سلطان را آل هر دو نسخه واحد مگر نزد فقیر نسخهٔ مخدومی بهتر قوله قطعه گر نبودی امید راحت و رنج + پای درویش بر فلک بودی + میر نور الله نوشته که چون امید در راحت مهیا شد و در رنج هراس هم مستعمل میشود پس کلام محمول بر تغلیب است

یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر نیکی و بدی واقع شود بر ذمهٔ من نیست یعنی اگر بدی شود
بر ذمهٔ من نیست تم کلامه و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که ظاهر لفظ هم بالای رنج محذوف است
و نیز نوشته که در بعض نسخ قدیمه صحیحه بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شده درین صورت تکلف‌ها
همه برطرف میشود مؤلف گوید که در صورت نسخهٔ امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
متعلق براحت داشته رنج را معطوف نمایند و مجموع امید راحت را معطوف علیه سازند یعنی گر نبودی
امید راحت و گر نبودی رنج پای درویش بر آسمان می بود بر بعضی شناسان منصف مخفی نماند که فقیر را
درین بیت تقریری بخاطر رسیده و آن اینست که راحت مضاف است و رنج مضاف الیه و معطوف
و معطوف علیه و این اضافت مسبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید راحت اخروی
در عوض رنج زهد و عبادات نبودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودی و طمع
حصول جنت پیرامون خاطر نگشتی در وان شان نیز همچو ملائک بر آسمان پروازی نمود نه غرضکه خوف
خدا و اخلاص حقیقی در اهل عالم کمتر است قوله گر وزیر از خدا بترسیدی + همچنان کز ملک ملک بودی
ص ملک اول بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه ملک ثانی بفتحتین بمعنی فرشته اینچنین الفاظ
متجانس را تجنیس ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف و اختلاف
ایشان در حرکات و عبارت همچنان کز ملک متعلق مصرعهٔ اول ست و عبارت ملک بودی جزاست
شرط را که در مصرعهٔ اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر وزیر از حقتعالی چنان می ترسید که چنانکه
از پادشاه می ترسید از رتبهٔ بشری بمرتبهٔ ملایک مشرف میشد و رابطه و فایده این حکایت
آنست پادشاهان را باید که خوف خدا زیاده از دیگر سلاطین زیردست نمایند قوله حکایت
پادشاهی بکشتن بیگناهی فرمان داد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجو اگرچه
موجب ص بکسر جیم مثنی واجب کننده است مگر در محاورهٔ فارسیان بمعنی سبب مستعمل است لهذا
حرف بای موحده بالای لفظ موجب مقدر است و در لفظ خشمی یای مجهول برای توصیف است و کاف
بیانیه برای بیان صفت است و صفت این که ترا بر من ست یعنی ای ملک بسبب آن خشم که تو
بر من داری آزار خود در عالم عقبی مجو و آنچه خان آرزو خصمی بصاد مهمله و یای مصدری نوشته سهو نیست چه
این نسخه وقتی درست شود که بجای بر من لفظ با من باشد چرا که در صلهٔ خصومت و دشمنی لفظ با می آید
نه بر دیگر آنکه بلا ضرورت نظم بجای خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خیلی با
بلاغت مخاصمت دارد قوله این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند

ش بسر آمدن بمعنی تمام شدن و آخر شدن بزه بفتحتین بای موحده و زای معجمه و های مختفی بمعنے گناه جاوید
بیای مجهول بمعنے همیشه قوله رباعی دوران بقا چو باد صحرا بگذشت * تلخی و خوشی و زشت و زیبا
بگذشت * پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد * بر گردن او بماند و بر ما بگذشت * ش باد صحرا را
به نسبت باد شهر سرعت و روانی زائد میباشد پنداشتن چیزی را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلا
از زیبا نقره فهمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قوله ملک را پند او سودمند آمده از سر خون
او در گذشت ش ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمهٔ حق از
هر که باشد بشنوند و عفو نمایند قوله حکایت وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت همی اندیشیدند و
هر یکی بر وفق دانش خود رائے میزد ش مهم کار سخت که در ذکر وا نده و انداز د مصالح بفتح میم و کسر لام
جمع مصلحت مملکت بفتح میم اول و ضم لام بمعنی پادشاهی و در بعض نسخ صحیح رای میزد که صیغهٔ مفرد واقع است
حاجت توجیه ندارد و آنچه در اکثر نسخ رای میزدند بصیغهٔ جمع نوشته اند درینصورت چنین توجیه
باید کرد که اگرچه لفظ هر یکے مفید معنے کل افراد افرادی است لیکن گاہے معنے شمول و جمعیت
نیز دارد وفق بفتح واو و سکون فا اگرچه مصدر است بمعنی موافقت لیکن بمعنے موافق مستعمل
میشود رای میزد یعنے فکر میکرد قوله ملک نیز تدبیرے اندیشه میکرد بزرجمهر را رای ملک اختیار آمد وزیران
دیگر در نهانش مواخذه کردند که رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم ش بزرجمهر
بضم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکه رای مهمله و میم هر دو را بسکون
خوانند خطا ست مواخذه مجازاً بمعنے اعتراض مزیت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی افزونی حکیم بمعنے
دانای صاحب علوم قوله گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت صواب
آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از معاتبت
ایمن باشیم ش انجام بمعنی آخر و پایان مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنے
خواهش الهی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و بیجا و نادرست خلاف صواب مرکب
بمعنے خطا علت بالکسر بمعنے سبب متابعت بفتح بای موحده پیروی و فرمان برداری معاتبت بضم میم
و فتح تای فوقانی عتاب و ملامت ایمن بیای مجهول و کسر میم امان یابنده که صیغهٔ اسم فاعل است
از امن قوله مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن * بخون خویش باید دست شستن - اگر شه روز
را گوید شب است این * بباید گفت اینک ماه و پروین * ش خلاف رای بمعنے
مخالف رای اگر بخون ببای موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه

از دست بخون خود آلودن ہست و اگر خون بزاے معجمہ باشد دست شستن بمعنے نا امید شدن مناسب است
پروین بالفتح بار فارسی و کسر واو نام شش ستارہ کہ بشکل خوشۂ انگور مجتمع ہستند بعربے ثریا نامند ربط
و فائدہ این حکایت آنست وزیران را باید کہ حسب الامکان سخن پادشاہ را رو نسازند زیرا کہ تائید قول
پادشاہ سواے مقدمہ مردم آزارے بر مصاحبان فرض عقلے است **قولہ حکایت** سیاحے
گیسوان یافتہ کہ من علوے ام ش سیاح بالفتح سین مہملہ و تشدید تحتانے و حاء مہملہ بسیار
بر زمین گردندہ و سیر عالم کنندہ مشتق از سیاحت و در نسخۂ مخدومے بجاے سیاحی لفظ شیادے
واقع است شیاد بالفتح شین معجمہ و تشدید یار تحتانے و دال مہملہ بسیار فریب دہندہ و مکار و مزور
مگر این مصرعہ ع جہاندیدہ بسیار گوید دروغ ٭ موید لفظ سیاح است دیگر آنکہ شید بمعنی مکر و
فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربے مشتقات بر آوردن درست نباشد اگرچہ بعضے اساتذہ
آوردہ اند بہر کیف خالی از کراہیت نیست گیسو نوعے از زلف کہ متصل ہر دو گوش دراز کشیدہ
باشند و در بعض نسخ بجای یافتہ لفظ تافتہ بتار فوقانی بنظر آمد ظاہرا بیجا نیست علوے بالفتح عین و
لام منسوب بعلے مرتضے یعنے اولاد آن حضرت رضی اللہ عنہ بعضے گویند کہ سادات دو قسم اند یکے
بنی فاطمہ و دیگرے علوی یعنے اولاد علے از زوجہ ہاے دیگر کہ بعد رحلت حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا
بنکاح در آوردند ظاہرا عادت سادات در زمانۂ قدیم چنین بودہ باشد کہ براے امتیاز از دیگران
گیسو ہاے دراز بموے ہم بافتہ مید اشتہ باشند چنانچہ شارح عربے برین رسم اشارت کردہ
است **قولہ** با قافلۂ حجاج بشہر در آمد گفت کہ از حج مے آیم ش حجاج بالفتح حاے حطی و دو جیم عربے
کہ اول مشدد است جمع حاج کہ اسم فاعل است از حج پس حجاج بمعنے حاجیان باشد و در بعض
نسخ بجاے حجاج لفظ حجاز واقع شدہ این نیز میتواند شد مگر ضعیف است حجاز ملکے است از عرب
کہ شہر مکہ معظمہ داخل آنست **قولہ** قصیدۂ منحول پیش ملک برد کہ من گفتہ ام ش قصیدہ
نوعے از نظم است مشتمل بر مدح کہ ہر دو مصرعہ بیت اولش و آخر مصرعہ ہاے ابیات دیگر قافیہ ہای یکسان
داشتہ باشد نزد متاخرین بہتر آنست کہ ابیاتش کم از پانزدہ نباشد منحول بنون و حاء مہملہ نظم
دیگرے کہ کسے بنام خود بستہ باشد ای نظم دزدیدہ فائدہ نحل و انتحال نوعی از سہ انواع سرقات
شعریہ است کہ کلام دیگرے بے تغیر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و مسخ بخاء معجمہ آنست
کہ معنے کلام دیگرے بگیرد و تغیر در الفاظ نماید و سلخ بالفتح بخاء معجمہ آنست کہ مضمون کلام دیگرے
بگیرد فقط و تعرض بالفاظ نکند و تصرفات حسنہ بکار بردہ بمنزلۂ کلام جدید گرداند قسم سوم چندان

معیوب نیست در نسخهٔ مخدومی و سروری سے لفظ منحول نیست **قوله** ملک نقش داد و اکرام و نوازش بکران
فرمود **ش** اکرام بالکسر بخشیدن و عزت نمودن **قوله** یکے از ندماے ملک دران سال از سفر
دریا آمده بود گفت که من دیدار روز عید اضحے در بصره دیده ام او حاجے چگونه باشد **ش** ندما
بضم نون و فتح دال و میم بمعنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک عرب
است چه عرب در اطراف بیشتر شهرها بر ساحل دریای محیط دارد و بصره داخل عراق عرب است و مفاصله
بصره و مکه زیاده از چهار صد کروه بوده باشد ضحے بالضم ضاد معجمه بمعنے چاشت اضافت عید بسوے
ضحے برای آنست که نماز دوگانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب نصف النهار
گذارده میشود پس عید الضحیٰ عید قربان است و در نسخهٔ مخدومی عید اضحے واقع است اضحیٰ بالفتح منو
و در آخر الف مقصوره جمع اضحاة که بمعنے قربانی است و صاحب شرح بهار عجم نوشته که اضحیٰ بمعنی روشن است
عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند **فائده** حاجی بیای نسبت منسوب است بحاج که حاجیکه
بتشدید جیم باشد پس تخفیف جیم در لفظ حاجی براے کثرت استعمال است و نزد بعضے از اہل
تحقیق یای حاجی مبدل از جیم دوم است که در اصل حاجج بود **قوله** دیگری گفت من را میشناسم بدرش
نصرانی بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد **ش** نصرانی بالفتح عیسوی مذہب چراکه یکی از اسماے عیسے
علیه السلام ناصری است از انکه مولد آنجناب بقریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام
و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در رحمانی ملاطیه بالفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید یاء
یای تحتانی و ملطیه بحذف الف نیز جائز نام شهرے که دران قلعه نهایت مستحکم است ما بین فرنگ و روم از
قدیم تا حال مسکن عیسائیان است و در اکثر نسخ ملیطه نوشته اند بتقدیم یای تحتانی بر طاء و بمعنے
نجیب خانه گفته اند لفظ بمعنی پدر و غلط **قوله** دیگری گفت شعرش را در دیوان انوری یافته شعر او چگونه
بود **ش** انوری شاعری معروف ساکن قصبه مهنه که از ملک خراسان است که قصائد او بسیار است
قوله ملک گفت بزنند و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفت **ش** نفے کنند یعنے از شهر بدر کنند
چه نفے بسکون فاء بمعنی رانیدن و دور کردن است **قوله** سیاح گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر
دارم اگر راست نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسمع
خداوندی رسیده است یا نه **ش** سمع اگرچه مصدر است بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنواے نیز
مجازاً بمعنے گوش مستعمل میشود نی بایں نون و یای مجهول حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که
ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نه در نسخهٔ مخدومی سروری نیست ظاہر الحاق است

قوله غریبی گرت ماست پیش آورد + دو پیمانه آبست یک چمچه دوغ + ش مخفی نماند لفظ غریب بیای وحدت که درین بیت ہست بمعنی مسافر لطفی ولطیفی ندارد اگر غریب بمعنی مفلس بیچاره گویند آن نیز در محاورهٔ فارسی نیامده پس غریبی درینجا بمعنی باجرای غریب باشد و فاعل آورد محذوف ماست بمعنی جغرات وچمچه لفظ ترکی است که بمعنی مشهور دارد دوغ جغرات آب آمیخته روغن گرفته شده که بهندی چهاچهه نامند حاصل معنی قطعه آنکه باجرای غریب است که در بیع وشرا که فریب نباید تقدر فریب بکاری برند که اگر ماست فروشی پیش تو ماست آرد در یک چمچه دوغ دو پیمانه آب آمیخته نام آن ماست نهد پس ازینجا معلوم باید کرد که در عالم فریب و دروغ آنقدر بسیار است چنانکه مذکور شد مثل مرد جهاندیده ام اگر ازمن دروغ شنیدی آزرده مشو چراکه معمول جهاندیدگان است که برای گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند در یکی از نسخ صحیحه بجای غریبی لفظ غریی بضم غین معجمه وکسر رای مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی ماست فروش بنظر آمده وتوجیهات تصحیح این نسخه درینجا ثبت کردن خالی از تطویل نیست قوله ۵ گراز بنده لغوی شنیدی مرنج + جهاندیده بسیار گوید دروغ + ش لغو بالفتح سخن بیهوده قوله ملک بخندید وگفت ازین راست تر سخنی نگفته باشی ع فرمود تا آنچه مول اوست مهیا دارند وبدل خوشی اول او را گسیل کنند ش مامول داشته شده واسم مفعول از امل بالفتحتین امید است مهیا بالضم میم وفتح ها وتشدید یای تحتانی بمعنی طیار وآماده دل خوشی بمعنی خوشدلی ورضامندی گسیل بضم کاف فارسی وکسر سین مهمله و یای مجهول بمعنی رخص آین فقره که بدل خوشی او را گسیل کنند از نسخ مخدومی است ودر سروری ودیگر نسخ نیست ربط وفائده این حکایت نسبت بادشاهان وامرا را باید که از دروغگوی مسافران رنجیده نشوند بلکه امر مناسب از و راضی شوند ووادهٔ خود واپس نگیرند قوله حکایت یکی از وزرا برزیردستان رحمت آوردی صلاح همگنان را بخیر توسط کردی ش صلاح بمعنی بهتری وبهبود حرف را بمعنی برای توسط بالفتح تا ء فوقانی وفتح واو وضم سین مهمله مشدد درمیان آمدن وواسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال خیر درمیان درآمدی واهتمام آن کار بذمه خود گرفتی قوله اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد همگنان در موجب استخلاص وسعی کردند ش خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رهانیدن سعی بالفتح سین وسکون عین اگرچه دویدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قوله وموکلان در معاقبتش ملاطفت نمودند ش موکل بضم میم وفتح واو وفتح کاف مشدد واسم مفعول از توکیل یعنی سپرده شده یعنی کسیکه او کاری سپرده شده باشد پس موکلان عبارت از محافظان زندان است معاقبه بالفتح گناه بازخواست وتنبیه

ملاطفت بالفتح طا مهربانی و نرمی قوله بزرگان دیگر سیرت خوشش با فواه بگفتند تا ملک از خطاے او درگذشت ش افواه بالفتح اگرچه جمع فوه است که بالضم بمعنے دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است بافواه بگفتند یعنی بشهرت بگفتند قوله صاحبدلی برین حال اطلاع یافته گفت قطعه یا دل دوستان بدست آری + بوستان پدر فروخته به + ش آنچه در بعض نسخ و ے بزیادت یاء نوشته خطا است و قید بوستان پدر ازان کرده که معمول مردم دنیادار است که بوقت حاجت بمقدور خانه و باغ و اراضی نمیفروشند خصوصا باغ و اراضی که از آبا و اجداد و بمیراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت ننگ میشمارند و اطلاق بوستان اکثر به باغ میوه جات کنند قوله پختن دیگ نیکخواهان را + هرچه رخت سرا است سوخته به + با بداندیش هم نکوئی کن + دهن سگ بلقمه دوخته به + دیدهٔ تنگ دشمنان خدا + لبنان اجل بدوخته به + ش این بیت آخر در سروری و مخدومی واقع نیست ظاهر الحاقی است و در صورت وجود آن دیدهٔ دشمنان خدا را تنگ ازان گفته که بمتاع دنیا که به نسبت مثوبات اخروی بغایت قلیل است پرشده و سیر گشته و تکرار قافیه بلفظ دوخته را چنین جواب باشد که دوخته اول بمعنے حقیقی است و ثانی بمعنی مجازا که مجروح و سوراخ کرده شده باشد و اینقدر تفاوت معنی کافی است چنانکه در قوافی ایفا را ز بعضل ساتذه سرزد شده سنان بکسر نوک نیزه و نوک تیر را لطف و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید کسے را که خلائق نیک گوید عزت او را نگاهدارند قوله حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده مرا دشنام مادر داد ش هارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بغایت عادل و خداد وست بود بخلاف دیگر عباسیان که نهایت ظالم بوده اند خشمناک حال است یعنی در حالیکه بود پیش پدر آمد فلان بضم اول و سرهنگ اگرچه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنے مطلق سپاهی مستعمل میشود قوله هارون رشید از ارکان دولت پرسید سزای آن کے چنین پرسے کند چیست ش پرسے خلاف آئین درینجا بمعنی بی ادبی قوله یکے اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگرے بمصادره و نفی ش مصادره بضم جرمانه نفے مراد از شهر بدر کردن قوله هارون رشید گفت ای پسر کرم آنست که درگذرانی و عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده نچندانکه انتقام از حد درگذرد و آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم ش کرم بمعنی بزرگواری درگذرانی یعنے معاف کنے و آنچه گفته نچندانکه انتقام از حد درگذرد یعنے اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دو و سه دشنام پس درین وقت ظلم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل بکسر قاف و

فتح بار موحدہ بمعنی طرف و جانب خصم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دشمن و مدعی **قوله قطعه** نه مرد است
آن بنزدیک خردمند + که با پیل دمان پیکار جوید + بلے مرد آنکس است از روے تحقیق + که چون
خشم آیدش باطل نگوید **ش** دمان بمعنی دم تند زننده الف و نون در ین لفظ برائے فاعلیت
است بمعنی تند و خشمناک مستعمل است در نسخہ التقدیری لفظ بلے بیاء موحدہ مکتوب است و این
بهتر است بلی کلمۂ ایجاب است گاہے برائے اثبات بمعنی تحقیق و بیان حقیقت کارے باشد
وآنچه در اکثر نسخ ولی بواو نوشته اند ظاہرا خوب نیست **شعر** اگر چه بالکسر بفتح نیز جائز باطل کنایه از دشنام
قوله مثنوی یکے را زشت خوئی داد دشنام + تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام + بتر زانم که خواهی
گفت آنی + که دانم عیب من چون من ندانی **ش** زشت خوی بیاء مجهول وحدت و حرف آخر
لفظ خوی که یا بود بہمزہ مکسورہ بدل شد مگر این ہمزہ را در ینجا برائے دفع التباس نمی نویسند
تا بعد ہمزہ کسے یا را معروف نخواند دشنام دش بالضم بمعنی بد و زشت است و نام بمعنی اسم یعنی لقب
بد تحمل بار بر داشتن مجازاً بمعنے صبر فرجام بمعنے انجام یعنے خاتمہ بتر مخفف بدتر بمعنے نمانم که این دو
مثنوی در مخدومی در ینجا واقع نشده ربطه و فائده این حکایت اگست خطاے که از شخص نادان
سر زند بادشاہان را باید که چندان مواخذه از و نکنند و مجرم را بقدر جرم او سزا دہند و از حد تجاوز
ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند **قوله حکایت** با طائفه بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقی در پے
ما غرق شد دو برادر بگردابے در افتادند **ش** بزرگان در ینجا بمعنے اغنیا و امرا زورق بالفتح کشتی
کوچک غرق بالفتح و بفتحتین مصدر است لیکن در محاورات فارسے بمعنے غریق و مستغرق مستعمل
میشود چنانکه مولوی جامی فرموده مصرعه یکے در غرب کشتی غرق کرده + حاصل آنکه کشتی کوچک
که عقب کشتی ما می آمد اتفاقاً غرق شد **قوله** یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این ہر دو غریق را
که بہر یکے پنجاه دینارت دہم **ش** لفظ بار بہر یکے برائے معنی تقابل و معاوضه است یعنی عوض یکے
پنجاه دینار ترا دہم و پنجاه دینار تخمیناً دو صد و چند روپیه را باشد **قوله** ملاح یکے را خلاص اداد و دیگری
جان بحق تسلیم کرد **ش** خلاص مصدر است بمعنی رہائی و تسلیم بمعنے سپردن وآنچه در بعض نسخ
خلاص کرد واقع شده درین صورت خلاص بمعنے اسم مفعول باشد فائده در محاورۂ فارسیان
است که بعض مصادر عربی را بمعنے اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص و خراب
و ہلاک و غرق **قوله** گفتم سبحان الله گر بقیه عمرش نمانده بود ازان در گرفتن او تاخیر کردی **ش**
سبحان الله کلمه تعجب است **قوله** ملاح تبسم کرد و گفت آنچه تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من

بر مانیدن این شتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم این مرا بر شتر نشانده از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم در طفلی مانده بودم ش یعنی سست و بیطاقت شده بودم قوله از بسیاری پیاده رفتن ش تازیانه بکسر زا و معجمه قمچی اسپ که آنرا چابک نیز گویند قوله گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها ش صدق بفتح صاد و فتح دال و فتح قاف صیغه ماضی از باب نصر و الله فاعل یعنی راست گفته خدا که برتر است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمه آیت هر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و هر که بدی کرد پس بر نفس اوست یعنی بدی هم برای خود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شرط بمعنی هر که عمل فعل ماضی از باب علم ضمیر غائب که در وی مستتر است راجع بسوی من که فاعل اوست صالحا صفت مفعول مطلق محذوف که لفظ عملا باشد یعنی من عمل عملا صالحا صفت درینجا بمنزله مفعول مطلق است فاء جزائیه لام جار نفس مجرور و مضاف ها بکسور ضمیر غائب مضاف الیه این جار و مجرور متعلق ثابت شده جزاء شرط شد واو عاطفه من بطور سابق موصوله متضمن معنی شرط اساء فعل ماضی از باب افعال ضمیر غائب که در وی مستتر است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فاء جزائیه علی جار ها ضمیر مؤنث مجرور که راجع است بسوی نفس که مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثابت شده بمنزله جزا قوله قطعه تا توانی درون کس مخراش + کاندرین راه خارها باشد + کار درویش مستمند برآر + که ترا نیز کارها باشد + ش مستمند بمعنی حاجتمند و غمگین است چه مست بالضم بمعنی کلفت و حاجت است و مند بمعنی صاحب ز لیط و فائده این حکایت آنست که همه خلق را علی العموم و امرا و سلاطین را علی الخصوص باید که مردم آزاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازو نان خوردی روزی آن درویش را گفت که چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی ش بسعی بازو یعنی بکسب محنت برهی بکسر با و موحده زائده و کسر را و مهمله بمعنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از ذلت خدمت رهائی یابی ش کار درینجا بمعنی کسب و پیشه مذلت بذال معجمه بمعنی ذلت و بهغری رهائی بکسر خلاصی قوله حکما گفته اند نان جوین خوردن و بر زمین نشستن به که کمر زرین بستن و بخدمت استادن ش کمر بمعنی میان بند که بهندی پٹکه گویند مخلوق درینجا بمعنی آفریده شده یعنی بنده خدا در نسخه هندی این عبارت چنین واقع شده نان خود خوردن و نشستن به که کمر زرین بخدمت بستن و در بعض نسخ کمر زرین بر میان بستن واقع است درین صورت میان آنست که بهندی آنرا کمر بند گویند قوله فرد

بدست آهک تفته کردن خمیره به از دست بر سینه پیش امیر **بش** آهک چونه سفید که بدان قلعی عمارات کنند چون آنرا باب تر کنند مثل آتش گرم میگردد و تفته بفتح تار فوقانی و سکون فار و بعده تار فوقانی دیگر یعنی سخت گرم و این مخفف تافته آهک موصوف و تفته صفت آنست بر دست خمیر کردن آهک کنایه از سوختن دست است **قوله قطعه** عمر گرانمایه درین صرف شد + تا چه خورم صیف چه پوشم شتا **ش** گرانمایه درینجا بمعنی عزیز و قیمتی یا بمعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعه دوم قائم مقام کاف بیانیه است صیف بفتح صاد مهمله و سکون یار تحتانی بمعنی موسم تابستان شتا بکسر شین معجمه و تار فوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آنست که درین فصل بپوشش چندان کار نمی افتد چنانکه عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن سرما ازان کرد که درین موسم حاجت بپوشیدن بسیار باشد مثلاً در شبهای زمستان گرسنه توان بود و برهنه نتوان ماند خصوصاً در ملکهای سردیا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهردو موسم است خصوصاً حاجت خوردن لهذا درین مصرعه تعقید لفظی باید گفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیف و شتا **قوله** اے خیره بنانی لبانه تا نکنی پشت بخدمت دوتا **ش** درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بسوی خود است برای تعلیم دیگران خیره بکسر خار معجمه و یار معروف و یار معروف بمعنی شوخ و بی شرم لبانه بکسر بار موحده صیغه امر از ساختن بمعنی موافقت کن لفظ تا بالاے مصرعه دوم برای ترتیب فائده و حصول نتیجه یا بمعنی هرگز و زنهار دوتا بمعنی خمیده و کج یعنی اگر باندک قناعت نخواهی کرد بالضرور برای حصول لذات فانی باداب و خدمتگاری دنیاداران رکوع بلکه سجود خواهی کرد ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر اهل دانش را عموماً باید که بر هرچه بسبب رنج و بے محنت مهیا باشد بران قناعت نمایند و براے افزونے جاه و مال خود را در مشقت نیندازند **قوله حکایت** یکے مژده پیش نوشیروان آورد که فلان دشمن ترا خدای تعالی از جهان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت **بیت** اگر بمرد عدو جاے شادمانے نیست + که زندگانے ما نیز جاودانی نیست **ش** عدو بفتح عین و ضم دال و تشدید واو دشمن و تخفیف دال و هم بیجا براے ضرورت وزن ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که از مردن همسران شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که این معنے سبب هدایت میگردد **قوله حکایت** گروهے از حکماے مصلحتے در بارگاه کسرے سخن میگفتند **ش** کسرے بکسر کاف و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان عادل و همچنانکه دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشد

از نیجهت جمعش کاسه آید قوله بزرجمهر خاموش بود گفتند چرا درین بحث سخن با نگوئی ش بزرجمهر بضم
جیم عربی نام وزیر اعظم نوشیروان تحت کاویدن سخن قوله گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب دارو
نمیدهد جز سقیم را ش وزرا بضم واو و فتح زای معجمه جمع وزیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار قوله چون می‌بینم
که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد ش صواب بمعنی راستی حکمت
بمعنی دانائی قوله مثنوی چو کاری بی فضول من بر آید * مرا در وی سخن گفتن نشاید * ش فضول
بضمتین افزونی و زیادت و زیاده گوئی و آنچه در اکثر نسخ فضولی بزیادت یا نوشته اند غلط است
بدو وجه یکی آنکه فضول چون خود مصدر است یای مصدری با آن ملحق کردن حاجت ندارد و اگر که
فارسیان در بعض محل جائز داشته اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فضول مضاف و من مضاف الیه
باشد در صورت فضولی کسره اضافت که فرض است در وزن بیت کجا گنجایش تواند داشت بیت
و گر بینم که نابینا و چاه است * اگر خاموش بنشینم گناه است * ربط و فائده این حکایت آنست وزرا را
باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل ننمایند تا مبغوض خلائق نشوند و تا توانند خاموش باشند
قوله حکایت هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر
دعوی خدائی کرد نبخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگان خود ش مسلم بضم میم و فتح
سین و تشدید لام نام شد و سپرد کرده شده حاصل آنکه هارون رشید را چون ملک مصر حقیقتاً سپرده
شود خلافت اگرچه مصدر است بمعنی واپس استاده شدن لکن مجازاً بمعنی ضد و عداوت مستعمل شود
طاغی بمعنی سرکش و نافرمان بر وزن اسم فاعل از طغیان که بمعنی از حد درگذشتن است درینجا مراد از
طاغی فرعون است چرا که دعوی خدائی میکرد و ملک مصر مشتمل است بر بسیار شهر بعض از آن اینست
شهر مصر که تختگاه ملک مصر است و [illegible] و عین الشمس و دمیاط و اسکندریه و قراه و سیفوم و [illegible]
دستگف خسیس کمینه و این بخشیدن برای تذلیل فرعون بود یا برای اظهار تنفر فرعون فراخ
حوصلگی خود قوله آورده اند که سیاهی داشت نام او خصیب ملک مصر بوی ارزانی فرمود
ش سیاه عبارت از غلام حبشی خصیب بضم خای معجمه و فتح صاد مهمله و سکون یای تحتانی
و بای موحده و معنی این لفظ سیاه‌رنگی کوچک است چه این تصغیر است یا خود از خصب بالکسر که بمعنی
فراخی عیش و آسودگی ست و آنچه بعضی بضاد معجمه خوانند و نویسند ضعیف است ارزانی فرمودن مجازاً بمعنی
دادن آید و در اصل بمعنی سزاوار و لائق قوله گویند که عقل و کفایت و فهم و درایت بحدی داشت
که طائفه حراث مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کناره رود نیل باران بی وقت آمد و تلف شد

ش کفایت بکسر مجاز بمعنی دانائی و کارگزاری درایت بکسر دانش و دانائی حراث بضم حاء مهمله و تشدید رای
مهمله و در آخر ثاء مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است ماخوذ از حرث که مصدر
است بمعنی زراعت کردن قوله بنیه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی بنبه است لهذا کاشتن تخم آنرا
بدو منسوب کردند فائده و قتیکه درخت بنبه بعد شگوفه ثمر آرد باران تباه میکند قوله گفت پشم بایستی
کاشتن تا تلف نشدی درویشی این سخن بشنید گفت ش در لفظ بایستی یا مجهول برای استمرار است
که فائده لفظ می دهد چون آن غلام حبشی از کمال ابلهی تمیزی و قوتی نداشت که پشم از جانوران چارپا
حاصل میشود قوله مثنوی بخت و دولت بکاردانی نیست + جز بتائید آسمانی نیست ش بخت مضاف
و دولت مضاف الیه چرا که بخت مبدل بخش است بمعنی حصه و بهره قوله او فتاد است در جهان
بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ش واو او فتاد از اشباع ضمه الف پیدا شده است
و فاعل اینکه اتفاق باشد محذوف است یعنی چنین اتفاق در جهان بسیار افتاده ارجمند
بوقف جیم است و بضم جیم خواندن خطا است مرکب از ارج که بمعنی قدر و مرتبه باشد و مند
بمعنی صاحب قوله کیمیاگر بغصه مرده برنج + ابله اندر خرابه یافته گنج ش بای لفظ بغصه
سببیه باشد و بای برنج برای ظرفیت یعنی بسبب کثرت غصه بیمار شده بمرد و در نسخه
مخدومی این مصرعه چنین نوشته مصرعه کیمیاگر بغصه ماند و برنج + یعنی کیمیاگر همیشه در رنج ماند ظاهرا
این بی تکلف است خرابه بمعنی ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر روزی بدانش برفزودی + ز نادان تنگ
روزی تر نبودی ش در مصرعه اول لفظ بر زائد است برای تحسین حرف بای لفظ دانش بمقدار
است یعنی اگر روزی بقدر دانش بر کس از جانب حق تعالی رسانیده شدی از نادان تنگ روزی تر کسی
نبودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبودی سهو کاتبان قوله بنادان
چنان روزی رساند + که دانا اندران حیران بماند ش این هر دو بیت مطابق نسخه مخدومی
بقلم آید در نسخه مشهور لفظ آنچنان و اندران بانسبت چنان و دران ملاحظه نمایند و سوای
آن جمعیت درین مقام بهتر از تقریر است و در نسخه مخدومی فاعل لفظ رساند حق تعالی و قدر است
ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از رزاق مطلق شناسند و اگر
احیانا ادانی بدولت رسند از عجائب کاری ایزدی دانسته در تخریب آن نکوشند قوله حکایت
یکی از ملوک با کنیزک ختنی آورده بود ند بغایت صاحب جمال ملک در حالت مستی خواست که با او جمع
شود و کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد و او را بسیاهی بخشید ش کاف کنیزک اگرچه در بعض

محل برای تعجب باشد مگر دریجا برای تصغیر است یعنی نو عمر کہ ابتدای بلوغت داشت ختنی منسوب بختن کہ بضم خای معجمہ و فتح تای فوقانی شہریست در ترکستان حسن خیز و در بعض نسخ چینی واقع ست بجیم فارسی و یای تحتانی مستی دریجا بمعنی بیہوشی نشہ شراب است و انچہ در اکثر نسخ نوشتہ ملک خواست کہ در حالت مستی با او جمع شود خطاست لفظ حالت مستی از لفظ خواست مقدم باید چرا کہ مستی شراب از رغبت بیشتر بود و مراد از جمع شدن جماع است ممانعت بمعنی باز داشتن دریجا مراد از ممانعت امتناع زبانی نیست بلکہ مراد از قرار نگرفتن کنیزک است در زیر پادشاہ و مراد از سیاہ غلام حبشی یا زنگی **قولہ** لب زیرینش از پرہ بینی درگذشتہ بیت ظاہرا در لفظ زبرین کہ بفتح زای معجمہ و فتح بای موحدہ است حرف بای دوم زائد محض ست چنانکہ در مجیبن اونخست پرہ بمعنی تشدید رای مہملہ جانب جیب و راست نرمہ بینی **قولہ** و لب زیرینش بگریبان فرو ہشتہ بیت ہشتہ بکسر بمعنی آویختہ **قولہ** ہیکلی کہ صخرہ جنی از طلعتش برمیدے و عین القطر از بغلش بچکیدی بیت ہیکل شخص عظیم الجثہ صخرہ بفتح صاد مہملہ سکون خای معجمہ در لغت بمعنی سنگ بزرگ است چون دیوان مہیب باشند نام شان ہم مہیب باید لہذا صخرہ نام دیوی کہ انگشتری حضرت سلیمان علیہ السلام بردہ بود و او عفریت نام ہم داشت و در بدشکلی شہرہ بود لفظ جنی بکسر جیم و تشدید نون مکسور بطریق بیان صخرہ واقع شدہ یعنی صخرہ کہ فردے از جن بود چہ جنی واحد جن است فی الحقیقہ جنس ارادہ کنند جن گویند و انچہ در عرف مردم جن را در اطلاق استعمال نمایند و جمع آن اجنہ آرند خطاست چہ اجنہ جمع جنین است بمعنی بچہ کہ در شکم باشد جمع جن نیست طلعت بمعنی دیدار و صورت و این در اصل مصدر است بمعنی اسم فاعل یعنی صورت طلوع و ظہور نمودہ است از قوہ انفعل یا اطلاع کردہ است از مادہ و ہیولی عین القطر بضم نون کسر قاف و سکون طای مہملہ عین بمعنی چشمہ و قطر مخفف قطران کہ روغنی است سیاہ و بدبو کہ از درخت چرخ حاصل میشود و آنرا بر شتران خارشتی مالند و بعضی محققین نوشتہ کہ در عین القطر بمعنی چشمہ مس گداختہ کہ حقتعالی فقط برای سلیمان علیہ السلام روان کردہ بود چون مس بسبب لزوم زنگار بوی دارد لہذا عرق بغلش بان تشبیہ دادہ یعنی عرق اسے خویے بد بو و سیاہ چرک آلود تابان کثرت از بغلش میچکید کہ گویا چشمہ قطران یا چشمہ مس گداختہ از بغلش روان بود مگر چکیدن چشمہ اندکے غرابت دارد و ہمین سبب در نسخہ مخدومے بجای بچکیدے لفظ بگندیدے واقع است بکاف فارسی یعنی بوے بد میدارد **قولہ** فرد تو گوئی تا قیامت زشت روئی بر وے ختم است و بر یوسف نکوئی بیت لفظ بر ختم ست متعلق مصرعہ اول ہست و داو عاطفہ اعبر ش ضرور نگوئی یعنی حسن و خوبے

صورت قوله قطعه شخصے بجهان کریه منظر ÷ که زشتی او خبر توان داد ÷ ش کریه بروزن فعیل یعنی مکروه
منظر بالفتح چهره و صورت و ضمیر او راجع بغلام حبشی قوله و آنگه بغلش نعوذ بالله ÷ مردار در آفتاب مرداد ÷
ش نعوذ بالله بفتح نون و ضم عین مهمله و ضم ذال معجمه صیغه متکلم مع الغیر از مضارع معلوم و لفظ منها
بضرورت وزن شعر بعد کلمه نعوذ بالله محذوف شده است یعنے پناه میجوئیم بحق تعالے از ان
یعنے از آن بغل او و این کلمه در مقام کمال نفرت و استبعاد از موذی میگویند مرداد بهر دو دال
مهمله مخفف امرداد است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج اسد که بهندی ماه بهادون باشد
تقریبے بدانکه درین مصرعه تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بغل او در بدبوئی مثل حیوان مرده است که
متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه تیر و
امرداد یعنے ساون و بهادون اشتداد تمام دارد چرا که دران ملک برسات نیست و در هندوستان
بسبب بارش چندان گرمی مفهوم نمیشود اگرچه گرمے اینجا زائد از گرمے ایران است حاصل
معنے آنکه دران وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که نعوذ بالله منها میتوان گفت از
نهایت بدبوی مثل مردار بود در آفتاب ماه امرداد فائده اطلاق آفتاب بر جرم آفتاب و پرتو
آفتاب که بهندی آنرا دهوپ گویند هر دو آمده فائده در مردار و مرداد تجنیس مطرف
است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر متغایر باشد
و در بعض نسخ کننده بغلش و در بعضے بوی بغلش و در بعضے و آنگه بغلے نوشته اند همه ضعیف قوله
سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مهرش برداشت ش نفس
بسکون فا بمعنی خواهش طبیعت و ملا سعد از مجموع خانے سند آورده که آلت تناسل را نیز گویند
درین محل معنی ثانی در حرف لطف افتاده مهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مهر ثانی
بالضم عبارت از تنگی منفذ دخول یعنی شوق و محبت او بجوش آمد و مهر بکارت او برداشت قوله بامدادان
ملک کنیزک را جست نیافت ماجرا بگفتند ملک در خشم شد ش بامدادان یعنے وقت صبح
قوله فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پا استوار به بندند و از بام جوسق بقعر خندق در اندازند ش
جوسق بفتح جیم و فتح سین مهمله بمعنے قصر و این معرب کوشک است قعر بالفتح یعنے عمق خندق معرب
کنده که بفتح کاف عربی باشد بهندی کهائی که پیرامون قلعه ها میباشد قوله یکے از وزرای
نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست ملکه سائر بندگان
بنوازش خداوندی متعود اند ش متعود بالضم میم و فتح تاء و فتح عین و کسر واو مشدد و دال مهمله

اسم فاعل از تعوذ که مصدر تفعل است بمعنی خوگر مضمون کلام وزیر اینست که سیاه را از ان خطا نیست
که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبذول نیست بلکه همیشه زائد ازین عنایتها بر حال همه بندگان
معروف میشود لیس در تصرف تاملی نباید ساخت قوله ملک گفت اگر در مفاوضه وحشی تاخیر کردی
چه شدی که من او را افزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند ش
مفاوضه بضم میم و بعده فا و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی باهم سپردن درینجا کنایت از مجامعت چراکه
درین امر مرد خود را بزن و زن خود را بمرد می سپارد و صاحب بهار عجم نوشته که مفاوضه از تحریف
ناسنجین است صحیح مفالیضه است بیای تحتانی ماخوذ از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب
مرد و زن باهم ریخته میشود لهذا اجماع را بسبیل اخفا مفالیضه گفت چه شدی یعنی چه بسیار خوب شدی
این چه برای تفخیم و تعظیم است قوله قطعه تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسد + تو مپندار که از پیل دمان
اندیشد ش حیوان دراصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی زنده و جاندار شهرت دارد
این محاوره فارسی ست دمان بفتح دال تندی دم زننده مجازا بمعنی خشمگین و مست قوله
ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان + عقل باور نکند کز رمضان اندیشد + ش ملحد بضم میم و
سکون لام و کسر حاء مهمله و دال مهمله بمعنی شخص بے دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل از الحاد
فائده رمضان بفتحتین است و بسکون ثانی هر کسے در شعر بند و خطا است دراصل لغت رمضان
مشتق از رمض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده گناهان است لهذا بدین اسم
مسمی گشت و رمضان بمعنی سنگ گرم نیز آمده است باور بفتح واو بمعنی یقین و اعتماد قوله ملک را این
لطیفه پسند آمد گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت بخش کنیم خورده سگ هم سگ را شاید
ش یعنی بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمعنی لائق مے باشد قوله قطعه هرگز او را بدوستی
مپسند + که رود جاے ناپسندیده ش لفظ در بعد لفظ رود محذوف است چراکه اکثر حرف
در بالاے لفظ شب و روز و جاے و خانه و شهر و ده محذوف دارند قوله گر بمیرد به تشنگی
نخورد + نیم خورده دهان گندیده ش آشامیدن چیز رقیق را هم اهل زبان خوردن گویند
چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن درینجا بلفظ تشنگی دال است که نخورد
بمعنی نیاشامد هست یعنی آب ننوشد و همچنین نیم خورده بمعنی نیم آشامیده گندیده بفتح کاف فارسے بمعنی
بدبو دارنده قوله قطعه دست سلطان دگر کجا بیند + چون بسر گین درافتاد ترنج + ش دگر بمعنی
بار دیگر فاعل بیند ترنج است و دست سلطان مفعول او یعنی چون ترنج از دست پادشاه اتفاقا

بسرگین افتاد بار دیگر آن ترنج را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترنج بضمتین است
و بفتح ثانی قوله تشنه را دل نخواهد آب زلال + کوزه بگذشت در دهان سکنج + شرح آب زلال مجازاً
عبارت آب سرد شیرین فائده زلال کرمها باشند که در میان برف سبز شوند برابر انگشت و آن پرده
تنگ است بر آب صاف و شیرین آن کرمها اندک که حیاتی و حرکتے باشد چون در عرب آب شیرین
کمتر بهم رسد مردم کرمهای مذکور را افشرده مینوشند بغایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان و
و برهان قاطع نوشته شد سکنج بضمتین بسین مهمله و کاف عربی بمعنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهانش بوی
بد آید بعربی ابخر گویند ربط و فائده این حکایت بدو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید که در وقت
غضب در سزای مجرم تعجیل و شتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندامت نبرند دوم آنکه هر چند
خطای بزرگ باشد اگر ناصحی سخن حق گوید بگوش انصاف اصغا نموده قبول کنند و صبر نمایند
قوله حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و عمر و
لشکر بیش از تو بوده است و چنین فتحے میسر نشد شرح اسکندر بکسر همزه و سکندر بدون همزه هر دو درست
خزاین بکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاه داشته شده میسر بضم میم و فتح یاے
تحتانی و سین مهمله مشدد مفتوح آسان کرده شده مجازاً بمعنے حاصل و یاے فتحے یاے وحدت است
بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه ترا میسر شد قوله گفت بعون الله تعالی هر مملکت را
که گرفتم رعیتش نیازردم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردم شرح عون بالفتح یاری و مدد و باے موحده
و نون در عبارت بعون الله تعالی هر دو را مکسور باید خواند چرا که اقتضای قاعده عربی همین است
قوله فرد بزرگش نخوانند اهل خرد + که نام بزرگان بزشتی برد قطعه انهمه هیچ است چون می گذرد
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار + شرح اشارت لفظ این همه بسوی اشعار مشرعه ثانی است
گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار مراد ازین هر دو لفظ مجازاً حکومت فرمانروا
قوله نام نیک رفتگان ضائع مکن + تا بماند نام نیکت برقرار شرح نام موصوف و نیک
صفت آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی رفتگان ضائع بکسر
همزه که حرف سوم است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که اگر از پادشاهے ملک
ستاند رعیت آن ملک را پامال و تاراج نکند و سلاطین سابق را بذکر خیر یاد کند

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکے از بزرگان پارساے را گفت چه گوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی بطعنه

بعضی

پارسائی بمعنی پرهیزگار فائده این مرکب است از پارس که مرادف پاس است والف برای افادهٔ
فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منهیات لهذا باین اسم ملقب
گشت قوله گفت بظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمیدانم ش یعنی آنچه در باطن اوست
عیب است آنرا نمیدانم قوله قطعه هر کرا جامهٔ پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد انگار ش لفظ را بمعنی
برای جامهٔ پارسا لیکن کسرهٔ اضافت از بهر تخفیف مضاف و مضاف الیه یعنی جامهٔ که پارسایان را باشد
یعنی برای هر که پوشش و لباس صالحان بینی او را صالح بدان و نیکمرد گمان کن چه انگاشتن بمعنی گمان
کردن است یا آنکه جامهٔ پارسا بالقلب باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه کسے را گویند که جامه او را
مثل جامهٔ پارسایان باشد قوله ور ندانی که در نهانش چیست محتسب را درون خانه چه کار است ش
نهان بکسر نون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محتسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال بد
منع کند ور در اصل وار بود بمعنی اگر چون واو عاطفه بر او داخل شد همزه را از کتابت و لفظ ساقط
کردند ور ندانی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن نیست تجسس تفتیش مکن یعنی اگر ندانی
که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن مکن چرا که محتسب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان رفته از
افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسی بد گمان
نکنند هر چند که دیگران در حق او بدگمان باشند قوله حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه
می مالید و می نالید فائده درویش بالفتح مبدل دریوز است بقلب مکانی و دال و یای معروف بمعنی گدا کننده
از در با چه یوز امر است از یوزیدن که بیای تحتانی و زای معجمه بمعنی تجسس کردن است قوله یا غفور یا رحیم
تو میدانی که از ظلوم و جهول چه آید ش غفور بالفتح بسیار آمرزنده ظلوم بالفتح مبالغه ظالم یعنی بسیار ظلم
کننده و جهول بالفتح جیم بمعنی سخت نادان و درین بشارت است بآیهٔ کریمه انا عرضنا الامانة على السموات
والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا ترجمه
ما نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از قبول که بردارند آن امانت را و ترسیدند
از آن و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار ظالم
است بر نفس خود که با وجود عدم قوت تحمل چنین بار گران شد و سخت نادان است از
مآل کار خویش که اقرار بعهد این بار نمود و تحمل این نخواهد شد فائده از ظلم و جهول آوردن اشاره است
که حقتعالی از ضعف خلقت ما آگاه است که از انسان عبادت ما کما حقه نخواهد شد ازین
سبب خود در کلام مجید ما را ظلوم و جهول لقب نهاده پس از من بیچاره چه آید قوله قطعه بنده تقصیر

خدمت آورده‌ام + که ندارم بطاعت استظهار + عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت
استغفار ش عذر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت درینجا بمعنی عبادت استظهار
قوی پشت شدن و تکیه و اعتماد کردن استغفار بالکسر اول و سوم آمرزش خواستن عارفان درینجا
عبارت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت و حقیقت چه در اینجا عبارت فقط برای
رضای مولا باشد نه برای رهائی دوزخ و حصول بهشت قوله عابدان جزای طاعت خواهند
و بازرگانان بهای بضاعت من بنده امید آورده‌ام نه بطاعت بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت ش بازرگانان
بفتح زاء معجمه مخفف بازارگان یعنی لائق بازار نشینی بها قیمت بضاعت بکسر رخت و اسباب یعنی عابدان
که جزای طاعت خواهند و سوداگران که قیمت متاع خواهند برده و برابر اند دریوزه گدائی
قوله اصنع بنا ما انت له اهل + ولا تفعل بنا ما نحن له اهله ش و این عبارت نثر است نه نظم ترجمه بکن
با ما چیزی که تو برای آن لائق هستی و مکن با ما چیزی که ما برای آن لائق هستیم حاصل آنکه نظر بر اعمال ما مکن
بلکه بسوی رحمت تامه خود نظر فرما ترکیب اصنع امر حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور ما موصوله یا موصوفه
انت ضمیر خطاب مبتدا له جار مجرور متعلق خود خبر مبتدای موخر که آن اهله باشد اهل مضاف و ها ضمیر
مضاف الیه مجموع با خبر مقدم خبر مبتدای اول واو عاطفه لا تفعل نهی حاضر فعل فاعل بنا جار مجرور
موصوله نحن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدا و باقی بر قیاس فقره اول و در نسخه مخدومی همین قدر مسطور است
اصنع بی ما انت له اهله قوله بیت گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم + بنده را فرمان نباشد
هر چه فرمائی بر آنم ش این بیت در بحر رمل مثمن سالم است چون رکن آخر هر دو مصرعه بزحاف تخفیف
پیدا گردیده است برمذاق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه بر در کعبه سائلی دیدم + که
همی گفت و میگرستی خوش ش سائل بکسر همزه سوال کننده بعفو تقصیرات خود میگرستی
مخفف میگریستی و یاء استمراری و لفظی زائد یعنی گریه میکرد مخفی نماند که نسخه مشهوره اینست
میگریستی خوش یاء دوم گریستی در وزن بحر گنجایش ندارد قباحت دیگر آنست که اگر یاء را حذف
کنند لفظ گریست که موقوف الآخر باید متحرک خوانده می شود و این غلط است قوله من نگویم
که طاعتم بپذیر + قلم عفو بر گناهم کش ش چون انسداد فیض لطف الهی را غیر از معاصی بنده
سببی نیست حصول درجات از عبادات نیست بمحض فیض لطف الهی است لهذا در کلام اکابر
واقع شده که اصل در دین اجتناب از مناهی است بعد از ان اتیان اوامر لطه و فائده آنکه
درویش را باید که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت نداند بلکه عبادت حق محض

برضامندی حق نماید قوله حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی
بر حصار نهاده میگفت ش: شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب آن جیلان
است موضعی است از مضافات بغداد رحمة الله علیه مهربانی خدا بر او رحمة مبتدا و مضاف و الله
مضاف الیه و علیه متعلق ثبت یا ثابت شده خبر او حرم بفتحتین احاطه که گرد اگرد کعبه است حصار
بفتح حاء مهمله و صاد مهمله سنگریزه ها و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و آنچه در بعض
نسخ بجای دیدند لفظ دیدم واقع شده ظاهرا صحیح نباشد مگر درین صورت دیدم که صیغه متکلم باشد
توجیهش اینست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک
هجری بوده است و کتاب گلستان در ششصد و پنجاه و شش تصنیف شده پس تفاوت میان هر دو
تاریخ نود و پنج سال است اگر شیخ بعمر چهارده سالگی در سنه پانصد و شصت در مکه ملاقات حاصل کرده
بعد نود و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند درینصورت بوقت تصنیف
عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است
برین تقدیر لفظ دیدم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد دران صورت
ملاقات خیلی متعذر و برفرض تقریر مذکور تردد اینست که در چنان کبر سن که یکصد و ده سال باشد یاری
حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق اینست که چون تولد سعدی
بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات در ششصد و نود و یک بنابران از
وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در صدر مذکور ولادت سعدی بعد بیست و هشت سال ثابت میشود
پس ملاقات چگونه باشد والله اعلم بالصواب قوله خداوندا ببخشای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم ش: ببخشای یعنی ترحم کن چه این امر است از بخشایدن
که بمعنی ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و کسر جیم بمعنی سزاوار و لائق عقوبت
تعذیب نابینائی را علاج شرم از ان گفت که شرم و مروت بیشتر بدیدن روی همدگر تعلق دارد
قوله قطعه روی بر خاک عجز میگویم + هر سحرگه که باد می آید + ش: میگویم بکاف فارسی و یاء
تحتانی و باء و یاء موحده و آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای میگویم لفظ مالم واقع شده تحریف
ناسخان است چه درینصورت پیشانی بی ربط می افتد و روی بر خاک عجز حال است برای میگویم
و مفعول میگویم بیت ثانی است و عجز بالفتح و مراد از باد نسیم رحمت است که اولیا را بوقت صبح از طرف
حقتعالی می آید برای تازگی روح ایشان یعنی روی بر خاک عجز نهاده میگویم بوقت هر سحرگه

رحمت حق نازل میشود قوله اگه هرگز فراشت نکنم هیچت از بنده پلیدی می آید ۰ ش فراش
محقق فراموش در هر دو بار بمعنی ترا و آنچه بعد از تمام شرح نسخه صحیح که مصرعه دوم بیت اول
این قطعه بفقیر مولف رسیده اینست مصرعه هر سحر گه بیا دمی بیده بیاد بکسر باء موحده و بعده یای تحتانی
بمعنی بیداری و هوشیاری که نقیض خواب و مستی باشد چنانکه در برهان قاطع است مطابق این
نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الهی مستی
طاری حال مانده بوقت سحر هوشیاری حاصل میگردد بروی برخاک عجز نهاده مضمون بیت ثانی
میگویم و اینچنین کلام بجناب الهی اولیا را از جهت کمال خصوصیت ناز و نیاز محبت میباشد نه از
راه مقابله و همسری نعوذ بالله منها فقط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که بر ریاضت خود
غره نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امیدوار فضل او باشد قوله حکایت
دزدی بخانه پارسای در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شده بازگشت پارسا را خبر شد
گلیمی که بران خفته بود برداشت و در رهگذر دزد انداخت تا محروم نرود ش پارسائی بیای مجهول نکره
رهگذر بمعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا * دل دشمنان هم نکردند تنگ * ترا کی میسر شود این مقام
که با دوستانت خلاف است و جنگ ش تا دوستان بمعنی ترا قوله حقیقت مودت اهل صفا چه در روی
و چه در قفا نه چنانکه در پست عیب گیرند و پیشت بمیرند ش مودت بفتح میم دوستی صفا بمعنی صفائی باطن و
روشن دلی لفظ چه برای تسویه یعنی رو برو و پس پشت برابرست حاصل آنکه اهل صفا چنان نیستند که در عقب
عیب گوئی تو کنند و در روبروی تو از خجالت آن عیب گوئی یا از خوف تو بمیرند یعنی خاموش عقل میشوند قوله
فرد در برابر چو گوسفند سلیم * در قفا همچو گرگ مردم در ش برابر بمعنی روبرو و اطلاق گوسفند بر بره [illegible]
بره میشود سلیم یعنی مسکین و بی شر که در محاوره [illegible] هندوستان غریب گویند و مردم در بمعنی درنده
مردمان اگر گوسفند و گرگ را که هر صفت آخر موصوف خوانند و سلیم و مردم در را صفت آن انند این هم [illegible]
و اگر آخر هر دو را موصوف خوانند و سلیم و مردم در را خبر آن نمایند این هم بجاست قوله بیت هر که عیب دگران
پیش تو آورد و شمرد * بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ش شمرد یعنی بیان ساخت بیگمان یعنی
بیقین [illegible] فائده این حکایت آنست فقیر را باید که با [illegible] دشمنان هم [illegible] کند و از غیبت [illegible]
و غیبت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک
رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند ش سیاحت بکسر سین مهمله و یای تحتانی [illegible]
سیر کردن و رفتن بر زمین مرافقت [illegible] رفاقت و موافقت نکردند یعنی [illegible] حال خود

نگردد قوله گفتم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است روا از صحبت مسکینان تافتن و فائده دریغ داشتن
ش بدیع بمعنی نادر غریب کمیاب تافتن پیچیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود این مقدار قوت و
قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر ش النفس بسکون فا بمعنی جان
شاطر بشین معجمه و کسر طاء مهمله بمعنی چست و چالاک ماخوذ از شطارت که بمعنی چیره باشد و
رفیق چالاک همچو خرد است و غیر چالاک همچو خارج شعر ان لم اکن راکب المواشی ۞ اسعی لکم
حامل الغواشی ۞ ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم برای شما در حالیکه بردارنده زین پوش شما
باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسی هم خدمت کنم ترکیبش
حرف شرط لم اکن صیغه جحد متکلم معلوم از افعال ناقصه [illegible] خبرا ضمیر متکلم که در و مستتر است
اسم او و راکب بفتح با مضاف المواشی مضاف الیه مجموع خبر لم اکن مواشی بفتح میم و کسر شین جمع ماشیه
بمعنی شتر بسیار رونده و این تانیث از عالم تانیث دابه است اسعی بفتح همزه و فتح عین مهمله صیغه متکلم
واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور حامل بفتح لام منصوب مضاف الغواشی مضاف الیه مجموع حال از
ضمیر اسعی غواشی جمع غاشیه مصرعه اول مجموع شرط و مصرعه ثانی جزاے آن این شعر در بحر منسرح واقع
است اصل این بحر مستفعلن مفعولات مستفعلن است و افاعیل این بیت مستفعلن فاعلات فعلن جزو
ثانی هردو مصرعه مطوی است یعنی سقوط حرف چهارم از سبب است چون واو از مفعولات افتاد
مفعلات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث اخذ است حذف و دور کردن وتد مجموع است
از آخر چون از مستفعلن علن افتاد مستف ماند فعلن بسکون عین بجایش آوردند قوله یکے از ایشان گفت
ازین سخن که شنیدی دلتنگ مشو که درین روزها دزدی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک صحبت ما
منتظم گردانید ش منتظم بفتح ظاء معجمه اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازا بمعنی داخل قوله بیت
چه دانند مردم که در جامه کیست ۞ نویسنده داند که در نامه چیست ش این بیت ذوقافیتین است حاصل
آنکه کسے در جامه پنهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسنده میداند که درین نامه
فلان چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میداند و میشناسد همچنین ما این از حال او
واقف نبودیم قوله از انجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیارے قبولش
کردیم ش از انجا که کلمه شرط است بمعنی چونکه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی فضول بضمتین
مصدر است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر جنس است یعنی چونکه حال درویشان
از عیب بدگمانی سلامتی دارد او را غیر جنس خود خیال نکردیم و گمان فساد بهو سکا نبردیم

قوله قطعه ظاهر حال عارفان دلق است + این قدر بس که روی در خلق است دلق ژنده جامه کهنه و
پیوند زده را گویند و نوعی از پشمینه است با موهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعهٔ ثانی کاف بمعنی هر که
این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق است و این قدر یعنی دلق پوشی
برای فریب دادن خلق کفایت میکند هر کرا روی در خلق است ای نظر بر صاحب بالا لفظ ادرا ابیات
آینده میگوید که مفید لباس نباید بود در عمل کوشش ضرور است معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق است
و همین دلق بس است برای فرق ایشان از اهل دنیا چرا که روی این عارفان در خلق است ای در دنیا
میباشند اگر در صحرا می بودند حاجت دلق هم نبودی معنی سوم آنکه این بیت عبارت است و همین مراد است و مقوله کسی
از ازان تنی چند رونده گان است و رعند فریب خوردن یعنی گمان مقولش برای آن نبریم که آن شخص دلق
پوش بود و بر همه روشن است که ظاهر حال عارفان دلق پوش است پس همین قدر بس است برای
شناختن شان هر که را روی در خلق است ای ظاهر پرست است در معنی اول و سوم کاف بمعنی هر که
و در معنی دوم کاف برای علت است قوله در عمل کوش هر چه خواهی پوش + تاج بر سر نه
و علم بر دوش چون در لباس مشتبه نیک و بدی افتد لهذا شیخ علیه الرحمة طالبان فقر را از ترک
لباس منع میفرمایند یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک نباید ساخت اگر باید
همچنان طور بادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان یعنی نشان بر دوش
می نهاده باش چون از بیت سابق توهم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد درین بیت فرمود
که پارسایان را دلق غیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست قوله ترک دنیا و شهوت
است و هوس + پارسائی نه ترک جامه و بس در مصرعهٔ اول لفظ ترک بر هر سه اسم
شامل است دنیا درینجا مراد از خیال درازی عمر و محبت اهل و عیال و غیر آن از شهوت تلاش زنان
جمیله و طعام لذیذ و هوس عبارت از تمنای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیا و شیا که حصول
آن دشوار باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعهٔ اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس پارسائی
است و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی نیست
قوله بیت در قزاگند مرد باید بود + بر مخنث سلاح جنگ چه سود قزاگند نوعی از دگله
جامه سپاهیان است که در ان ابریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تبر بران کارگر نشود
چه قز بفتح قاف و سکون زای معجمه بمعنی ابریشم خام است و آگند مخفف آگنده مشتق از آگندن که بمعنی پر کردن
است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند

سلاح بکسر سین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود وگرنه مخنث سلاح جنگ
فائده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
ایشان پوشد گویا مخنثی سلاح جنگ بسته است از کارزار با نفس و شیطان نخواهد شد قوله
تا شب رفته بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت
میروم و بغارت میرفت قوله حصار درینجا عبارت از قلعه شهرپناه است مراد از لفظ بی توفیق
خلاصه معنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا دزد بی توفیق بمعنی
دزدی که حقیقت اسباب امور خیر برای او بهم نرسانیده بود ابریق بالکسر معرب آبریز یعنی کوزه
لوله دار که دسته هم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی آفتابه نامند و کاف بیانیه برای بیان
لفظ گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را تعلیلیه گویند هم وجهی دارد چرا که برداشتن
برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت درینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بغارت حرف
با بمعنی برای است و لفظ حقیقت ازینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله بیت
ناسزای که خرقه در برکرد + جامه کعبه را جل خر کرد + قوله ناسزا بمعنی نالائق درینجا مراد از فقیر طالب دنیا
خرقه بالکسر جامه فقرا که از پیش گریبان چاک میباشد ماخوذ از خرق که بمعنی ظاهر اصحابست
که آنرا درین دیار الفی نامند جامه کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان
برای تبرک آرند جل بالضم بهندی جهول گویند در مصرعه ثانی تشبیه مصرعه اول است قوله چندانکه
از نظر درویشان غائب شد ببرجی رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد در تاریکی مبلغی
راه رفته بود و یاران بیگناه خفته قوله برج اشارت از برج آن حصار است که این مسافران
در زیر آن بستر کرده بودند درج بالضم طبله که زیور و جواهر دران نهند بهندی ڈبه گویند تاریکی اشارت
از تاریکی آخر شب است مبلغ بفتح میم و سکون با و فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنی جای رسیدن
یعنی منزل و مقام که در انجا رسیده مقرر گشته شدن تواند مجازا بمعنی مسافتی که میان دو شهرها
قریب باشد و یای مبلغی برای وحدت است و در بعضی نسخ مبلغ مراد از کثیر نوشته یعنی در تاریکی
بسی راه بسیار رفته بود و بعضی نوشته که آن تاریک مبلغی راه رفته بود مراد از لفظ تاریک درینجا
تاریک باطن است و ایراد لفظ تاریک بهر مناسبت لفظ [illegible] است قوله بامدادان همه
بقلعه بردند و بزندان کردند آن تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق عزلت گرفتیم که گفته اند السلامة
فی الوحدة والآفات من المصاحبة [illegible] در بامداد [illegible] نواحی [illegible] ورعایه

بود مراد از صحبت رفاقت اغیار است عزلت بضم عین مهمله و سکون زاء معجمه بیکاری یعنی بیکاره و فارغ شدن
از اختلاط اغیار ای ترک رفاقت و کسانیکه عزلت را در اینجا بمعنی گوشه نشینی گویند درست نیست
چراکه فقیران سفر میکردند ترجمه سیمے سلامتے در تنهائی ست و رفاقت با میان بد واست ترکیب
السلامة بضم تا مبتدا بمعنی الوحدة فی جار و وحدت بکسر تا مجرور متعلق ثابت شده خبر
بالمد و ضم تا مبتدا بین بفتح نون حرف و مضاف اثنین بکسر همزه و سکون تا مثلثه و فتح نون
اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع حرف با متعلق خود خبر مبتدا قوله قطعه چو از قومے یکی بیدانشی
کرد * نه که را منزلت ماند نه مه را * ش که بکسر کاف و هاے ملفوظ بمعنی خرد و کوچک
که بعربی صغیر گویند و مه بکسر میم و هاے ملفوظ بمعنی بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون
و کسر زاء معجمه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر و کبیر القوم بدنام می شوند قوله ببینے آنکه گاوے
در علف زار * بیالاید همه گاوان ده را * ش و در بعض نسخ بجای نه بینی لفظ ندیدستی مرقوم ست
مرکب از ندید که ماضے است و حرف ربط و یار خطاب علف بفتحتین سبزه و گیاه و در اینجا مراد از علف زار
کشت و زراعت است بیالاید صیغه مضارع از آلودن یعنی اگر یک گاو از زراعت کسے سبزه خورد
همه گاوان آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدا را که از برکت درویشان محروم
نماندم اگرچه از صحبت وحید شدم اما این حکایت مستفید گشتم ش وحید بمعنی تنها مستفید فائده گیرنده
و بهره اندوز قوله و مرا این نصیحت همه عمر بکار آید ش و در اکثر نسخ این فقره آخر مکتوب نیست
چون چندان حاجت ندارد و ظاهرا الحاق کرده اند قوله مثنوی بیک ناتراشیده در مجلسی *
برنجد دل هوشمندان بسے * ش ناتراشیده عبارت از ناخوانده و ناتربیت یافته و بے ادب
و لفظ بسے در اینجا بمعنی اکثر اوقات قوله بیت اگر برکه پر کنند از گلاب * سگی در وے افتد
کند منجلاب ش برکه بکسر با موحده و سکون را مهمله و کاف عربی بمعنی حوض آب و الف افتد برای
درستی وزن ساقط مے شود و یا در لفظ وے بلفظ الف مفهوم شده فا را ساکن میگردانند
منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم عربی چه بچه که در پس پاخانه و حمام و باورچیخانه و غیره کنند
تا آب مستعمل و نجس در آن جمع شود آنرا پارگین نیز گویند بباء و کاف هر دو فارسی فائده منجلاب
در اصل مرکب است از لفظ عربی که منجل است و لفظ فارسی که آب است منجل صیغه اسم
ظرف است از نجل که مصدر باشد بمعنی انداختن پس معنی اصلی منجلاب جای انداختن آب
شد کسره که اضافت از جهت غلبه اسمیت ساقط شده چنانکه در لفظ مرغابی و تبرزین و گلستان سرا

سوال در قافیه لفظ گلاب و منجلاب عیب ایطاست چگونه جائز باشد جواب درینجا ایطاے خفی
است نه ایطاے جلی و خفی مضائقه ندارد سوال برکه بمعنے حوض است چون سگے در حوض ده در ده
افتد ناپاک نمیگردد جواب برکه بمعنے مطلق حوض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت مراد بتشنیع
حوض خرد است که ده در ده نباشد حوض ده در ده آنرا گویند که مساحت سطحه آن صد گز باشد گز شرعی
باشد و گز شرعی هفت مشت باشد ربط و فائده آنکه آئین درویشان ست که هر گرا ظاهر مثل نیکان باشد
نیک پندارند و گمان بد نبرند درویشان را باید که باصلاح باطن کوشند نه باصلاح ظاهر تا مردم در
اشتباه نیفتند قوله حکایت زاهدی مهمان پادشاهے بود چون بر خوان نشستند کمتر ازان خورد که
ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر ازان گزارد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او زیادت
گردد ش زاهد فقیر یکه ترک لذات دنیا کند ارادت و اراده یکے است چه تاے
مصدری و تاء تانیث در محاوره فارسیان در حالت وقف ولی در وقف بها بدل میشود ارادت
درینجا بمعنے اشتهای طعام است گزارد بروزن گذاشت میر نورالله در شرح گلستان بزاے هوز
تحقیق نموده اند البته حق بجانب او ست گزاردن بمعنے ادا کردن است عادت او بود یعنے
آنچه سواے فرائض سنن در گزاردن رکعات نوافل عادت او بود ظن بالفتح گمان صلاحیت بتخفیف
یاے تحتانی نکوئی فرد ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی + کین ره که تو میروی بترکستانست + ش این بیت
در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بفتح اول و سکون عین قومی ست از عرب که همیشه بادیه
نشین و صحرا گزین باشند و یاء معروف در آخر اعرابی براے وحدت است بقاعده عربی یعنے
یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یاء وحدت مجهول باشد لیکن در اصل کرا این بود همزه سا در خواندن
وکتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند و حرف با بر لفظ
ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطفے و ظرافتے دارد
چرا که اعراب بیشتر رهزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق و ترکستان عبارت از دوزخ قوله
چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند ش سفره بالفتح دسترخوان فائده سفره
بالضم لفظ عربی ست بمعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنے مقعد براے رفع التباس لفظ عربی را
ناچار بفتحه سفره کردند و لفظ فارسی را بالضم متعین داشتند چنانکه بود تناول بضم واو اگرچه بمعنے گرفتن
است مگر مجازاً بمعنے خوردن مستعمل قوله پسرے داشت صاحب فراست گفت اے پدر دعوت
سلطان نرفته بودی چیزے نخوردے گفت در نظر ایشان چیزے نخوردم که بکار آید گفت نماز هم

قضا کن که چیزی نکرده باشی که عبادت را شاید ش ضمیر ایشان راجع بسلطان و مصاحبان بکار آید ای بافزونی
اعتقاد پادشاه و مال و نعمت بدست آید قضا باز گردانیدن نماز فوت شده را یعنی نمازے که
بحضور پادشاه خواندی از ریا بود او را اعاده کن که عبث خوانده شاید بمعنی لائق باشد **قوله قطعه** اے
هنرها نهاده بر کف دست عیبها گرفته زیر بغل ش هر دو مصرعه این بیت دو لقب اند برائے زاهد
ریاکار که منادی واقع شده اند بسبب ای که حرف ندا نشست و نهاده و گرفته درینجا هر دو صیغه ماضی
نیست صیغهٔ اسم مفعول است بضمن ترکیب لقب مفهوم فاعل کرده **قوله** تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی بسیم دغل ش لفظ تا برای تنبیه و آگاهی ست مغرور بمعنی متکبر نیست چنانکه در عرف شهرت
دارد مغرور بمعنی فریب داده شده و فریفته دغل بفتحتین ناسره را گویند فائده این حکایت آنست که سالکان
را باید که هرگز بریا نپردازند که باعث سبکی دنیا و خرابی عقبی است **قوله حکایت** یاد دارم که در عهد
طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز ش طفولیت بفتح اول و تشدید یاء تحتانی بمعنی
کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت است
و درینجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن ست که ده دوازده سالگی باشد متعبد بضم میم و فتح فوقانی و فتح
عین و کسر بای موحده مشدد متکلف عبادت کننده چه باب تفعل برای تکلف مے آید یعنی از
حقیقت عبادت آگاه نبودم و نیز در حرص عبادت میکردم شب خیز اسے در اخیر شبها برائے
عبادت می خاستم مولع بالضم میم و سکون واو و فتح لام در حرص انداخته شده اسے حریص **قوله** شبے
در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بهم نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گرد ما خفته
پدر را گفتم که یکے از اینان سر بر نمیدارد که دوگانه بگزارد چنان خواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند
ش سروری شارح گلستان بزبان عربے نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبد الله بود و مصحف
قرآن مجید دوگانه دو رکعت نماز لفظ گانه در آخر اعداد برائے تعداد آید و برده برائے علامت
اسم مفعول است یعنی چنان برده خواب غفلت اند که گوئی جان ندارند فائده بگزارد اگرچه بذال معجمه
شهرت دارد لیکن محققین برای معجمه تحقیق فرموده اند خصوصاً بمعنی ادا کردن **قوله** گفتم جان پدر تو نیز اگر
بخفتی به که در پوستین مردم افتی ش آنچه در اکثر نسخ بخفتی بیاء مجهول ماضی تمنائی شرطیه
یاء معروف خطاب نوشته اند معتبر نیست اگرچه در شرح عنایت تحقیقین چندان ضرورت نیست پس صحیح
همین است که بخفتی ست بیاء معروف خطاب غالباً لفظے متصل نوشته باشد که کاتبان بسبب
تحریف کرده بخفتی نوشته اند و بعد لفظ به لفظ بودی محذوف در پوستین کسے افتادن اصطلاح است

بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسے کردن و مخفی نماند که از عیب گوئی خفتن بهتر است از ان که عیب گوئے
خلق نزد اهل توحید منجمله اقسام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است بنسبت شرک هزار بار بهتر قوله
قطعه نه بیند مدعی جز خویشتن را + که دارد پرده پندار در پیش پندار بکسر بار فارسے
تکبر و گمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدا بینی ببخشد + نه بینی هیچکس عاجز تر از خویش
گرت بمعنی اگر ترا و فاعل ببخشد لفظ خدا است که بعد لفظ گرت محذوف است ربط و فائده این
حکایت آنست که درویشان را باید که بر زهد و عبادت خود غره نشوند و خود را بهتر ندانند
و دیگران را که بعبادت منکر باشند حقیر نشمارند قوله حکایت بزرگی را در محفلی همی ستودند و در
اوصاف جمیلش مبالغه مینمودند بعد از تامل بسیار سر برآورد و گفت من آنم که من دانم محفل بکسر
فا بمعنی جاے انبوه اسم ظرف از حفل بالفتح که بمعنی انبوهی است یعنی مجلس و مجمع مستعمل همی ستودند
بکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح بمعنی صفات و اخلاق جمیل بهتر و نیک مبالغه بجد کمال
رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کفیت اذی یا من تعد محاسنی + علانیتی هذا ولم تدر باطنی + ترجمه
یعنی کفایت کرده شدی تو آزار دادن را ای کس که بیشماری خوبیهای مرا ظاهر من انیست که
ستوده تو و ندانستی پنهان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من چرا که چون
کمال در من نیست خجل میشوم ترکیب کفیت بضم کاف وکسر فا و سکون یا و فتح تا فعل ماضی مجهول چرا
که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد ضمیر مخاطب که در و است مفعول اول که نائب فاعل است و اذی
بفتح اول و فتح ذال معجمه و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصا چون تنوین در آخر
او لاحق شد التقاء ساکنین واقع گشت درمیان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیرا که نون تنوین حرف
صحیح است و نصب در و تقدیری است یا حرف ندا من بالفتح موصول منادی تعد بفتح تا و ضم عین و
تشدید دال مضموم مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نصر ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل او
محاسن بفتح میم وکسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یا متکلم مجموعه مفعول تعد و تعد با فاعل
و مفعول خود جمله فعلیه شده صله من موصول گشته موصول با صله خود مبتدا گر مؤخر شد و کفیت مع متعلقات
خود جمله فعلیه شده خبر مقدم علانیه بفتح عین وکسر نون و تخفیف یا تحتانی مبتدا و مضاف بسوی یا
متکلم هذا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر بفتح لام و فتح تا فوقانی و سکون دال و
را مهمله فعل جحد مذکر حاضر از باب ضرب در اصل تدری بود یا بلم جازمه افتاد انت ضمیر مخاطب
در و مستتر است فاعل او باطن مضاف و یا متکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این قسم

در بحر طویل است بعض اجزا سالم و بعض مقبوض و آنچه در اکثر نسخ گفت بفتحتین صیغه ماضی معلوم نوشته اند و بعده
او اکبر اول معنی اکنون تحریر کرده اند و بجای باطن که وزن شعر بدان درست است ذاتی یعنی بکتابت
آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود و همه تحریف ناسخان ست قوله شعر طشت صم بحسب عالمیان نیک
منظر است + وز خبث باطنم سر خجالت فگنده پیش ش شخصے یعنے جسم و کالبد یعنی وجود ظاهرے منظر یعنے
صورت چرا که بجاے افتادن نظر است خبث بالضم بدی و زشتی خجلت بالفتح شرمندگے در مصرعه ثانی
تعقید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سر خجالت و شرمندگی پیش افگنده ام قوله طاؤس را بنقش و
نگاری که هست خلق + تحسین کنند و او خجل از زشت پای خویش + ش خجل بالفتح خاء معجمه و کسر جیم یعنے
شرمنده و لفظ تحسین کنند متعلق مصرعه اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فائده این حکایت آنست
درویشان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه آنزمان عیبهاے مخفی خود را یاد آرند و نادم
شوند و مدح را زجر کنند و بملامت و آهستگی فهمانند که آینده چنین نباید کرد قوله حکایت یکے از
صلحای کوه لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور بجامع دمشق در آمد ش
صلحا بضم صاد و فتح لام یعنے صالحان در اینجا عبارت از مشائخ است لبنان بضم لام و سکون
باء موحده و نون نام کوهی هست در شام که مسکن فقرا است و اضافت کوه بسوی لبنان اضافت عام بسوی خاص مقامات
بالفتح میم یعنے مراتب فقر جامع بکسر میم مسجد جمعه قوله بر کنارهٔ برکه کلاسه طهارت میساخت پایش بلغزید و
بحوض در افتاد ش برکه بکسر باء موحده حوض کلاسه بکسر اول و سین مهمله مشتق از کلس که
بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند
چنانکه حباله بمعنے دام که از حبل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگ و گچ بسیار می نشیند لهذا بسبب
زنگار اکثر پاے از آن می لغزد و آنچه بعضے شارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع نوشته
اند درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافت بمسجد کنند بموضع دیگر طهارت مراد از وضو قوله
از انجا بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز برداخت یکے از اصحاب گفت که مرا مشکلی هست گفت
آن چیست ش خلاص مصدر است بمعنے رهائی و نجات برداخت بمعنی فارغ شد قوله گفت یاد
دارم که روزی بر روی دریاے مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد و امروز در این یک قامت آب
از هلاکت چیزے نمانده بود درین چه حکمت باشد ش در لفظ هلاکت تاء خطاب است بمعنی هلاک تو
و هلاک خود مصدر است حاجت بتاء مصدری ندارد اگرچه بعضے از متاخرین جائز داشته اند مگر بهتر
قوله شیخ زمانی سر بجیب تفکر فرو برد و بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیده که خواجه عالم

علیه السلام فرموده است سخن زبانی کنایه از اندک دیر تامل بمعنی فکر و اندیشه قوله حدیث لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ترجمه مرا با خدا تعالی وقتی ست که نمیگنجد برای من در آن وقت
فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جاره و یاء متکلم مجرور جار مجرور متعلق ثابت که محذوف است
مع ظرف مضاف لفظ الله مضاف الیه این مجموع نیز متعلق ثابت ثابت با هر دو متعلقات خبر مقدم
و وقت مبتدا مؤخر و موصوف لا یسع مضارع منفی از باب علم نون وقایه یاء متکلم مفعول او فی جار ها
ضمیر غائب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق لا یسعنی ملک موصوف مقرب صیغه اسم
مفعول صفت آن مجموع فاعل لا یسعنی واو عاطفه لا نافیه و فعل منفی که آن لا یسعنی باشد بعد لا ازان
محذوف است و نبی مرسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لا یسعنی با متعلقات خود
جمله فعلیه شده صفت مبتدا گشت که آن وقت است و مخفی نماند که بعضے از محققین از نبی مرسل ذات
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیه نقل
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که ام المومنین حضرت عائشه از در برآمد حضرت
فرمود که من انت یعنی کیستی عائشه جواب داد که من عائشه ام حضرت فرمود عائشه کیست جواب
داد که بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست
محمد رسول الله عائشه خاموش ماندند قوله نگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که بجبرئیل و میکائیل نپرداختی
و وقتی با حفصه و زینب در ساختی سخن نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت
یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین نگفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرموده نپرداختی
یعنی مشغول نبودی یعنی آنحضرت گاهے بچنان مرتبه قرب مشغول بحق تعالی بودند که اگر بالفرض جبرئیل
و میکائیل دران وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بایشان نمیکردند حفصه بفتح حاء
مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آمد زینب بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و باء موحده دختر
جحش نام صحابی که حرم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود جحش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و شین معجمه قوله مشاهدة الابرار
بین التجلی والاستتار ترجمه دیدن نیکوکاران خدا را میان ظهور و پوشیدگی است یعنی گاهی
پوشیدگی ست و گاهی ظهور ترکیب مشاهده بضم میم و فتح ها دیدن مضاف است ابرار بالفتح جمع بر بالفتح
و تشدید راء نیکوکار مضاف الیه مجموع مبتدا بین بفتح باء موحده و فتح نون ظرف و مضاف و التجلی
بکسر لام و تحتانی مضاف الیه واو عاطفه استتار بکسر اول و کسر تاء اول و کسر راء [illegible]

بر تجلی پس بین ظرف یا مضاف الیه خود متعلق ثابت محذوف شده خبر مبتدا قوله سے نماید وسے ربا ید
ش یعنے نگاہے جلوۂ خود مینماید ونگاہے از نظرے رباید قوله بیت دیدار مینمائی و پرهیز میکنی * بازار
خویش وآتش ما تیز میکنی * مضمون مصرعه ثانی علت مضمون مصرعهٔ اول است و تیزی بازار کنایه از کمال
رغبت خریداران است وهمین سبب رونق بازار باشد حاصل آنکه دیدار خود که مینمائی و باز پرهیز
میکنی یعنے پنهان میشوی غرض تو درین آنست که رونق حسن خود و شوق ما این پرده افزون ترگی و ظاهر
است که لذت درهمین است چراکه وصال دوام بے کیفیت باشد قطعه عربی اشاهد من اهوے
بغیر وسیلة * فیلحقنے شان اضل طریقا * یؤجج نارا ثم یلطفے برشة * لذاک ترانی محرقا وغریقا ترجمه مع
تفصیل یعنے الفاظ می بینم کسے را که دوست میدارم بے واسطه یعنے بے پرده پس لاحق میشود مرا حالتے
که گم میکنیم راه را یعنے اضطراب درمن پیدا میگردد و حال معشوق اینست که می افروزد آتش حسرت را
درمن از پنهان شدن خود باز فرو نشاند آب پاشی دیدار برای همین می بینی اے مخاطب مرا سوخته
و غرق شده یعنے از آتش افروزے او سوخته ام و از آب پاشے او غرق شده ام ترکیب و
لغت اشاهد بضم اول وکسر ها و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعلة ضمیر متکلم که در وے مستتر
است فاعل او من بالفتح موصوله اهوی بفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع متکلم واحد
معلوم از باب علم در اصل اهواه بود ها را که ضمیر غائب بود برای ضرورت وزن حذف کردند بغیر با مکسور
جار و غیر بکسر را مجرور و مضاف وسیلة بتنوین کسره مضاف الیه جار مجرور متعلق با هوے شد و اهوی
با فاعل متعلق خود صله من موصوله شده و موصول با صله خود مفعول اشاهد گردید فا حرف تعقیب
یلحق بفتح حا مهمله مذکر غائب مضارع معلوم از باب علم و نون وقایه و یا ضمیر متکلم مفعول او شان بتنوین
ضمه بمعنے حالت فاعل یلحق اضل بفتح اول و فتح ضاد معجمه و تشدید لام مضموم متکلم واحد از مضارع معلوم
باب ضرب فعل فاعل طریقا مفعول اضل یؤجج بضم یاء تحتانی و فتح همزه و جیم اول مشدد و مکسور و جیم
ثانے مضموم واحد مذکر غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من که در مصرعهٔ اول این قطعه
مذکور است تاجیج بمعنے آتش افروختن نارا بتنوین فتح مفعول ثم بضم ثا مثلثه و تشدید و فتح میم حرف عطف
یلطفے بضم یاء تحتانی و سکون طاء مهمله و کسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری که
در وے مستتر است فاعل او برشة بکسر با جار و رشة بمعنے آب پاشی مجرور جار مجرور متعلق یطفے شده پس یطفے
با فاعل و متعلق خود جمله فعلیه شده معطوف گشت بر یؤجج نارا لذاک لام مکسور جار ذاک بفتح ذال معجمه
اسم اشارت بمعنی این مجرور متعلق ترانی و ترانے بفتح تا و کسر نون واحد مذکر حاضر از مضارع

باب منع و نون وقایه و یاء ضمیر متکلم مفعول تری بحر قا بفتح راء مهمله و تنوین فتح بر قاف اسم مفعول از احراق که بمعنے
سوزانیدن است مفعول دوم تری و غریق نیز مفعول باعتبار عطف وآنچه در بعض نسخ یلحقنے بضم یاء تحتانی
و کسر حاء مهمله مضارع از باب افعال نوشته اند ظاهرا درست نباشد چراکه درینجا بمعنے لازم درکار است
و باب افعال اکثر متعدی مے آید وآنچه در بعض نسخ یونج از باب تفعیل آمده بشرطیکه بهار هوز باشد
نیز بهتر است چراکه ونج بفتح واو و سکون نون و جیم بمعنے آتش افروختن آمده است مگر در نسخه مخدومی همان
است که سابق بیان کرده ام وآنچه کذلک نوشته اند آن نیز در بحر گنجایش ندارد و در مصرعهٔ بیت
اول واو عاطفه نیز خارج از وزن این قطعه در بحر طویل است که عروض هر دو بیت مقبوض و ضرب هر دو بیت
محذوف و باقی ارکان بعض مقبوض و بعض سالم قوله مثنوی یکے پرسید زان گم کرده فرزند +
که اے روشن گهر پیر خردمند + ش گم کرده فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام ست گهر بمعنے اصل و ذات قوله
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی + چرا در چاه کنعانش ندیدی + ش در هر دو مصرع ضمیر شین راجع بیوسف
علیه السلام است از غایت شهرت حاجت تقدیم مرجع نیست در اکثر نسخ شمیدی بمیم مکتوب است و این
عند التحقیق درست نباشد چراکه شمیدن بمعنی بوئیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دیده نشده
و این مصدر جعلی مثل طلبیدن و فهمیدن نیست بلکه بمعنے بوئیدن هم شنیدن نبوده است لیکن بمعنے استماع
شهرت دارد فائده شنیدن بفتح در برهان و جهانگیری و مؤید و مزیل الاغلاط بمعنے استماع بمعنی بوئیدن
و بعضے برای هر دو معنی بکسر هم نوشته اند بضم اول بعکس نوشته کنعان بالفتح نام شهری که یعقوب علیه السلام
در ان سکونت داشتند قوله بگفت احوال ما برق جهان ست + دمی پیدا و دیگر دم نهان است +
ش جهان بکسر جیم بمعنے جهنده قوله گهے بر طارم اعلی نشینیم + گهے بر پشت پاے خود نه بینیم ش
طارم بفتح راء مهمله و ضم آن نیز ها تر بمعنے بالاخانه و این معرب تارم است اعلی بروزن فردا صیغه
اسم تفضیل بمعنے بلند تر مراد از طارم اعلی قرب الهی و کشف است که مقام عروج است سالک را
معمول ست که بصعود مکان بلند اشیاء دور دست از هر طرف بنظر مے آیند و بر پشت پای ندیدن کنایه
از کمال بے بصری و غفلت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرعه گهے بر پشت پای خود نه بینیم + یعنے پای خود
بر پشت هم دیده نمیشود یعنے اینقدر بلندی هم میسر نمیگردد تا بطارم اعلی چه رسد حاصل آنکه حال انبیا هر لحظه
یکسان نباشد تا باولیا چه رسد و بنا بر مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که باختصار تمام بیان
کرده میشود چون یوسف علیه السلام را برادران ز حسد بچاهے که دو سه فرسنگ از کنعان بود انداختند
بوقت شب پیش پدر گریان آمدند که یوسف را گرگ خورده یعقوب علیه السلام همیشه ازین

غم مخزون می ماند یوسف را بعد سه روز یکی از کاروانیان از چاه برآورده بمصر بدست عزیز فروخت بعد
از سی سال ازین ماجرا یوسف بادشاه مصر شد دران ایام قحط عظیم در عالم افتاد یوسف غله بمحتاجان داد
برادران یوسف خبر غله شنیده از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت بعد ملاقات
نموده خطای ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو از گریه نابینا شده است
یوسف ایشان را پیراهن خود داد تا چشم پدر از خوشبوی این بینا گردد همون روز در کنعان یعقوب
بمردم خانه گفت که مرا امروز بوی یوسف می آید مردان گفتند که ای پیر عقلت را چه شد یوسف را
سی سال شد که گرگان خوردند تو چنین میگوئی بعد یک ماه ازین سخن فرزندان یعقوب نوید یافتن
یوسف مع پیراهن دادند بمجرد بوئیدن بینا شدند مردمان یعقوب را ملامت کردند که دران ایام که قریب
شهر در چاه افتاده بود خبر دار نشدی و حالا از چندین مسافت بعید چگونه واقف گشته یعقوب جواب داد
که حال ما یکسان نیست و اگر درویش بر حالی بماندی ۔ سر دست از دو عالم برفشاندی ش
سر دست از چیزی افشاندن کنایه از ترک کردن آن چیز ست حاصل بیت آنکه اگر درویش بریک حالت
می بود که عبارت است از انبساط و تجلی ذات در دو عالم نگنجیدی و دنیا و عقبی هر دو را ترک
کردی و فرو گذاشتی چرا که الدنیا حجاب العقبی و العقبی حجاب المولی واقع است یعنی در مقام
فنا فی الله واصل بودی و آنچه در بعضی نسخ سر دست بواو عاطفه نوشته است غلط است ربط و ما مدعا
این حکایت آنست که درویشان را باید که از همیشه نماندن حالت قرب الٰهی صبر کنند و از حضیض
غمگین نباشند چرا که حکمت الٰهی در همین ست انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است و
طالب ظهور کرامت نباشند و تا توانند اخفای کرامت نمایند قوله در جامع بعلبک ش بعلبک
بفتح هر دو بای موحده نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام بعل نام بتی را در آنجا پرستیدند
قوله وقتی کلمه چند بطریق وعظ میگفتم با طائفه افسرده دل مرده راه از عالم صورت بمعنی نبرده ش
کلمه بکسر لام سخن و وعظ و پند و نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسرده بمعنی جامد سرد شده و بسبب
سردی از حرکت باز مانده و حرف ها در آخر این هر سه فقره که هر یکی لقب است برای طائفه بجهت مفعولیت
است و دو واو عاطفه در میان اینها نباید خواند چرا که واو عاطفه میان القاب فصیح نیست و حرف ها
بر لفظ معنی ... ظرف و جانب است قوله دیدم که نفسم در نمیگیرد و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند
دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینه داری در مجلس کوران ش نفس بفتحتین ... کلام و سخن در نمیگیرد یعنی
اثر نمی کند چه در گرفتن بمعنی اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توجه باطنی است که عارفان را باشد

و مراد از هیزم تر طبیعت های بی ذوق که پروای طلب الهی نداشته باشند ستور بفتحتین بواو مجهول چارپایهای
شهری مثل گاو و اسپ و شتر و خر قوله ولیکن در معنی از بود و سلسلهٔ سخن دراز در معنی این آیت
و نحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم شرح در بمعنی دروازه مضاف
و معنی مضاف الیه و باز بمعنی کشاده یعنی در تقریر معنی این آیت سخن بجای رسانیده بودم که میگفتم
و بیان گفتن در قطعهٔ آینده و آنچه در بعض نسخ قبل از میگفتم بجای کاف واو عاطفه نوشته اند خطاست
ترجمهٔ آیت و ما نزدیک تریم بسوی بنده از رگ گردن یعنی از هستی او هم باو نزدیک تریم و
این نزدیکی بعلم و قدرت است نه بمکان چراکه باری تعالی از مکان منزه است یا آنکه تقریر چنین کرده
شود که نزدیک تر از رگ گردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست و رگ گردن جزئی از اجزای
جسم ظاهری است پس ظاهر است که اعضا بقرب حقیقت نتواند رسید و ورید رگی ست که از میان
دل و جگر رسته بگردن ظهور کرده است قوله قطعه دوست نزدیک تر از من بمن است + اینست مشکل که
من از وی دورم شرح یعنی حل این مقدمه مشکل است که او بمن نزدیک است و من از وی دورم یا آنکه
سخت مشکل است بر من که او از لطف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را
نمیشناسم و خود را از و دور میانگارم و در اکثر نسخ و این عجب تر نوشته و این نسخه بهتر نیست چراکه درین دور
حسرت یافته نمیشود چنانچه بیت ثانی مؤید معنی دوم ست که نوشتیم و در یک نسخه که بنهایت معتبر بود مصرعهٔ ثانی
چنین بنظر آمده اینست مشکل که من از وی دورم + انیست بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه
و تای فوقانی بمعنی زهی و کلمهٔ تعجب از برهان قاطع یعنی عجب مشکل است که من از و دورم و این
بهتر ست قوله چکنم با که توان گفت که او + در کنار من و من مهجورم شرح در مصرعهٔ اول کاف
کدامیه و آنچه در مصرعهٔ ثانی این بیت بعضی کاتبان بی شعور لفظ از وی زیاده کرده اند آنرا
سوای جهک زدن چه باید گفت قوله من از شراب این سخن مست و فضلهٔ قدح در دست
شرح فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه آنچه از خوردن زیاده ماند و در نسخهٔ محمدوسی بجای فضله لفظ
فضاله بضم فا نوشته معنی هر دو یکی است قدح بفتحتین مطلق پیاله خصوصاً پیالهٔ شراب خوری
فضله مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده بود برای
دیگران در دست داشتم حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بوده منتظر آن
بودم که کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقیمانده بهره بردارد قوله که رونده بر کنارهٔ مجلس گذر کرد و دور آخرین را
در وی اثر کرد و نعره چنان زد که دیگران بموافقت او در خروش آمدند و خامان مجلس در جوش

ش همزه که بالای ها نه مکتوب است علامت جهت برای وحدت یعنی یک شخص رونده ودر لفظ
آخرین یا و نون هر دو برای نسبت است چنانکه در پیشین و زرین یعنی و لاجرم توجه بدیگر حاضرین چند بار داده
بودم مگر در ایشان اثر نکرده بود حالا درین تو وارد اثر کرد خرد ش بفتحتین بلفظ خاء مان فقط جوش لطف عظیم
دارد قوله گفتم سبحان الله دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور ش این فقره مرصع است
قوله قطعه فهم سخن چون نکند مستمع ٭ قوت طبع از متکلم مجوی ش مستمع بکسر میم دوم شنونده ای
سامع اگر سخن نفهمد تو بیاید قوت فهمیدن از گوینده طلب مکن قوله فسحت میدان ارادت بیار ٭
تا بزند مرد سخن گوی گوی ش فسحت بضم فاء و سکون سین مهمله و فتح حاء مهمله فراخی و سخن گوی مرکب
از اسم و امر بمعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیز مدور معروف و در لفظ گوی گوی تجنیس تام است حاصل آنکه
توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده بتو تقریر حقیقت کند ربط و فائده این حکایت
آنست فقیر را باید که از متاثر نبودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بر وقت منحصر میباشد و
دیگر آنکه طالب را باید که بریاضت تصفیهٔ باطن پیدا کند تا توجه مرشد زود تر تاثیر
بخشد قوله حکایت شبی در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای از رفتن بماند سر بنهادم و شتربان را
گفتم دست از من بدار گفت نشنیده که گفته اند ش بیخوابی از آن گفت که بیشتر در ملک عرب از
خوف گرمی شبها سفر کنند و بعد از نیمروز از برای اکل و شرب مقام کنند و تو انگران شتر سوار در
کجاوه های خود بخواب راه طی کنند ظاهر است شیخ درین سفر پیاده بود و شتربان در آن قافله از
آشنایان بوده باشد سر بنهادم یعنی در خواب شدم دست از من بدار یعنی مرا بیدار مکن لفظ
پا و سر و دست لطفی دارد قوله قطعه پای مسکین پیاده چند رود ٭ کز تحمل ستوه شد بختی ش مسکین صفت
پیاده است که بضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل بمعنی بار برداشتن ستوه بفتحتین
بمعنی ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم باء موحده و سکون خاء معجمه نوعی از شتر که سرخ رنگ و
قوی اندام باشد و این منسوب است به بخت نصر نام بادشاه که کافر بود چه بادشاه مذکور ماده شتر
عجم و نیز شتر عرب را جفت ساخته بود و نتیجه که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند فائده بخت
بالضم بمعنی پسر و نصر بفتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح نام بت چون بادشاه مسطور را در حالت طفلی
پیش نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند قوله تا شود جسم فربهی لاغر ٭
لاغری مرده باشد از سختی ش جسم بمعنی بدن فربهی بیاء مجهول نکره یعنی هر فربه که باشد
همچنین در مصرع ثانی لاغری بفتح غین معجمه و بیاء مجهول نکره و لفظ باشد بمعنی گردد سوال

چون اختلاف حذو یعنی حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه بختی که ماقبل خا مضموم است
با سختی که ماقبل خا مفتوح است چگونه درست باشد جواب بلی درسختی که بعد حرف اصلی قافیه که روی
نام دارد و حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و در اینجا بعد حرف تا که روی است حرف
وصل که یای تحتانی باشد اتصال دارد عیب اختلاف حذو دفع شد **قوله** گفت ای برادر حرم در پیش است
و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی **ش** پیش پس و حرم و حرامی همه **لطفی** دارند مراد
از حرم بیت الله است و حرامی بمعنی دزد و قزاق رفتی و خفتی که هر دو صیغه ماضی است چون بعد حرف
شرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بردی و مردی اینست هر امری که وقوع آن یقینی باشد یا
قریب الوقوع برای آن بجای مضارع صیغه ماضی آوردن بلاغت است و در نسخه محمودی و
سروری جان بردی نیست فقط لفظ بردی است برای موزونی فقره لفظ جان را محذوف داشته اند
قوله بیت خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت * شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت **ش**
مغیلان در صراح و قاموس نوشته اند که بضم میم و فتح غین معجمه نام نوع درختیست خاردار در بیابان عرب
و در رشیدی و دیگر کتب نوشته اند که مغیلان بضم یای معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید اگر
مخفف [illegible] نیز می آید و غیلان بالکسر جمع غول که
بالضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بحذف همزه بمعنی درخت خاردار می آید که بهندی آنرا ببول گویند و بعضی
کیکر نامند و درخت مذکور بهر دو باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه ببای موحده و دال و یای تحتانی بیابان
خفت که ماضی است در اینجا بمعنی مصدر یعنی خفتن و ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی
بسیار آمده حاجت سند ندارد و رحیل بفتح را و کسر حای مهمله و یای معروف بمعنی کوچ و ترک گفتن
بمعنی ترک کردن مستعمل است حاصل بیت باندک تعقید آنکه براه بیابان زیر مغیلان خفتن خوش
کیفیتی دارد لیکن در شبی که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که مسافر
تنها مانده را رهزنان بالیقین خواهند کشت ربط و فائده این حکایت بباب آنست درویش را
باید که از پند رفیق تجاوز و انحراف نکند خصوصا در سفر **قوله حکایت** پارسائی را دیدم بر کناره
دریا زخم پلنگ داشت بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور بود **ش** قید بر کناره دریا از انست که زخم
شیر و پلنگ را هوای شهر چندان موافق نباشد چنانچه در صحرا بر کناره که آنجا انگاه ها را نظاهرا دافع حرارت
سمیت آن بوده باشد **قوله** مدام شکر خدای تعالی میگذارد پرسیدند که شکر چه میگوئی
گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی **ش** میگذارد بسکون حرف آخر صیغه ماضی استمرار

بمعنے ادا میکرد لفظ چہ درینجا مخفف چیز است شکر مضاف و چہ مضاف الیہ و منشاء سوال آنکہ شکر بر نعمت
میباشد نہ بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است کہ بران صبر شاید نہ نعمت است کہ بران شکر باید پس
جواب داد کہ گرفتاری بمصیبت نہ نسبت گرفتارے بمعصیت نعمتے ست عظیم چہ این باندک
مدت بسر آید و آن پایدار ماند معصیت بتخفیف یای تحتانی گناہ قولہ قطعہ گرم آزار بکشتن دہد آن یار
عزیز + تا نگویم کہ دران دم غم جانم باشد سش تا بمعنے ہرگز و زنہار یعنے اگر مرا آزار برائے کشتن من
دہد ہرگز نخواہم گفت دران وقت کہ اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعض نسخ بجائے نگویم
لفظ نگوئے واقع شدہ و این بہتر و در اکثر نسخ مصرعۂ اول چنین ست ع گر مرا زار بکشتن
الخ کلمۂ زار درینجا بمعنے ضعیف و بدحال و خوار میتواند کہ بمعنے نالان باشد و این حال است
برائے لفظ مرا یعنے در حال ضعف و نالہ کشی کہ مرا آن یار عزیز بکشتن دہد یعنے بکشد ہرگز نگوئے اے
مخاطب کہ دران وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخۂ معدودے چنین نوشتہ مصرعہ اگرم زار
بکشتن دہد آن یار عزیز + و این در ہمہ بہتر است قولہ گویم از بندۂ مسکین چہ گنہ صادر شد +
کہ دل آزردہ شد از من غم آنم باشد سش یعنے مرا غم رنجش خاطر یار باشد نہ غم جان خود رابطہ د
فائدۂ این حکایت آنست کہ بر معصیت صبر کردن و راضی برضای حق ماندن از جملہ اخلاق درویشان ست
قولہ حکایت درویش را ضرورتے پیش آمد گلیمے از خانۂ یاری بدزدید سش ہر چہار یا مجہول برائے
نکرہ یا وحدت قولہ حاکم فرمود کہ دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد کہ من اورا بحل کردم سش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت نمود السارق والسارقۃ فاقطعوا ایدیہما حکم قطع ید برای سارق وقتے باشد
کہ شے مسروقہ زیادہ از دہ درم مالیت داشتہ باشد ظاہر آن گلیم قیمتے بودہ باشد بحل بکسر با موحدہ و
کسر حاء مہملہ بخشیدن گناہ و عفو کردن یعنے من اورا خطای دزدی مال خود معاف کردم مولف
گوید چون در فارسی حار حطی نیامدہ گمان آن میشود کہ لفظ عربی باشد حال آنکہ در لغات معتبرہ مثل
صراح و قاموس و منتخب و غیرہ مادہ بحل بہیچ معنے نیامدہ ازین معلوم شد کہ در اصل بہل
بودہ باشد بفتح اول و کسر ہاء ہوز صیغہ صفت مشبہ بمعنے ترک کردہ شدہ و مراد گذاشتہ
شدہ مجازا بمعنے معاف مستعمل شدہ ماخوذ از بہل بالفتح کہ مصدر است کما فی الصراح
والقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اہل علم و تعلیم بجای حطے شہرت گرفتہ یا آنکہ در اصل
بہل بکسرہ ہمین صیغۂ امر از ہلیدن باشد کہ بمعنے گذاشتن است پس بمعنی اسم مفعول مستعمل شدہ
چنانکہ گزین صیغۂ امر است کہ بمعنے گزیدہ مے آید بہر تقدیر بہاء ہوز درست باشد

بودن مار حطی با بدال باشد چنانکه در حیز وحال بنده وبال بود لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از
ضعف نمی ماند و سروری شارح عرفی نوشته که بحل بتشدید لام است چراکه در اصل حلال است
قوله حاکم گفت من بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم ش اگر مال مسروقه تا آنکه بسارق هبه نماید
در مذهب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود دیگر بروایتی از امام ابویوسف بطور امام شافعی
قطع ید ساقط نمیشود لیکن ازین معلوم شد که حاکم شافعی مذهب باشد حد باصطلاح اهل فقه مجرم را
دره زدن یا عضو بریدن **قوله** گفت راست فرمودی ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطع یدش
لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقف لا یملک ش وقف بالفتح آنچه در راه خدا تعالی واگذارند
تا هر که خواهد از آن فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنی بریدن الوقف بالضم فا رمبتدای لا یملک
بضم یای تحتانی وسکون میم وفتح لام وضم کاف مضارع مجهول منفی خبر بمعنی مال وقف ملک کرده کسی
نمی شود **قوله** هر چه از درویشان است وقف محتاجان ست ش این جواب خالی از طیبت
وظرافتی نیست چراکه در شرع وقف بودن گلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم پاس شفاعت
درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد **قوله** حاکم دست از وی بداشت وملامت
کردن گرفت وگفت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی الا از خانه چنین یاری کفت ای خداوند
نشنیده که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب ش یعنی آنچه در خانه دوستان
یابی همه بگیر و هیچ مگذار و هرگز بخانه دشمنان التجا مبر **قوله بیت** چون فرو مانی بسختی تن بعجز
اندر مده، دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین ش فرو مانی یعنی متحیر بمانی یا بمعنی گرفتار
شوی بسختی و هیچ تدبیر معاش ترا دست ندهد تن بعجز دادن بمعنی عجز و فروتنی اختیار کردن برکن
بفتح کاف امر از کندن که گاهی بمعنی جدا کردن آید پوستین قبائی که از پوست دنبه یا دیگر حیوانات
پوشیدن دوزند یا و نون درین لفظ برای نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه گرفتار شوی
بسختی معاش از تدبیر عاجز مشو با دشمنان بدرشتی پیش آی تا بر رنج تو مطلع نشوند و بر غم تو شاد
نگردند و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنی اگر نقد نباشد هر چه موجود باشد بستان معنی دوم
آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرع اول باشد و پوست برکندن بمعنی ظاهر و فاش کردن و
پوستین بمعنی عیب یعنی چون بمفلسی حیران مانی پیش دشمنان عجز و فروتنی اختیار مکن ظاهر کن
پیش دوستان عیب افلاس خود و مدد بخواه ربط و فائده این حکایت آنست که با آشنایان بجا
پاس آشنائی داشتن و بخوش معاملگی از تقصیرات ایشان در گذشتن از

اخلاق درویشان است **قوله حکایت** بادشاهی عابدی را دید گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هرگاه که خدای عزوجل را فراموش میکنم ترا یاد می آرم **ش** مرادش آنکه مراد از یاد دادن پادشاه یاد نیست که بجهت طلب منفعت بوده باشد **قوله بیت** هر سو دود آنکس ز در خویش براند + وآنرا که بخواند بدر کس ندواند **ش** یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش میراند آنکس هر سو میدود و در راه مقصود نمی برد و آن شخص را که بسوی خویش میخواند بدر دروازه هیچ مخلوقی نمیدواند ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که رفتن خود را پیش امرا اثر خدا فراموشی و باعث راندگی خویش از درگاه الهی پندارند **قوله حکایت** یکی از صلحا بخواب دید بادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که موجب درجات آن چه بود و سبب درکات این چه که بخلاف این می پنداشتم **ش** درجات بفتح اول وثانی جمع درجه درجات بمعنی طبقات که بسوی بلندی باشند و طبقات بهشت درینجا بمعنی بلندی های مراتب است درکات بفتح اول وثانی جمع درکه و درکات بمعنی طبقات که بسوی پستی باشند و بمعنی طبقات دوزخ درینجا بمعنی پستی های رتبه **قوله** ندا آمد که پادشاه بارادت درویشان در بهشت است و پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ **ش** ارادت بمعنی اعتقاد و تقرب بمعنی نزدیکی **قوله قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع + خود را ز عملهای نکوهیده بری دار + **ش** بعد لفظ آید و لفظ تسبیح واو عاطفه در است دلق بالفتح ژنده و نوعی از پشمینه که فقرا پوشند تسبیح اگرچه مصدر است بمعنی سبحان الله گفتن لیکن مجازا بمعنی سبحه آید مرقع بفتح قاف خرقه یا جبه که بران پاره های جامه های متنافر دوخته باشند نکوهیده بکسر نون وکاف عربی و واو مجهول بمعنی زشت و بد یعنی روز قیامت دلق و تسبیح و خرقه پیوند دار تو که برای اظهار فقر پوشیده هیچ بکار نخواهد آمد اگر میتوانی خود را از افعال بد پاک و بیزار دار در نسخه مخدومی همین مرقوم است و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است دلقت بچکار آید و تسبیح مرقع این نسخه بهتر نیست بدو نقصان یکی آنکه میخ و مرقع بر دو صفت دلق است میان صفت و موصوف لفظ بچه کار آید فاصل پیدا میشود دوم آنکه بامعنی که از تعدد اشیا حاصل بود از دست میرود نفقط یک دلق باقی میماند یعنی با صطلاح فقرا هر جامه که بران از رشته گنده بسوزن پرکار گنبده ها انداخته باشند **قوله** حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست + درویش صفت باش و کلاه تتری دار **ش** برکی منسوب ببرک که بالفتح با راء مهمله و فتح را مهمله و کاف عربی نوعی از جامه پشمین است که از پشم شتر بافند اکثر درویشان و محتاجان از آن کلاه و قبا سازند و اینچه در بعض نسخ ترکی بتاء فوقانی واقع شده

و شارحین گفته نوعے از کلاه است بهتر نیست تتری بدو تاء فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است
و آن ملکے از ترکستان از قراین تواریخ معلوم میشود که تا بزمانهٔ شیخ اسلام در ملک تاتار سر سعیده بود
اگرچه الحال ساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنے کلاہے که بوضع کفار تاتار ساخته باشند تا آنکه از
کلام اہل سلف دریافت میگردد که مردم تاتار بسیار مالدار بوده اند البته لباس فاخره هم میپوشیده
باشند پس مراد از کلاه تتری کلاه پر تکلف باشد لا غلط و فائده این حکایت آنست درویشان
را باید که ظاہر خود را بلباس فقر آراسته تقرب بادشاہان بجویند بلکه برای پی گم کردن پوشاک اہل
دنیا پوشیده خفیه بزہد و تقوی مشغول باشند **قوله حکایت** پیاده سر و پا برہنه با کاروان حجاز
از کوفه برآمد و ہمراه ما شد نظر کردم معلومے نداشت خرامان ہمیرفت و میگفت ش کاروان
بمعنی قافله حجاز ملکی است در عرب که مکه و مدینه داخل آن ملک است و کوفه شہریست از ملک
عراق عرب یعنی با قافله که بسوے حجاز میرفت غالباً شیخ از ملک شام بارادهٔ حج میرفته باشند
که کوفه در راه افتاد و نظر بمعنے فکر و مراد از معلوم زر و درم و دینار است بجہت آنکه زر از ین ہمه شہرت
که دارد احتیاج نام بردنش نیست **قوله** نه بر اشتری سوارم الے آخره این قطعه را کاتبان سلف
القدر خراب کرده اند که ہمه مسخ گردیده شارحان بیچاره ہم از تصحیح عاجز مانده اند مولوی عبد (یعنی)
و میر نور الله از ین قطعه تعرض نکرده اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرموده که نثر
مرجز است نظم نیست و سروری ہم نثر پنداشته و ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست چرا که حضرت
شیخ ہرچه از زبان آن پیاده دیوانه وش استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند مجاذیب را
با موزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که قطعه نیست دو بیت ست که ہر یکی به بحر رجز
ست و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده مگر در نسخهٔ مخدومی این قطعه را در بحر رمل مثمن مخبون یافته
که صدر و ابتدا مخبون و حشو ہا ہمه مخبون الا در مصرع اول و عروض و ضرب سالم الاعروض بیت
ثانی که آنہم مخبون است **قوله قطعه** نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم + نه خداوند رعیت نه غلام شہریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسے میزنم آسوده و عمرے میگذارم ش در مصرع اول لفظ
بر دوم زائد است و کسرهٔ اضافت غلام را اندکی باشباع باید خواند تا یاء مجہول پیدا آید و میم
آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است بار مخفی آسوده و واو عاطفه ہر دو حکم ہمزه مضموم
پیدا کرده و این مطابق قاعدهٔ معروف است و بر ہمگنان ظاہر است که در تقطیع حروف ملفوظ
محسوب است و مکتوبه را اعتباری نیست تقطیع مصرع اول نه بر اشتر فعلاتن بر سوارم فاعلاتن

شرح اشتر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ ثانی نه خداوند فعلاتن د رعیت فعلاتن نه غلامے
فعلاتن شهریارم فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ ثالث غم موجو فعلاتن د پریشا فعلاتن نی معدو فعلاتن
م ندارم فعلاتن تقطیع مصرعهٔ رابع نفسے می فعلاتن زنم آسو فعلاتن ده و عمری فعلاتن بسر آرم فاعلاتن و در نسخهٔ
دیگر که آن نیز کمال معتبر بود این قطعه در بحر رمل مثمن مشکول یافته که یک رکن سالم است و یک رکن مشکول
علے الترتیب آن اینست قوله نه بر اشترے سوارم نه چو اشتر زیر بارم نه خلیفه بر رعیت نه غلام شهریارم +
غم نیستی نخوردیم نه امید هستی هم + نفسے همی زنم خوش عمر به سر آرم + وزن هر مصرعه فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعهٔ اول نه براشت فعلات ری سوارم فعلاتن نه چو اشتر فعلات زیر بارم
فعلاتن و مخفی نماند که فعلات رکن مشکول بکسر عین و ضم تا راست مخفے نماند که در مصرعهٔ سوم این
قطعه موجود عبارت از موجود است و ظاهر که برائے حفاظت از موجود از دزدان و غیرهم غم
اندوه می باشد و معدوم کنایه از زر معدوم که هنوز بدست نیامده باشد ظاهر است که برائے
حصول آن پریشانی و تردد می باشد قوله شتر سوارے گفتش ای برادر کجا میروے باز
گرد که بسختی بمیرے نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون برسیدیم نخلهٔ محمود توانگر را اجل
فرا رسید و درویش ببالینش در آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی مردی ش نخلهٔ محمود نام
موضعیست میان مکه و طایف بر سر دو رہے و مخذو دسے نخلهٔ محمود است و لفظ نے مسطور نیست
قوله فرد شخصے همه شب بر سر بیمار گریست + چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ش یعنے گاهے چنین
اتفاق شده است که یکے همه شب بر سر بیمار گریه کرده دم صبح شخص گریان مرده و بیمار صحت یافت
و درین بیت لغز یعنے چیستان شمع و مرد خفته نیز یافته میشود چه مراد از شخص گریان شمع است
که همه شب صورت گریه دارد و مرد خفته بمنزلهٔ بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفته بیدار میگردد
قوله قطعه اے بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد ش اے بیاء
مجهول حرف ندا و منادی محذوف یعنی مخاطب بسا یعنے بسیار در لفظ بسا الف زائد است که بر
لفظ بس افزوده اند اسپ موصوف و تیز رو صفت و آخر موصوف بیاء مکسور خواندن ضرور است کاف
مفاجاتیه یعنے ناگاه بماند یعنے مانده شد ای بناتوانے از رفتار عاجز شد یا آنکه کاف بیانیه باشد
برائے جملهٔ مطویه یعنے کاف برائے جملهٔ محذوف باشد اے بسا بار اتفاق چنین شد که اسپ
تیز رو از رفتار عاجز شد و بالائے مصرعهٔ ثانی کاف نیست لفظ که است یعنی کاف فارسے و های
ملفوظ بر وزن ره مخفف گاه که بصورت کاف نویسند و بعضے اهل تحقیق نوشته اند که این کاف است

بمعنی دوا و تا حلق و در سروری مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه خرکے لنگ جان بمنزل برد + خرک بکاف
تصغیر مع التحقیر و یاء وحدت و این نهایت بهتر و بے تکلف ست قوله بسکه در خاک تندرستان را
دفن کردند و زخم خورده نمرد بش معنے بیت ظاهر است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویشان
باید که در راه طلب حقتعالے چندان دل بر اسباب نه بندند زیرا که بسا اوقات صاحبان استطاعت
در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند محتاجان بے دستگاه بے اسباب بمنزل مقصود رسیده اند قوله
حکایت عابدی را پادشاهے طلب کرد عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی
که در حق من دارد زیادت کند شش در لفظ داروی یاے برائے تنکیر است یعنے هرکدام
داروی که مضعف باشد غالباً آن دارو دوای مسهل باشد فاعل دارد پادشاه است و زیادت
مصدر است بمعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است قوله آورده اند که داروی قاتل
بود بخورد و بمرد قطعه آنکه چون پسته دیدمش همه مغز + پوست بر پوست بود همچو پیازش پسته را
همه مغز ازان گفت که پسته مقشر در خریدن و فروختن رواج دارد بخلاف بادام یعنے هرگاه بچشم
ظاهر بین صاحب معنی پنداشتم چون بماهیتش رسیدم هیچ اثرے از معنے نداشت حاصل آنکه
بیشتر فقیران ریاکار باشند قوله پارسایان روی در مخلوق + پشت بر کعبه میکنند نماز بیشش
روی در مخلوق یعنے فقیرانے که توجه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خالق متوجه نمیشوند گویا
پشت بسوی کعبه کرده نماز میگزارند پس نماز ایشان در طریقت منجر بکفر است چرا که کسی با حضور
بسوی کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته قال واحد است
[illegible] ی نازاه عمرو بکر و زیدی + اخلاص طلب مکن که شیدی بش عمرو بفتح عین و سکون میم
و بعد را مهمله واو زائد بجهت فرق از عمر بالضم و بالعکس زیادت واو نکردند چرا که بضم ثقیل است بالفتح
خفیف پس در خفیف واو زیاده کردند عمرو و بکر و زید هر سه نام مردم عرب اند برای مثال در کلام
آورده اند مراد ازان اشخاص دنیا شید بالفتح بمعنے مکر و فریب در بنا شید بجای شیا و برائے صیانت وزن
[illegible] نشد معلل یعنے تا زهد و عبادت تو برائے نمودن مردان دنیاست اخلاص از ے
طلب مکن که سراپا مکر و فریبستی مخفی نماند که این بیت در نسخهٔ مخدومے و سروری مکتوب نیست
ظاهراً الحاقی ست قوله فرد چون بنده خدای خویش خواند + باید که بجز خدا نداند بش یعنے هرگاه
که بنده خداے خود را یاد کند باید که سواے خدا بدیگرے پروا نکند و خدا ے
خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و آنچه در مصرعهٔ ثانی یعنے کاشانے [illegible]

لفظ دگر زیاده کرده اند بسیار هیچ در بیجا است چرا که ناموزون میشود در ربط و فایدهٔ این حکایت
آنست که درویشان را باید که از ریا بسیار اجتناب نمایند که ریا در طریقت شرک است و موجب
خرابی دنیا و آخرت است **قوله حکایت** کاروانی را در زمین یونان دزدان بزدند و نعمت بیقیاس
بردند ش کاروانی بیای مجهول وحدت یونان ملکی است مابین روم و فرنگ و در نسخهٔ مخدومی قد
سره ای لفظ دزدان در بیجا واقع نشده باعتماد قرینهٔ زدن کاروان دزدان را که فاعل زدند
است محذوف داشته زیادت باء بر لفظ بزدند برای تحسین کلام و فصاحت است و بزدند
بمعنی تاراج کردند است **قوله** بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند فایده
نبود ش بازرگانان بفتح زای معجمه بمعنی سوداگران **قوله بیت** چو پیروز شد دزد تیره روان + چه
غم دارد از گریهٔ کاروان + ش پیروز بکسر بای فارسی یای معروف و واو مجهول بمعنی مظفر و منصور
روان بالفتح جان تیره روان مجموع بمعنی تاریک باطن یعنی بیرحم میتواند که تیره روان بمعنی در تاریکی رونده باشد **قوله**
اتفاقاً لقمان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمهٔ چند از موعظت و حکمت
با ایشان بگوی ش کاروانیان منسوبان قافله موعظت بفتح میم و کسر عین و ظای معجمه بمعنی پند
و نصیحت **قوله** مگر طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین مال تلف شود ش مگر
بمعنی شاید و طرفی بسکون را و مهمله و یای مجهول وحدت بمعنی بعضی و از کسی دریغ بکسر افسوس
قوله لقمان گفت دریغ باشد با ایشان کلمهٔ حکمت گفتن ش حکمت در اینجا بمعنی صلاحیت
و اعتدال است **قوله قطعه** آهنی را که موریانه بخورد + نتوان برد ازو بصیقل زنگ + ش موریانه
بمعنی زنگار است که بجرم آهن [illegible] و در بعض نسخ بجای موریانه [illegible] نوشته اند و معنی
همان است که مذکور شد صیقل بالفتح بمعنی زدودن [illegible] آلت زدودن زنگ **قوله** با سیه
دل چه سود گفتن وعظ + نرود میخ آهنین در سنگ + سیه دل بمعنی بیرحم گفتن مضاف است و
وعظ مضاف الیه **قوله قطعه دیگر** بروزگار سلامت شکستگان دریاب + که جبر خاطر مسکین بلا
بگرداند + ش سلامت در اینجا بمعنی آسودگی و جمعیت شکستگان بالفتح دریاب بمعنی بدست
آر جبر بفتح جیم و سکون با و رای مهمله بمعنی شکسته را بستن یعنی در هنگام دست رسی خود مفلسان شکسته
دل را بجو و تسلی کن که خوش کردن خاطر مفلس دردمند بلا را از طرف تو باز میگرداند اسے دفع میکند
و در بعضی نسخ بجای صبر لفظ پاس نوشته **قوله** چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی + بده وگرنه
ستمگر بزور بستاند ش سائل بکسر همزه و نقطهای یا بر دادن و یا رخواندن غلط است فایده

بر واو و یا که بعد الف اسم فاعل و الف جمع افتد همزه مکسور نوشتن و خواندن واجب امثله اسم فاعل
چنانکه قائل و سائل و مائل و نائب و غائب عائده و فائده و ملائم و صائم و رائج و مبائن وغیره
و امثله جمع اینست رسائل دلائل مسائل حمائل شمائل فوائد حمائد معائن دقائق عجائب غرائب وغیره
در همه همزه باید نوشت و نقطه های یا نشاید و در لیلا و فائده این حکایت آنست درویشان را باید
که بمردم نااهل هر باطن نصیحت نکنند مگر کسے که در جنبش آمده صلاحیت یافته شود و دیگر آنکه سائل را
باوجود نعمت منع نکنند که این معنی موجب خوشنودی خالق و باعث بنام نعمت است قوله حکایت
چنانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج جوزی رحمة الله علیه ش اجل بفتحتین همزه و جیم و تشدید
لام یعنی بزرگتر شمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابوالفرج بفتح فاء و فتح راء مهمله و جاء مهمله کنیت
اوست خوزی بضم خاء معجمه و واو مجهول و زاء معجمه منسوب بخوزستان و آن ملکے است مابین فارس
و عراق عرب منسوب آنرا خوزستان و خوزی هر دو گویند درین قول عبد الرسول و ملا سعد هر دو
شارح گلستان متفق اند و فقیر راهم بچند قرائن دیگر همین تحقیق میگردد و در بعض نسخ خوارزمی نوشته
آنهم ضعیف است و خان آرزو ابن جوزی نوشته بفتح جیم که از اکابر علماء محدث بوده ظاهراً این قول
هم درست نباشد چرا که ابن جوزی معاصر حضرت غوث صمدانی بود جناب حضرت غوث الثقلین از
زمانهٔ شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت
کردی ش سماع بکسر نغمه شنیدن خلوت بالفتح تنهائی عزلت بالضم بیکاری از اشتغال دنیا
قوله عنفوان شبابم غالب و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمے چند برفتمے و از سماع و
مخالطت حظے برگرفتمے چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی ش عنفوان بالضم یعنی آغاز و اول شباب بفتح
جوانی و شارحی چنین نوشته که عنفوان شبابم غالب آمدی یعنی جوش جوانی من بر اطاعت امر
شیخ اجل غالب می آمد مخالطت بضم میم و فتح لام یعنی آمیختن و در بنجا مجازاً بمعنی ملاقات و در بعض
نسخ مجالست بمعنی همنشینی این هم بهتر حظ بفتح حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه یعنی بهره و حصه چون بهره یافتن
را خوشی لازم است لهذا حظ مجازاً بمعنی سرور و نشاط هم آید و در لفظ حظے یاء برائے تفخیم و تعظیم است
یعنی سرور بسیار و در لفظ گرفتمے و آمدی و گفتمے یاء برائے استمرار است یعنی میگرفتم و مے آمد و مے گفتم
قوله بیت قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را + محتسب گر مے خورد معذور دارد مست را +
ش دست افشاندن کنایه از رقص کردن چرا که رقص اهل ولایت همین طور می باشد که هر دو دست
می افشانند و گردش میکنند یعنی قاضی که ما را از سماع منع میکند سبب آنست که با ما در محفل سماع

نشسته است اگر شنید وجد و رقص آغاز کند چون خود مرتکب این امر ممنوع شود ما را از منع نخواهد کرد
قوله تا شبی بمجمع قومی رسیدم و در آن میان مطربی دیدم بیت گویی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش +
ناخوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله بمعنی میشکند و فرق همین است
که برای شکستن چیز نرم مثل رشته در گسستن آید که مضارع آن گسلد باشد و برای شکستن چیز سخت
مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند ناساز بمعنی ناموافق و در این لفظ ناساز بمناسبت لفظی لفظ
ساز لطف دارد آوازهٔ مرگ پدر عبارت از آن که در مرگ پدر کسی آواز ناله کند در مصرعهٔ ثانی
یک الف لفظ آوازه و الف از پدر و الف ممدوده لفظ آواز برای درستی وزن در خواندن ساقط میشود
قوله گاهی انگشت حریفان از و در گوش و گاه بر لب که خاموش باش حریف بمعنی همکار و هم شغل اینجا
بمعنی یاران مجلس زیرا که در شنیدن نغمه شریک بودند قوله شعر نهاج الی صوت الاغانی لطیبها + وانت
مغن ان سکت نطیب + ترجمه برانگیخته میشویم بسوی آواز سازها بسبب خوش آیندگی آواز
آن سازها و تو مطربی هستی هرگاه که خاموش میشوی خوش میشویم ترکیب و لغت نهاج بضم نون و ج
ضم جیم صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیری که در وی مستتر است فاعل و الی جار صوت بکسر تا
مجرور مضاف الاغانی بفتح همزه و غین معجمه و کسر نون جمع اغنیه بالضم بمعنی ساز مضاف الیه جار مجرور
متعلق شد بنهاج لام جاره طیبه بمعنی خوش آیندگی مجرور و مضاف و ها مضاف الیه که ضمیر مونث
است راجع بسوی اغانی است این جار مجرور نیز متعلق شد بفعل سابق واو حالیه انت ضمیر واحد مخاطب
مذکر مبتدا و مغن خبر مرفوع بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد و مکسور که ملحق است آن نون تنوین چون در
اصل مغنی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند ان بالکسر
حرف شرط سکت بفتح سین مهمله و فتح کاف و فتح تا رشده مذکر مخاطب از ماضی معلوم که در
تاویل جزالیه بمعنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل و فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط
گردید نطیب بفتح نون و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی و ضم بای موحده صیغهٔ متکلم مع الغیر از مضارع
معروف از طیب ضمیر متکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزای شرط مذکور شد و اگر تطیب با تا
فوقانی صیغهٔ مضارع مذکر مخاطب باشد از اطابت آن نیز درست بمعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمه با را
در وقت قرائت ... نی است بجولی تلفظ باشباع باید کرد که وا و معروف خوانده شود و این شعر در
بحر طویل است مسدس ابتدا و عروض و حشو رابع مقبوض و حشو اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب محذوف
قوله نبیند کسی در سماعت خوشی + مگر وقت رفتن که دم در کشی + سماع بفتح اگرچه بمعنی مطلق

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن درینجا از روی مجاز در مجاز بمعنی نغمه و سرود باشد
یا آنکه سماع بکسر یکی از اوزان باب تفعیل باشد بمعنی شنوانیدن و در کشف اللغات نوشته که بفتح شنیدن
و بکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود درینجا در لفظ سماعت تا در خطاب است پس درین صورت
نے اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دوم درکشیدن بمعنی خاموش شدن و گو باشد
سرود آمده درینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بالفتح خا رکه بوے ضمه دارد و واو معدوله
تا قافیه صحیح شود **قوله** مثنوی چون آواز آمد آن بربط سرای + کدخدا را گفتم از بهر خدای + ش بربط
بفتح هر دو بای موحده سازی است مشابه بسینهٔ بط چه بر سینه را گویند و آن سازی ست مثل
سارنگی و سرای امر است از سرائیدن که بفتح و کسر سین است ملا سعد نوشته که بمعنی نغمه کردن و نواختن
سرود آمده پس بربط سرا بترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه نغمات را بآواز بربط ادا
نماید یا آنکه بهمراه آواز بربط سراید یا آنکه موافق اشارت ملا سعد بمعنی بربط نواز گویند بی تکلف
میشود کد بفتح کاف عربی بمعنی خانه و کدخدا بمعنی صاحب خانه و یا سرای و خدای را اختیار
است در خواندن و نخواندن **قوله** زیبقم در گوش کن تا نشنوم + یا درم بگشای تا بیرون روم +
ش زیبق بکسر زای معجمه و یای معروف و فتح بای موحده معرب جیوه که بهندی سیماب گویند بعقیده
حکمای هند سیماب زنده و جاندار است خاصهٔ سیماب ست که چون در گوش کسی کرد ناشنوا
میگردد و در بعض نسخ پنبه نوشته و این بهتر نیست چراکه سیماب در گوش ریختن موجب اذیت و آزار است
پس نظر بمذمت آواز مطرب اولی و انسب می نماید بخلاف پنبه که نه آزار میرساند و نه چندان منع شنوائی
کند و میم متکلم در زیبقم و درم برای مفعول است بمعنی مرا **قوله** فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم
و شبی بچندین مجاهده بروز آوردم ش یای شبی برای تفخیم و تعظیم است یعنی شب دراز چون در حالت
رنج و مصیبت زمانه کوتاه دراز مفهوم میشود لهذا چنین گفت مجاهده بضم میم و فتح ها بمعنی کوشش و محنت
قوله قطعه مؤذن بانگ بی هنگام برداشت + نمیداند که چند از شب گذشت است + درازی شب
از مژگان من پرس + که یکدم خواب در چشمم نگشت است ش مؤذن بضم میم و فتح همزه که بسبب ضمه ماقبل
بصورت واو نوشته شده است و کسر ذال معجمه بانگ نماز گوینده ظاهراً شیخ و دیگر مردم شیراز در آن
زمان شافعی مذهب بوده اند چون در مذهب شافعی نماز فجر در ابتدای وقت فجر است و آن وقتی
باشد بتاریکی ازین جهت دو سه گهڑی شب باقیمانده بانگ نماز میگفتند و ظاهراً اتفاقاً در شبی که شیخ
از آواز مطرب ملول بودند مؤذن زنادانستگی و ناشایستگی چار و پنج گهڑی شب باقی مانده

بانگ نماز فجر گفته باشد شیخ از راه خشگینی میفرماید که موذن ناشناسنده وقت همه شب بخواب راحت خفته است او را چه آگاهی که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقیمانده گمان او شب بآخر رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب موذن را بگو که احوال درازی شب از مژگان من بپرس چرا که چشمان من همه شب بیدار مانده اند از احوال شب کما حقه آگاهی دارند و گذشت است و گشت است مخفف گذشته و گاشته و گشتن در ینجا بمعنی سیر و رفتار کردن نه بمعنی شدن قوله بامدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتمش بحکم تبرک یعنی بسبب گذاشتن شنیدن نغمه وروانچه در اکثر نسخ لفظ تبرک نوشته نادلیش تکلف تام وارد و آن انیست که دستار را بتبرک بزرگی گفته باد دادم درین صورت این دستار نزد شیخ هم از دست بزرگی بسبیل تبرک رسیده باشد والا بسوی شیخ نسبت کذب ثابت میشود و در سروری و مخدومی نیز تبرک نوشته اند و سروری در معنی آن تحریر کرده که ای بطریق تحفه و ولی محمد متن چنین نوشته که بامدادان بحکم تبرک خرقه از بر و دستار از سر و دیناری از کمر بگشادم و صاحب بهار عجم نوشته که تبرک در اصل بمعنی برکت گرفتن است گاهی گرفتن برکت از داد ن چیزی باشد که نذر کسی گذرانند قوله یاران ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت عقلم نهفته خندیدند یکی از آن میان زبان تعرض دراز کرد و ملامت آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی که خرقه مشایخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش درمی نابت نبوده و قراضه در دف ش ارادت بمعنی اعتقاد خفت بکسر خا معجمه و تشدید فا سبکی و مراد از ان انسکی و کوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن و رنج رسانیدن و مشایخ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جایی نوشته که مشایخ جمع مشیخه که جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است بهر تقدیر اطلاق مشایخ گاهی در فارسی بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خورد ابدال و اوباش و سفله باشد و بعضی نوشته که در فرقه صوفیه رسمی است که مرید صاحب رشد را خرقه که از مشایخ سابقین رسیده باشد میدهند درین صورت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشایخ که جمع است کرده آید و نبوده بمعنی نبوده است می آید قراضه بضم قاف و ضاد معجمه بحذف مضاف الیه بمعنی ریزه زر و نقره که از مقراض بریده شده باشد قوله مثنوی مطربی دور ازین خجسته سرای * کس دو بارش ندید در یکجای * راست چون بانگش از دهن برخاست * خلق را موی بر بدن

برخاست * مرغ ایوان ز هول او بپرید * مغز ما برد و حلق خود بدرید ش این بر سبیل
سقوله یاران است خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک راست یعنی این سخن راست است دروغ نیست
و میتواند که راست صفت بانگ باشد بمعنی مستقیم و استاده چون راست نام مقامی ست از دوازده مقام
لهذا موسیقی درینجا لطفی دارد و معمول است که از آواز مکروه یا از آواز هیبت ناک مو بر بدن انسان خاسته
میشوند مرغ ایوان دو معنی دارد یکی آنکه بعضی طیور در دروازه های سقوف و سوراخهای دیوار
آشیانه دارند دوم آنکه تصاویر طیور وغیره که اکثر بر دیوار عمارات پخته میکشند هول بالفتح هیبت و
دهشت قوله گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت او ظاهر شد گفت
مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش تقرب نمایم و بر مطایبه که رفت استغفار کنم ش ضمیر او
راجع بمطرب چنانکه در نسخهٔ مطبوعه که منقول از نسخهٔ مخدومی است بجای او لفظ این شخص
طبع کرده اند در بعض نسخ کرامت شیخ نوشته مطایبه بضم میم و طاء مهمله و حرف چهارم یای تحتانی
و بعده بای موحده بمعنی باهم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجای مطایبه لفظ مضایقه نوشته اند بمعنی
تنگی کردن این هم بهتر است چرا که یاران محفل ظاهرا هیچ با شیخ یا از مطرب مطایبه نکرده اند بلکه در دادن
انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خود شان از شیخ نهفته باهم خست ورزیده اند استعفا عفو خواستن
و معافی کنانیدن قوله گفتم بعلت آنکه شیخ اجلم بارها ترک سماع فرموده و مواعظ بلیغ گفته
در سمع قبول من نیامده تا امشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد
تا بدست این مطرب توبه کردم که بقیهٔ زندگانی گرد سماع نگردم ش بعلت یعنی بسبب
شیخ اجلم یعنی شیخ بزرگترم مواعظ یعنی نصایح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقرون بحالت
قبول کردن باشد نمی آمد طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیزی
از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه بوقوع هر یکی از سبعه سیاره در سعادت و
نحوست علیحده است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد میمون اسم مفعول از یمن بمعنی مبارک
همایون مبارک و مسعود مرکب از هما و کلمه یون که برای نسبت است بقعه بضم بای موحده و سکون قاف
و فتح عین بمعنی خانه و مکان قوله قطعه آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین * گر نغمه کند ورنکند
دل بفریبد * ور پردهٔ عشاق نهاوند حجاز است * از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد ش واو
عاطفه میان دهان و لب ضرور نیست و مراد از شیرین خوش آواز و گاهی اطلاق پرده بر هر یکی
از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگرچه حقیقت پرده علیحده است عشاق بالضم نام یکی

از دوازده مقام که دو گوشه روز باقیمانده می سرایند نهادند نغم نام یکی از گوشه های موسیقی که نیم شب
سرایند و در سروری بجاے نهادند سپاهان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است حجاز بکسر نام
یکے از دوازده مقام که بوقت تیمروز [illegible] سرایند و در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این بهتر
خراسان نام یکی از نغمات است بمعنی فروع مقامات باشد و عراق نام یکی از دوازده مقام که یک نیم پاس
روز برآمده سرایند مخفی نماند که نام اکثر مقامات و شعبه ها و گوشه ها و نغمه ها و سفارسی و چه در هندی بر نام
ملک و بلاد می باشد حنجره بالفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم عضوے است سفید مائل
بازرک سختی مرکب از سه پاره بر سر قصبه ریه که اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت
و حصر نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در هندی مسموع نشده مگر مشهور ترجمه این لفظ
در فارسی گلو و هندی گلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از فرموده مرشد
و سنے خود انحراف نسازند که آخر بعد ندامت بسیار بایشان رجوع نموده خواهد شد **قوله حکایت**
لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت ز بے ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از ایشان
در نظرم ناپسند آمد از فعل آن احتراز کردم ش کاف از که آموختی کدامیه است بمعنی کدام کس
لفظ فعل بالفتح فصیح و بالکسر مشهور مصدر است بمعنی کردن و آنچه در اکثر نسخ از آن فعل احتراز
کردم واقع است و فعل را بمعنی کار گویند بهتر نیست چرا که باوجود لفظ هر چه عند التامل تکرار معنوی
پیدا میشود **قوله قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفے + کزان پندی نگیرد صاحب هوش + وگر صد باب
حکمت پیش نادان + بخوانند آیدش بازیچه در گوش **ش** . در لفظ بازیچه حرف چه برای نسبت آمده
بمعنی هر کار [illegible] که تعلق ببازی و لهو داشته باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید
که از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار کنند
قوله حکایت عابدے را حکایت کنند که بشب ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادے
و ختم قرآن کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی **ش**
من بشرعی تخمیناً بوزن هفتاد و دو روپیه میشود و بخفتن کم خوار از بیدار ماندن بسیار خوار از آن جهت
فضیلت دارد که خالی بودن شکم اندرون موجب حصول نور معرفت است و پری شکم باعث زوال حکمت
لهذا خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است **قوله قطعه** اندرون از طعام خالی دار + تا درو نور معرفت
بینی + تهی از حکمتی بعلت آن + که پری از طعام تا بینی **ش** یای حکمتے در بامعنی تا بهر دو معروف
برای تطابق ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که کم خوردن عادت نمودن

واجبات شناسند **قوله** حکایت بخشایش الٰهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت **ش**
بخشایش بمعنے ترحم و رحمت مناهی ممنوعات شرعی مثل می خواری و قمار و دخول بهنگامهٔ رقص
و سرود و مناهی جمع منهی است که بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید یا باشد بمعنے باز داشته شده یعنی
چیزهای حرام و توفیق درینجا مجاز از آنکه بمعنے هدایت است و فرا بمعنے پیش و داشت بمعنی نهاد بمعنی میداشت
چنانکه در بعض محل مے آید یعنے رحمت الٰهی شخصے را که در فسق و فجور محو و گم شده بود هدایت نمود **قوله**
تا بحلقهٔ اهل تحقیق در آمد **ش** حلقه عبارت از مجلس خصوصاً درویشان که برای گرفتن توجه پیش مرشد
حلقه مے بندند و مراد از اهل تحقیق مشائخ صاحب حال و لفظ تا برای نتیجه و ترتیب فائده **قوله**
بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بحمائد مبدل گشت **ش** حرف
با سببیه و یمن بالضم برکت نفس بفتحتین و مراد از صدق نفس راستے گفتار ذمائم بفتح ذال معجمه و کسر همزه
که حرف چهارم است بمعنے زشتے ها و بدی ها این جمع ذمیمه است اخلاق بالفتح جمع خلق که بمعنی مطلق
خو و خصلت است حمائد بفتح حاء مهمله و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمیده که بمعنے نیکے
و کار ستوده است مبدل بفتح دال مهمله مشدد بدل کرده شده **قوله** دست از هوا و هوس
کوتاه کردش برین فقره واو عاطفه بهتر نیست چرا که مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است **قوله**
و زبان طاعنان در حقش دراز همچنان بر قاعدهٔ اول است **ش** طاعنان جمع طاعن بکسر عین طعنه کنندگان قاعده بفتح قاف
و سکون عین مهمله یک وضع از اوضاع نشستن و مراد از آن وضع و دستور و در بعض نسخ قاعده
نوشته است آنهم درست باشد **قوله** و زهد و صلاحش نا معول **ش** یعنے نا معتمد و نا معتبر معول بضم
میم و فتح عین و فتح واو مشدد صیغهٔ مفعول از تعویل بمعنے اعتماد کردن و آنچه در بعض نسخ بی معول
بنفی بلفظ بے واقع شده این نیز درست چرا که درینصورت معول مصدر میمی است بمعنے اعتماد چه
نفی مصادر و جوامد بلفظ بے باشد و نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه بلفظ نا باشد **قوله** بیت
بزهد و توبه توان رستن از عذاب خدا ۔ ولیک می نتوان از زبان مردم رست **ش** رستن
بفتح را مهمله نجات یافتن ولیک مخفف ولیکن و لفظ می زائد رست بفتح را مهمله اگرچه ماضی است
از رستن مگر در تحت لفظ توان و تواند و توانست بمعنے مصدر مے آید **قوله** طاقت جور زبانها نیاورد و
شکایت پیش پیر طریقت برد که از زبان مردم برنجم شیخ بگریست و گفت ای پسر شکر این نعمت چگونه گزاری
که بهتر از آنے که مے پندارندت **ش** شکر نعمت تصفیهٔ باطن چنانکه شریعت تصفیه
ظاهر است گذارے بمعنے ادا کنے **قوله** قطعه چند گوئی که بد اندیش و حسود ۔ عیب گویان من

بسکین اند پیش حسود بفتح بمعنے حسد کننده و حاسد **قوله** گر بجون تخشم بر خیزند + که به بد خواستنم نشینند پیش بالاے هر دو مصرعه گه بفتح کاف فارسی و ها ملفوظ مخفف گاه و این بیت ثالث جواب تسلے است برای سوال مشتکے که در دو بیت بالا مذکور ست فافهم **قوله** نیک باشے و بدت گوید خلق + به که بد باشی و نیکت بینند **ش** لفظ به متعلق مصرعه اول است **قوله** لیکن مرا که حسن ظن خلائق در حق من بکمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیمار بردن **ش** حسن ظن بالضم بمعنے خوبی گمان تیمار بالکسر و یاء معروف غمخواری و اندوه و بردن درینجا بمعنے کشیدن و برداشتن است **شعر** انی المستتر من عین جیرانی + والله یعلم اسراری واعلانی + **ترجمه** من بر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنے عیوب من چنانچه هستند هستند و حقتعالی میداند نهان مرا و آشکارا ے مرا اگرچه اسرار و اعلان بالکسر هر دو مصدر اند بمعنے پوشیده داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنے اسم مفعول اند و بمعنے مصدر نیز اگرچه بتکلف راست می آید اما مخالف وجدان است و سروری شارح عربے اسرار و اعلان هر دو بالفتح جمع سر و علن نوشته است و این بهتر ترکیب ان بالکسر همزه و تشدید نون یکے از حروف مشبه بالفعل و یاء متکلم اسم اوست لام مفتوح ابتدائیه برای تاکید مستتر اسم فاعل از استتار بمعنے پنهان شدن و من جار و عین مجرور مضاف جیران بکسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار که بمعنے همسایه باشد مضاف الیه و هم مضاف بسوی یاء متکلم و اعلام الله یعلم الله یعلم مذکر غائب از مضارع معلوم خبر و ضمیر غائب که در وی مستتر راجع بسوے الله است فاعل او اسرار بالکسر مفعول یعلم و مضاف بسوی یاء متکلم و اعلان بالکسر معطوف بر اسرار این شعر در بحر بسیط مخبون مقطوع است بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن همچنین مصرعه دوم حشو اول در مصرعه اول و ثانی مخبون است خبن ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعلن افتاد فعلن بکسر عین باقی ماند و قطع حذف حرف آخر از وتد مجموع و تسکین ما قبل است چون از فاعلن نون افتاد لام ساکن شد فاعل ماند فعلن بجایش نهادند بسکون **قوله** قطعه در بسته بروے خود ز مردم + تا عیب نگسترند ما را + **ش** لفظ تا برائے علت است عیب گستردن درینجا مراد از کثرت بیان کردن عیوب **قوله** در بسته چه سود عالم الغیب + دانای نهان و آشکارا **ش** عالم الغیب مطلق مصرعه ثانی ست و لفظ است در آخر مصرعه ثانے محذوف عالم الغیب داننده آنچه که پیش بنده غائب و نهان باشد پس این غیب گفتن نسبت به بنده است و الا نزد حقتعالی هیچ چیز در غیب نیست همه او را ظاهر است ربط

فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بد گفتن مردم مستعد بجنگ نشوند بلکه رنجیده هم نگردند چرا که صبر و تحمل طریقهٔ انبیا است و بد گفتن ظاهر پرستان در حق اهل معنی موجب زیاد کمال ست در حق اهل معنی قوله حکایت پیش یکی از مشائخ کبار گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی میدهد گفت بصلاحش خجل کن پیش مشائخ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع شیخ خلاف قیاس کبار بکسر کاف جمع کبیر بمعنے بزرگان مشائخ موصوف و کبار صفت آنست فلان بضم بفساد گواهی میدهد یعنی مرا بد گوید بصلاح نیکی قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بدسگال + بنقص تو گفتن نیابد مجال + پیش بدسگال بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنے بد اندیش یعنی دشمن نقص بفتح نون و صاد مهمله بمعنے کمی و آنچه بضم شهرت دارد غلط است مجال مجاز است بمعنے طاقت و در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی است حاصل آنکه در گفتن حرفے که باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیابد قوله چو آهنگ بربط بود مستقیم + کی از دست مطرب خورد گوشمال + پیش آهنگ آ و از که قبل زیر ربطیدن مطابق راگنی مستقیم راست و درست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند و یا برکی را سلامت باید داشت و درست گوشمال معنی گوشمالی چرا که گاهے از ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز پیدا میگردد و مراد از گوشمال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار اگنی میخهای ساز را که بدان روده یا تار بسته باشد می پیچند لیس آن میخها بمنزلهٔ گوش ساز میباشند ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از اعراض کردن کسی خصومت بجویند بلکه در رفع عیب خود کوشند و باصلاح نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت یکی از مشائخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه در جهان بودند بصورت پراگنده و بمعنے جمع پیش تصوف پشمینه پوشی و باصطلاح درویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوی الله یعنی دنیا فائده میتواند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنے ملبوس شدن و در گردانیدن است چون واصلان حق از ماسوی الله یکسو میشوند و رو میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف گویند از کشف اللغات و دیگر کتب طائفه از طوف ماخوذ است که بمعنے گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را مهیا است لهذا طائفه نام کردند بصورت پراگنده بسبب قلت معاش و نبودن اسباب او و مراد از لفظ معنے باطن است قوله و اکنون خلقے اند بظاهر جمع و بدل پراگنده قطعه چو هر ساعت از تو بجائے رود دل + به تنهائی اندر صفائے نه بینے + پیش یاء مجهول در لفظ بجائے برای تنکیر است و در لفظ صفائے یاء مجهول برای وحدت است و کسانیکه بیاء معروف خوانده اند

خطا است قوله درت مال وجاه است و زرع و تجارت + چو دل با خدا است خلوت نشینی ش زرع بفتح زا معجمه بمعنی زراعت و یا در خلوت نشینی برای خطاب است یعنی گویا که خلوت نشین هستی ملخص و فائدهٔ این حکایت آنست که بصفات درویشان کامل باطن خود را باید آراست و فقط ترک دنیا داری را فقر نباید انگاشت قوله حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنارهٔ بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود نعره زد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت ش یای مجهول در لفظ کاروانی برای وحدت یعنی در یک قافله شوریده بمعنی شخص دیوانه و شوریده و پریشان و مضطرب قوله چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح نشسته و من بخواب غفلت خفته ش کبک بفتح اول و سکون بای موحده و هر دو کاف عربی طائریست که بهندی چکور گویند غوک بواو مجهول جانور آبی معروف است بهائم بفتح بای موحده وکسر همزه چارپایه یا داین جمع بهیمه است بیشه صحرای پر درخت که بهندی بن گویند تسبیح بفتح یا سبحان الله گفتن قوله دوش مرغی بصبح می نالید + عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش + ش دوش درینجا مراد از آخر شب گذشته است یعنی آواز حزین میکرد قوله یکی از دوستان مخلص را + مگر آواز من رسید بگوش یعنی چون عقل و صبر من رفت بی اختیار ناله بر کشیدم دران وقت یکی از دوستان آواز من شنیده گفت که ای سعدی که با این همه دلی توانیقدر اعتقاد نداشتیم که ترا بانگ مرغی چنین مدهوش کند چنانچه در بیت آینده همین مضمون ادا کرده قوله گفت باور نداشتم که ترا + بانگ مرغی چنین کند مدهوش + ش مدهوش اگرچه در اصل لغت بواو معروف است چرا که صیغهٔ اسم مفعول است از دهش بالفتح که بمعنی حیران کردن است مگر فارسیان بتصرف خود بواو مجهول آرند بمعنی بیهوش قوله گفتم این شرط آدمیت نیست + مرغ تسبیح خوان و من خاموش + ش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات ست و همه عالم برای این پیدا شده پس این را یاد الهی زائد از دیگر مخلوقات باید ملخص و فائدهٔ این حکایت آنست درویشان را باید که ذکر و فکر و ریاضت دم نزنند و طلب پیدا کنند تا بادراک تحریک لذت ذوق شوق که الذ اللذات است دریابند قوله حکایت وقتی در سفر حجاز طایفهٔ جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم من بودند وقتها زمزمه کردندی و بیتی چند محققانه گفتندی ش زمزمه بمعنی سرود محققانه یعنی عارفانه و صوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود

و بجز از درویشان تا برسیدیم بنخیل بنی هلال متن عابد درینجا بمعنی فقط عبادت کننده ظاهری است
سبیل بمعنی راه سفر منکر بضم میم و کسر کاف انکار کننده یعنی نشناسنده نخیل بمعنی باغ خرماست
هلال بکسر ها هنوز قومی است از عرب یعنی هلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی هلال گویند و در
شکرستان نوشته که نخله بنی هلال است نام موضعی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق نسخه
مخدومی و سروری است قوله کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا
در آورد متن درینجا مراد از کودک صبی نابالغ است و سیاه از آن بود که بیشتر لون مردم عرب گندم گون
مائل بسیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه فام اکثر خوش آواز میباشد خصوصاً سیاه
نابالغ حی بفتح حای حطی و تشدید یای تحتانی بمعنی قبیله یعنی قاعدان و قوم و در اکثر نسخ عامه بجای
حی لفظ نواحی نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه و این نزد متامل لبیب بهتر نیست هوا بمعنی خلو و جوف
آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان مست و بیهوش شده از پرواز
عاجز مانده بر زمین آمدند قوله شتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان
گرفت و برفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمیکند متن سماع
بفتح مرد شنیدن و درینجا مراد از حیوان حیوان مطلق است که طیور و چهارپایه باشند تفاوت
بضم واو بمعنی فرق قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری + اشتر
بشعر عرب در حالت است و طرب + گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری متن لفظ آدمی بدو یا
است اول یای نسبت دوم خطاب است یای اول را بهمزه بدل کرده اند و سین لفظ نیست
در تقطیع متحرک کرده میشود و تا را حذف نمایند این قطعه در بحر بسیط است صدر و ابتدا
و حشو دوم هر مصرعه سالم و حشو اول هر مصرعه و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن در هر بیت چهار بار
و فعلن بکسر عین است تقطیع مصرعه اول دانی چه گفت مستفعلن مرا فعلن آن بلبلی مستفعلن
سحری فعلن تو خود چه آ مستفعلن دمی فعلن کز عشق بی مستفعلن خبری فعلن اشتر بشعر مستفعلن
عرب فعلن در حالتست مستفعلن و طرب فعلن گر ذوق نی مستفعلن ست ترا فعلن کژ طبع جا مستفعلن
نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لهذا بعضی گمان برند که این قطعه موزون نیست
و بعضی برای موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرف را مشدد خوانند این خیال بر غلط
است و در یکی از نسخ معتبره و معقول این قطعه چنین بنظر آمده قطعه لطیفه گفت مرا دوش بلبل سحری
تو خود چه آدمیی از عشق بیخبری + شتر بشعر عرب هین بحالت است و طرب + گر ذوق [illegible] ترا

بهره نے چه جانورے + ویکی از ما سخنان این قطعه را چنین بر البش اده قطعه چه نوا گفت بلبل سحرے

تو چه دانی ز عشق بیخبری + اشتر از شعر بین که در طرب است + آخر ای بیخبر چه جانورے +

مگر از نسخه سروری و محمودی اصح همانست که سابق نوشتم قوله شعر و عند هبوب الناشرات

علی الحمی + تمیل غصون البان لا الحجر الصلد + شرح عند بالکسر بمعنی نزدیک و بمعنی وقت

و هنگام نیز می آید هبوب بفتحتین و دو بای موحده بمعنی وزیدن ناشرات بکسر شین معجمه بادهای تند و

این جمع ناشره چراکه باد تند اکثر اشیاها را پراگنده میگرداند حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و الف مقصوره

بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پر سبزه و درختان قریب شهر که بادشاه یا امیر آنرا از

دست اندازی مردمان حفاظت نماید تمیل صیغه مؤنث غائبه از مضارع معلوم غصون

بضم غین معجمه و ضم صاد مهمله شاخهاے درخت و این جمع غصن است که بضم باشد بان نوعی از

درخت است در بلاد عرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو گیرند

و آنچه بعضی گمان برند که درخت سنجد است خطاست حجر بفتحتین سنگ صلد بفتح صاد مهمله سخت

ترکیب عند بفتح دال ظرف و مضاف و هبوب بکسر با مضاف الیه و هم مضاف

ناشرات بکسر تا مضاف الیه علی جار حمی مجرور و بتقدیر ی متعلق به ناشرات پس عند ظرف با جمیع

توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و غصون بضمه نون فاعل آن و هم مضاف و بان بکسر

نون مضاف الیه لای نافیه برای عطف حجر بضم آخر معطوف بر غصون و موصوف صلد بضم دال صفت

آن و ضم دال را بعضے باشباع خوانند که واو معروف ملفظ شود ترجمه حاصل معنے آنکه هنگام وزیدن

بادها بر مرغزار خمیده میشود شاخهاے بان نه سنگ سخت این شعر در بحر طویل است

در مصرعه اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعه دوم دو مقبوض و دو سالم قوله مثنوی اندر خبر

هر چه بینی در خروش است + و لے داند در تسبیحند یعنی که گوش آنست ش ضمیر شین بیرون مرتب

راجع بحقتعالی چراکه معمول فارسیان است که بسوے حقتعالی ذ عشق بدون مرجع

راجع میکنند چراکه این بر و اشهر اند بانک قرینه در یافت میگردد و لے بواو کلمه استدراک و

کاف بمعنی هر که و فاعل داند همین هر که گوش است یعنی هست گوش شده است برای شنیدن ذکر

حقتعالی یعنی هر کس که نهایت معروف است بشنیدن آدمی شنود تسبیح و ذکر جمیع موجودات را

از جمادات و نباتات و حیوانات که ازین آیت ثابت میشود و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون

تسبیحهم یعنی و نیست چیزے از چیزهاے موجودات مگر آنکه تسبیح میکنند بحمد حقتعالی و لیکن نمی فهمند مردمان

ونیا شما نمی فهمید تسبیح آن چیزها را و درین بیت اندکے تعقید لفظے است و اکثر شراح دلی بدال
مهمله گفته اند درین صورت کاف بیانیه باشد مگر اقوی اول است و اللّٰه اعلم قوله بلبل بر گلش تسبیح خوان است که
هر خاری به تسبیحش زبان است ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بحق تعالی و کاف بر مصرعه ثانی برای
ترقی است بمعنی بل و یا ر وحدت با وجود لفظ هر برائے تاکید وحدت است یا برای نکره ربط و فایده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت این حکایت مؤید آنست قوله حکایت یکی را
از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامے نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسیکه از در شهر
در آید تاج شاهی بر سر وے نهند و تفویض مملکت باو کنند ش مدت بمعنے درازے سپری بکسر
سین مهمله و فتح با ر فارسے بمعنے گذشته و تمام و آخر قائم مقام بکسر همزه و باضافت کنایه از فرزند
و قریب و حرف یا ر آخر برائے نکره یا وحدت وصیت بتشدید یا ر تحتانی تعلیم مقدمات بوقت
موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقا اول کسے که در آمد گدائے بود که همه عمر لقمه اندوخته
و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن
بدو کردند و تاج شاهی بر سرش نهادند ش رقعه بضم را و سکون قاف و فتح عین بمعنے پاره
پیوند و کسانیکه رقعه را بروزن نقطه خوانند کمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت
از امرا و وزرا تسلیم سپردن مفاتیح بفتح میم و حا ر مهمله جمع مفتاح بمعنے کلید ها قلاع بکسر جمع قلعه خزائن
جمع خزینه و بدو بمعنی باو چه هر گاه که حرف با بر لفظ او و آن و این در آید الف را بدال بدل کردن
فصیح است قوله مدتے ملک راند تا بعضے از امرا گردن از طاعت او بپیچانیدند و بمنازعت برخاستند
فی الجمله سپاه و رعیت بهم بر آمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت درویش ازین
واقعه خسته خاطر همی بود ش درینجا مراد از ملک حکومت و سلطنت است اگرچه پیچیدن لازم و
متعدی هر دو آمده مگر درینجا موافق مخدومی سروری پیچانیدند نوشته شد منازعت بفتح زا ر معجمه در بر آوردن
چیزی کشاکش نمودن فی الجمله بمعنی حاصل کلام برخی بالفتح اندکی اطراف بلاد بمعنے کناره های
اضلاع و صوبجات قبض بقاف بمعنی گرفتن تصرف اختیار واقعه بکسر قاف و فتح عین ماجرا خسته
بفتح خا ر معجمه شکسته سینه آزرده قوله تا یکے از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از
سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید گفت منت مر خدایرا عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد
و سعادت و اقبال رهبری نمود تا گلت از خار و خارت از پا بدر آمد و بدین پایه رسیدی قوله تا یکے

ان مع العسر یسرا ش [illegible] سعادت بمعنی [illegible] سبحانه تعالی [illegible]

است ان مع العسر یسرا ترجمه تحقیق که با دشواری آسانی است یعنی با تنگدستے فراخے است
پس باید که هر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترکیب آن حرفے از حروف مشبہ بالفعل مخواہد
اسم و خبر را مع ظرف و مضاف العسر مضاف الیه مجموع متعلق شد بثابت که محذوف است ثابت
با متعلق خود خبر مقدم یسرا اسم موخر **قوله بیت** شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده + درخت
گاه برهنه است و گاه پوشیده **ش** شگوفه بضمتین و کاف عربی اطلاق شگوفه بر گلهای درختانی
کنند که آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیده بضم خاء معجمه و واو مجهول و کسر شین معجمه بمعنے خشک **قوله گفت**
ای عزیز تعزیتم کن چه جای تهنیت است آنکه بود بدی غم مالی داشتم وامروز تشویش جانے **ش** تعز
تخفیف یای تحتانی ماتم پرسی و کسے را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تهنیت بروزن تعزیت مبارکباد
گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر **قوله مثنوی** اگر دنیا نباشد دردمندم + وگر باشد بمهرش
پای بندم + **ش** درینجا مراد از دنیا مال و دولت است و در مصرعہ ثانی نیز حاصل باشد لفظ دنیا
است **قوله** بلای زین جهان آشوب ترنیست + که رنج خاطر است ار هست ورنیست **ش**
بلای بیاء مجهول یعنے هیچ بلا و مشار الیه لفظ زین دنیا است و مراد از جهان مردم جهان ست و جهان
آشوب بمعنی پریشان و تباه کننده جهان و کاف بر مصرعہ ثانی برای علت حاصل آنکه هیچ بلا زیاده
از مال و دولت پریشان کننده اهل عالم نیست چرا که بهر دو حالت بودن و نبودن آن انسان
ضعیف البنیان را رنج و مشقت است بخلاف دگر بلاها که در نبودن آن راحت است و در بودن
رنج **قوله قطعه** مطلب گر توانگری خواهی + جز قناعت که دولت است هنی **ش** مطلب بفتحات
صیغه نهی از طلبیدن و مفعول آن جز قناعت است هنے اگرچه بفتح ها و کسر نون و تشدید یاء
است مگر در استعمال فارسی تخفیف یا رهم جائز بمعنے گوارا و مزه دار **قوله** گر غنے زر بدامن افشاند +
تا نظر در ثواب او نکنی **ش** لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار ثواب جزای نیک کردن و در چیزی بمعنے بزرگ
بنداشتن چیزے است یعنی اگر غنی زر کثیر بدامن سائلان باندازد هرگز ثواب سخاوت او را بزرگ
مدار و علت این در بیت آینده میگوید **قوله** کز بزرگان شنیده ام بسیار + صبر درویش به
ز بذل غنی + کاف برای علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش از ان بهتر است که باعث
تقاعد میشود از کسب دنیا که منشاء هزار گونه ظلم است و بذل غنی از انجہت چندان بزرگی ندارد
که نتیجه مالداری است که بظلم و تعدی بسیار حاصل میشود و دگر آنکه غنی را حساب دادن بیوم الحساب
نهایت سخت باشد و فقیر را نهایت آسان و مخفے نماند که با هنی و غنی قافیه لفظ کن

کہ بضم کاف است ہیچ نقصانی ندارد چراکہ یاء تحتانی حرف ردی است حرکت ما قبلش یا دران دخلے نیست **قولہ بیت** اگر بریان کند بہرام گورے ۔ نچون پائے ملخ باشد ز مورے ۔ **ش** بہرام بالفتح نام بادشاہ عراق چون اکثر بشکار گورخرے پرداختہ لہٰذا نامش بہرام گور شہرت گرفت وگور مخفف گورخر است وآن خرصحرائی است کہ برابر شتر باشد گوشت او حلال است یعنے کباب کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بہرام اندک کار است ومور ضعیف کہ پاے ملخ بمحنت تمام کشید آورد امر لیست پس بزرگ ہمین حال غنی ودرویش است رابطہ و فائدہ این حکایت آنست درویش را باید کہ بر حصول دولت دنیا دل نہ بندد چراکہ ازان سیری نمی شود وگاہی راحت وقرار میسر نمیگردد وثواب خیرات کمتر حاصل بود ودر فقر وقناعت راحت دنیا وثواب عقبے بسیار است **قولہ حکایت** یکی از دوستان من عمل دیوان بادشاہ میکرد مدتے اتفاق دیدن او نیفتاد کسے گفت فلان را دیر شد کہ ندیدے گفتم او را نخواہم کہ بینم **ش** عمل بمعنے کار و دیوان بمعنی کچہری و دفتر حساب وگاہے مجاز آبر صاحب دیوان اطلاق کنند **قولہ** قضا را یکے از کسان او حاضر بود گفت چہ خطا دیدے کہ ملولے از دیدن او گفتم ملالتے نیست اما دوست دیوانے را وقتے توان دید کہ معزول شود **ش** قضا را بمعنے اتفاقاً واز قضا چراکہ درین محل کلمہ را بمعنے از باشد **قولہ** تا مرا راحت خویش در رنج او نباشد **ش** لفظ تا برای علت است یعنے زیراکہ در حالت عمل دیدہ شود اگرچہ از ملاقات او مرا راحت رسد لیکن او را رنج وتکلیف طاری شود بلکے ازین ہم اگر تواضع نماید مرا ذلتے بکام نفس او میرسد واگر بپاس مرتبۂ ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود کشند واندیشہ شکایت او رود پس ملاقات دوست دیوان بحالت معزولی او بہتر است واین لحاظ کمال مرتبۂ آشنائی است **قولہ قطعہ** در بزرگے وگیر ودار عمل + ز آشنایان فراغتے دارند **ش** گیر ودار بمعنی حکومت بزرگی مضاف وگیرودار مضاف الیہ وہم مضاف الیہ بسوی عمل وعمل درینجا بمعنے عہدہ ومنصب است وفراغت درینجا غفلت وبے پروائے **قولہ** روز درماندگی ومعزولی درد دل پیش دوستان آرند **ش** درماندگی بمعنی عاجزی وناچاری رابطہ این حکایت درین باب آنست کہ یکے از اخلاق درویشان اینست کہ برای خوشی خود تکلیف دیگری خصوصاً دوستی ہیچ نوع روا ندارند **قولہ حکایت** ابوہریرہ ہر روز بخدمت مصطفٰے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدی **ش** ابوہریرہ بضم ہا وفتح ہر دو رای مہملہ کنیت یکی از اصحاب رسالت پناہ است نام ایشان در جاہلیت عبد الشمس بود ودر اسلام عبد الرحمٰن چون گربہ را بسیار دوست میداشت روزی ہمراہ خود گربہ را آوردہ بود

حضرت او بانی تکلف براه محبت فرمودند انت ابوهریره یعنی پدر گربه بهتی زنان رو تا همین کنیت او شهرت گرفت وهریره تصغیر هره است که بکسر ها و تشدید را باشد رضی الله عنه یعنی خوشنود باشد خدا تعالے از وی رضی بفتح را و کسر ضاد معجمه و فتح یا فعل ماضی معلوم از باب علم و الله فاعل عنه جار مجرور متعلق خدمت درینجا بمعنی حضور است مصطفے در اصل بمعنی صاف کرده شده ای مصفا از صفات ذمیمه بشری و طای این لفظ در بدل تاء فوقانی ست موافق این قاعده صرف که چون صاد یا ضاد در مقابل تای افتعال افتد تا افتعال بطا مبدل شود همچنین در اصطبار و اصطلاح و اصطکاک و اضطراب و یار لفظ آمدی برای استمرار بمعنی می آمد قوله رسول علیه السلام فرمودی یا ابا هریرة زرنی غبا تزدد حبا ترجمه یعنی ای ابوهریره زیارت کن مرا یکروز در میان تا زیاده کنی دوستی را ترکیب یا حرف ندا و ابا منادی و مضاف وهریرة بفتح تا مضاف الیه و غیر منصرف زر بالضم امر حاضر مذکر از باب نصر و نون وقایه و یای متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه یعنی ظرف زمان غب بکسر غین معجمه و تشدید بای موحده یکروز در میان داده بودن کاری یا دو سه در میان داده بودن کاری تزدد بفتح تاء فوقانی و سکون زای معجمه و فتح دال و سکون دال دوم صیغه واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزداد بود از مصدر ازدیاد که باب افتعال است اجوف یائی چون در مقابله تا حرف زای معجمه واقع شد لهذا تای افتعال بدال ابدال کرده اند چون تزداد درین حدیث در جواب امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس التقای ساکنین پیدا آمد میان الف و دال دوم الف را حذف کردند تزدد شد و انت که ضمیر مستتر است فاعل او و حبا بالضم مفعول امر فائده جواب امر با صطلاح نحویان اکثر فعل مضارع باشد که بعد امر بطوری واقع گردد که علامت شود ادر امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعض موانع مجزوم میکنند فائده لفظ اب بالفتح که بمعنی پدر است وقتیکه فاعل یا نائب فاعل یا مبتدا بود تعلقش بواو باشد ابو خوانند مثال فاعل جاءنی ابوبکر یعنی آمد نزد من ابوبکر مثال نائب فاعل زید ضرب ابوه یعنی زید زده شد پدر او و مثال مبتدا ابوک جاءنی یعنی پدر تو آمد نزد من و هنگامیکه مفعول و منادی مضاف بود تعلقش بالف باشد و ابا خوانند مثال مفعول رأیت ابا بکر یعنی دیدم ابوبکر را مثال منادی مضاف چنانکه درهمین حدیث که عنقریب مذکور شد یا ابا هریرة و حینیکه تحت عامل جر یا مضاف الیه بود جرش بیای تحتانی باشد و ابی گویند چنانچه مررت بابی بکر و غلام ابی بکر قوله یعنی هر روز میا تا محبت زیاده گردد ظاهر این قدرست عبارت که حاصل معنی حدیث است شیخ علیه الرحمة

برای سرعت افادهٔ عام انشا فرموده باشند والا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود ترجمه
فرمایند یا آنکه کسی از ناسخان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخهٔ مخدوسی که نود و
هفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است والله اعلم بالصواب **قوله**
صاحبدلی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق
آورده گفت برای آنکه هر روزش می بینند مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محبوب است **حق**
زمستان بالفتح زم بمعنی سردی و ستان بمعنی وقت کثرت چنانچه بمعنی جای کثرت است محجوب
پوشیده و در پرده **فائده** مخفی نماند در زمستان باعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب
آفتاب را مجازاً محجوب گفت والا محجوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک
و روس و فرنگ علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاده میشود چنانچه در جزیره
ایس لینت بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم هفتم است در زمستان
طول نهار بدو ساعت میرسد که پنج گهڑی باشد و در تابستان به بست و دو ساعت دراز میگردد
و در ایام تابستان نماز عشا در آنجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود بلکه
از دوران سشتر ماه شب و شش ماه روز باشند همین است وسواسی کوتاهی روز حجاب از شدت
برف باری یا ابر هم متصور است **قوله قطعه** بدیدار مردم شدن عیب نیست ٭ ولیکن نه چندانکه گویند
بس ٭ **حق** حرف بار بر مصرعهٔ اول بمعنی برای و دیدار حاصل بالمصدر است بمعنی ملاقات
و فاعل گویند مردم یعنی از ملاقات بیزار شوند **قوله** اگر خویشتن را ملامت کنی ٭ ملامت نباید شنیدن
ز کس **حق** ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکثرت ملاقات تضییع اوقات
نموده ملالت انگیز نشوند **قوله حکایت** یکی را از بزرگان باد مخالف در شکم پیچیدن گرفت
طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از وی ضراطی صادر شد گفت ای دوستان مرا درین چه که
رفت اختیاری نبود بزه آن بر من ننویسند و راحتی بمن رسید شما هم بکرم معذور دارید **حق**
مخفی نماند که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع اینچنین حرکات اغماض و چشم پوشی
کردن از جملهٔ اخلاق درویشان چرا که در حدیث خنده بضراط منع آمده است پس این قسم اگر از
کسی بوقوع آید معذور باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرتکب این امر توان شد مراد از بزرگان درینجا
پیران باشد چرا که اعصاب پیران ضعیف میباشند ضراط بالضم فتح ضاد معجمه و طاء مهمله یکی گوز یا صدا
نقاره که آن را تیز هم میگویند بیای معروف و زای معجمه صادر گشتن آن فرو آینده و لفظ چه

مخفف چیزہ بزہ بفتح بای موحدہ و فتح زای معجمہ وہای مختفی بمعنی گناہ و خطا و نولیسند جمع غائب از مضارع
منفی و فاعل این کراماً کاتبین است و واو حالیہ بالای لفظ راحتی ؛ وانچہ در بعض نسخ منویسید
صیغہ جمع از نہی حاضر نوشتہ است بہتر نباشد چرا کہ در صورت لفظ شما و لفظ ہم ہر دو بیکار خواہند شد وانچہ
در اکثر نسخ ننوشتند بصیغہ ماضی نوشتہ اند این ہم خالی از قباحت نیست چرا کہ در ماضی جزم و یقین ثابت
میشود قولہ مثنوی شکم زندان باد است ای خردمند + ندارد ہیچ عاقل باد در بند + چو باد اندر
شکم پیچد فرو هل + کہ باد اندر شکم بار است بر دل + حل هل بالکسر در آخر مصرعہ سوم صیغہ امر ست
بمعنی بگذار و آزاد کن از مصدر ہلیدن و مخفی نماند کہ درین باب بسیار باخفا از ان است
کہ ضبط آن ضرر رساند و بیمارے حادث شود و حدوث بیمارے موجب ترک عبادت و موجب
دوری حق جلشانہ باشد قولہ بیت حریف ترش روی و ناسازگار + چو خواہد شدن دست
پیشش مدار + حل حریف بمعنی ہم پیشہ چون باہم پیشگان دوستے باشد وگاہے چنان اتفاق می افتد
کہ کثرت دشمنے لہذا از لفظ حریف گاہ دوست مراد باشد وگاہے دشمن اگر حریف درینجا بمعنی دوست
گیرند حریف منادی باشد و لفظ اے کہ حرف ندا است از بالاے آن محذوف و ترش رو و
ناسازگار ہر دو صفت آن حریف و حریف ترش رو و ناسازگار مجموع لقب شخصے است کہ
ہیچ از دست خروج باشد و ترش روی و ناسازگاری مزاج در بعض آن ظاہر است و
شدن درینجا بمعنے رفتن باشد و سروری نوشتہ کہ از بعض محققان شنیدہ ام کہ این حکایت در
ہزلیات شیخ دیدہ ایم لہذا شاید کہ بعضے از ناسخین نگاشتند یا شیخ خود بنابر تعلیم درینجا ایراد
فرمودہ اند قولہ حکایت از صحبت یاران دمشقم ملالتے پدید آمدہ بود سر در بیابان قدس
نہادم و با حیوانات انس گرفتم حل دمشق نام شہریست در ملک شام بعضے گویند کہ بفتح دال
و کسر میم لفظ عجمی ست و بعضے نوشتہ کہ بکسر دال و فتح میم معرب آنست کہ اول مذکور شد قدس بالضم
بالضمتین زمین حوالی بیت المقدس و بعضے نوشتہ کہ قدس نام کوہے عظیم است قریب بیت المقدس
انس بالضم الفت قولہ تا وقتے اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جہودانم بکار گل
داشتند حل تا انتہائیہ و در وقتے یا وحدت وانچہ در بعض نسخ تا وقتیکہ بزیادت کاف بیانیہ
نوشتہ اند پیش فقیر بہتر نیست اسیر بمعنے گرفتار و محبوس فائدہ فرنگ ظاہرا در اصل فرنس بودہ
با شکل سین مہملہ را بکاف فارسے بدل کردہ اند فرنس جزیرہ ایست کلان در شمال روم
و یونان و پیرامون آن دہ دوازدہ جزائر دیگر ہم ہستند جزائر انگریزان در غرب فرانس است

وانهمه جزائر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیره فرنس تختگاه دار الملک تمامے عیسائیان بوده
است لهذا مسلمانان برائے تمامی جزائر اطلاق فرنگ کنند غالباً در زمانهٔ شیخ در بعض بلاد شام غلبهٔ
فرنگیان بوده باشد خندق معرب کنده که بفتح کاف عربی است بهندی کهائی گویند که پیرامون قلعها
میباشد طرابلس بفتح طاء مهمله وضم باء موحده وضم لام شهریست در شام وبهمین نام شهرے دیگر
است در ملک افریقه که بملک مغرب شهرت دارد وبضم طاء نیز آمده جهود بفتح جیم اگرچه بمعنے کافر موسائی
است لیکن درینجا بمناسبت کفر مجازاً بر بیگانے اطلاق کرده **قوله** یکے از روساے حلب که
سابقه درمیان ما گذر کرد و بشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است گفتم
چه گویم **شرح** روساے بضم راء مهمله وسکون همزه که بصورت واو است سین مهمله والف وبعدش
همزه جمع رئیس که بمعنے سردار و دولتمند است حلب بفتحتین شهریست در شام سابقه بکسر باء
موحده بمعنی آشنائی قدیم وانچه در اکثر نسخ نوشته لسابقه معرفتے بهتر نیست وانچه من نوشته ام
از نسخهٔ مخدومی است **قوله قطعه** همے گریختم از مردان بکوه ودشت + که جز خدائے نبودم بدیگری
پرداخت **شرح** هر دو باء موحده که بر لفظ کوه و دشت واقع است بمعنی طرف وجانب بالاے
مصرعهٔ دوم برای علت نبودم بمعنی نبود مرا ویاء تنکیر وپرداخت ماضی است بمعنے مصدر یا حاصل
بالمصدر بمعنی مشغولی **قوله** قیاس کن که چه حالت بود دران ساعت + که در طویله نامردان بباید ساخت
شرح قیاس کن امر است باَن رئیس حلب طویله بیاء معروف چرا که لفظ عربے است و یاء
مجهول در کلام عرب هرگز نمی آید مگر در اماله وآن رسنی باشد دراز که بفاصلهٔ یک یک گز
چندین کمره وحلقه دران پیوسته باشد پس بیکپاے چندین اسپ بدان یک رسن می بندند
و بمعنے بناشد بهیچ جا رفتن نتوانند و بمعنی خانهٔ اسپ خطا است شاید که مجاز باشد نامردان
عبارت از بهائم وحیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضے است بمعنے مصدر
بمعنے موافقت کردن **بیت** پای در زنجیر پیش دوستان + به که با بیگانگان در بوستان **قوله**
برحال تباه من رحم آورده وبده دینار از قید فرنگ رهانیده باخود بحلب برد دخترے داشت
بکابین صد دینار در عقد نکاح من در آورد مدتے برآمد دختر بدخو ستیزه روی زبان دراز کردن گرفت
و عیش مرا منغص داشت **شرح** حرف باء بر لفظ ده دینار بمعنے عوض است کابین بکاف عربی وکسر باء
موحده و یاء معروف بفارسی مهر زنان را گویند عقد بفتح اول وسکون ثانے گره بستن ستیزه بکسرتین
و یاء مجهول و واو معروف بمعنی جنگ جو وبمروت عیش در حقیقت بمعنے زندگانے است

مگر در محاورهٔ فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید منغص بمعنی تکدر و تیره **قوله مثنوی** زن بد در سرای
مرد نکو + هم درین عالم ست دوزخ او + زنهار از قرین بد زنهار + وقنا ربنا عذاب النار +
ش بزیادت تحتانی و زنهار بهره و بالکسر بمعنی پناه و پرهیز و این تکرار برای تاکید است قرین بمعنے
مصاحب و همدم درینجا مراد از منکوحه ترکیب واو عاطفه ق بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
از مصدر وقایت که بمعنے محفوظ است در اصل اوقی بود بر وزن اضرب او بموافقت مضارع افتاد
و همزه که برفع ابتدا بالسکون بود بآن نیز حاجت نماند و یاء از وقف ساقط شد چرا که در امر ناقص علامت
وقف سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در وستتر است فاعل او نا ضمیر منصوب متصل برای
متکلم مع الغیر مفعول او رب بالفتح باء منصوب است چرا که منادی مضاف است حرف ندا از
بالای آن محذوف و لفظ نا که ضمیر متکلم مع الغیر است مضاف الیه و لفظ ربنا بضرورت وزن شعر
زیاده کرده اند در آیت عذاب بالفتح با مفعول ثانی یا منصوب است بنزع خافض یعنے بدور کردن
حرف جاره چه خافض جار را گویند در اصل من عذاب النار بود چون از بالای اسم مجرور
حرف جار دور کنند آن اسم را بنصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و نار مضاف الیه عذاب
است حاصل معنے آنکه ترجمه نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنے دوزخ خلاصه آنکه
زوجه بد بمنزلهٔ دوزخ ست چون نار بهندی زن را گویند لهذا درینجا نزد هندیان یک گونه لطف دارد
قوله بارے زبان تعنت دراز کرده میگفت تو آن کیستے که پدرم بده دینار از قید فرنگ رهانید گفتم
بلے و بصد دینار بدست تو گرفتار کرده ش ع در بعضی نسخ بجای رهانید لفظ خرید است و بجای گرفتار
کرد فروخت واقع است این بهتر است فافهم و آنچه در اکثر نسخ در فقرهٔ اول باز خرید و در ثانی
گرفتار کرد واقع شده مستحسن نیست چرا که تقابل و تضاد که تحسین از دست میرود تعنت بالفتح تاء فوقانی
و فتح عین و ضم نون مشدد و فوقانی بمعنے عیب جوئی و در بعض نسخ شناعت بالفتح بمعنے زشتی و طعنه **قوله**
مثنوی شنیدم گوسپندے را بزرگے + رهانید از دهان و دست گرگے + ش گوسپند عام است
بر میش و بز و بره و اطلاق کرده میشود بزرگ درینجا بمعنے مرد ساده دل است و یا بزرگی مگر گی نیست
نکره **قوله** شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسپند از وی بنالید ش ظاهرا قید شبانگاه برای
اخفای عمل شنیع است که گوسپند غیر را بلا اجازت بالکسر ذبح میکرد روان بالفتح روح و جان و عبارت
بیت آینده بزبان حال اوست **قوله** که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی ش
چنگال بالفتح ناخن هر درنده خواه چارپایه باشد خواه پرنده یعنے چون اگر گردم خود گرگ بودے

در انجام کار حکایت گوسپند و گرگ و بزرگ در تشبیه ماجرای نکاح خود است ربط این حکایت بباب
آنست که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است **قوله حکایت** یکی از
پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد **دش** چون بمعنی چگونه **قوله** گفت
همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون اشارت عابد
معلوم گشت فرمود که وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال از دل او برخیزد **دش** مناجات بالضم راز
گفتن و رهائی جستن بند بالفتح بمعنی فکر اخراجات بالکسر خرچ کردن و این جمع اخراج است
که بالکسر باشد وجه اگرچه بمعنی روے است مجازاً بمعنی نقد و زر هم می آید کفاف بالفتح قوت خوراک
که اوقات بسری را کفایت کند عیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق **قوله مثنوی** ای گرفتار
پای بند عیال + دگر آزادگی مبند خیال **دش** گرفتار بکسر را مهمله مضاف است و پای بند که بمعنی
رسن است بکسر دال مضاف است دگر بمعنی بار دیگر و لفظ را بمعنی برای بعد لفظ آزادگی محذوف است
یعنی بیشتر از عیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادگی خیال
مبند چه فایده که ترا هرگز میسر نخواهد شد **قوله** غم فرزند و نان و جامه و قوت + بازت آرد ز سیر در
ملکوت **دش** قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت تکرار معنوی است خالی از کراهیت
مخفی نماند ظاهراً مصرعه صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزندگان و جامه و قوت + فرزندک بمعنی فرزند خورد
سال ناسخان سلف کاف تصغیر را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف کرده
نان تجویز کرده اند بازت آرد بمعنی باز آرد ترا و سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه و اگر بی اضافت
خوانند هم درست است ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنی عالم ملایک و ارواح و عالم معنی درینجا
مراد از ملکوت تقرب الٰهی است چراکه سالکان طریقت و حقیقت را بعد از سیر عالم ناسوت سیر
عالم ملکوت و جبروت و لاهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ باز دارد واقع است و بجای سیر
ملکوت نوشته اند بهتر همان ست که سابق مذکور شد **قوله** همه روز اتفاق میسازم + که بشب
با خدای پردازم **دش** پردازم بمعنی مشغول شوم و در بعض نسخ با خدای پردازم واقع
است اگرچه یا خدای و بای موحده بپردازم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن بای موحده به نسبت
زیادت یای تحتانی بلاغتی دارد که بر متتبع متامل پوشیده نیست **قوله** شب چو عقد نماز میبندم
چه خورد بامداد فرزندم **دش** لفظ در بالای لفظ شب محذوف است عقد بالفتح اگرچه مصدر
است یعنی گره بستن لیکن درینجا بمعنی گره واقع شده چراکه گاهی مجازاً اطلاق مصدر

بر اسم مفعول و غیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق و عرق بمعنے مستغرق پس از عقد نمبر اول مراد است و نیز
میتواند که عقد بالکسر باشد بمعنی سلک و این بسبب تعدد رکعات و درجه بدرجه بودن آنها مناسب تر
است و حاجت توجیه ندارد و جزای شرط این مصرعه محذوف است و آن انیست که درین فکر باشم
یا آنکه این خطره بخاطر میگذرد و مصرعهٔ ثانیے بیان آنست که چه خورد و بامداد فرزندم ربط و فائده
این حکایت آنست درویشان را باید که تا ممکن ورنه بجز تامل و خانه دارے خود را گرفتار نسازند
که خلل انداز کمال معنوی است **قوله حکایت** یکے از متعبدان شام از سالها در بیشه زندگانی
کردی و برگ درختان خوردے بادشاہے بحکم زیارت نزدیک وے رفت و گفت اگر
مصلحت بینی بشهر در آئی از برائے تو مقامے بسازم که فراغ عبادت به ازین دست دہد و
دیگران ہم برکات انفاس تو مستفید گردند و بصوالح اعمال اقتدا کنند زاہد را قبول نیامد روے
بر تافت **بیت** متعبد عبادت کننده و ورای صیغهٔ امر است از آمدن لفظ در و یای تحتانے بر دو
زائده برای تحسین کلام دست دہد یعنے حاصل شود مراد از انفاس کلام و سخن است صوالح
بفتح صاد و کسر لام جمع صالحه که بمعنے نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود
مقدم شده برای فصاحت و چون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت ہم بجمع آورده
وانچه در اکثر نسخ صلاح و در بعض مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول و کسر قاف فوقانی پیروی
قوله وزرای دولت گفتند پاس خاطر ملک را روا باشد که چندروز بشهر در آئی و کیفیت مقام معلوم
کنے پس اگر صفائی وقت عزیزت از صحبت اغیار کدورتے یابد اختیار باقی است آورده
اند که عابد بشهر در آمد بستان سرای خاص ملک بدو بپرداختند و مقامے دلکشا روان آسایش
در نسخهٔ مخدومی و سروری بجای وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغهٔ جمع برای ادب باشد
لهذا مراد فقط ذات همان شخص واحد است بستان سرای بمعنے باغی که در صحن خانه باشد در
هندوستان بپائین باغ شهرت دارد بدو بپرداختند یعنے برای او خالی کردند چه پرداختن بمعنے
خالی کردن و آراستن ہر دو مے آید لهذا میتواند که پرداختند بمعنے آراستند باشد و یا مقامے برائے
تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح راء و مد الف دوم بمعنے آسایش دهندهٔ جان
یعنے راحت و آرام دہنده جان **قوله مثنوی** گل سرخش چو عارض خوبان ✣ سنبلش ہمچو زلف محبوبان
سرخ گل سرخ گلے که ازان گیرند در حقیقت سنبل اختلاف است تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام
افوی همین که بهندی آنرا بالچهڑ نامند سوال در بیان دو چیز مشابه در یکی که وجه تشبیه است یعنے وصفے که

دران درویشی را مانند گرداننده کمتر باشد آنرا مشبه نمایند و در دیگر که وجه تشبیه زائد باشد آنرا مشبه به
گردانند لهذا جمهور شعرا عارض را با گل و زلف را با سنبل تشبیه داده اند و شیخ درین بیت مقدمه را بالعکس
کرده از ترقی رو به تنزل نهاد جواب درینجا تشبیه بلطافت و کیفیت معنوی است نه بلفظ رنگ و بوی
ظاهری چه لذتی و انتعاشی که از تماشای عارض خوبان و زلف محبوبان نصیب طبائع حضرت
انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گیاهی بیش نیست کی حاصل میگردد وخلاصه
معنی آنکه گل آن باغ همچو عارض خوبان مطبوع و شورش انگیز بود و سنبلش مانند زلف محبوبان
مرغوب و دلاویز بود و این بیت با بیت آینده قطعه بنداست **قوله قطعه** همچنان از
نهیب برد عجوز شیر ناخورده طفل دایه هنوز **شرح** نهیب بکسر نون و یاء مجهول ترس و بیم و
اکثر محققین نوشته اند که اماله نهاب است که بالکسر در عربی بمعنی غارت باشد برد بالفتح بمعنی سرما
عجوز بفتح عین و ضم جیم و زاء معجمه بمعنی زال یعنی زن پیر و برد عجوز بمعنی سرمای سخت
و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفندار چون این روزها
آخر زمستان واقع شده لهذا بترکیب توصیفی برد عجوز گویند و بعضی نوشته که دران روزها
زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا بترکیب اضافی آن روزها به برد عجوز مسمی گشته و اسامی
آن هفت روز مطابق صراح اینست اول صن بکسر صاد و تشدید نون دوم صنبر بکسر
صاد و تشدید نون مفتوح و سکون باء موحده و راء مهمله سوم وبر بفتح واو و سکون باء موحده
و راء مهمله چهارم آمر بر وزن فاعل پنجم موتمر بضم میم و سکون همزه و فتح تاء فوقانی و کسر میم ششم
معلل بفتح میم و فتح عین و کسر لام تشدید لام اول هفتم مطفی الجمر بضم میم و سکون طاء و کسر فاء و سکون
لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شراح برای انقطاع گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحریف است
بجالیش لفظ در صحیح باشد و نیز نوشته که میتواند که از بمعنی در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است تم کلامه
چون درین بیت تعقید لفظی است لهذا همچنانکه برای تشبیه است بمحل خود واقع نشد و خلاصه معنی
آنکه در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جا میریختند حال گل و سنبل آن مقام همچنان بود که گویا طفل
نوزاده شیر از دایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت بغایت نرم و نازک میباشد هر قدر
که شیر میخورد اندامش مائل بسختی میگردد و اضافت طفل بدایه بادنی ملابست است و میتواند که
اشارت لفظ همچنان که در اصل همچو آن بود بسوی حالت بهار است که در ماضی گذشت و مضمون
مصرعهٔ ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با وجود شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ همچنان

تازگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها باین درجه که طفل نوزاده از دایه هنوز شیر نخورده باشد و قافیه واو معروف یا مجهول جائز نگردانے آنست که باتباع معروف مجهول را نیز معروف خوانند و عزیزی درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب تجویز کرده که مصرعه اول بمصرعهٔ چهارم مربوط است دوم با سوم معنے چنین باشد که گل سرخش چون عارض خوبان بود آنچنان که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد و سنبلش همچو زلف محبوبان و آنچنان بود که عجوز در حالت سر باشد که بسیار خم میگردد مگر در صورت آنمعنی وال بر در انکسر اضافت بکسور نخوانند بلکه موقوف باید خواند ز هر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است **قوله شعر** وافانین علیها جلنار + علقت بالشجر الاخضر نار + ترجمه و شاخهابر آنها گلهاے انار است گویا که آویخته شده است بدرخت سبز آتش و در لفظ جلنار تجنیس ناقص واقع شده و درین شعر تلمیح است بآیت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ترکیب واو عاطفه و معطوف علیه گل و سنبل که در صدر گذشت افانین بفتح اول و کسر نون اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحتین بمعنے شاخ درخت مبتدا و علیها جار مجرور ظرف جلنار بضم جیم و سکون لام معرب گلنار فاعل ظرف یا جلنار مبتداے مؤخر و علیها خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علقت ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل حرف با جار شجر مجرور و موصوف اخضر صفت آن لهذا الشجر الاخضر هر دو بکسر آخر و نار قائم مقام فاعل و این جمله خبر افانین و در آخر قافیه هر دو مصرعه واو ملفوظ شود و این شعر در بحر رمل است اصل این بحر فاعلاتن شش بار و افاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن فعلاتن عروض یعنی رکن آخر مصرعهٔ اول مشعث و ابتدار یعنے رکن اول مصرعهٔ ثانے سالم و باقے ارکان مخبون و اگر جلنار بتشدید لام خوانند عروض هم سالم باشد و تشعیث حذف کردن عین با لام سا ز فاعلاتن و مفعول بجایش نهادن **قوله** ملک در حال کنیزک خوبرو صاحب جمال پیش او فرستاد **شرح** در حال بمعنے فی الفور **قوله قطعه** ازین مه پارهٔ عابد فریبے + ملائک صورتے طاؤس زیبے + که بعد از دیدنش صورت نه بندد + وجود پارسایان را شکیبے + **شرح** اگرچه درین قطعه شارحین تقاریر مختلفه بسیار نموده مگر بهتر همین است که ازین بمعنے چنین و صورت بستن بمعنے قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تین بمعنے صبر یعنے آن کنیزک چنین محبوبهٔ عابد فریب و ملائک صورت و طاؤس زیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پارسایان را صبر از صحبت او و هر سه یاے بیت اول براى تفخیم و تعظیم رتبهٔ حسن او و یاے شکیبے برا ے

وحدت نوعی یعنی یک نوع صبر یا برائے تنکیر و در مصرعۂ چہارم وجود بمعنی ہستی و رسا بمعنی برائے
و بعض شارحین چنین تقریر کردہ اند کہ لفظ است را بعد در مصرعۂ ثانی دو جا محذوف است و یا برائے
وحدت یعنی درین مہ پارۂ عابد فریب ملائک صورتے است کہ نمونہ ازان است و طاؤس از
زیبائی ہای او یک زیب است مگر درین معنی چند قباحت است یکی حذف رابطہ کہ بُعدی دارد
دوم ملایک کہ جمع ملک است بر آنہا اطلاق وحدت کردن و یک صورت گفتن سوم قباحت عظیم
انیست کہ کاف بیت دوم محض بیفائدہ می ماند **سوال** ماہ تمام چرا گفت پارہ مہ کہ بغایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاقش چگونہ روا نماید **جواب اول** اگرچہ ماہ باعتبار رویت اہل عالم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزد حکماء یونان دورہ کرہ قمر تقریباً شش ہزار و ہشتصد و ہفتاد
و نہ میل است پس انسان را پارۂ ماہ گفتن مناسب تر است از ماہ تمام گفتن **جواب دوم** آنکہ
سطح قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است و باقی جرمش پر کلف پس از پارۂ ماہ
ہمان پہلوی مصفا مقصود باشد **قولہ** ہمچنین در عقبش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال مثل ہمچنین در اصل
ہمچون این بود برای تخفیف واو و الف حذف کردہ اند یعنی بطور ہدیہ کنیزک فرستادہ بود ہمین طور
غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و مردم ولایت خادم و نوکر جوان را گویند و در
عرف بر مملوک مذکر اطلاق کنند **فائدہ** در اکثر نسخ غلامے نوشتہ درینصورت یا و زائد باشد
مطابق قاعدۂ متقدمین کہ بجائے کسرہ موصوف یا رسمے نوشتند برائے تفرقہ از مضاف
مگر در متاخرین این قاعدہ متروک است بدیع الجمال بمعنی نادر جمال لطیف الاعتدال بمعنی پاکیزہ
اندام **سوال** اعتدال بمعنی برابری دو چیز یا چند را گویند در کمیت یا موافق و مناسب بودن
چند چیز را در کیفیت پس معنی اندام از کجا ثابت شد **جواب** درینجا مجاز است باطلاق لازم بر ملزوم
یا باطلاق صفت بر موصوف چہ حقتعالی اکثر بلکہ تمامی اندامہا از زوج آفریدہ یعنی دو دو ہر یکے
با دیگر خود برابر لہذا اعتدال درینجا بمعنی اندام است و اگر اعتدال درینجا بمعنی فقط برابری گفتہ آید
چنانکہ بعضے شارحان نوشتہ اند ہیچ افادۂ معنے میکنند و اکثر شارحان از تفصیل این مجمل غافل
ماندہ اند **قولہ** قطعہ ہلک الناس حولہ عطشا + وہو ساق یرے ولا یسقی ترجمہ ہلاک شدند
مردمان گرداگرد او از جہت تشنگی و حال آنکہ او ساقی است مے نماید و نمے نوشاند ترکیب
ہلک ماضی معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول بفتح حا و سکون واو و فتح لام ظرف
عطشا بفتحتین مفعول لہ واو حالیہ ہو بضم ہا و فتح واو ضمیر واحد مذکر غائب است کہ گاہے

در اشعار بسبب وقوع فا یا واو بالای آن هاے را ساکن خوانند مبتدا است ساق بکسر قاف مع التنوین
خبر آن در اصل ساقی بود ضمه بر یا غیر مشدد ثقیل بود انداختند التقای ساکنین پیدا شد میان یا و
تنوین یا را حذف کردند ساق باقی ماند یری بضم یای تحتانی و کسر رای مهمله صیغهٔ مضارع غائب معروف
از اراءه که بمعنی نمودن است ضمیر مستتر که در وست راجع بطرف غلام که در عبارت صدر مذکور است
فاعل او و مفعولش محذوف که شراب حسن باشد واو حالیه الستقی بفتح یای تحتانی و کسر قاف مضارع
غائب معروف منفی از باب ضرب ضمیر مستتر که درو است نیز راجع بسوے آن غلام است فاعل و همان
مفعول محذوف مفعول و مجموع حال افتاده از فاعل یری و یری با لواحق خود صفت ساقی گردید و
میتوانند که یری بفتح یای تحتانی و فتح رای مهمله مضارع معروف بمعنی می بیند باشد از رویت که بمعنی
دیدن است درین صورت هم مفعولش که حال تشنگان باشد محذوف است یعنی حال تشنگان مشاهده
میکند و با وجود این معنی از غایت کبر یا عظم شان متوجه بغایت نمی شود و بعض مضارع مجهول
گفته اند و آن بعید و بے لطف است و این قطعه که در صنعت تلمیع ملمع واقع شده در بحر خفیف
مخبون مقطوع محذوف است مصرعهٔ اول بر وزن فعلاتن مفاعلن رکن اول و سوم بکسر عین
مصرعهٔ دوم بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعهٔ سوم بر وزن فاعلاتن مفاعلن
فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعهٔ چهارم بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن رکن سوم بسکون عین و
تلمیع در اصطلاح شعرا آن باشد که درو یک مصرعه عربی و یک مصرع فارسی یا یک بیت
عربی و یک بیت فارسی آرند قوله دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز فرات مستسقی اش
سیر درینجا بمعنی بیزار است و فرات بضم فا بمعنی آب سرد و شیرین و بمعنی دیگر که نام دریا
کوفه است درینجا مطلوب نیست مستسقی بالضم میم کسے که بیماری استسقا داشته باشد سوال
استسقا مرضی ست که اکثر بسبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگی از مقتضیات حقیقه
آن نیست قول شیخ درینجا چگونه درست گردد جواب بلے استسقا مرضی ست که سبب
آن برودت و رطوبت است چون معالجه بالعکس میشود لهذا در استسقا خصوصاً
در استسقای زقی آب شیرین و سرد به مریض نمیدهند و اکثر ادویه و اغذیه یابس و
گرم بکار برند و بوقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور میدهند ازین باعث مستسقی مشتاق آب
میباشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد بس نمی کنند جواب دوم اعضای
صاحب استسقا مستسقی آب میباشند چرا که جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لهذا

در بعض امزجه و بعض اقسام استسقا احتیاج بآب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استسقا
در اصل لغت آب خواستن است برای آشامیدن و بمعنی در عطاش که بضم عین و شین معجمه مرض
تشنگی است اظهر معانیه میشد پس باعتبار حقیقت مستسقی صاحب عطاش باشد و صاحب ورم شکم
بسبیل مجاز و میتوانند که مستسقی بمعنی دعاکننده باران باشد چه استسقا بمعنی باران خواستن
نیز آمده درینصورت فرات مجازاً بمعنی مطلق رود و نهر باشد چنانکه خواهنده باران را از نهر و رود
حسب دلخواه سیری نمیشود قوله عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از فواکه و مشموم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن ش کسوت بالکسر پوشش
و لباس مراد از لطیف باریک و ملائم و بیش قیمت فواکه بفتح فا و کسر کاف و ها ملفوظ جمع فاکه که بکسر کاف
و فتح ها مظهر و در آخر ها مختفی مشموم بوئیده شده یعنی قابل بوئیدن و مراد ازین خوشبو و عطر است
حلاوت شیرینی و مزه یابی و تمتع بضم تا دوم بمعنی فائده مندی و حلاوت و تمتع لف و نشر مرتب
است یعنی از فواکه حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن
و یافتن و کردن از هر سه جا لفظ گرفت محذوف است مخفی نماند شیخ علیه الرحمة درین عبارت
لذات اکثری از حواس پنجگانه را بیان نمودند یعنی از طعام لذیذ لذت ذائقه راست و از لباس لطیف
لامسه را و از بوئیدن میوه خوشبودار شامه را و از دیدن جمال باصره را سوال لذت سامعه چرا
بیان نساخت جواب لذت سامعه بسرود و مزامیر است و آن فاسق کننده بسیار است چراکه
اخفاء آن ممکن نیست لهذا عابد لذت سامعه را بعمل نیاورده بود قوله خردمندان گفته اند زلف
خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک ش در لطائف نوشته که مرغ زیرک
مرغیست که بدو پا از درخت آویزان شده آواز بلند حق حق میگوید چون اجلش
آید از بالای درخت فرود آمده بدام صیاد گرفتار میگردد و بمعنی طوطی خانه پرورده نیز
نوشته اند بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت اراده نمایند و نزد فقیر مولف مراد از نفس
انسان ذو فنون است قوله بیت در سر کار تو کردم دل و دین باهمه دانش + مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز تو دامی ش چیزی را در سر کار کسی کردن اصطلاح است بمعنی ضائع کردن
آن چیز برای کسی شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جای دیگر درینجا ایراد نموده گویا بزبان حال
عابد است بخطاب غلام یا کنیزک قوله فی الجمله دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکه گویندش
فی الجمله درینجا بمعنی حاصل کلام بمعنی اندک دولت مضاف و وقت مجموع مرکب که باهم

موصوف صفت آنست مضاف الیه وقت مجموع یعنی حالت اطمینان قلبی که از تقرب حق بود واز تفکر
از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر ربانی صرف نشود و اینچنین اوقات عمر بمنزلهٔ دولت
باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند **قوله قطعه** هر که هست از فقیه و پیر و مرید + وز زبان آوران
پاک نفس + چون بدنیای دون فرود آمد + بعسل در بماند چو مگس + **شرح** فقیه دانای
علوم دینیه مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران یا بیان
کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس درینجا مراد از کلام است و در هر دو مصرعه
لفظ از جنسیه دون بالضم فرومایه و بد اصل فرود آمد که صیغهٔ ماضی است هر که و عسل بفتحتین
شهد ماند بفتحهٔ نون ساکن صیغهٔ ماضی است از ماندن که بمعنی بر پا ماندن و عاجز شدن آمده است
و لفظ در دو بار موحده هر دو زائد مگر لفظ در یک گونه فائده می بخشد چه ماندن بصله در
مختص بمعنی عاجز شدن میگردد و آنچه در اکثر فرود آیند بصیغهٔ جمع نوشته خطا چراکه وحدت
لفظ هر که و وحدت صیغه ماند و هر دو از جنسیه مقتضی آن هستند که در مصرعهٔ سوم آمد بصیغهٔ واحد
باشد و بر ماضی بودن آن لفظ ماند که خود ماضی در بحر بسته شده مؤید است فافهم و لتفکر **قوله**
روزی ملک دیدن او در رغبت کرد عابد را دید از هیئت نخستین بگردیده و سرخ و سپید بر آمده
و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر بمروحهٔ طاؤسی بر سر ایستاده و کنیزک
حور چهره پیش نشسته بر سلامت حالش شاد مانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت
چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکی علما و دیگر زهاد **شرح**
لفظ دیدن در محاورهٔ اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از هیئت نخستین بگردیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود بالش بباء موحده و کسر لام
بمعنی گاه تکیه دیبا اطلس منقش تکیه مصدر عربی است بمعنی پشت بچیزی نهادن و لفظ زدن
بست و شش معنی دارد منجمله آن بمعنی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده مروحه
بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و حاء مهمله بمعنی بادکش و بعضی بادبیزن نیز گویند و بهندی
پنکها نامند و در اصل صیغهٔ اسم آله است بمعنی چیزی که سبب آسایش باشد و چون طاؤس
سوای هندستان در دیگر ولایت کمیاب است از نیجهت در محل شان و تجمل مذکور شده سلامت
مصدر است بمعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است و در بعضی نسخ
سقیمه لفظ ملک را درینجا اعاده نموده اند و فاعل گفتند عابد بادشاه اند انجام بمعنی آخر علما بضم اول

و فتح لام جمع عالم زهاد بضم زاء معجمه و تشدید با و دال مهمله جمع زاهد که بمعنی درویش پارسا است
قوله وزیر فیلسوف جهاندیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با هر دو طائفه احسان
کنی گفت چگونه گفت علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا از زهد باز نمانند
ش وزیر یا خود از وزر است که بکسر زاء بمعنی بار است و وزیر بر وزن فعیل بمعنی بار بردارنده یعنی
تعهد کننده احکام انتظام ملک و تدبیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فا و واو معروف بمعنی
دانا و زیرک و این مرکب و مخفف است از فیلا سوفا فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی علم و حکمت
تا دیگر بخوانند یعنی تا زائد ازین کمال علم حاصل نمایند قوله بیت نزاهد درم باید نه دینار +
چو بستد زاهد دیگر بدست آر ش بستد بکسر با موحده زائده و سکون سین مهمله و فتح تاء
فوقانی و دال بمعنی گیرد مضارع از مصدر ستدن بالکسر بمعنی گرفتن است و طرفه آنست که ماضی و
مضارع این بر یک وزن آید بدست آر یعنی تلاش کن قوله قطعه آن را که سیرت خوش و سریست
با خدا + بی نان وقف و لقمه دریوزه زاهد است ش سر بالکسر و تشدید را ز بمعنی نیازمندی و خوف
مراد از نان وقف و لقمه دریوزه فقر ظاهری است دریوزه بمعنی گدائی چه یوزیدن بواو معروف بمعنی
جستن دریوزه ترکیب اسم و امر درینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و ها برای نسبت یعنی کاری که بنده
از درها تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و تامل قوله انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب + بی گوشواره
و خاتم فیروزه شاهد است ش خوبرو و دلفریب هر دو درینجا بمعنی آدم حسین است و بناگوش بضم
سیم موحده نرمه گوش و بکسر خطا است انگشت و بناگوش هر دو مضاف است گوشوار
حلقه مرصع خاتم بفتح تا و بکسر آن نیز جائز انگشتری و فیروزه بیای معروف جوهری است
سبز فام شاهد درینجا مجازا بمعنی زیبا و خوشنما است فائده شاهد در عربی بمعنی حاضر و گواه است
و بمعنی معشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصا بیت ثانی از پایه بلاغت افتاده است
و تکرار مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل یکدیگر اند از بلاغت شیخ خیلی بعید مینماید ظاهرا الحاقی
است و موید اینمعنی است که در نسخه مخدومی مکتوب نیست قطعه دیگر خاتون خوبصورت و پاکیزه
روی را + نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش فائده خاتون لفظ ترکی است بمعنی زن با عزت
و شرم و حیا و فارسیان عربی وار تصرف خود جمعش خواتین آرند و همچنین فرامین درینها بر جمع فرمان
و غیره که هر دو فارسی مراد از نقش و نگار زیور و حنا و سرمه وغیره است قوله درویش نیک سیرت
و فرخنده روی را + نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش ش رباط بفتح مسافرخانه

ولنگرخانه **قوله بیت** تا مراهست دگیرم باید ٭ گر نخوانند زاهدم شاید ٭ یعنی تا مرا عادات انمعنی است
که دگیر مرا باید یعنی انچه نزد خود از مال وجنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص دامنگیر حال گردد
وانمعنی اظهار کنم که مرا دیگر باید پس درینصورت اگر کسے مرا زاهد نگوید لائق است چراکه طریقه زاهدان
حقیقی که صبر وقناعت است مراهست این حال دیگران را شیخ بنا بر تفهیم مرام بر خود قرار داده
از روی تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت است که در تمثیل دیگران را بامر شنیع منسوب
ساخته تخاطب نکند بلکه نسبت بدی بحال خود نموده متکلم شود ربط و فائده این حکایت آنست
درویشان را باید که بر سخنان چرب وشیرین اغنیا دل نهاد نشوند وهرگز بزر ونقود التفات نفرمایند
والا بآلودگیهاے دنیا آلوده شده در نظر اهل علم سبک و بے اعتبار خواهند شد **حکایت**
مطابق این سخن بادشاهی را مهمے پیش آمد گفت اگر انجام این کار بمراد من برآید چندین درم
زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد وتشویش خاطرش برفت وفاے نذر بوجود شرط لازم آمد
ش مهم بمعنے کار دشوار که آدمی را در غم اندازد وتشویش بدو شین معجمه پریشانی و وفا بمعنے دادن
وادا کردن نذر بفتح نون وسکون ذال معجمه وراے مهمله بمعنے پیمان وعهد وانچه بر خود واجب
گرداند خیرات بوجود شرط یعنی بسبب بودن شرط ای بسبب قرار انمعنی که اگر چنین شود چنان کنم
قوله یکے را از بندگان خاص کیسه درم داد تا بزاهدان صرف نماید غلام عاقل وهوشیار بود وهمه روز
بگردید وشبانگاه باز آمد ودرمها را بوسه داد وپیش ملک نهاد وگفت زاهدان را چند انکه طلب
کردم نیافتم **ش** انچه در اکثر نسخ غلامی عاقل وهوشیار بود بزیادت یا نوشته محض خطاست
الف ونون در شبانگاه زائد است براے تحسین کلام سوال غلام درمها را بوسه چرا داد جواب
برای تعظیم اسم بادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آئین خادمان بادب آنست هرگاه
که آقا امانت خود را می طلبد آن شے را بوسه داده باقا میدهند واین تکریم امانت دال باشد
بر تعظیم آقا **قوله** ملک گفت این چه حکایت است انچه من میدانم درین شهر چهار صد زاهد اند
ش لفظ چه برای تحقیر است یعنی این چه پوچ حکایت است وحکایت بمعنے سخن **قوله** گفت
ای خداوند جهان آنکه زاهد است زر نمی ستاند وآنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید
وندیمان را گفت چندانکه مرا در حق این طائفه ارادت واقرار است مر این شوخ دیده را عداوت است
وانکار وحق بجانب اوست **ش** چون زر آدمی را در راحت وآسایش انداخته از جانب حق غافل
میگرداند لهذا زاهدان حقیقی زر نمیگیرند شوخ دیده بمعنے بیحیا **قوله فرد** زاهد که درم گرفت ودینار

زاهد تراز و دگر بدست آر + ش کاف برای تعریف است ای بمعنی معروفه و صفت میتواند که بیانیه
باشد مگر برین تقدیر یای توصیفی بعد لفظ زاهد محذوف فرض کنند و کاف تعریف بیانیه را فرق همین
است فافهم و زاهد تراز و کنایه از زاهد حقیقی است که سوای نفس کشی خود کاری ندارد و ربط ازین
حکایت بباب آنست که از صحبت ملوک دگر فتن زر اجتناب نمودن از اخلاق درویشان کامل
است و کسیکه اجتناب نکند در دنیا پیش عقلا و در عقبی پیش همه ذلیل گردد **قوله حکایت** یکی را
از علما و راسخ پرسیدند که چگوئی در نان وقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر میستانند حلال است و اگر
مجموع از برای نان می نشینند حرام **ش** راسخ بکسر سین مهمله و خاء معجمه بمعنی استوار در ینجا بمعنی
کامل و در ینجا علما و راسخ باتباع کلام مجید صفت آورده و وقف در ینجا عبارت از خیرات است
و لفظ از در کلمه از بهر و از برای زائد است برای تحسین کلام مراد از جمعیت و تسلی خاطر است از
تلاش معاش و مجموع نشستن کنایه از سود بنشستن و از حرکت باز ماندن و حرام بودن نان وقف
بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت **قوله بیت** نان از برای کنج عبادت گرفته اند +
صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان + ش در هر دو مصرعه لفظ کنج بضم کاف عربی است بمعنی
گوشه فاعل گرفته اند صاحبدلان ست که در مصرعه دوم واقع ست یعنی صاحبدلان نان وقف
را بضرورت اختیار کرده اند تا در کنج عافیت نشسته عبادت کنند و بتلاش معاش مشوش نشوند نه آنکه
برای نان وقعود گوشه عبادت اختیار کرده اند ربط و فائده این حکایت ظاهر است **قوله**
حکایت درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس خردمند بود طائفه اهل فضل
و بلاغت در صحبت او بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد میگفتند **ش** بقعه بضم باء
موحده و سکون قاف و فتح عین خانه و مکان کریم النفس بسکون فا بمعنی بزرگ ذات و مراد ازین
سخن صاحب همت و مراد از اهل فضل علما و اهل بلاغت و شعرا و منشیان بذله بالفتح و بالکسر نیز
سخن یا شعر پسندیده که بهنگام طرب در محفل آنرا بذل و خرج توان کرد لطیفه سخن باریک یا خوشی
و پاکیزگی ظریف مرد خوش طبع **قوله** درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی
نخورده **ش** واو حالیه و مانده بمعنی سست از کثرت رفتار **قوله** یکی از آنمیان بطریق انبساط گفتش که ترا هم
سخنی باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام بیک بیت
از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگو گفت **ش** انبساط گشادگی خاطر یعنی
خوش طبعی فضل بمعنی افزونی مجازا بمعنی علم آمده است که علم افزودن است در قدر بر جهل بحکمت

کثرت اوراکات ادب بفتحتین قاعده دانی در این چند علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی و بیان
و بدیع و عروض و قافیه وغیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد قوله بیت
من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان * همچون عزبم بر در حمام زنان * ش عزب بفتح عین مهمله و
فتح زاء معجمه و بای موحده بمعنی مرد مجرد که زن نداشته باشد و برابر درینجا بمعنی قریب و بر در و حمام
زنان عبارت از حمامی که زنان دران غسل میکرده باشند چه در ولایت های سرد رسم است
که زنان هم غسل مینمایند چون در مزاج بعضی زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده غلغله
میکنند مردان بیرون خصوصاً مجردان بشنیدن صوت زنان و تصور برهنگی شان بجوش می آیند
قوله یاران بخندیدند و ظرافتش بپسندیدند و سفره پیش آوردند ش یعنی یاران بسیار خندیدند
و خوش طبعی ورا پسندیدند و بشدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند سوال
چون بخندیدند و بپسندیدند بای زائد است یعنی تاکید و مبالغه از کجا ثابت شد جواب آری بای زائده
که باول ماضی و مضارع و امر داخل میشود برای تزیین کلام و یا برای تکمیل وزن باشد مگر شیخ
علیه الرحمه در شرح شافیه در ابتدای خاصیت ابواب فرموده که حرف زائده اگر مفید معنی
دیگر نشود البته افاده معنی تاکید توانند نمود از آنکه زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی
پس بنا بر قول شیخ اگر کسی بای زائده را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ مدخول
بگوید وجهی دارد قوله صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان میسازند
درویش سر برآورد و گفت ش پرستار بفتحتین غلام و کنیز و خدمتگار هر سه را گویند خصوصاً کنیز را
کوفته غلوله‌ای قیمه گوشت قوله بیت کوفته بر سفره من گو مباش * کوفته را نان تهی کوفته است
ش کوفته در ابتدای مصرع دوم بمعنی مانده شده و رنج محنت کشیده و های مختفی در کوفته
سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلفظ است رابط و فائده این حکایت آنست که چون
بی تکلفی از اخلاق درویشان است لهذا درویشانرا باید که در خورش و پوشش تکلف روا ندارند
قوله حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که از خلق برنج اندرم و از بسکه بزیارتم می آیند و اوقاتم را از تردد
ایشان تشویش میباشد ش تردد بمعنی رفتار کردن است و درینجا بمعنی آمد و شد باشد تشویش پریشانی
قوله گفت هر چه درویشان اند مر ایشان را وامی بده و هر چه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که
دیگر گرد تو نگردند ش هر چه بمعنی هر قدر و الا اطلاق چه بر غیر ذوی العقول باشد درینجا چگونه
راست آید درویش درینجا بمعنی مردکم معاش است و وام بواو بمعنی قرض و یا برای نکره

قوله بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود + کافر از بیم توقع برود تا در چین **ش** پیش رو بمعنی پیش رونده توقع بضم قاف عبارت از سوال بر و یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ عامه در چین نفسخ دال و را مهمله نوشته از کم تتبعی است اصح اینست که در چین بکسر دال و زا رفارسی نام قلعه قدیم است در جزائر ملک چین آنرا کنگ در نیز گویند و بستر الشیاطین هم شهرت دارد و بعضی گویند لنکا که هنود قرار داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالدات منتهای آبادی عالم بطرف مغرب همچنین کنگ در یعنی در چین منتهای آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت اینست که خوف سوال اینقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد در آن وقت اگر گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کند یعنی آنکه جنگی در میان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا از ایشان چیزی بطلبد گریخته تا در چین که در منتهای آبادی عالم است بروند این کلام شیخ بطریق مبالغه و اغراق است گویا درین بیت اشارت بآنست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و هلاکو خان از ملک چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند ربط و فائده این حکایت آنست که چون مشقت سوال بغایت مکروه است لهذا درویشان را باید که حتی الامکان از سوال اجتناب کنند **قوله حکایت** فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم مر ایشان را کرداری موافق گفتاری فقیه دانشمند **ش** چه فقیه در لغت دانائی را گویند و بمعنی اصطلاحی دانای علم شرع باشد و متکلمان درینجا بمعنی واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را پند دهند و دانندگان علم کلام مقصود نیست علت بمعنی سبب کردار بالکسر بمعنی کار و عمل اگرچه قیاس بالفتح میخواست لیکن بطریق شذوذ واقع گشت و یا در کرداری و گفتاری برای نکره **قوله مثنوی** ترک دنیا بمردم آموزند + خویشتن سیم و غله اندوزند + عالمی را که گفت باشد و بس + هرچه گوید نگیرد اندر کس **ش** گفت بمعنی گفتن و گفتار چه ماضی بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر بسیار می آید و نگیرد یعنی اثر نمیکند چه گرفتن بمعنی اثر کردن نیز می آید **قوله** عالم آنکس بود که بد نکند + نه که گوید بخلق و خود نکند **ش** بعد لفظ خلق واو عاطفه ضرور است و لفظ خود بفتح خای که بهی ضمه دارد و بواو معدوله و سکون دال است بهمین جهت با لفظ بد قافیه کرده شد **قوله** عالم آن را که با عمل باشد + ورنه زنبور بی عسل باشد + **قوله قال الله تعالی** **ش** یعنی فرموده است حق تعالی **قوله** اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ترجمه آیا حکم میکنید مردمان را به نیکی و فراموش میکنید ذاتهای خود را ترکیب الف بفتح حرف استفهام تأمرون مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

باب نصر ضمیر مستتر در و فاعل او والناس مفعول با ر حرف جر البر بکسر با و تشدید را مجرد روا و حرف عطف تنسون مانند تا مردن النفس جمع نفس مفعول تنسون و آینده انیست در تکمیل آیت که داخل در متن نیست و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون و حال آنکه شما میخوانید توریت را آیا چرا عقل خود را کار نمیفرمائید این آیت در شان بعضے از یہود مدینہ است که یاران خود را که در ربقه اسلام آمده بودند بانقیاد شرع محمدی ترغیب میکردند خود از سلوک سبل مسلمانے یکسو میشوند قوله بیت عالم که کامرانی و تن پروری کند ÷ او خویشتن گم است کرا رہبری کند ÷ ش کامرانے عبارت از برآوردن خواہش ہای نفس قوله پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان تافتن و راه بطالت پیش گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از فوائد علم محروم ماندن ش مجرد بمعنے تنہا یعنے صرف و لفظ بطالت بفتح با و موحده بیکاری و گمراہی ضلالت بفتح گمراہی و طلب بمعنی تلاش عالم بکسر لام موصوف و معصوم بمعنے کسیکه از جمیع گناه محفوظ باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کمیاب است و را ہم نخواہد رسید لہذا بالضرور از فوائد علم محروم خواہد ماند و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم معصوم نوشته اند و بعد لفظ معصوم واو عاطفه زیاده کرده اند خطا است قوله ہمچو نابینائی که شبے در وحل فتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی مازحه بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی ش مثل بالکسر نابینائی بیای معروف خطاب و یای توصیفے که کاف برای بیان اوست محذوف یعنی تو مانند آن کوری وحل بفتحتین گل نرم و لای فرا بمعنی پیش مازحه بکسر زا معجمه و حا مهمله مزاح و خوش طبعی کننده و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بہتر نیست چه نسبت فجور که بمعنے میخواری و زنا است و در عقب کسے کردن غیبت است بلکه بہتان و این از صلحا و نمی آید پس نقدیر ثبوت قید فاجره از ان آورده که اکثر زنان بی پرده بیحیا بسبب اختلاط مردان حاضر جواب و خوش طبع و ظریف میشوند غرض آنست که علما مانند چراغ و سیله ہدایت میباشند ہرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود نشماری راه دین بذریعه ایشان چگونه خواہی شناخت ہمچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندہی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتے نبری یعنی ہمچو این مثال که حالا مذکور شد مثال دیگر انیست کلبه بضم کاف عربے و با موحده بمعنے دکان و گاہی بمعنے خانه مختصر آید بزاز بدو زا معجمه که اول مشدد دست بمعنی جامه فروش فائده بز بفتح با و تشدید زا معجمه بمعنے جامه است و بزاز صیغه نسبت است نه اسم فاعل و صیغه

مبالغه وامثال آن بسیار است چنانچه خباز وخیاط وصباغ وغیره اشارت آنجا بکلمه بزاز است
چراکه بالفعل در معامله بعید است واشارت اینجا بمجلس وعظ است چراکه در معامله قریب باشد وما نحن
فیه است ودرینجا رعایت قریب وبعد لفظی بلاغت بعید وآنچه در اکثر نسخ بزازان بصیغه جمع واقع
شده تحریف است بضاعت بکسر بار موحده بمعنی رخت وجنس **سوال** قید بزاز چه فائده دارد ونقد
بهرجا درکار است **جواب** بزاز متاع گران قیمت بسیار دارد بدون او لے قیمتش هیچ بدست
نیاید ودیگر دکانداران مثل خباز وقناد وبقال وغیره جنس کم قیمت دارند اگر بوام دهند
گنجائش دارد وارادت بمعنی اعتقاد **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ؛ ور نماند بگفتنش کردار
شش درین بیت گفت مضاف است وعالم مضاف الیه چراکه درینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
پس گفت درینجا بمعنی سخن وکلام باشد ور بفتح واو حالیه ورار حرف شرط مخفف ار وآن مخفف اگرچه
ونماند یعنی مشابهت ومطابقت نمیکند چه ماندن بمعنی مشابهت داشتن مے آید وضمیر شین راجع
بعالم وکردار بالکسر بمعنی عمل وکار وبعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم محذوف است
حاصل آنکه سخن عالم بتوجه تمام قبول کن حال آنکه اگرچه آن عالم بے عمل باشد وقول وفعل او
باهم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن مذکور است **قوله بیت** عالم آنکس بود
که بد نکند ؛ نه که گوید بخلق خود نکند ؛ **شش** ودرین ابیات تائید سخن بدر است **قوله** باطل است
آنچه مدعی گوید ؛ خفته را خفته کی کند بیدار ؛ **شش** مشار الیه لفظ آنچه مضمون مصرعه دوم همین بیت
است ودلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است وخفته ثانی کنایه از
عالم بے عمل **قوله** مرد باید که گیرد اندر گوش ؛ ور نبشت است پند بر دیوار ؛ **شش** در گوش گرفتن
مراد از قبول کردن پند ونبشت بفتح نون وکسر بار موحده بمعنی نوشت دال ونون وبار موحده بسبب
قرب مخرج باهم بدل میشوند ونوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیواری که
پند نوشته است بمنزله مرد خفته است وبدکردار غفلت شعار که آن نیز مثال خفته بود در برابر آن دیوار
گذشت اتفاقا پند را خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته مرد خفته را همین مثال ثابت
گردید پس تحصیل از عالم بے عمل مرد جاهل هدایت می یابد **قوله قطعه** ؛ صاحبدلے بمدرسه
آمد ز خانقاه ؛ بشکست عهد صحبت اهل طریق را ؛ **شش** خانقاه حجره هاے مریدان که بر دروازه
مشائخ میباشد واین معرب خانه گاه است بمعنی نهانی خلوتی اهل طریق بمعنی اهل صوفیت که مشائخ
ودرویشان باشند یعنی همنشینی مشائخ گذاشته بصحبت علما آمد **قوله** گفتم میان عالم وعابد چه فرق بود ؛

تا اختیار کردی از آن این فریق را **ش** عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر
خود را بعالم باطن خبر نداشته باشد فریق بفتح فا گروهی که زائد از فرقه باشد **قوله** او گلیم خویش بیرون
میبرد ز موج **ها** دین جهد میکند که بگیرد غریق را **ش** گلیم بکسر کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت
در اینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جهد بالضم کوشش ربط و فائده این
حکایت آنست که او لا تمامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که بحق
عالمان و اعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هرچه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا
نمایند چراکه فائده علم عام است مر خود را و غیر را بخلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد **قوله حکایت**
یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی برو گذر کرد و در آن حالت
مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی سر برآورد و گفت **ش** خفته در اینجا بمعنی افتاده بر
زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زا معجمه ریسمانی که در چوب بینی شتر بندند بفارسی
آنرا مهار نامند مستقبح بفتح بای موحده و حای مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و
خواب در اینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآوردن ای از بیهوشی برآمد **قوله آیت** اذا مروا
باللغو مروا کراما **ش** این آیت در صفت مؤمنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی معلوم جمع
مذکر غائب حرف با بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق او کراما بالکسر
کریم حال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا ترجمه و قتیکه گذر کنند بر کار لغو
گذر میکنند کریمانه یعنی بردباری کنندگان ای طعن و تعریض نمیکنند **قوله شعر** اذا رأیت اثیما کن ساترا
و حلیما یا من تقبح امری لم لا تمر کریما **ش** در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا حرف
شرط رایت بفتح تای فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اثیما بثای مثلثه بمعنی گناهگار
مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون بمعنی خواهی اسم و خبر را ضمیر خطاب که در و مستتر است اسم او ساترا
خبر اوست حلیما بمعنی بردبار عطف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی تقبح بضم تای
فوقانی و فتح قاف و بای موحده مشدده مکسوره و ضم حای مهمله مضارع حاضر معلوم از باب
تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امری بیای متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم
در اصل لما بود و الف برای تخفیف افتاد و آنچه در بعضی نسخ لما بالف بر اصل خود نوشته است خطاست
چراکه وزن بیت خلل می افتد لا تمر مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل
او ذوالحال کریما حال از آن ضمیر ترجمه و قتیکه به بینی گنهگار را باش پوشیده و بردباری کننده ای

تا اختیار کردی ازان این فریق را **ش** عابد عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر
خود را بعالم باطن نبرده باشد فریق بفتح فا گروهے که زائد از فرقه باشد **قوله** او گلیم خویش بردن
میبرد ز موج * دین جهد میکند که بگیرد غریق را * **ش** گلیم بکسر کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت
درینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جهد بالضم کوشش ربط و فائده این
حکایت آنست که اولا تمامی مردم را باید خصوصًا درویشان صاحب انصاف را لازم که محق
عالمان واعظ طعن و بدگوئی نکنند بلکه هرچه ایشان از قسم کلمة الحق فرمایند بگوش اطاعت اصغا
نمایند چراکه فائده علم عام است مر خود را و غیر را بعلامات عمل که فائده آن بغیر رسد **قوله حکایت**
یکے بر سر راہے مست خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدے برو گذر کرد دران حالت
مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی سر برآورد و گفت **ش** خفته درینجا بمعنی افتاده بر
زمین پهلو زده است نه بمعنی نائم زمام بکسر زا معجمه ریسمانی که در چوب بینی شتر بندند بفارسی
آنرا مهار نامند مستقبح بفتح با موحده و حا مهمله اسم مفعول از استقباح بمعنی بد و زشت پنداشتن و
خواب درینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر برآوردای از بیهوشی برآمد **قوله آیت** اذا مروا
باللغو مروا کراما **ش** این آیت در صفت مومنان واقع شده اذا بکسر حرف شرط مروا ماضی معلوم جمع
مذکر غائب حرف با بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از لغو اهل لغو است مجرور متعلق از و کراما بالکسر
کریم مجال است پس مجموع اذا مروا باللغو شرط است و مروا کراما مجموع جزا ترجمه و قتیکه گذر کنند بر کار لغو
کسے گذر میکنند کریمانه یعنے بردباری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکنند **قوله شعر** اذا رایت اثیما کن ساترا
و حلیما * یا من تقبح امری لم لا تمر کریما **ش** در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب اذا حرف
شرط رایت بفتح تا فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اثیما بثا مثلثه بمعنی گناهکار
مفعول رایت کن امر حاضر از کان یکون میخواهد اسم و خبر را ضمیر خطاب که درو مستتر است اسم او ساترا
خبر اوست حلیما بمعنی بردبار معطوف بر ساترا یا حرف ندا من موصوله منادی تقبح بفتح بضم تا
فوقانی و فتح قاف و با موحده مشدده مکسوره و ضمه حا مهمله مضارع حاضر معلوم از باب
تفعیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امرے یا متکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح میم
در اصل لما بود و الف برای تخفیف افتاد و آنچه در بعض نسخ لما بالف بر اصل خود نوشته است خطا است
چراکه درو زن بیت خلل می افتد لا تمر مضارع مخاطب معلوم منفی ضمیر خطاب که درو مستتر است فاعل
و ذو الحال کریما حال ازان ضمیر ترجمه و قتیکه به بینی گنهکار را باش پوشیده بردباری کننده اے

ش بغداد بفتح اول شهریست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیرا که در زمانه سابق باغی
بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و رایت بمعنی علم نوج که آنرا نشان نیز گویند و بمعنی
نیزه که آنرا بهندی برچها گویند و پرده درینجا بمعنی سراپرده که پیش در آویزند و بعضے بمعنی قنات
نوشته خلاف بمعنی مباحثه و مناظره و این مناظره بزبان حال است و قید بغداد اذعان کرده که
پرده هاے در و رایت خصوصاً رایت در شهریکه مسکن امرا باشد وجود دارد و بغداد هم شهریست که
تختگاه نوشیروان و دیگر خلفاء عباسیه وغیره بوده است و اگر از زبان مقال باشد استماع کلام جماد
از اولیاء الله بعید نباشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر بغداد منکشف شده باشد ازین سبب
قید بغداد آورده **قوله** رایت از گرد راه و رنج رکاب بگفت با پرده از طریق عتاب ش بیار
لفظ راه و رنج واو عاطفه مصرع راست و رکاب درینجا بمعنی رکاب آهنی نیست که در آن پا نهند بلکه رکاب
درینجا بمعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان همراه پیاده میرفت و بعضے رکاب بمعنی
شتر نوشته اند این تکلف است یعنی بسبب رنج سواری شتر **قوله** من و تو هر دو خواجه تاشانیم بنده
بارگاه سلطانیم ش خواجه تاشان بمعنی غلامان یا نوکران یک امیر از ینها هر یکے مر دیگرے را
خواجه تاش باشد تاش در اصل داش بود بدال معجمه چه داش در زبان ترکی کلمه مفید بمعنی اشتراک است
چنانکه در فارسی لفظ هم و نظیر این در ترکی یولداش است بضم یا تحتانی و واو غیر ملفوظ علامت ضمه
ماقبل که رسم خط ترکی است بمعنی همراه پس خواجه تاش بمعنے همخواجه باشد و مصرع ثانی مفسر مصرعه
اول است **قوله** من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم ش گاه و بیگاه یعنی صبح و
شام یا آنکه در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر در مشقت سفر بوده ام **قوله** تو نه رنج آزموده نه حصار
نه بیابان و کوه و باد و غبار ش خط منحنی یعنی همزه بالاے حرف ها آزمودن علامت یاے
حرف خطاب است چه بعد حرف ها یا را همین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ
حصار است وانچه در اکثر نسخ بجای کوه گرد نوشته باعتبار تکرار بیفائده دارد و در بعضے دشت
و در بعضے راه این هر دو هم نامناسب **قوله** قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین بمعنے دویدن و مجازاً بمعنی کوشش **قوله** تو بر بندگان مه روے
یا کنیزان یاسمن بوے ش انچه در بعض نسخ سقیمه بجاے تو بر بندگان لفظ قوله با بندگان واقع
شده خطاست چرا که کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسره اضافت بمعنے پیش و نزدیک می آید
یاسمن بیاء تحتانی و بفتحتین سین و میم گلے سفید خوشبو که بهندی چنبیلی گویند **قوله** من فتاده

بدست شاگردان ✤ بسفر پاے بند و سرگردان ✤ **ش** شاگردان بمعنی چاکران و خادمان چراکہ این طائفہ را شاگرد پیشہ گویند بسفر پاے بند یعنے سفر بمنزلہ زنجیر پاے من شدہ است کہ ازان رہائی نمے یابم **قولہ** چونکہ بدایت تمام کرد سخن ✤ پردہ گفتش کہ ای برادر من ✤ **ش** بعضے گفتہ کہ این بیت الحاقی است چراکہ در ابتدای بیت آیندہ تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخہ مخدومی ہم مرقوم نیست میر نور اللہ احراری نوشتہ کہ بیت آیندہ در نسخہ صحیحہ چنین واقع شد کہ تکرار گفت لازم نے آید و آن اینست **قولہ** من ہمی سر بر آستان دارم ✤ نہ چو تو سر بر آسمان دارم ✤ **ش** لفظ ہمی براے استمرار است کہ بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتادہ **قولہ** ہر کہ بیہودہ گردن افرازد ✤ خویشتن را بگردن اندازد ✤ **ش** بیہودہ مرکب است از لفظ بی کہ برای نفی و سلب آید و ہودہ بمعنی حق و راستی است **قولہ** تیغ تیز است نیکمردی ترس ✤ گر ندانی بروز سعدے پرس ✤ **ش** ترس بضم تاء فوقانی و سکون رای مہملہ و سین مہملہ بمعنی سپر این بیت در نسخہ مخدومی مکتوب نیست و شارحان ہم مذکور این بیت در شروح نیاوردہ اند ملا عبد الغنی نوشتہ کہ کبر تیغ است نیکمردی ترس این نسخہ ہم بہتر نیست حاصل آنکہ تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکمردی سپر اوست یعنے نیکمردی از آفات محافظت مینماید و سعدی فوائد نیکمردی خوب میداند از و باید پرسید مؤلف راز بانی یکے از ثقات نسخہ بہتر چنین بسمع رسیدہ شنع تیر است نیکمردی ترس شنع بشین معجمہ و او نون عین مہملہ بمعنی رسنے یعنے بدخوی و تیر برای مہملہ نام سلاح یعنے بدخوئی بمنزلہ تیر است اے سبب آزار است در حق خود و دیگران و نیکمردی مثال سپر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکہ معروف است تحریف ہمین است و در بعض نسخ چنین آمدہ **مصرعہ** تیغ تیز ست نیکمردی و قدس در ین صورت قافیہ معیوب باشد بعیب اکفاد معنے چنین یعنے نیکمردی و تقدس کہ بزعم و پندار خود دارند و خویشتن را از جمیع عیوب منزہ خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد براے ہلاک وے و ربط فائدہ این **حکایت** آنست کہ مراد از رایت سالکی است کہ در سلوک راہ فقر شدائد ریاضت بر خود اختیار کردہ فخر و نازش میکند و پردہ مراد از کسی است کہ بر در دلہا نشستہ بفروتنی و انکسار بے محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاہدہ میکند حاصل آنکہ تکبر مذموم است **قولہ**

حکایت یکے از صاحبدلان زور آزمائی را دید بہم بر آمدہ و کف بر دہان آوردہ گفت این را چہ حالت است گفتند فلان این را دشنام دادہ است گفت این فرومایہ ہزار من سنگ بر میدارد و طاقت یک سخن نمی آرد **ش** مراد از زور آزما پہلوان است بہم بر آمدہ یعنے در خشم شدہ فرومایہ

بمعنی نادان و کم مایه از دانش من در ینجا بمعنی سیر که اجناس را بدان وزن کنند و سنگ در ینجا
بمعنی باز و وزن است پس هزار سیر بست وپنج من هندی باشد چه هر من پخته چهل سیر است **قوله**
قطعه لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار ؛ عاجز نفس فرومایه چه مردے چه زنی ؛ **ش**
سرپنجگی بمعنے زبردستی و زورآوری مخفی نماند که سرپنجه بمعنی قوت و زورآوری است بمعنی صاحب
زور نیز ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرپنجگی بیای مصدری آورده بعد تبدیل ها به پنجه بکاف
فارسی و مردی و زنی هردو بیاء مجهول نکره لیعنی کسیکه عاجز کرده نفس فرومایه باشد برابر است
خواه مرد باشد خواه زن درینصورت مردی که دعوی قوت مردانگی کند بیجا است در مصرعه ثانی
هردو لفظ چه برای معنی تسویه است یعنی بمعنے برابر و حذف رابطه از جهت عمومیت زمانه است
فهم مخاطب بهر زمانه که خواهد رود مگر بهتر اینست که برای زمانه حال لفظ است از آخر این بیت
محذوف دارند **فرد** گرت از دست برآید دهنے شیرین کن ؛ مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
ش معنے بیت ظاهر است **قوله قطعه** اگر خود بردرد پیشانی پیل ؛ نه مرد است آنکه بروے
مردمی نیست ؛ **ش** لفظ خود زائد است برای زینت کلام مردمے بمعنی انسانیت و مروت **قوله** بنی آدم
سرشت از خاک دارند ؛ اگر خاکی نباشد آدمی نیست ؛ **ش** بنی آدم بمعنے فرزندان آدم و آنچه
بجای دارند صیغه دارد بوحدت نوشته اند خطا است و در مصرعه ثانی نباشد و نیست بلحاظ هر واحد
است و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائده همین است که درویشان را تحمل و خاکساری
ضرور است و خشم و عتاب و ستیزه مناسب نیست **قوله** بزرگے را پرسیدم از سیرت اخوان الصفا
گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است
نه برادر و نه خویش **ش** سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر بمعنے برادران
بدانکه این جمع اخ است که بالفتح باشد بمعنے برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان
صفای باطن آمده چه در محاورات عرب لفظ اب و اخ برای القاف و التصاق حالت می آید
و غرض از اخوان الصفا فقرای کامل است و کمینه در ینجا بمعنے ادنی یعنی ادنے خصلتے
از خصلتهای ایشان اینکه کار یار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذاشته
در حصول مقاصد یاران سعی نمایند و بند بمعنے فکر و تدبیر خویش اول بمعنی خود است و خویش دوم
بمعنی یگانه و رشته دار و عزیز **قوله فرد** همراه اگر شتاب رود همره تو نیست ؛ دل در کسی مبند که
دل بستهٔ تو نیست ؛ **ش** مخفی نماند که در مصرعه اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

ہمین است کہ از نسخہ مخدومی دریجا نوشتہ شد وانچہ در اکثر نسخ سقیمہ عامہ نوشتہ اند **قولہ** ہمراہ گر شتاب کند ہمرہ تونیست ٭ دل در کسی مبند کہ دل بستہ تو نیست ٭ **ش** خطا است چراکہ ہاے مختفی با ہای مختفی مظہر است در قافیہ حرف روی نمی افتد وانچہ در بعضی نسخ **مصرعہ** ہمراہ **با شتاب** زہد ستہ **تو** نیست ٭ واقع شدہ این ہم درست نباشد چراکہ حرف زا را از کلمہ جمع آرند نہ بر مفرد چنانچہ گوئی فلان از دوستان من است ونگوئی کہ فلان از دوست من است **قولہ بیت** چون نبود خویش را دیانت وتقوی ٭ قطع رحم بہتر از مودت قربی ٭ **ش** رحم بفتح را و کسر حاء مہملہ بمعنی خویشی وقرابت اگرچہ این لفظ معنی زہدان نیز دارد مگر دریجا بمعنی ذوالقربی است **بمعنے** خدا وندان خویشی وقرابت یعنی خویشان واقربا چہ در وزن این بیت ذوالقربی گنجائش نداشت حاصل معنی این بیت اینست چون یکی را از اقرباے تو دینداری وخوف خدا نباشد بر بدین مراعات خویشی از و باید کرد چراکہ بر بدین محبت قرابت درچنین محل بہتر از دوستی اقربا است واین در بحر منسرح مثمن مطوی مجور است ہر مصرعہ بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **قولہ** یاد دارم کہ یکی مدعی درین بیت بر قول من اعتراض کرد وگفت کہ حقتعالی در کتاب مجید از قطع رحم نہی کردہ است ومودت ذوی القربی فرمودہ وانچہ تو گفتی مناقض قرآن است گفتم غلط کردی کہ موافق قرآن است **ش** مناقض بضم میم وکسر قاف وضاد معجمہ **بمعنے** مخالف وکاف کہ بالاے موافق واقع شدہ بمعنی بلکہ است **آیت** وان جاہداک علی ان تشرک بی مالیس لک بہ علم فلا تطعہما **ترجمہ** اگر باعث شوند ترا پدر ومادر بر اینمعنی کہ شریک سازی بمن چیزے را کہ نیست ترا بآن آگاہی پس فرمان برداری مکن ہردو را ہرگاہ درحق مادر وپدر چنین واقع شدہ باشد پس ذوالقربی را بالطریق اولی این حکم باشد پس رعایت صلہ رحم در کاری بود کہ خلاف شرع نباشد وگرنہ مخالفت واجب **ترکیب** واو عاطفہ ان حرف شرط جاہدا فعل ماضی الف تثنیہ فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان بالفتح ناصبہ مصدریہ تشرک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او باء جار یای متکلم مجرور متعلق بہ تشرک ما موصولہ لیس فعل از افعال ناقصہ میخواہد اسم وخبر را لک جار مجرور متعلق بثابت شدہ خبر مقدم بہ جار مجرور نیز متعلق بہمون ثابت محذوف علم اسم موخر لیس با اسم وخبر خود صلہ با موصولہ واقع شد وموصولہ با صلہ خود مفعول تشرک گردید بتاویل مصدر شدہ مجرور جار گشت جار مجرور متعلق بجاہد شد جاہدا با متعلقات خود شرط گردید فلا تطعہما فاء جزائیہ لا تطع صیغہ نہی ضمیر خطاب کہ در وستتر است فاعل او وہما ضمیر تثنیہ غائب مفعول او فعل نہی با فاعل خود جملہ فعلیہ

شده جزای شرط واقع شد **قوله بیت** هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ✽ فدای یک تن بیگانه کآشنا باشد
ش یعنی هزار اقربا که هر واحد از ان از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را قربان
یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق درویشان
صاحب معرفت آنست که بر کار خود کار دیگر حاجتمندان را مقدم میدارند و کسیکه از طاعت
حق برکران باشد محبت باو نکنند اگرچه فرزند باشد همچنین هر درویش را لازم است **قوله حکایت**
منظومه پیرمردی لطیف در بغداد ✽ دخترک را بکفشدوزی داد **ش** کاف دخترک برای تصغیر یا
برای ترحم **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید ✽ لب دخترک که خون از و بچکید **ش** کاف مردک
برای تحقیر است یعنی مرد پوچ و بمعنی و ناعاقبت اندیش سنگدل بمعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرع
اول **قوله** بامدادان پدر چنان دیدش ✽ پیش داماد رفت و پرسیدش ✽ کای فرومایه این چه
دندان است ✽ چند خائی لبش نه انبان است **ش** انبان بالفتح چرم پخته یعنی دباغت داده
درین بیت اشارت تشبیه داماد به سگ است و نیز کنایه طعنه کسب و پیشه اوست چراکه کفشدوزان
در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز گردد **قوله** بمزاحت نگفتم این گفتار ✽ هزل بگذار و
جد از و بردار **ش** مزاح بکسر میم و زاء معجمه و حاء مهمله مصدر است بمعنی خوش طبعی کردن بضم میم
بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود بمعنی خوش طبعی درینجا هر دو درست و تاء مزاحت برای خطاب بمعنی
ترا هزل بالفتح هاء و سکون زاء معجمه کلام بیهوده و خنده آور جد بکسر جیم سخن معقول که ضد هزل باشد و جد
بالفتح بمعنی بهره و حصه و نصیب بردار بمعنی حاصل کن و نگفتم بباء موحده زائده و نون نفی و این
بیت مقوله شیخ است یعنی اگرچه این حکایت بظاهر بسبیل مزاح ترا ای مخاطب گفته ام زیراکه المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام واقع است مگر تو هزل را بگذار یعنی نظر بر هزل مکن و جد بندار و حاصل کن
و بیان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین گویند
که این بیت مقوله پیرمرد است بداماد یعنی این سخن ترا بمزاح نگفته ام این را هزل مپندار بلکه جنگ
از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چراکه لفظ جدل بفتحتین صحیح است و
درین بیت بسکون دال میگردد **قوله فرد** خوی بد در طبیعتی که نشست ✽ نرود جز بوقت مرگ از دست
ش نشست بفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بباب آنست که چون آن کفشدوز بجرم
خائیدن عادت کرده بود ناچار از و چنین فضیحت سرزد همچنین بخوای بد عادت نکردن از اخلاق
درویشان است **قوله حکایت** آورده اند فقیهی دختری داشت بغایت زشت و بجای زنان

رسیده با وجود جهاز و نعمت کسی ہمنا کحت اور رغبت نمیکرد **ش** بجای زنان رسیده یعنے آنچه در
زنان چند علامت جوانی میباشد در وہمه ظاہر شده بود جهاز بکسر جیم است و بفتح جیم نیز آمده و نزد عجم
اسباب عروس چون با ماله شهرت یافته لهذا جهیز گویند و از نعمت مال مراد است **قوله بیت** زشت
باشد دبیقی و دیبا ۞ که بود بر عروس نازیبا ۞ **ش** دبیقی بفتح دال و کسر بای موحده و یای
معروف و قاف نوعی از جامه لطیف ابریشمی منسوب بدبیق که قریه است از ملک مصر از لب الالباب
جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی **قوله** فی الجمله بحکم ضرورت با ضریری عقدش بستند
ش فی الجمله بمعنی حاصل کلام ضریر بضاد معجمه بمعنے کور و نابینا عقد بالفتح بجای لفظ نکاح مستعمل بدین
باعث در نسخه مخدومی لفظ نکاح در ینجا نیست **قوله** آورده اند که حکیمی در آن تاریخ از سراندیب
رسید که دیده نابینا روشن میکرد **ش** فاعل آورده اند ناقلان است که مذکور نیست سراندیب جزیره
است متصل بهند بجانب جنوب **قوله** فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود
دختر را طلاق دهد **مصرعه** شوی زن زشت روی نابینا به **ش** شوی بضم شین معجمه بمعنی
شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برای درستی احوال دیگری نقصان [illegible] اختیار
کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال دختر بار اخراجات داماد
نابینا بر خود گوارا میداشت **قوله حکایت** پادشاهی بچشم حقارت در طائفه درویشان
نظر کرد یکی از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما در دنیا بجیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر
و بمرگ برابر و بقیامت از تو بهتر ان شاء الله تعالی **ش** حقارت بفتح خوار شمردن [illegible] بعض نسخ
استخفاف است بمعنی سبک پنداشتن فراست بکسر اول زیرکی جیش بفتح جیم بمعنے لشکر عیش اگرچه
بمعنے مطلق زندگانی است مگر بمعنی زندگانی با خوشی مستعمل است چون خاطر پادشاهان اکثر
بانتظام امور سلطنت و کشورکشائی مشوش میماند و فقرا قانع و متوکل [illegible] میباشند [illegible]
گفت ان شاء الله تعالی در اصل نون ان از شین [illegible] منفصل است مگر در رسم خط [illegible] متصل
مینویسند یعنے اگر خواسته است خدای بزرگ **قوله مثنوی** اگر کشورکشای کامرانست ۞ وگر
درویش حاجتمند نانست ۞ **ش** کشورکشای بیار مجهول نکره یا وحدت عبارت از پادشاه کشور
کشا مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمند نان است خبر و بعضی خوانند که [illegible] کشورکشا
موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرع دوم مگر در [illegible] کشورکشائی [illegible]
و یا را برای ادای کسره موصوف دانند نه برای نکره یا وحدت [illegible] در آن حالت [illegible] باشد

این و آن مرده ÷ نخواهند از جهان بیش از کفن برد ÷ ش در هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرد و برد بفاصله افتاده اند اشارت آن بسوی درویش چراکه در مذکور قریب است و اشارت آن بسوے کشورکشا **قوله بیت** چو رخت از مملکت بر بست خواهی ÷ گدائی بهتر است از بادشاهی ÷ ش درین بیت نیز بضرورت وزن لفظ خواهی علامت استقبال است از لفظ بربست مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه توان شمرد یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیا بپانصد سال در بهشت خواهند آمد دیگر آنکه بادشاه را احتیاج بامور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت که بنسبت احتیاج بادشاه مثل دانهٔ خردل است در برابر کوه احتیاج رنج است و عدم احتیاج آسایش باطن دیگر آنکه بادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را صد فراغت موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بمعاونت صد بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه تا گور است و نعمت فقیر تا ابد و دیگر آنکه بادشاه را محبت فقیر بحق رساند و مصاحبت بادشاه فقیر را از حق مهجور گرداند دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث مخلصی و نشاط و آرام **قوله** ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده ش آنچه در بعض نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است و خطاے این از فقرهٔ ثانی متامل را واضح میگردد و در نسخه مخدومی هم نیست ژند بالفتح کهنه و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی و بضمتین نیز آمده کذا فی البرهان بمعنی تراشیده و درینجا از مو مراد موی سر است یعنی مثل دنیاداران تمام موی سر یا کاکل یا طره برای زیبائش ندارند یا آنکه برای کم کردن و اظهار تباهی حال خویش ریش بروت بهم تراشند تا شیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است بدرویشی و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پرخاش نیاید **قوله قطعه** نه آنکه بر در دعوی نشیند از خلق ÷ و گر خلاف کنندش بجنگ برخیزد ÷ ش لفظ از برای تجاوز است یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق انبیاز جسته بر در دعوی معرفت و خداشناسی نشیند و اگر یک امر خلاف مرضی او کنند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند **قوله** اگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ÷ نه عارف است که از راه سنگ برخیزد ÷ ش آنچه در بعض نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب است

که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و تحریک
آب جاری گردش میکند سنگ آسیا درینجا مراد از سنگ کلان است **قوله** طریق درویشان
ذکر است و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف
باشد بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است ذکر بالکسر یاد حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
شکر بعد وصول نعمت صرف کردن یعنی از آن نعمت در راه حقتعالی و در سروری و نسخه مخدومی بجای
خلوت لفظ خدمت است خلوت بالفتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از مشاغل ظاهری طاعت عبادت
ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت
است قناعت بالفتح اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب نساختن توحید سوای خدای تعالی
دیگری را قابل پرستش ندانستن و سوای او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و موثر نفهمیدن و این توحید
اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضی همه اشیای عالم را
مظهر خالق دانستن توکل بالفتحتین و کاف مشدد و مضموم کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب
ظاهری تسلیم خود را بخدا سپردن [illegible] و تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن متصف
بضم میم و فتح تا و صاد [illegible] بمعنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته این هم
بهتر است اگرچه در قبا است [illegible] امیرانه است **قوله** اما هرزه گوی بی نماز
و هوا پرست هوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد
هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید زندیق است اگرچه در عبا است **ش** هرزه گو بالفتح
بیهوده گو هوا یعنی خواهش نفس بند بمعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد هرچه
درمیان آید [illegible] حرام و حلال نپرسد زائد بعضی پیدا شود زندیق بالکسر [illegible] را گویند که
منکر از احکام شرعی باشد [illegible] و در بعضی نسخ بجای زندیق [illegible]
کسیکه از دین برگشته باشد و تحقیق زندیق در غیاث اللغات مفصل نوشته [illegible] و عبا
موحده بمعنی گلیم و پوششی است پشمین که بیشتر عرب می پوشند **قوله** حدیث [illegible]
و کم کافر فی عبائه **ش** کم خبریه بمعنی بسیار و [illegible] مضاف و مومن [illegible]
جار و قبا مجرور [illegible] فقره دوم یعنی بسیار مومن [illegible]
است و بسیار کافر [illegible] درویشی و درینجا مراد از کفر و اسلام [illegible]
سروری این حدیث یا فقره [illegible] درا کثر [illegible] اظهار [illegible]

مگر خان آرزو باظهار لفظ من شرح کرده **قوله قطعه** ای درونت برهنه از تقوی ÷ کز برون جامهٔ ریا داری **ش** منادی محذوف است تقوی بمعنی خوف خدا مجازاً بمعنی پرهیزگاری کاف علت در بایکسر خود را نیکو کار فرا نمودن **قوله** پردهٔ هفت رنگ در بردار ÷ تو که در خانه بوریا داری **ش** در مصرعهٔ اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پردهٔ هفت رنگ صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنی دروازه است مضاف الیه و بردار بمعنی دور کن کاف علت یعنی پرده‌های منقش که بر دروازه خود آویخته خود را غنی و توانگر فرا نمائی آنها را دور کن و فریب مساز چرا که تو اندرون خانه از باعث مفلسی هیچ چیز سوای بوریا نداری حاصل آنکه کسی را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبه و تسبیح و ته بند و غیره باشد هیچ بکار نمی آید و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند درینجا بصنعت ایهام اندکی لطف دارد کما لایخفی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست درویشان را باید که بامید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند نه اصلا دعوی فقر بر زبان نیارند **قوله حکایت منظوم** دیدم گل تازه چند دسته ÷ بر گنبدی از گیاه بسته **ش** یعنی دیدم گل تازه بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و بر گنبدی ای بر برجی و از گیاه بسته حال است یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند **فائده** بر گنبد نهادن آنست که هر شی را که بر گنبد نهند نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ **مصرعه** بر کنده و از گیاه بسته ÷ واقع شد بر کنده بمعنی از شاخ جدا کرده شده و شخصی بجای گنبد لفظ گنبذ نوشته بفتح کاف عربی و سکون نون و فتح بار موحده و ذال معجمه بمعنی خوانی که از ریشه‌های نی سازند و چنگیر گویند شاید که او بجای دیده باشد مگر بهتر نمی نماید **قوله** گفتم چه بود گیاه ناچیز ÷ تا در صف گل نشیند او نیز **ش** علت تا وقتیکه تازه و سبز باشند گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند **قوله** بگریست گیاه و گفت خاموش ÷ صحبت نکند کرم فراموش **ش** درینجا کرم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنی کریم باشد پس فاعل نکند کریم است صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمیکند و تا بمقدور مراعات هم صحبت ملحوظ میدارد یعنی گل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه میدارد **قوله** گر نیست جمال و رنگ و بویم ÷ آخر نه گیاه باغ اویم **ش** گر مخفف گرچه و در مصرعهٔ ثانی نه حرف نون استفهام انکاریست یعنی آخر گیاه باغ او نیستم و این حکایت بطریق تصور است برای تمثیل

قوله من بندهٔ حضرت قدیم ؛ پروردهٔ نعمت کریم ش حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمهٔ تعظیم
و قدیم یکے از اسمای الٰهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا آنچه در بعض نسخ نعمت قدیم
نوشته بهتر نیست و این بیت یا هفت بیت آینده مقولهٔ حضرت شیخ ست قوله گرچه بے هنرم و گر هنرمند
لطف است امیدم از خداوند ش لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود ازو معنی نیست یعنی
اگرچه بے هنرم مگر امید من لطف است از جناب خدای تعالی و درینجا لفظ خداوند بمعنی مالک است
یا آنکه چون در مقابلهٔ بنده خداوندی آید برعایت آن آورده شد قوله با آنکه بضاعتے ندارم ؛
سرمایهٔ طاعتے ندارم ش بضاعت بمعنی رخت و متاع و درینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات
یعنی با وجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایه طاعت و عبادت هم ندارم که با آن
درجات آخرت خرید نمایم قوله او چارهٔ کار بنده داند ؛ چون هیچ وسیلتش نماند ش درین
بیت شرط از جزا موخر افتاده یعنی هرگاه که هیچ وسیلهٔ ظاهری بنده را نمی ماند او تعالی شانه
علاج درستی کار بنده میداند و از غیب او را سامانی و سرانجامی می بخشد پس من هم بامید همین نهج
از عنایت او تسلی خود مینمایم قوله رسم است که مالکان تحریر ؛ آزاد کنند بندهٔ پیر ش تحریر بجائے مهمله
آزاد کردن غلام یا کنیز قوله اے بار خدای گیتی آرائے ؛ بر بندهٔ پیر خود ببخشائے ش
بار خدای بقلب ترکیب یعنے بتقدیم صفت بر موصوف در مؤید الفضلا و کشف اللغات بار بمعنے
بزرگ و نیکوکار است و بعضی نوشته که حقتعالی را بار خدا ازان گویند که هرکس را بار میدهد هرکس هر وقت
از وے عرض حاجت خود میتواند کرد درینصورت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و بخشای امر است
از بخشائیدن که بمعنے ترحم باشد یعنی ای بار خدا آرایندهٔ جهان بر بندهٔ پیر خود کرم و رحم کن الذنیم ترحم
کن و مرا از مواخذهٔ قصور بندگی آزاد کن قوله سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ؛ ای مرد خدا ره خدا گیر
ش حرف ندا محذوف است کعبهٔ رضا اضافت تشبیهی است بعض مردم این را اضافت بیانی
گویند و آن صورت علیحده است یعنی رضاے الٰهی که همچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است
مرد خدا خطابیست که بحالت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن قوله بدبخت کسیکه سر بتابد زین
در که در دگر نیابد ش بتابد یعنے بپیچد و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعهٔ اول است و کاف
علت ربط و فائدهٔ این حکایت آنست درویشان را باید که بر زهد و تقوای خود نازان نبوده
خود را محض هیچ کاره و بے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الٰهی امید وار فضل و کرم او باشند
قوله حکایت حکیمے را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام فاضلتر است گفت هرکه را

سخاوت است بشجاعت حاجت نیست ش شجاعت بفتح است بضم سخی را ازان سبب بشجاعت
حاجت نیست که معاونان سخی بسیار باشند یا آنکه تفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشجاعت
مرصاحب سخاوت را جهت آنست که در شجاعت دو چیز است یکی عدم ترس از خلق دوم مغلوب
و مطیع ساختن مرخلق را بقهر در سخاوت هم دو فائده است یکی دوست گشتن خلق را بارادت و
مطیع گردیدن مردمان باختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از
دوست ترس نباشد ازین ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بوجه احسن موجود مهیا
است و رضامندی خالق فائده سوم باشد که بهتر ازان دو فائده مذکور است فافهم **قوله بیت** نبشت
است بگور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور ش نبشت مبدل و مخفف نوشته بهرام گور
بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عادل بود چون بشکار گور خر
شوق تمام داشت لهذا گور نامش ضم شد روزی بهرام اسپ در پی صیدی تاخت بخیر در
چاهی افتاد است سرکش بود ضبط نشد مع بهرام در چاه افتاد کسان هرچند که جستند اثری
نیافتند بعده بر چاه گنبدی بنا کرده نشان گور ساختند و بران نوشتند دست کرم به از بازوی
زور بود و کسانیکه در قبر بهرام گور را انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است
این عبارت را دست کرم از بازوی زور بهتر است و بعضی گویند که در اصل گور بمعنی دشت و صحرا است
بهمین جهت خر صحرائی را گور خر گویند بقلب اضافت یعنی بهرام در صحرا بر جای مضمون مصرع ثانی
نوشت و بعضی گویند که بهرام بر ران گور آن داغ میکرد و بصحرا میگذاشت تا کسی او را صید نکند
گویا آن داغ کردن شعر مضمون مصرع ثانی بود و داغ نقش کردن حروف بمنزلهٔ نوشتن است
این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگرچه قبر حقیقی نداشته باشد مگر آن گنبد که بر سر چاه ساختند
بمنزلهٔ قبر او است **قوله قطعه** نماند حاتم طائی و لیک تا بابد بماند نام بلندش به نیکوی مشهور
ش حاتم صحیح بکسر تا است ولیکن شعرای متاخرین بفتح تا با خم و ختم قافیه کرده اند لهذا بضرورت
قافیه بفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد منسوب بقبیله طی و حاتم
ماخوذ از حتم است که بمعنی وجوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه
عادت و استمرار لهذا باین لقب ملقب شد و نیک مخفف نیکو است **قوله** زکوة مال بدر کن
که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ش در لغت زکوة افعت یا صبوریت
داده و با ۔اند در نوشتن واجب است و آن چهلم حصه از مالی است که هر سال براه خدا دهند

فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه شاخهاے کہنه که پارسال میوه دران رسیده باشد رز بفتح را و سکون زاے معجمه بمعنے درخت انگور یعنے چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهاے سال گذشته میوه زیاده مید ہد ہمچنین از دادن زکوٰۃ مال افزون میشود ربط و فائده این حکایت آنست که چون ثابت شده است که برابر سخاوت ہیچ عبادتے و ریاضتے نیست لہذا درویشان طالب کمال را باید که ہرچه دسترس داشته باشند در دادن آن دریغ نکنند تا تقرب الٰہی بروجه کمال حاصل گردد

باب سوم درفضیلت قناعت

ش فضیلت اگرچه بمعنی افزونی و بزرگی است مگر درینجا بمعنی خوبی است قناعت بالفتح براندک صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و واو عاطفه خطا است قوله حکایت خواہندهٔ مغربے در صف بزازان حلب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شمارا انصاف بودے و مارا قناعت رسم سوال از جہان برخاستے ش خواہنده بمعنی سائل و درویش است و مغربے یعنے باشنده ملک مغرب و ملک مغرب ملکی ست وسیع که از عرب و مصر و شام بجانب مغرب واقع شده است و آنرا ملک افریقه نیز گویند و کسانیکه درینجا مغربے بمعنی اشرفے گویند خطا است زیراکه اشرفے طلبیدن رسم سائلان بازاری نیست نہایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند و چون حلب داخل شام است اہل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنے اگر شمارا انصاف بودے که ما غنی ہستیم زکوٰۃ و صدقه بدون سوال مفلسان بدہیم و مارا براندک قوت صبر بودے رسم سوال از جہان برخاستے قوله قطعه اے قناعت تونگرم گردان که ورائے تو ہیچ نعمت نیست ش ورائے بمعنی سوای قوله کنج صبر اختیار لقمان است ہرکرا صبر نیست حکمت نیست ش کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه و بعضے بفتح کاف فارسی بمعنے خزانه نیز پسند نموده اند و اختیار که مصدر است درینجا بمعنے اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از لقمان گویند ہر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین تونگری است بلکه صبر و قناعت را جزء اعظم حکمت شناسد که قریب درجه نبوت است قوله حکایت دو برادر زاده بودند در مصر یکے علم آموختے و دیگرے مال اندوختی عاقبت الامر یکے علامه عصر گشت و آن دیگر عزیز مصر

ش علامه بفتح عین وتشدید لام بمعنی بسیار بسیار دانندہ چراکہ درین لفظ دو علامت مبالغہ است یکی تشدید دوم تاء در آخر کہ بحالت وقف بہا ربدل شدہ است عصر بالفتح زمانہ عزیز در زمانہ سابق وزیر مصر را این لقب بودی حالا بادشاہ مصر را عزیز گویند **قولہ** پس آن توانگر بچشم حقارت در فقیہ نظر کرد وگفت من بسلطنت رسیدم وتو ہمچنان در مسکنت بماندی **ش** حقارت بفتح خوار پنداشتن فقیہ بکسر قاف بمعنے عالم ودانشمند سلطنت یعنے قرب رتبہ سلطنت مسکنت بفتح میم وسکون سین وفتح کاف ونون بمعنی مفلسی **قولہ** گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالیٰ برمن افزون ست کہ میراث پیغمبران یافتم یعنے علم وترا میراث فرعون وہامان رسید یعنے ملک مصر **ش** باری تعالے باری مثل قاری بمعنی آفرینندہ میراث پیغمبران چنانکہ در حدیث وارد است العلماء ورثۃ الانبیاء یعنی عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند ہامان نام وزیر فرعون **قولہ مثنوی** من آن مورم کہ در پایم بمالند* نہ زنبورم کہ از نیشم بنالند **ش** زنبور بالضم ودر بعض نسخ بجاے نیشم دستم نوشتہ درینصورت دست بر عایت مقابلہ پا بمعنی قدرت وکار باشد **قولہ** کجا خود شکر این نعمت گزارم کہ زور مردم آزاری ندارم **ش** لفظ خود زائد برای تحسین کلام ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ چون کثرت مال باعث عزور ونافرمانی است وبی زری موجب تواضع وقدردانی است لہذا آدمی را باید کہ در جہ قناعت گذاشتہ بحرص نیفتد تا برکت آن بعزت دنیا وآخرت فائز گردد **قولہ**

حکایت درویشی را شنیدم کہ در آتش فاقہ میسوخت وخرقہ بر خرقہ میدوخت وتسکین خاطر خود را میگفت **ش** ہردو خرقہ بالکسر لفظ اول بمعنے پارہ جامہ ولفظ ثانی بمعنی جامہ وثوب کنہ کہ بر آن پارچہ ہا دوختہ باشند واین از صراح بہ ثبوت رسیدہ ولفظ را برای تسکین خاطر خود میگفت واین ہر سہ فقرہ از نسخہ مخدومی است **قولہ بیت** بنان خشک قناعت کنیم وجامہ دلق* کہ بار محنت خود بہ زبار منت خلق **ش** دلق بمعنی کہنہ **قولہ** کسے گفتش چہ نشستہ کہ فلان درین شہر طبعی کریم دارد وکرمے عمیم میان بخدمت آزادگان بستہ است وبر در دلہا نشستہ اگر بصورت حالت چنانکہ ہست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد وغنیمت شمارد گفت خاموش در نیستی مردن بہ کہ حاجت پیش کسے بردن **ش** لفظ چہ برای تحقیر ودر لفظ نشستہ کہ صیغہ مخاطب واحد است از ماضی قریب ہمزہ قائم مقام یای خطاب است ودر لفظ طبعی وکرمی یا برای تعظیم وتفخیم است یعنی طبع عالی کریم دارد وکرم بزرگ کامل دارد چہ لفظ دارد از آخر فقرہ ثانی محذوف است وعمیم اگرچہ در صراح وغیرہ بمعنے تمام وہمہ را فرا رسیدہ است مگر در ینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم وہمتوانند کہ

درطبی وگرمی یار زائد باشد موافق قاعدهٔ متقدمین که در ترکیب توصیفی یا و زائده آرند آزادگان عبارت
از درویشان و بر در دلها نشسته یعنے گویا که برای دلجوئی درویشان سبقت و استقبال نموده
بر دروازهٔ دلهای ایشان منتظر نشسته و در بعضے حالت تار خطاب است و قوف بضمتین آگاهی
پاس خاطر یعنے خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان دندانه بر عزیزان منت ننهند نیستی درینجا
بمعنی مفلسی یعنے نیست بودن اسباب معیشت **قوله قطعه** هم رقعه دوختن به الزام کنج صبر کرد به
جامه رقعه بر خواجگان نبشتن **ش** رقعه بالضم را و فتح عین بمعنے پارچه که آنرا پیوند نیز نامند
الزام بالکسر لازم کردن کاری بر ذمه کسے و التزام بر خود لازم گرفتن درینجا چون لفظ التزام
گنجائش نیافت بضرورت شعر مجازاً الزام آوردند یا آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است
لهذا چنین گفته شد که لازم کردن روح کنج صبر را بذمه نفس درینصورت آوردن لفظ الزام
درست باشد کنج بضم کاف عربی و کاف برای تردید قائم مقام لفظ یا رقعه ثانی عبارت از نامه
و عرضی مراد از خواجگان امرا و وزرا و نبشت بمعنی نوشتن یعنے پیوند دوختن و در گوشه نشستن
بهتر است یا در طلب جامه عرضی نوشتن حاصل آنکه پیوند دوختن بهتر است از عرضی نوشتن چون
تفاوت میان دوستی اظهر باشد بر مخاطب کم هم تعریض نموده بسبیل تردید استفهام میکند **قوله** حقا که
با عقوبت دوزخ برابر است به رفتن بپای مردی همسایه در بهشت **ش** الف در لفظ حقا
برائے قسم حق است پای مردی بمعنی سعی و مددگاری ربط فائده این حکایت آنست آدمے را
باید که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التجا پیش کسی نبرد که بار احسان آدمی برابر دوزخ است
قوله حکایت یکے از ملوک عجم طبیبے حاذق بخدمت مصطفٰے صلے الله علیه وسلم فرستاد سالی در دیار
عرب بود کس تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی ازو نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گله کرد که مر
این بنده را برائے معالجهٔ اصحاب فرستاده اند درین مدت کسی التفاتے نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمتے که بنده است بجا آرم **ش** مخفی نماند که سوائے عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند خصوصًا
بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجمه ماهر و دانا که رائے او بسوے خطا نرود تجربه بفتح
تا و سکون جیم و کسر را مهمله امتحان و آزمودن و درینجا مراد از معالجه دو در معالجتی لام مفتوح است
و یاے تحتانی برائے وحدت یا تنکیر التفات بمعنی اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطبا بول را گویند
که بقاروره در عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و اینقدر عبارت
که دلیل پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته نمیشود **قوله** خواجه عالم علیه السلام فرمود این طائفه را

طریقی است تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند **ش** ۵
آنچه در بعض نسخ بجای باز دارند لفظ بدارند نوشته خطا است **حکیم گفت** صدقت یا رسول الله
موجب تندرستی همین است زمین خدمت ببوسید و وداع شد صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف
و سکون قاف و فتح فوقانی صیغه ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بمعنی راست گفتی و بتشدید دال
درینجا خطا است یا حرف ندا رسول بفتح لام منادی مضاف الیه وداع بفتح واو وداع بکسر
واو نیز از تفریس وداع اصل مصدر است بمعنی رخصت کردن و پدرود کردن مگر فارسیان تصرف [illegible]
این قسم مصادر را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آرند چنانکه خراج و هلاک و خراب مصرع
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت **حافظ فرماید** صلاح کار کجا و من خراب کجا
برهمین قیاس وداع درینجا بمعنی پدرود و مرخص است **قوله مثنوی** سخن آنگه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه دراز که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش بجان آید لاجرم
حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار **ش** حکیم مرد همه دان و لفظ سر در کلمه سر انگشت
زائد است چراکه سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاهی ندارد و میتواند که لفظ سر زائد نباشد بلکه
مضاف کسره اشارت مضاف باشد چون بسر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لهذا اشارت
بران است که حکیم طعام را قلیل میخورد و اگر اطلاق جزو بر کل مجاز سر انگشت بمعنی دست گرفته شود
نیز صورتی دارد و در مصرع اول بیت دوم ضمیر ش راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرع
دوم همین بیت ضمیر ش راجع بحکیم در است فاعل واقع شده و اینچنین کمتر باشد و فاعل بجان آید
همان حکیم است لاجرم بیت بالضرور و بار بمعنی ثمره و درین سه بیت صفت لف و نشر مرتب مکرر است
مصرع اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرع دوم با چهارم و ششم ربط دارد و ربط و فائده این حکایت
آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و کم خوردن عادت نمودن دافع جمیع امراض است و هم تزکیه نفس
قوله حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام
باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت **ش** سیرت بالکسر اگرچه
بمعنی روش است مگر ظاهرا درینجا بمعنی تواریخ و احوال است اردشیر بابکان بفتح اول و سکون
را و همزه و دال موقوف و شیر بیاء مجهول و در بابک بموحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
نبیره بهمن دختر زاده بابک بود با الف و نون نسبت چراکه بابک در ابتدا پرورش او نموده بود
و بعضی گویند بابک نام شخصی که نزد پدر او که داد بپرورش داده بود از و بالفتح بمعنی خشم و قهر چون او

بغایت شجاع و دلیر بود به این لقب ملقب گشت وار و شیر بادشاه عظیم الشان بود **مصرعه** چه پایه
بمعنی چه قدر سنگ بمعنی وزن و صد درم تقریباً بوزن سی و سه رو پیه باشد و بعضی گویند که این دیار
ربعی از نیم سیر کم باشد **هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله** یعنی اینقدر ترا بر پای
دارد و هر چه برین زیاده کنی حمال آنی این تفسیر عبارت عربی از مصنف است **ترکیب** هذا
مبتدا موصوف و المقدار صفت او یحمل مضارع معلوم غائب از باب ضرب یضرب و ما موصوله
مقصود فه زاد ماضی معلوم صله و صفت سه علی جار و ذلک مجرور متعلق زاد و فانت فاء برای تعقیب
است مبتدا و حامله خبر بود **ترجمه** یعنی این مقدار بر دارد ترا و آنچه زیاده شد بران پس تو بردارنده
آن حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم بار بردارنده **قوله بیت** خوردن برای زیستن و ذکر کردن
است **ش** تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است **ش** معنی ظاهر است ربط و فائده این حکایت
آنست که بر اغذای قلیل قناعت کردن چستی و تندرستی می بخشد و این حکایت موید حکایت سابق
است **قوله حکایت** دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند یکی
ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضارا بر در شهری
بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند **ش** اینقدر متن این حکایت از نسخهٔ مخدومی و متن شرح سروری است
ملازم صحبت یعنی لازم گیرندهٔ صحبت یکدیگر سے بودند اے گاہی از یکدیگر جدا نمی بودند سیاحت
بکسر حاء مهمله بمعنی سیر و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب در میان گذاشته طعام
میخورد ازین معلوم شد که بعد شانزده پهر طعام میخورد و اگر شب افطار سحری میخورده باشد بعد
دوازده پهر خوردنش ثابت میشود تاهم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و آنچه در اکثر نسخ
بعد سه شب نوشته ظاهر اورست نباشد چراکه درین صورت فاصله طعامین او بست و چهار پهر
میشود و صوم او برابر شش صوم دیگران قرار می یابد بمقابله حال درویش دیگر که در روزی سه بار
خوردی موید نسخهٔ اول است فافهم و تامل افطار بالکسر اگرچه بمعنی روزه بر وقت شکستن است
مگر درینجا مراد از خوردن طعام است و هر دو کاف که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند برای
علت قضارا بمعنی از قضا یعنی ناگهان اتفاقی **قوله** هر دو را بخانه در کردند و درش بگلی برآوردند بعد
دو هفته معلوم شد که بیگناه اند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم درین عجب
ماندند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت هلاک
شد و این دگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت ماند **ش** درین عبارت

بردو جا سلامت مصدر است بمعنی سلامتی عجب باشد یعنی در عجب بمانند واگر لفظ بر لفظ در پید افکنند عجب بمعنی متعجب گیرند چرا که مصدر گاهی بمعنی اسم فاعل هم می آید خلاف این عجب بود سے درینجا مصدر بمعنی خود است یعنی اگر ضعیف مریض می و قوی زنده مانده ی جوان لوا بمعنی قوت و طعام است بینوائی بمعنی گرسنگی باشد خویشتن دار دراصل بمعنی نگهبان خود است در مهر امر درینجا بمعنی صابر از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت گرسنگی صبر کرد که بر عدا یام **قوله قطعه** چو کم خوردن طبیعت شد کسے را ؛ چو سختی پیشش آید سهل گیرد ؛ وگر تن پرور است اندر فراخی ؛ چو تنگی بیند از سختی بمیرد ؛ **ش** طبیعت درینجا بمعنی عادت و معنی قطعه ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست که آدمی را باید که بر غذای قلیل صبر میکرده باشد و عادت صوم کند فوائد آن بسیار است منجمله یکے اینست که اگر اتفاقاً وقتے طعام بهم نرسد زیست تواند نمود و از هلاک محفوظ ماند **قوله حکایت** یکے از علما بسیار نهی میکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند گفت است پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن به از گرسنگی بردن پدر گفت اندازه نگاهدار **ش** نهی بالفتح بمعنی منع گرسنگی بضم کاف فارسی وسکون را و فتح سین و کسر را و سکون سین هرد و صحیح باشد و مخفی نماند که بسیری مردن یک فقره است و گرسنگی بردن فقره ثانی است و لفظ به را متعلق فقره اول نگنند تا خلل در سجع نیفتد و اندازه درینجا کنایه از حالت توسط است **قوله تعالی** کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین **ترجمه** یعنی بخورید و بنوشید و از حد نگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستے که الله تعالی دوست نمیدارد از حد گذرندگان را **ترکیب** کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر دراصل اؤکلوا بود بهمزه دوم را برائے کثرت استعمال انداختند. اول را بسبب عدم حاجت انداختند وا و عاطفه اشربوا مثل کلوا از باب علم لا تسرفوا نهی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغه هائے جمع بعد واؤ الف زائده نویسند تا فرق شود میان واو جمع و واو اصلی آن بکسر همزه و تشدید و فتح نون حرف مشبه بفعل و ها ضمیر اسم او است و لا یحب مضارع منفی مذکر غائب از باب افعال و مضاف و ضمیر غائب مستتر فاعل او المسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول او پس لا یحب با فعل و مفعول خود خبر ان **قوله بیت** نه چندان بخور کز دهانت برآید ؛ نه چندان که از ضعف جانت برآید ؛ **قطعه** با آنکه در وجود طعام است عیش نفس ؛ رنج آورد طعام که بیش از قدر بود **ش** با آنکه بمعنی با وصف آنکه و لفظ وجود را که مصدر است بمعنی یافتن

بکسر اضافت مضاف وطعام مضاف الیه و عیش بمعنے زیست وزندگانی و بیش بسیار موعده قدر بفتحتین بمعنے مقدار و انداز و حاصل بمعنے چنین باشد یعنی با وجود آنکه در حصول طعام زیست وزندگانی نفس است لیکن زیاده از انداز ه خوردن رنج و بیماری می آرد و انچه در بعض نسخ بجای عیش لفظ حظ نوشته اند نظر بمعنے بمعنی بهره و خوشی بهتر نیست وانچه بعض نوشته که لفظ وجود در لب اضافت باید خواند چراکه درینجا وجود بمعنے بدن و جسم است این ضعیف است **قوله** گر گل شکر خوری بتکلف زیان کند ٭ ور نان خشک دیر خوری گل شکر بود **ش** گل شکر بمعنے گلقند فائده اگرچه قند وشکر در عرف زمانه حال اند که تفاوت دارد دیگر از روی لغت سشے واحد است شکر ماخوذ از شکر کردن است که بمعنی شکستن باشد علم ایان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرین میشکنند و قند معرب کند است و کند مفرس کهنڈ است که مخفف کهانڈ باشد و کهانڈ در اصل لغت هندی بمعنی شکسته است بتکلف خوردن یعنے بر خود رنج نهاده بجبر خوردن ای بی ضرورت بسیار خوردن بمرتبه که دل نخواهد گل شکر بود یعنی مثل گلقند مصلح طبیعت و مفرح باشد ربط و فائده این حکایت آنست که دنیاداران را در خوردن طعام توسط و اعتدال مناسب است و فقیران را کمتر از اعتدال انسب **قوله حکایت** رنجوری را پرسیدند که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد **ش** یعنے آن میخواهم که آینده دلم گاهے هیچ چیز را از ماکولات خواهش نه نماید چراکه از کثرت حرص ماکولات مریض گشته ام و تندرستی که برابر هزار نعمت بود از دست من رفته حالا پشیمان شده آرزو دارم که دلم را صبر شود و ماکولات را خواهش نکند پس هرگاه که خواهش ماکولات بسبیل حرص نماید از مضرات بدهضمی و مضرات ماکولات نا بالستنی محفوظ مانم **قوله بیت** معده چو پر گشت شکم درد خاست ٭ سود ندارد همه اسباب راست **ش** معده بکسر میم و سکون عین است و در لغت بفتح میم و کسر عین نیز آمده و شکم درد بقلب اضافت بمعنی درد شکم چنانکه سر درد بمعنی درد سر وسروری شارح عربی بواو عطف تفسیری نوشته **مصرعه** معده چو پر گشت و شکم درد خاست ٭ یعنی چون معده و شکم از طعام مملو گردید درد و پیدا شد و سود بمعنی فائده صحت اسباب موصوف است و راست صفت آن و مراد از اسباب راست علاجهای کامل و ادویهٔ اعتمادی و بعضی نوشته اند که مراد از اسباب مال و متاع و اثاث البیت و راست بمعنی بالیقین باشد گر درینصورت حشر اخر اسباب را مکسور نباید خواند ربط و فائده این حکایت آنست که از بسیار سیری آدمی را ندامت حاصل میشود **قوله حکایت** بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز

مطالبه کردے وسخنهاے ناخوش گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطر می بودند بجز تحمل چاره نبود صاحبدلے از آن میان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بدرم **ش** بقال اگرچه در لغت بمعنے تره فروش است مگر از قدیم بمعنے غله فروش مستعمل شده ظاهرا در زمانه قدیم غله و تره بریک دکان فروخته میشده باشد چون این هردو را بائع علیحده شدند همان نام باقیماند درم بوزن ... و نیم ماشه از نقره باشد صوفیان ای فقیران صوف پوش گرد آمده بود بکسر کاف فارسی بمعنی جمع شده بودند اشیای غیر ذی روح اگرچه چند عدد باشد مگر خبرش بصیغه واحد آید لهذا بود بصیغه واحد گفت نه بودند بصیغه جمع و انچه در اکثر نسخ لفظ بواسطه آن واقع شده خطا است رکاکت آن ظاهر است لهذا در متن سروری نیست مطالبه بضم میم و فتح لام طلبیدن و تقاضا کردن اگرچه باب مفاعله اکثر بتقابل طرفین باشد مگر گاهے معنیش از یک جانب نیز باشد و در بعض نسخ بجاے ناخوش لفظ باخشونت نوشته معنے آن تیزی و درشتی است مگر سروری ناخوش را نوشته کرده اصحاب یاران تعنت بفتح تار فوقانی و فتح عین مهمله و نون مشدد مضموم و بعده تار فوقانی دیگر بمعنی تشنیع و عیب جوئی و در بعض نسخ تعصب نوشته اند بعین و ضاد معجمه و بار موحده بروزن تصرف بمعنی تیز زبانی خسته بمعنے مجروح و زخمی و شکسته نیز می آید **قوله قطعه** ترک احسان خواجه اولی تر ٭ کاحتمال جفاے بوابان **ش** خواجه بمعنے امیر و وزیر احتمال بمعنی برداشتن درینصورت کاف بمعنی لفظ یا ر تردید یا براے استفهام باشد و میتوان که احتمال بمعنے شبهه و ظن باشد درینصورت کاف براے علت گردد لفظ است در آخر مصرعه محذوف یعنی زیرا که احتمال بجفاے بوابان است بوابان جمع بواب که بفتح و تشدید واو است بمعنی دربان که در عرف حال چوبدار گویند **قوله** بتمناے گوشت مردن به ٭ که تقاضاے زشت قصابان **ش** کاف علت **فائده** قصاب ماخوذ است از قصب که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن است ربط و فائده این حکایت آنست که براے سیری و لذت طعام قرض گرفتن از مردم خصوصا از دکانداران بازار نشین نباید که بنسبت رنج تقاضا رنج نان خشک خوردن بهتر است **قوله حکایت** جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید کسی گفتش فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد **ش** جوانمرد درینجا کنایه از مرد صاحب همت واقع است تاتار ملکے است از ترکستان و جنگ تاتار عبارت از یکے ازان جنگها است چنگیزخان و هلاکوخان از خطا و تاتار آمده بر ولایتهاے بادشاهان اسلام تسلط کردند این جنگها

اگر بزمانهٔ شیخ بوده اند جراحت بکسر و تشدید بفتح بمعنی زخم و هولناک بمعنے خطرناک که دران غالب
گمان موت باشد بازرگان بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله مسوداگر نوشدارو دوائی است که نفع بسیار جمیع آلام
و اوجاع و جراحتها کند سوای نوشدارو ی معروف که برای تقویت اعضاء رئیسه نفع عظیم
دارد چون از بسیار رفتن خون ضعف اعضاء رئیسه مثل قلب و جگر و دماغ پیدا میشود دوا اگر
همین نوشداروی معروف میخورده باشد بعید نیست و بعضی بمعنے تریاق نوشته اند **قوله** گویند که
آن بازرگان به بخل چنان معروف بود که حاتم بسخا و کرم **بیت** اگر بجای نانش اندر سفره بودے
آفتاب ٭ تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان ٭ **ش** در متن سروری این بیت را
مقفی نوشته یعنی بجای لفظ در جهان لفظ جز بخواب آورده این طور مصرعه روز روشن کس
ندیدے جز بخواب ٭ **قوله** جوانمرد گفت اگر خواهم از و دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند باری
خواستن از و زهر قاتل است **ش** لفظ باری بیای موحده بسبیل تکیه کلام است که معنی آن حاصل
کلام است **قوله بیت** هرچه از دونان بمنت خواستی ٭ در تن افزودی و در جان کاستی
ش دونان جمع دون بمعنی فرومایه و پست همت **قوله** حکیمان گفته اند اگر فی المثل آب حیات فروشند
بآبرو دانا نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت **ش** فی المثل بفتح میم و فتح ثاء در تمثیل دادن
و در لفظ بآبرو بای موحده بمعنی عوض است و در بعض نسخ بجای عزت که مطابق سروری است
لفظ علت نوشته است بمعنی مرض و بیماری و اینهم بهتر است مذلت بفتح میم و فتح ذال معجمه و تشدید
لام بے عزتی و خواری **قوله بیت** اگر حنظل خوری از دست خوشخوی ٭ به از شیرینی از دست ترشروی
ش حنظل بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه نوعی از خربوزه صحرائی که بغایت تلخ باشد
بهندی اندراین گویند ربط و فائده این حکایت آنست که بر امید فضل حقتعالے قناعت نموده
از مردم بخیل اصلا و هرگز دواهم نباید طلبید تا بغنا چه رسد **قوله حکایت** یکے از علما خورنده
بسیار داشت و کفاف اندک **ش** کفاف بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازاً بمعنے
وجه معاش آید که روزینه و نوکری و اراضی و املاک وغیره باشد **قوله** با یکے از بزرگان که حسن
ظن بلیغ در حق او داشت حال خود بگفت روی از توقع او درهم کشید و تعرض سوال از اهل ادب
در نظرش قبیح آمد **ش** بزرگان مراد از امیران حسن ظن بلیغ یعنے نیکی گمان بسیار توقع بضم قاف
تعرض بمعنے سخن بکنایه گفتن و پیش کردن چیزے معنے دوم درینجا مناسب است و مراد از
پیش کردن سوال ظاهر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشته است درین صورت

اضافت مصدر بمفعول باشد یعنی پیش آمدن او سوال را ای اختیار کردن او سوال را در فکر
آن امیر ناپسندیده آمد قوله قطعه ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ؛ مرو که عیش برو
تلخ گردانی ؛ ش ز بخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است برای ضمیری که
در رو مستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکه پیش یار عزیز روی خود را از شکایت
بخت ترش کرده مرو یعنی شکایت افلاس خود مکن قوله بحاجتی که روی تازه روی و خندان رو ؛
فرو نبندد کار گشاده پیشانی ؛ ش فرو نبندد ای بسته نشود و اینجا نبندد بمعنی لازم است اگرچه اکثر متعدی
می آید و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته مصرع که کار بسته نماند گشاده پیشانی ؛ قوله آورده اند
که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم ش یا اندکی و بسیاری برای فصاحت
و روانی عبارت است و درین فقره مقابله اندکی و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است قوله
دانشمند چون پس از چند روز محبت معهود برقرار ندید گفت ش معهود یعنی معلوم و دیرینه قوله
شعر بئس المطاعم حین الذل تکسبها ؛ القدر منتصب والقدر مخفوض ؛ ش به تبدیل تنوین حرف اخیر او
شاعر بنفس خود خطاب میکند یا عام باشد ترکیب بئس بکسر با و سکون همزه و سین مهمله فعلی است
از افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم که بالفتح بمعنی طعام باشد یا جمع طعام خلاف القیاس
فاعل بئس و مخصوص بالذم محذوف است یعنی لفظ طعام که برای ضرورت شعر نه ذکر کرده است
چه در اصل چنین است بئس المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام محذوف
و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و ها مفعول و حین بکسر
حاء مهمله و فتح نون ظرف متعلق بتکسب و مضاف است بسوی ذل که بضم ذال معجمه و تشدید لام مسوا
است که مضاف الیه باشد القدر بکسر قاف بمعنی دیگ مبتدا است منتصب اسم مفعول از باب
افتعال بمعنی برپا کرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح بمعنی مرتبه مبتدا مخفوض بخاء معجمه و فا و ضاد
معجمه بمعنی پست کرده شده خبر قدر بالفتح ترجمه بدترین طعامها طعامی است که بوقت ذلت
حاصل کنی آنرا دیگ برپا کرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض نسخ
بجای تکسبها یکسب بیای تحتانی صیغه مذکر غائب نوشته درین صورت ضمیر یکسبها راجع باشد
بصاحب ذل که از لفظ حین الذل مستفاد میگردد یا بمطلق انسان باشد و معنی چنین باشد بد است
خوردنی که بهنگام ذلت کسی حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افاعیلش اینست
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن بکسر عین مخبون است

قوله بیت تا نم افزود آبرو یم کاست ❊ بینوائی به از مذلت خواست **ش** افزود و کاست هردو لازم و متعدی درست باشد بینوائی بمعنی مفلسی و بیسامانی و مذلت مضاف و خواست مخفف خواستن یعنے سوال ربط و فائدۂ این حکایت آنست که بر فقر و فاقه صبر کرده سوال از کسے نباید ساخت که بخشم او چیزے عزت داشته باشد چه سوال زائل کننده عزت است **قوله حکایت** درویشیرا ضرورتے پیش آمد کسے گفتش که فلان نعمت بیقیاس دارد و مروت **ش** اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا که در قضاے آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبرے کنم دستش بگرفت و بمنزل آن شخصے درآورد درویش یکے را دید لب فروهشته و نشسته باز گشت و سخن نگفت کسے گفتش چه کردی گفت عطاے او بلقای او بخشیدم **ش** همانا بفتح بمعنی تحقیق قضا بمعنے اجرا و بجا آوردن منت بفتحتین یعنے من ترا و تند نشسته یعنے در حالت غضب و خشم نشسته لقا بکسر لام و قاف بمعنی صورت **قوله بیت** مبر حاجت بنزدیک ترشروئے که از خوی بدش فرسوده گردی ❊ **ش** ترشرو عبارت از بداخلاق فرسوده اگرچه در لغت بمعنی از هم ریخته است مگر درینجا مجازا بمعنی رنجیده و بمعنے حقیر **قوله** وگر گوئی غم دل با کسے گوئی ❊ که از رویش بنقد آسوده گردی **ش** یعنے فی الحال آسوده نشوی یا آنکه از نقد زر مراد باشد ربط و فائده این حکایت آنست که پیش آدم بخیل و بدخلق و ترشرو اصلا حاجت نباید برد **قوله حکایت** خشک سالی در اسکندریه پدید آید عنان طاقت درویشان از دست رفته در های آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته **ش** خشک سالی بیاے معروف مصدرے بمعنی قحط و بعضے خوانند که یا مجهول براے وحدت باشد اسکندریه شهریست از ملک مصر بنا کردۂ اسکندر فیلقوس و بعضے گویند که مراد از اسکندر دیگر است در های آسمان بر زمین بسته بمعنے آنکه دعاے اهل زمین مستجاب نمیشد یا آنکه در رحمت که باریدن باران باشد بسته بود و فریاد اهل زمین الخ از گرسنگے **قوله قطعه** نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ❊ که بر فلک نشد از بینوائی افغانش **ش** وحش بالفتح و حاء مهمله وحشیان صحرائی مثل آهو و گوزن و روباه و خرگوش طیر بالفتح پرندگان و این جمع طائر است و درینجا مراد از ماهی جمیع جانوران آبی است و از مور خزندگان زمین که ریزه باشند و بینوائی بمعنی بے غذائی **قوله** عجب که دود دل خلق جمع می نشود ❊ که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش **ش** مراد از دود دل آه است می نشود یعنی نمی شود سیلاب دیده بفتح سین مهمله کنایه از اشک و ضمیر شین راجع با مر **قوله** چنین سالے

مخنثے دوراز دوستان کہ سخن در وصف او ترک ادب است خاصہ در حضرت بزرگان و بطریق
اہمال ازان درگذشتن ہم نشاید کہ طائفہ بر عجز گوئندہ حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنم
کہ اندکے دلیل بسیاری باشد و مشتی نمونہ از خروارے **ش** در لفظ سالی یا مجہول برای عظمت
یعنے درچنین سال عظیم البلا مخنثی بیار وحدت دوراز دوستان دعا است درحق دوستان
ازجہت کثرت خیانت مخنث ترک ادب است از زشتی اوصاف ناگفتنی اہمال بالکسر چیزے را
بحال خود فروگذاشتن یعنے بے تعرض حمل بمعنی گمان ویار اندکے و بسیاری زائد است برائے
روانی عبارت چہ از حروف علت کہ باعث بدصوت اند عبارت فصیح و روان نمیشود
ویا در مشتی و خرواری برای وحدت خروار بالفتح آنقدر جنس کہ آنرا خر تواند برد یا آنکہ مبدل خربار
باشد و خر بمعنے کلان **قولہ قطعہ** اگر کشد تتری آن مخنث را ؛ تتری را بدن نباید کشت ؛
ش تتری بسکون تاے دوم و بفتح تاے دوم ہر دو بطور درست باشد مخفف تاتاری چنانکہ خان آرزو
از بدار الافاضل بیان نمودہ و در عامہ نسخ این بیت چنان واقع شدہ **بیت** تتری گر کشد مخنث را
تتری را عوض نباید کشت ؛ عوض بکسر عین و فتح واو و ضاد معجمہ بمعنے بدلہ و انتقام و قصاص و در
بعضے نسخ بجاے عوض لفظ دگر نوشتہ ہر دو بہتر نیست بہتر ہمان است کہ از نسخہ مجددے و
سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار کہ ملکی از ترکستان است کہ تا زمانہ شیخ ہمہ ساکنان
آنجا کافر حربی بودند چنانچہ افواج سلاطین چنگیزیہ اکثر تاتاری بودند کہ در عہد شیخ سعدے و
پیش ازان اکثر بلاد مسلمان از دست آن کافران ہلاک شدند لہذا تخصیص تتری درین بیت
واقع شدہ یعنے اگر کافر تاتاری واجب القتل آن مخنث را بکشد آن کافر را بالقصاص
نباید کشت و این حکم بنا بر مبالغہ شعری و ظیفت است نہ بر قاعدہ شریعت چرا کہ مخنث
مباح الدم نیست با آنکہ تترے کافر حربے کہ لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنث را بکشد
بسبب این کار نیک او را از کشتن آزاد باید کرد **قولہ** چند باشد چو جسر بغداد ش ؛
آب در زیر و آدمی بر پشت ؛ **ش** جسر بالفتح و بالکسر بمعنے پل بدانکہ مخنث بسبب فعلی کہ دارد می
افتد و پشت بسوے آسمان میکند لہذا تشبیہ پل صورت میگیرد و آب در زیر بجہت آن گفت آب منی
بزیر ش می ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکہ فائدہ دارد کہ درین مبالغہ است بکثرت فاعلان
او زیرا کہ پل بغداد میان شہر واقع شدہ گذرگاہ خلائق کثیر است و آب بسیار در زیر دارد
قولہ چنین شخصے کہ طرفی از نعت او شنیدی دران سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر

وادی مسافران را سفره نهادی گروه درویشان از جور فاقه بجان آمده بودند آهنگ دعوتش کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم **ش** طرفی بسکون ثانی مراد از اندکے نعت بفتح نون وسکون عین بمعنی صفت در نسخهٔ مخدومی بجاے نعت لفظ تعنت واقع شده بمعنی بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخه نزد فقیر نهایت بهتر است چرا که لفظ نعت در محل شریف استعمال یافته است در ینجا بسبیل طنز هم نشاید و سر باز زدن بمعنی قبول نکردن **قوله قطعه** نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ✿ گر بسختی بمیرد اندر غار ✿ تن بیچارگی و گرسنگی ✿ بنه و دست پیش سفله مدار ✿ **ش** بیچارگی مضاف و گرسنگی مضاف الیه و اگر بواو عاطفه خوانند هم بهتر و لفظ بنه متعلق مصرعهٔ اول و تن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن **قوله قطعه** گر فریدون بود بنعمت و ملک ✿ بی هنر را بهیچ کس مشمار ✿ **ش** فاعل بود بی هنر است بهیچ بمعنی بهیچ وجه و کس بمعنی مرد لیق و اشراف و بمعنی انسان و آدمی نیز در ینجا مناسب تر می نماید یا آنکه حرف با برای تسویه باشد یعنی بی هنر را برابر هیچ آدمی شمار مکن بلکه از همه بهتر است **قوله** پرنیان و نسیج بر نااهل ✿ لاجورد و طلا است بر دیوار ✿ **ش** پرنیان بفتح با فارسی حریر منقش نسیج بفتح نون و یا معروف و جیم عربی بر وزن فعیل بمعنی مفعول ماخوذ از نسج که بمعنی بافتن است پس نسیج بمعنی مطلق بافته باشد که حالا بمعنی حریر زر لفت مستعمل است چنانچه صاحب مدار الافاضل نوشته لاجورد جوهری است آسمان گون که از آن بر عمارات امرا نقش و نگار کنند و طلا بمعنی ذهب و زر سرخ و معمول نقاشان است که لاجورد را قریب طلا بکار برند و آنچه بعضے لاجوردی طلا است پسند نموده اند بزیادت تحتانی و بدون واو عطف و طلا را بمعنی مالیده گفته اند تکلف بیفائده است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست هر چند که از بینوائی و افلاس حالت تباه باشد صبر کند مگر پیش مردم محقر و ذلیل حاجت نباید برد **قوله حکایت** حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلے روزے چهل شتر قربانی کرده بودم و امراء عرب را بضیافت طلبیده بجاجتے بگوشهٔ صحرا رفته بودم خارکشے را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتمش بمهمانی حاتم چرا نروے که خلقے بر سماطا و گرد آمده اند گفت **ش** خارکش بمعنی هیزم فروش فراهم آورده یعنی جمع کرده بود سماط بکسر سفره و دستر خوان گرد آمده بکسر کاف فارسی یعنی اجتماع نموده **قوله فرد** هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد ✿ **ش** عمل بمعنی کار و محنت کسرهٔ اضافت عمل و منت را باشباع باید خواند خورد بفتح خا معجمه که بوے ضمه وا رو و وا و معدوله و فتح را **قوله** حاتم انصاف داد که من او را بهمت

وجوانمردی بزرگ تر از خود دیدم ش وانچہ در بعض نسخ بجاے حاتم انصاف داد لفظ انصاف دادم نوشتہ است بہتر نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ پیش دانایان بزرگ ہمت کسی است کہ باوجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشہ ہم حاجت نبرد بدعوت عام بیرون مگر رطلبیدن صاحب دعوت اصلا نرود قولہ حکایت موسے علیہ السلام درویشے را دیدند از برہنگی بریگ اندر شدہ گفت اے موسی دعا کن تا خدای عزوجل مرا کفافے دہد کہ از بیطاقتے بجان آمدہ ام موسی دعا کرد و رفت تا حقتعالے او را دستگاہی بخشید پس از چند روز کہ باز آمد مراو را دید گرفتار و خلقے انبوہ برد گرد آمدہ گفت این را چہ حال است گفتند خمر خوردہ و عربدہ کردہ و کسے را کشتہ اکنون بقصاص گرفتہ اند ش کفاف معاش کہ بحاجات کافی باشد لفظ تا براے ترتب فائدہ وحصول نتیجہ فاعل باز آمد و دید موسی علیہ السلام است خمر بفتح خا معجمہ و سکون میم شراب عربدہ بفتح عین مہملہ و سکون را و فتح با رموحدہ جنگ و ستیزہ قولہ نظم گربہ مسکین اگر پر داشتے ۞ تخم گنجشک از جہان برداشتے ش تخم در پنجاب بمعنے نسل و اولاد گنجشک بضم کاف فارسی و کسر جیم عربے طائر کوچک مشہور است مگر در پنجاب بمعنے مطلق مرغان است قولہ آن دو شاخ گاو گر خر داشتے ۞ ہیچکس را گر دخو ننگذاشتے ش میر نوراللہ نوشتہ کہ قافیہ این دو بیت درست نمی نشیند چراکہ بر و بر قافیہ است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشتے چگونہ راست آید مگر آنوقت کہ مصرعۂ دوم بیت ثانی بر مصرعہ اولش مقدم نمایند ہر سہ قافیہ این قطعہ درست میگردد خان آرزو نوشتہ کہ این ہر دو بیت مثنوی باشد در منصورت رعایت قافیہ داشتے ونگذاشتے اول ضرور نباشد در بیت اول بر و بر قافیہ و داشتے ردیف و در بیت ثانی قافیہ داشتے ونگذاشتی و مولف گوید میتواند کہ این ہر دو بیت قطعہ باشد کہ ردیف ندارد و در مصرعہ اول و دوم و چہارم سرقافیہ واقع شدہ اند یکے داشتے دوم برداشتے کہ بجہت تفاوت معنے و مفہوم ہر دو لفظ علیحدہ اند و سوم نگذاشتی و در مصرعۂ سوم قافیہ درکار نیست چون درین قطعہ اتفاقاً لفظی بصورت قافیہ در مصرعۂ سوم ہم واقع شدہ است در صحت قافیہ بودنش حاجت توجیہ نیست مخفی نماند کہ در متن شرح عربی و نسخۂ مخدومی و دیگر متون صحیحہ معتبرہ این بیت ثانی یافتہ نمیشود و ظن غالب آن دارم کہ الحاقی است و عدم بلاغت مصرعہ ثانی آن بر متامل بالغ نظر ہویدا است قولہ بیت عاجز باشد کہ دست قدرت یابد ۞ برخیزد و دست عاجزان برتابد ۞ ش کاف بمعنی ہر کہ وانچہ در بعض نسخ بجاے کاف لفظ چو نوشتہ اند خطا است و او حالیہ محذوف یا آنکہ مفاجاتیہ

یعنے ناگاه گیرند درینصورت مستحسن آنست که یا تنکیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنے هرکه از
سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدور یا بد یعنے عاجزی باشد و ناگاه دسترس یابد یا آنکه
لفظ عاجز باشد دعاست بد است در حق ظالم یعنے خدا کند که عاجز باشد هرکه دست قدرت یابد
در چیزی و دست مسکینان بپیچد یا بیان واقعی یعنی همیشه عاجز و خوار میباشد هرکه دست قدرت
یافته دست مسکینان رنجه میکند **قوله** موسے علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر
خویش استغفار کرد **ش** تجاسر بفتح تاء فوقانی وجیم وضم سین مهمله مصدر است از تفاعل بمعنے دلیری
درینجا مراد از جرات و دعا است **قوله تعالی** ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض **ترجمه** یعنے
اگر فراخ میکرد حقتعالی روزی را برای بندگان خود هر آئینه بغی ظلمے میکردند در زمین **ترکیب**
لو بالفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم الله فاعل اوست و رزق مفعول لام جار عباد بکسر عین جمع معلوم
عبد مجرور و مضاف و ها ضمیر متصل مضاف الیه مجموع شرط لام مفتوح برای تاکید بغوا بفتحتین ماضی
معلوم جمع مذکر غائب مشتق از بغی بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب که در و مستتر است راجع است بسوی
عباد فاعل او فی جار ارض مجرور و مجموعه جزا **قوله شعر** ماذا اخاضک یا مغرور فی الخطر حتے
هلکت فلیت النمل لم یطر **ش** حرف آخر راء هر دو را باشباع کسره باید خواند **ترجمه** کدام
چیز انداخته ترا اے مغرور در خیال بزرگی تا آنکه هلاک شدی پس کاشکے مورے پر ید یعنے مور
پر نکے آورد چه پر مور باعث هلاک اوست چنانچه این مثل مشهور است **ترکیب** ما استفهامیه
وذا بمعنے الذی مجموع ماذا بمعنے کدام چیز مبتدا و اخاضک جمله فعلیه خبر ماذا یعنے اخاض بهمزه و ضاد و
بفتحتین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخاضت بمعنی در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع بماذا
فاعل او و کاف خطابیه مفعول آن یا حرف ندا مغرور منادی مفرد معرفه لهذا
مبنی بر ضم است فی جار خطر بفتحتین مجرور حتے حرف انتها هلکت بفتحتین و سکون کاف
و فتح تا ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تا ضمیر خطاب فاعل او فا تفریع لیت یکے
از حروف مشبه بفعل برای تمنی نمل بفتح نون و سکون میم بمعنے مور اسم لیت لم یطر جحد معلوم
واحد مذکر غائب از باب ضرب لیت مخفے نماند که در قافیه این شعر را مهمله حرف روی
است در مصرعه اول ماقبل روی مفتوح است و در ثانی مکسور این یکے از عیوب قافیه
است که اقوا نام دارد لهذا سروری شارح عربی نوشته که جائز است خواه در اول طا را
مکسور خوانند برعایت ثانی و خواه در مصرعه ثانی طا را فتح دهند برعایت اول و در بعض

نسخ مصرعه اول چنین واقع شده مصرعه اوقعت نفسک یا مغرور فی الخطر؛ اوقعت بفتح اول
وسکون عین و فتح تا، و نفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است افگندے نفس خود را ای مغرور در
مرتبه و قدر، وانچه بعض شارحین بمعنی ترس نوشته اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است چهار
رکن مخبون و چهار سالم **قوله قطعه** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش بسیلے خواهد بضرورت سرش **ش** سفله
بالکسر فرومایه اگرچه این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جهت مبالغه خساست بر واحد اطلاق
کنند و لفظ را بعد سفله محذوف است جاه مرتبه و های جاه را فتح داده الف آمد را ساکن باید خواند
تا موزون شود و بعد لفظ آمد واو عاطفه ضرور است و ضمیر شین راجع بهمان سفله سیلی بهر دو یای معروف
بمعنے گردنی و آن دست را تیغ وار کرده پهلو دست را بجانب خنصر است بر گردن مجرم زدن
است و این ضرب اهل ولایت است اگرچه سیلے بر گردن زنند نه بر سر مگر چون گردن لازم سر است
مجازاً بسر متعلق فرموده و بای دوم سیلے که ساکن است در تقطیع مقابل متحرک افتاده است و اینقدر
قباحت نزد عروضیان درین بحر که سریع نام دارد جائز است **قوله** آن نشنیدی که فلاطون چه گفت
مور همان به که نباشد پرش **ش** و در شرح عربی مصرعه اول چنین نوشته این مثل آخر سه حکیمی
نه و است؛ بهر تقدیر در مصرعه اول استفهام انکاری است گویند چون مور پیر گردد و اجلش قریب
رسد پرمی بر آورد و بعضی گویند که چون مور پر دار میشود زود طعمه مرغان میگردد چنانکه در ایام برسات
دیده میشود **قوله** پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر گرمی دار است **ش** یعنی نزد
پدر شهد بسیار است ولیکن پسرش تپ صفراوی دارد شهد دادنش مناسب نیست زیرا که مزاج
شهد نیز حار یابس است و این مثل برای آنست که حقتعالی را قدرت است اگر خواهد بهر بنده
افزونی معاش دهد مگر هر بنده صلاحیت و حوصله کثرت رزق ندارد و فساد برپا خواهد کرد **قوله فرد**
آنکس که توانگرت نمیگرداند؛ او مصلحت تو از تو به میداند **ش** اشارت آنکس بذات حقتعالی است
برای افهام عام ربط و فائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده راضی
برضای الٰهی باشد زیرا که حقتعالے ترا براه مصلحت تو باین حال داشته است شاید که در
صورت توانگری خطاے از تو بوقوع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد **قوله حکایت**
اعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتے در بیابان راه گم کرده بودم و از
زاد با من چیزے نمانده بود و دل بر هلاک نهادم **ش** اعرابی بالفتح و یای معروف یک شخص
از اعراب **فائده** مخفی نماند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب

قومی که در شهرها باشند ایشان را عرب گویند و قومے که در صحرا و بادیه بود و باش دارند ایشان را اعراب نامند و یار معروف براے وحدت آیند بقاعده عربے والا در فارسی براے وحدت یار مجهول آید حلقه بمعنے جماعت و گروه زاد طعامیکه همراه مسافر باشند هلاک مصدر است بمعنے مردن و در بعض نسخ بعد زاد لفظ معین نیز نوشته است بمعنے مقرر یعنی آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازه کرده شده بود **قوله** ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم پنداشتم گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدے که معلوم کردم که مروارید است **ش** اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان از آن شد که معمول عربان است هرگاه که اراده سفر دراز میکنند گندم بریان در کیسه پر کرده همراه میگیرند اعرابے پنداشت که شاید از کسے کیسه گندم افتاده است و در اکثر نسخ درین عبارت غلطے هاے چند در چند واقع شده اند صحیح همین است که از متن سروری شرح عربے نوشته ام **قوله** قطعه در بیابان خشک و ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه صدف **ش** ریگ روان ریگے که از شدت باد از جاے بجاے روان شود و بعضے نوشته که ریگستانی است بطرف عرب که ریگش پیوسته بسبب تحریک باد روان باشد تشنه بالفتح و بالکسر هر دو صحیح و معمول مسافران است که در بیابان بوقت تشنگی سنگریزه یا هرچه سخت باشد در دهان مے اندازند تشنگی اندکے تسکین مے یابد حرف چه براے تسویه است یعنے تشنه مایوس زندگی را بوقت در دهان انداختن قدر مروارید و صدف برابر است **قوله** مرد بے توشه کو فتاد از پای در کمر بند او چه زر چه خزف **ش** کو در اصل که او بود فتاد بضم فا مخفف افتاد کمر بند بمعنے میان بند خزف بفتحتین خا و زا معجمتین سفال ریزه و حرف چه براے تسویه است یعنے زر هیچ خزف بفائده محض است ربط و فائده بعد و حکایت آینده بیان کرده خواهد شد **قوله** حکایت یکے از عرب در بیابانے از غایت تشنگی میگفت **ش** عرب بفتحتین جمع نیست اسم جنس است بمعنے قومیکه باشندگان شهرهاے ملک عرب هستند و یار مجهول در لفظ بیابانے براے وحدت **قوله** شعر یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی نهرا یلاطم رکبتی و اظل املاء قربتی ترجمه ای کاشکے پیش از مرگ خود روزی برسم بآرزوی خود نهرے را که موج برهم زند زانوے مرا پس در روز باشم که پر کنم مشکیزه خود را صرف و لغت لیت بفتح لام و فتح فوقانی کلمه تمنا بمعنے کاشکے و قبل بفتح قاف و فتح لام بمعنے پیش منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنے مرگ و موت افوز بفتح اول و ضم زا معجمه متکلم واحد از باب نصر مشتق از فوز بالفتح که بمعنے رسیدن است

مفیته بضم میم و سکون نون و بای تحتانی مفتوح بمعنی آرزو یلاطم بضم یار تحتانی و کسر طار مهمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب مفاعلة رکبته بضم رائے مهمله و سکون کاف و بار موحده زانو اظل بفتحتین همزه ظار معجمه و تشدید لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول بضمتین کارے در روز کردن در اصل ینظلل بود لام اول را بعد اسکان در دوم ادغام کردند املار بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و ضم همزه که بصورت الف است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قربته بکسر قاف و سکون رار مهمله و بار موحده مشک کوچک **ترکیب نحوی** یا حرف ندا لیت حرفے از حروف مشبه بالفعل میخواهد اسم و خبر را قبل ظرف زمانی مبنی مضاف الیه و بار مضاف و یار متکلم مضاف الیه مجموع اسم لیت افوز فعل با فاعل یوما ظرف مقدم متعلق با فوز بار جار مبنی مجرور رد مضاف یار متکلم مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق با فوز انهر مفعول افوز یلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او رکبه مضاف یار متکلم مضاف الیه مجموع مفعول یلاطم پس مجموع یلاطم رکبتی صفت نهر او و عاطفه اظل فعل از افعال ناقصه ضمیر متکلم که در وست اسم او املار فعل فاعل قربتے مضاف و مضاف الیه مجموع مفعول او املار با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اظل و افوز با متعلقات خود خبر لیت و لیت با اسم و خبر خود منادی و نزد بعضے تلاطم بفتح تار فوقانی و فتح طار و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است بمعنی موج برهم زده است و اختیار کرده است این ماضی را برائے تفاؤل نیک گویا که واقع شده است و نهر را مجرور گفته اند بجهت آنکه بدل از قبله است مخفی نماند که این نظم نزد عرب چهار بیت منهوک است در بحر کامل هر بیت دو رکن است از متفاعلن متفاعلن و نزد عجم یک بیت مثمن است و دو بیت اسم ملینوا اند شده در صورت مشطور خواهد بود و مشطور آنرا گویند که هر چهار رکن آید یعنی مربع باشد ربط و فائده با آخر حکایت آینده بیان خواهد شد **قوله حکایت** همچنین در قاع بسیط مسافرے راه گم کرده بود و قوت و قوتش نمانده و درمی چند در میان داشت بسیار بگردید و ره بجائے نبرد بسختی هلاک شد طائفه بر سرش رسیده و درمها را دیدند پیش رویش نهاده و بر خاک نوشته **شعر** همچنین در اصل همچون این یعنے مثل حکایت یکے از عرب که عنقریب مذکور شد قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار بسیط بمعنی پهن و فراخ اول قوت بسکون واو و تار فوقانی بوا و شده درینجا از میان مراد میان بند است ره بجائے نبرد یعنے راه بجانب هیچ ده و شهر پیدا نساخت هلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات فارسی گاهے بمعنی فاعل هم آید چنانچه درینجا و لفظ نوشته درینجا بمعنے اسم مفعول است یعنی نوشته شده که لطف استعاره هوید نقد ظاهر مضمون این قطعه آینده بر خاک نوشته باشد نه این قطعه دو صورت شق ثانی

این قطعه از حضرت شیخ نباشد از همان مسافر بود یا از غیر او قوله قطعه گر همه زر جعفری دارد + مرد بی توشه
بر نگیرد گام + ش لفظ زر که مخفف است بضرورت نظم شده آوردن جائز است زر جعفری زر خالص
منسوب بجعفر نام کیمیاگر و بعضی نوشته اند منسوب بجعفر برمکی که وزیر یکی از خلفاء عباسیه بوده است
بحکم او زر مغشوش را پاک ساخته اند گام بکاف فارسی بمعنی مسافتی که میان هر دو پا باشد بوقت
رفتن پس گام گرفتن بمعنی رفتن باشد یعنی ایشان را باید که بدون توشه روانه نشود قوله در بیابان فقیر
سوخته را + شلغم پخته به ز نقره خام + ش از سوخته مراد گرسنه است قید پخته نظر بمقابله نقره خام است
و هم برای فائده آنکه شلغم خام غذای آدمی نمی باشد نقره خام بمعنی نقره خالص ظاهر او جهش
اینست نقره که از کان پرورده هنوز گداخته نباشد خالص محض باشد زیرا که بوقت گداختن چیز دیگر
مثل جست و مس وغیره می آمیزند چنانکه کیمیاگران کنند از همین جهت نقره بی داغ کمتر باشد ربط
این و فائده این هر سه حکایت آنکه هر که در شهر خود براندک قناعت نکرده سفرهای دور و دراز اختیار
کند حالش همچو حال آن اعرابی گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر گرسنه خواهد شد فائده دیگر آنکه درین
هر سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه داشتن ضرور است قوله حکایت هرگز
از دور زمانه نالیده ام و از گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتیکه برهنه بودم و استطاعت پاپوش
نداشتم ش دور بفتح دال بمعنی گردش استطاعت بمعنی قدرت در بعض نسخ ابتدای این حکایت
چنین است و در وی نیست گفت هرگز از جور زمان ... در نسخه ... و مخدوم همانست که سابق
نوشته ایم قوله بجامع کوفه در آمدم دل تنگ ش یعنی در جامع کوفه در آمدم و آن حال که از بی کفشی
دل تنگ بودم است غمگین بودم یکی را دیدم پای نداشت سپاس نعمت حق سبحانه تعالی بجا آوردم
و بر بی کفشی صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان بچشم مردم سیر + کمتر از برگ تره بر خوان است + ش بکسر
میم دوم مردم چرا که موصوف است تره بفتح و تشدید و تخفیف هر دو جائز سبزه که با خوردنی ها خورند
قوله وانکه را دستگاه و قدرت نیست + شلغم پخته مرغ بریان است + ش واو عاطفه میان دستگاه
و قدرت ضرور است ربط و فائده این حکایت آنست که چون خرابی حال را پایان نیست لهذا
آدمی را باید که بهر حالت که باشد بر آن قناعت کند و صبر نماید مبادا که بتر از آن گردد قوله حکایت
یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتاده تا شب در
آمد خانه دهقانی دیدند فائده زمستان بفتح مرکب است از زم که بمعنی سردی است و
از ستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت در اینجا بمعنی آبادی است خصوصاً آبادی شهر

بلفظ تا انتہائیہ فائدہ دہقان بالکسر و بالضم سردار دہ و این معرب دہگان است و کلمۂ گان
کاف فارسی برائے نسبت والیاقت آید و مخفی نماند کہ کاف فارسی در تعریب بقاف بدل شود
اینچہ در سرگین و سرقین قولہ ملک گفت شب آنجا رفتیم تا از زحمت سرما شبا شد یکے از وزرا گفت
لائق قدر پادشاہان نباشد بخانہ دہقان رکیک التجا کردن ہمین جا خیمہ زنیم و آتش افروزیم ش
رکیک سست و ضعیف در ینجا مراد از بے عزت است التجا پناہ گیری خیمہ بالفتح لفظ عربی است
بالکسر قولہ دہقان را خبر شد ما حضرے ترتیب کرد و پیش سلطان برد زمین خدمت ببوسید و گفت
ش با حضر بکسر بمعنے آنچہ از قسم طعام بے تکلف حاضر و موجود باشد و در اصل
مرکب است از ما موصولہ و حاضر بمعنے موجود و رفتہ رسم طعام متفرق شدہ لہذا یاء مجہول تنکیر در آخرش
آوردہ ما حضرے میگویند و الا یاء تنکیر در آخر ما حضر چہ معنے دارد قولہ قدر بلند سلطان بدین قدر نازل
نشدے ولیکن نخواستند کہ قدر دہقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاہ بمنزل
او نقل کرد بامدادان خلعت و نعمت بخشید شنیدم در رکاب ملک قدمے چند میرفت و میگفت
ش قدر اول بفتح اول و سکون دال بمعنے مرتبہ و عزت و قدر ثانی بفتحتین بمعنے مقدار و لفظ حرکت
بود قدر ثانی محذوف است یعنے بدین قدر حرکت و نازل بمعنے فرود آیندہ و پست شوندہ و اینچہ
در بعض نسخ زائل نوشتہ است بہتر نیست مطبوع خوش و پسندیدہ شبانگاہ بمعنے وقت شام نقل
بفتح اول و سکون ثانی بمعنے رفتن رکاب بکسر اول در ینجا بمعنے سواری قولہ قطعہ ز قدر و شوکت
سلطان نگشت چیزے کم + ز التفات بمہمان سرائے دہقانے + ش شوکت عبارت از رعب
و دبدبہ التفات بمعنے اندک توجہ مہمانسرائے بقلب اضافت بمعنے خانۂ مہمان داری دہقانے یاء
مجہول نکرہ برائے اظہار کمال فروتنے است قولہ کلاہ گوشۂ دہقان بآفتاب رسید + کہ سایہ
برسرش افگند چون تو سلطانے + ش کلاہ گوشہ بدون کسرۂ ہاء کلاہ بقلب اضافت بمعنے گوشہ
کلاہ بآفتاب رسید یعنے کمال سربلندی مرا حاصل شد و سایہ بر سر افگندن کنایہ از توجہ و
مہربانی نمودن در عبارت چون تو سلطانے لفظ چون برائے تشبیہ نیست بلکہ برائے بیان
عظمت و بزرگی است و سوائے این معنے یاء سلطانے کہ مجہول است بجہت تعظیم و تفخیم است
برائے مبالغہ علو شان ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ گاہ گاہے بوقت ضرورت و
تنگی زحمت تکلفات معمول خود را بگذارد و ہرچہ میسر شود بر آن قناعت نماید والا برائے حفظ شان
در خطرۂ جان گرفتار خواہد شد قولہ حکایت گدائے ہول را حکایت کنند کہ نعمتے فراوان

اندوخته بود و گنج بر گنج نهاده **ش** گدایے بیاء مجہول وحدت وہمزہ مکسور یاے رفع التقاے
ساکنین است چرا که الف گدا و یاء وحدت ہر دو ساکن باشند سؤال بفتح سین مہملہ وضم ہمزہ بروزن
قبول مبالغہ سائل یعنے بسیار سوال کنندہ وآنچہ در بعض نسخ مسئول و در بعض فضول و در بعض مجہول
بمعنے ترسیدہ شدہ نوشتہ اند بہتر نیست گنج بر گنج نہادہ یعنے مال بر مال بطور ذخیرہ نہادہ و بعضے گنج بر گنج
نہادہ پسند کردہ اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی [illegible] شہر خانہ نہادہ بود **قوله**
ملکے از پادشاہان گفتش ہمی گویند که مال بیکران داری [illegible] اگر [illegible] ازان دستگیرے کنی
چون ارتفاع رسد وفا کردہ شود [illegible] تا [illegible] و در بعض نسخ بلفظ تا واقع شدہ [illegible] بیکران بفتح
کاف عربی بمعنے بیکنار یعنے بیحد مہم کار عظیم که [illegible] با لفتح یعنے اندکے مراد از دستگیرے
معاونت ارتفاع بکسر اول وسوم وچہارم فائدہ حاصل ملک یا کنایہ از ہنگام غلہ برداشتن که وقت
تحصیل زراعت وفا کردہ شود یعنے ادا کردہ شود **قوله** گفت لائق قدر بلند سلطان نباشد دست جمال
چون من گدایے آلودن که جو جو بگدایے فراہم آوردہ ام گفت غم نیست که بکافر میدہم **ش** جو جو یعنے
اندک اندک غم نیست یعنے مضائقہ واندیشہ نیست و در بعض نسخ به تتری میدہم **قوله** الخبیثات للخبیثین
ترجمہ یعنے زنان پلید برائے مردان پلید ہستند درینجا اشارت آنست که مال خبیثان برائے خبیثان
باشد ترکیب الخبیثات جمع مؤنث سالم برائے خبثیت لام جار جمع مذکر سالم برائے خبثیت که در
اصل خبیثون بود از جہت جار خبیثین مجرور شدند چرا که اعراب جمع مذکر سالم در حالت جری بیاء میشود
مجموع جار مجرور متعلق ثابت شدہ خبر مبتدا گردید **قوله** شعر قالوا عجین الکلس لیس بطاہر + قلنا نسد به
شقوق المبرز + **ش** چرا که پاخانہ خود جائے پلید است ہمچنین اگر نجس از خسیس گرفتہ بکافر دہیم
ہیچ قباحت نیست ترجمہ گفتند مردم که خمیر سرگین پاک نیست گفتیم بند میکنیم بآن شگافہاے پاخانہ
ترکیب لغت قالوا جمع مذکر غائب ماضی معلوم عجین بفتح عین وکسر جیم خمیر مبتدا ومضاف کلس بکسر
کاف وسکون راء مہملہ وسین مہملہ سرگین بر ہم نشستہ که بہندی مانا گویند مضاف الیہ لیس ماضی
معلوم ضمیر درو اسم او حرف باء موحدہ زائد وطاہر خبر ولیس باسم وخبر خود خبر مبتدا است که آن
عجین الکلس است وعجین با خبر خود مفعول قالوا قلنا بالضم متکلم مع الغیر ماضی معلوم نسد بسین
مہملہ مضارع معلوم متکلم مع الغیر به بکسرتین جار مجرور شقوق بضمتین جمع شق مفعول فعل و
مضاف مبرز بفتح میم وسکون باء موحدہ وراء مہملہ مفتوح وکسر زاء معجمہ بمعنے پاخانہ مضاف الیہ
وکسرہ حرف آخیر مبرز را بنحوے باشباع خوانند که یاء معروف در آخر متلفظ شود وآنچہ [illegible]

نسخ کاس نوشته بمعنی پیاله شراب از حقیقت بعید است چراکه خمیرش چگونه باشد و در بعض
گلس یافته میشود که بالکسر بمعنی چونه باشد اینهم بعدے دارد پس صحیح همان است که در متن نوشته
شد و سرگین اگرچه عجین نیست بلکه صورت عجین دارد یا آنکه عجین کرس عبارت باشد از سرگین
با آب و گل آمیخته که بهندی گوبری گویند انسب از التفات برای صحت نسخهٔ گلس جواب دهند که مضمون
این شعر از زبان شافعی مذهبان است چون باکثر چونه را بسرگین حیوانات مے پزند و خاکستر آن
باوے مخلوط میماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد و از سوختن طاهر و پاک نمیگردد و آنچه
در اکثر نسخ سقیمه نشد بشین معجمه نوشته بمعنی سخت میکنیم خطا است سرورے شارح عربی بسین
مهمله تحقیق کرده است ماخوذ از سد که بمعنی بند کردن است و این شعر در بحر کامل است در مصرعهٔ
اول دو رکن اول مضمر و در مصرعهٔ ثانی اول و آخر مضمر و باقی سالم قوله بیت گر آب چاه نصرانی نه
پاک است + جهودی مرده گر شوید چه باک است + ش نصرانی بالفتح قوم عیسوی مذهب
چراکه یکے از اسمای عیسے علیه السلام ناصرے است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از
مضافات بیت المقدس در ملک شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و
نون چنانکه در صنعانے و رہانے جهودے بفتح جیم و دال و یای معروف یک شخص از قوم جهود که کفار
موسائی باشند و این مفرس یهودی است حرف یا در این لفظ یای وحدت است لقاعدهٔ عربی
و یارون یا جمع آن یعنی اگر جهودے یک عزیز مرده خود را از آب چاه نصرانی غسل دهد چه قباحت
است چراکه آب و مرده هر دو پلید اند قوله شنیدم که عمر از زبان ملک باز زد و نجبت آوردن گرفت
و شوخ چشمی کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب بزجر و توبیخ از و مستخلص کردند ش مضمون
خطاب در اینجا کنایه از زر یکه پادشاه بجهت آن قهر کرده بود زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم اگرچه
بمعنی باز داشتن است مگر در اینجا بمعنی قهر توبیخ بالفتح و خای معجمه بمعنی سرزنش و تهدید کردن مستخلص
بفتح لام و در نسخهٔ مخلص بضم میم و فتح خا و فتح لام مشدد هر دو لفظ بمعنی رها کرده شده نظم
بلطافت چو برنیاید کار + سر به بیحرمتی کشد ناچار + ش لطافت در اینجا بمعنی نرمی و
سهولت حرف با زائده بیحرمتی بمعنی جانب و طرف است و کشید لازم است نه
متعدی یعنی کشیده مے شود ناچار بنون بمعنی لاعلاج و بالضرور و لفظ لاچار
بلام غلط یا آنکه فاعل کشد محذوف فرض کنند و آن لفظ معامله باشد یعنی
آنگاه معامله ناچار بسوے بیحرمتی مے کشد قوله هرکه بر خویشتن

تہ بخشاید ہگر نہ بخشد کسے بروشاید ہ ش بخشائیدن رحم کردن است و بخشیدن بمعنے دادن و رحم
کردن ہر دو می آید و شاید بمعنے لائق است می آید یعنے ہر کہ با وجود دانستن سزاے خود تندی و
سیفر بانی بنماید درینصورت اگر کسے بروے رحم نکند و بسزا رساند عند العقل چندان نازیبا نیست
ربط و فائدہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ اگر زبردستی از مال و چیزے طلبند لازم کہ بدہد و بہ
بقیہ مال خود قناعت کند والا حاشیہ ہمچو گداے سؤال خواہد شد قولہ حکایت بازرگانے را دیدم
کہ صد و پنجاہ شتر بار داشت و چہل بندہ خدمتگار ش شتر مضاف و بار مضاف الیہ قولہ شبے در
جزیرہ کیش مرا بحجرہ خویش برد ش کیش بکسر کاف عربی و یاے مجہول و شین معجمہ نام جزیرہ قولہ ہمہ
شب نیارامید از سخنہاے پریشان گفتن کہ فلان انبارم بترکستان است و فلان بضاعت
بہندستان و این قبالہ فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین است ش انبار ببار معجمہ
بمعنے شریک بضاعت بکسر بار بمعنے رخت و اسباب و مماثل قبالہ بفتح قاف کاغذ بیعنامہ و رہن نامہ
و تمسک وغیرہ کہ بوقت دعوے پیش قاضی برده پیش شود ضمین بفتح ضاد معجمہ کفیل و ضامن قولہ گاہ
گفتی کہ خاطر اسکندریہ دارم کہ ہواے خوش است ش خاطر آنچہ در دل گذرد ولہذا خاطر اینجا بمعنے
ارادہ اسکندریہ شہریست در مصر بحد شمالی آن خاطر مضاف است و اسکندریہ مضاف الیہ و بعضے
گویند کہ لفظ سفر مضاف الیہ باشد کہ درینجا محذوف است یعنے ارادۂ سفر اسکندریہ دارم کہ ہواے
خوش است نکات براے علت و لفظ آنجا محذوف یعنے زیراکہ ہواے آنجا خوب است قولہ باز
گفتی نہ کہ دریاے مغرب مشوش است ش مغرب ملکے ست وسیع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخہ مخدومی
این فقرہ چنین واقع شد باز گفتے کہ نہ دریاے مغرب مشوش است و دریاے مغرب درینصورت
عبارت است از خلیج محیط اعظم کہ از حوالی ملک مغرب آمدہ بمصر پیوستہ است و مشوش بضم میم و فتح شین
معجمہ اول و کسرہ واو مشدد در تشویش و پریشانی انداختہ یعنے عبور از آن دشوار است لہذا ور رفتن
اسکندریہ مرا تردد است قولہ سعدیا سفرے دیگر در پیش است اگر آن کردہ شود بقیہ عمر بگوشہ نشینم
و قناعت کنم ش در سعدیا الف ندا و در سفرے یاے وحدت قولہ گفتم آن کدام است گفت گوگرد
پارسی خواہم بردن شنیدہ ام آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسہ چینی بروم برم ش گوگرد بدو کاف
فارسی و دال مضموم و ثانی ساکن و راے ہندی گندھک گویند و در لفظ کاسہ بعضے کاسان نون نویسند
یا خوانند خطا است قولہ و دیباے رومی بہند و فولاد ہندی بحلب و آبگینہ حلبی بیمن و برد یمانی بپارس
ش آبگینہ بمعنے آئینہ و شیشہ کہ درانجا سید ... است و حلب ... عرب بجانب جنوب ملکے ...

بضم نوعے بازجامۂ مخطط بخطوط سیاہ وسفید وبالفتح یا بمعنے خطا است یمانی بفتح اول وتخفیف یاء آخر
منسوب بیمن فائدہ چون در عربی یاء نسبت مشدد آید ویاء مشدد در حقیقت دو یا باشند گاہے
در نسبت لفظ یمن عوض یکے ازان دو یا الف میان میم ونون آرند درین صورت یاء آخر را مشدد
نخوانند تا عوض ومعوض جمع نشود وازان پس ترک سفر کنم وبدکانے نشینم فائدہ دکان بکاف
مشدد است ومخفف ہم جائز وکسانیکہ بزیادت واو نویسند بفکر فقیر آنہم درست مینماید بر قیاس
دینار کہ در اصل دنّار بود بنون مشدد چون حرف مشدد در حقیقت دو حروف است لہذا نون اول
را برعایت کسرۂ ماقبل بیاء بدل کردند دینار شد ہمچنین در دکّان برعایت ضمہ ماقبل کاف اول
را بواو بدل کردند دوکان شد واین تبدیل براے تخفیف تلفظ است وہمین حال است در لفظ
دیوان کہ در اصل دوّان بود بتشدید واو ولیس اصرار خان آرزو در تغلیط دوکان خالی از تسامح نباشد
قولہ چندان ازین جنس ماخولیا فرو رخت کہ بیش طاقتش نماند وگفت اے سعدی تو ہم سخن
بگو ازانکہ دیدہ یا شنیدہ گفتم یعنے آنقدر ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت کہ آیندہ او را
طاقت گفتن نماند تش ماخولیا بواو معروف لفظ یونانی است مخفف مالنخولیا بکسر ہا ولام وسکون نون
کہ حرف چہارم است وواو معروف نسیمے است از اقسام جنون کہ صاحبش را فکر فاسد گردد
وسخنہاے خلاف العقل بسیار گوید وبعضے بجاے نون از غلطی یاء تحتانی خواندہ اند مگر از کثرت
استعمال این غلطی محل اعتراض نماندہ است قولہ قطعہ آن شنیدستے کہ وقتے تاجرے + در
بیابانے بیفتاد از ستور + شرح لفظ شنیدستے مرکب است بتخفیف از کلمہ شنیدہ واست ویاء
خطاب تاجرے بکسر جیم ویاء وحدت ستور بضمتین وواو مجہول بمعنے اسپ وگاو ہر دو می آید وبعضے
نوشتہ اند کہ از ستور افتادن باصطلاح بمعنے مردن ست ودر سرورے ومخدومے ہمچنین آوردہ آن
شنیدستے کہ در صحرا اے غور بار سالارے بیفتاد از ستور + غور بضم غین معجمہ وواو مجہول نام
ملکے بار بیاے فارسی بمعنے سال گذشتہ سالار بمعنے سرگروہ قافلۂ تاجران وستور بمعنے مرکب و
نیز میتوانند کہ بار بباء عربی وبار سالار بتقلیب اضافت بمعنے سالار بار مگر این توجیہ ثانی تکلف
بسیار دارد قولہ گفت چشم تنگ دنیادار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور + شرح چشم دنیادار را
ازان جہت تنگ گفت کہ از متاع دنیا بہیچ قدر قلیل سیر نمیشود و چشم او این قلیل نسبت
تنگی خود کثیر میداند وبسوے غیر متناہی بحقّ مے التفات نمیکند گویا گنجائش آن در چشمش نیست وفراخ ازان
است کہ بسبب حرص ہرگز از اینہا براے عالم سیر نمیشود در ربط وفائدہ این حکایت آنست کہ

چون آدمی دامن قناعت از دست بگذارد و بجز مهمات گوناگون عمر را برنج و سرگردانی صرف میکند و
تا مرگ حرص او همچنان باقی میماند و بفکر معاد نمی پردازد لهذا قناعت از همه اولی است قوله حکایت
مالدارے را شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و خست
نفس جبلی در نهاد ش متمکن که نانے بجانے از دست ندادے ش بخل بضم با و سکون خا و بفتحتین نیز
بمعنی مشهور است خست بکسر خاء معجمه و سین مهمله مشدد بمعنی بخل و در بعض نسخ خبث نوشته بالضم و ثاء
مثلثه بمعنی پلیدے و کثافت جبلی بفتح خاء معجمه و یاء دوم مجهول بمعنی بسیار چنانکه در بهار عجم نوشته است و
آنچه در بعضے جبلی بکسر جیم و تشدید با لام نوشته اند خطا است مگر وقتے درست گردد که لفظ نفس
نباشد و نهاد بمعنی سرشت متمکن بکسر کاف مشدد بمعنی ثابت و قائم و در لفظ بجانے باء موحده
برائے معنی عوض است یعنی اگر کسے برائے نان بکارش جان فدا ساختے او قبول نمیکرد یا آنکه
باء بمعنی مقابله باشد یعنی اگر کسے باو گفتے که نانے بده و گرنه جانت میگیرم بدادن جان راضی شدی
نه بدادن نان و یا آنکه نانے را بهیچ جانداری ندادے در تقریر ثانی مبالغه زیاده است و همان بهتر
قوله گربه ابوهریره را بلقمه ننواختے و سگ اصحاب کهف را استخوان نینداختے ش نواختن به معنی
انعام فرمودن و سرفراز کردن و شرافت گربه ابوهریره و سگ اصحاب کهف هر دو سابق مذکور شد
فی الجمله خانه او را کسے ندیده در گشاده و سفره او را سر گشاده یعنی دروازه خانه نمیگشاد تا سائلے در نه
نیاید قوله فرد درویش بجز بوے طعامش نشنیدی ★ مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدے ★ ش
شنیدن بفتح مشترک است برائے معنی سماعت و بمعنی بوئیدن و اینجا بمعنی بوئیدن است یا آنکه شنیدن
بمعنی معروف هم درینجا بتوان ش یعنی درویش را بوے طعام او هم حاصل نمیشد مگر آنکه از بالا یا نش
تذکره آن می شنید و آنچه در اکثر نسخ سقیمه شمیدے واقع شده از کتب لغت بصحت نمیرسد قوله
شنیدم که بدریاے مغرب راه مصر برگرفته و خیال فرعونی در سر گرفته ش دریاے مغرب مراد خلیجی که
از دریاے مغرب بر آمده بمصر پیوسته است و مراد از خیال فرعونی دعوی کبریائی و تکبر یا کنایه از
خیال سلطنت مصر قوله حتی اذا ادرکه الغرق ش حتی حرف انتها اذا بکسر بمعنی وقت ادرک ماضی
معلوم از باب افعال و ها ضمیر غائب متصل باو مفعول و غرق بفتحتین و ضم قاف بمعنی آب از سر
گذشتن و فاعل ادرک یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون حرف دوم نیز آمده
قوله ناگاه باد مخالف کشتی بر آمد بیت با طبع ملولت چه کند دل که نسازد شرط همه وقت
تا هبوا لایق کشتی ★ ش کشتی نماند که لفظ همه در بیت بعلامت یار دو جمله لفظ وقتے افاده

کل افرادی میکند لهذا همه وقته بمعنے هر وقت باشد و ساختن بمعنے موافقت کردن شرط بضم شین معجمه و طاء مهمله و نزد بعضے بالفتح در اصل بمعنے نشان و علامت است و مجازاً بمعنے بادبان که علامت
تیز روان شدن جهاز است اگرچه اہل جهاز را بعد تصدیعات طوفان بشرط راحتے حاصل میشود
لیکن در گردش جهاز قصور راه باید زیرا که جهاز هر قدر که زود تر بمنزل مقصود رود بهتر است و معنے
این بیت آنچه میر نور الله نوشته خلاصه اش اینست مگر بجاے لائق لفظ لاحق پسند نموده یعنی هر
چند طبع تو درین آشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا بقضا ندهد چه کند
بجز صبر چاره نیست چه کارهاے دنیا دائم موافق اراده نباشد و همه وقت ملاطفت از جانب محبوب
میسر نمیشود چنانکه شرط که بادی است سزاوار کشتے مگر همیشه لاحق کشتے نمیگردد و بار گفته که ذکر
این بیت محض براے مصرعه ثانی درینجا واقع شده و مصرعه اول در مطلب حکایت چندان دخلے
ندارد و تم [illegible] بود که تقریر معنے این چنین نیز بتوان کرد بر تقدیر بسیار دیبار مکسور زائده و اثبات
لفظ لائق و لفظ وقته بیار [illegible] نسبت مخفی نماند که لفظ دل درینجا بمعنے توجه قلبے است یعنی
با طبع ملول تو ای [illegible] چه تاهیر کند توجه ما که همراهی کند چرا که باد ملائم و درست که همیشه
وزد و لائق کشتی نمی باشد مگر آنکه گاه گاهے لهذا حالا از توجه و دعاے ما توقع مدار که [illegible] الهی این
چنین است یا آنکه [illegible] باشد یعنی همراه طبع ملول تو دل ما نا چار ملول میشود و چه کند که
ملول نشود پس ترا تلقین صبر بابت تمثیل میدهیم که کار زمانه پیوسته یکسے بیک طور نباشد چنانکه
باد شرطه که گاهے بکشتے مفید باشد و گاهے مضر مخفی نماند که شراح از تعهد معنے این بیت تحقیق نه
[illegible] استادی غفران پناه مولوی غلام جیلانی میفرمودند که این بیت از دیوان [illegible] شاعر
[illegible] قدیم درینجا ایراد نموده [illegible] است آنکه در بعض نسخه منسوب نیست
[illegible] فایده کرده است [illegible] دست مضاف است باضافت لامے
یعنی دست برای [illegible] قوله تعالی فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین ترجمه
[illegible] لیکے که خالص کنند بگا نه [illegible] ضمیر را
[illegible] ترکیب [illegible] معلوم [illegible] غائب باب نصر بسبب [illegible] ساکنین
[illegible] است [illegible] همه داوند که مناسب اوست لفظ الله مفعول مخلصین حال از
[illegible] مخلصین قوله بیت دست تضرع چه سود بنده محتاج را + وقت کرم
[illegible] است انچه در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند

مصرعہ وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل + درینصورت قافیہ بیت کہ نزد بعضے از واجبات و پیش جماعتے از مستحسنات است از دست میرود تضرع بضم راء مہملہ مشدد بمعنے زاری قولہ قطعہ از زر و سیم راحتے برسان + خویشتن ہم تمتعے برگیر + ش تمتعے بضم تاء مشدد دوم و یاء مجہول تنکیر یا وحدت کہ دلالت بر قلب دارد یعنے خود ہم بقدر حوائج مباح فائدہ حاصل کن قولہ و آنکہ این خانہ از تو خواہد ماند خشتے از سیم و خشتے از زر گیر + ش و آنکہ بدال مہملہ یعنے بدانکہ و گرفتن بمعنے فرض کردن ہم می آید لہذا گیر بمعنے فرض کن یعنے ای غافل اینمعنے را بخوب وجہ بدان کہ بعد از موت این خانہ آراستہ از تصرف تو بیرون خواہد ماند اگرچہ براے آراستگی و استحکام آن اینقدر تکلف فرض کن کہ در بنایش علے الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکہ مال را از راحت رسانی خلائق باز داشتہ در عمارات عالیہ صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف قناعت باید کرد قولہ در مصر اقارب درویش داشت بعد از ہلاک او بہ بقیہ مالش توانگر شدند ش اینچہ در اکثر نسخ واقع شدہ کہ آوردہ اند در مصر اقارب درویش داشت ظاہر اللفظ آوردہ اند از غلطے ناسخان قدیم است چراکہ لفظ آوردہ اند بجاے آرند کہ ناقل خود ندیدہ باشد و بعد ازین شیخ میفرمایند کہ دران ہفتہ یکے را دیدم از ایشان و بسابقہ معرفتے کہ بما بود آشنیدنش در کشیدم اقارب بکسر راء موحدہ موصوف و درویش بمعنے محتاج صفت آن و فاعل داشت مال از بخیل است کہ غرق شد قولہ و جامہ ہای کہنہ بمرگ او دریدند و خز و دیبا بریدند ش مخفی نماند کہ در فقرہ اول ازین دو فقرہ اشارت است ہم بماتم و ہم بشادی و این کمال بلاغت است خز بفتح خاء و تشدید زاء معجمتین نوعے از جامہ ہاے قیمتے کہ تار ش از ابریشم باشد و پود ش از پشم و پنبہ و در بعض نسخ معتبرہ نسخ مخدومے و میرورے بجاے دیبا لفظ دمیاطی نوشتہ است و آن جامہ ایست بغایت نفیس کہ در شہر دمیاط کہ بکسر دال و یاے تحتانی است از بلاد مصر یافتہ میشود و از غایت شہرت ہمین نسبت علم آن شدہ بریدند یعنے قطع کردند براے قبا و غیرہ قولہ ہمدران ہفتہ یکے را دیدم از ایشان بر باد پاے روان و غلامے در پے دوان ش باخود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب وارثان باد پاے بیا روحات بمعنے اسپ تیز رفتار و روان و دوان ہر دو صیغہ صفت مشبہ مفید بمعنے حال یعنے یکے را دیدم در حالیکہ او بر اسپے راہ میرفت و در حالیکہ غلامے در پے او میشتافت و مفعول باخود گفتم مضمون قطعہ آیندہ قولہ قطعہ وہ کہ گر مردہ باز گردیدے + بمیان قبیلہ و پیوند + ش وہ بفتح واو و ہاء ملفوظ کلمہ تعجب و کلمہ افسوس مثل کلمہ آہ پس این افسوس نہ از فناے دنیا و رحلت مردہ است بلکہ باعتبار

قرض باز گردیدن مرده است که موجب رد میراث است پس آه در نیو قوت از فقدان مالی است
که بدست آمده بود شمار هلاکت بیت قبیله بمعنی خاندان و پیوند بمعنی اقربا و برادری قوله رد میراث
سخت تر بود + وارثان را زمرگ خویشاوند + ش رد بفتح رای و تشدید دال لفظ عربی است بمعنی واپس
دادن و باز گردانیدن وارثان را یعنی میراث یا بندگان را حرف زای معجمه برای تقابل و مقابله خویشاوند
بفتح واو ثانی بمعنی اقربا و عزیز فایده چه لفظ آوند بمعنی مانند آید و خویش درین ترکیب بمعنی خود یعنی
برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزی مانند نفس خود باشند قوله بسابقه معرفتی که در میان ما بود
آستینش در کشیدم و گفتمش در لفظ بسابقه حرف بار سببیه قوله بیت بخور ای نیک سیرت
سره مرد + کان نگون بخت گرد کرد و نخورد + ش سره بفتحتین راست و بے عیب و پاکیزه نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنی معکوس و منقلب یعنی زیر و زبر یا بالا و مراد از نگون بخت بد بخت
است گرد کردن بکسر کاف فارسی بمعنی جمع کردن آمده و حاصل فایده این حکایت آنست که اگر
کسے قناعت اختیار نکرده بحرص مال کثیر جمع نماید هیچ فایده او را از آن با بنیاد آخرت نمیرسد و
اقارب که بحالت حیات با یار رسانی مثل عقارب باشند بعد ممات او همه تصرف خود خواهند آورد
قوله حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت ضبط آن نداشت ماهی غالب
آمد و دام از دستش در ربود قطعه شد غلامے که آب جو آرد + آب جو آمد و غلام ببرد + ش شد بمعنی
رفت و این بسیار آمده جو بواو معروف بمعنی رود و نهر یعنی چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببرد و
غلام درینجا بمعنی کودک است چه در اصل غلام بمعنی کودک است و اینجا بمعنی مملوک قرینه در معنی دوم
شهرت یافته مجاز است قوله دام هر بار ماهی آوردی + ماهی این بار رفت و دام ببرد + ش آوردی
بیای مجهول استمرار قوله دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدے در دامت افتاد و نتوانستی
نگاه داشتن گفت اے برادران چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماهی را چندروزی باقی بود صیاد
بے روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بے اجل در خشکی نمیرد ش یا در صیدے برای تفخیم است یعنی
صید بزرگ روزے بیاء معروف بمعنی رزق و در چندروزی یا مجهول زائده برای تحسین کلام و
در روزی تجنیس است دجله بالکسر و بالفتح نام رودے که در بغداد جاری است و بمعنی
مطلق رود هم آمده ربط و فائده این حکایت آنست هر نعمتے که از دست بدر رود من
جانب الله دانسته صبر باید نمود و بتاسف بسیار جان خود نباید کاست اعلی
درجه قناعت همین است قوله حکایت دست و پا بریده هزار پای را بکشت صاحبدلی

بروے بگذشت گفت سبحان الله هزار پائیکه داشت چون اجلش فرا رسید از بے دست و پاے
نتوانست گریخت ش دست و پا بریده بہا اسم مفعول کنایه از چوب عصا یا کلوخ و ہزار
پاے بیاے مجهول وحدت عبارت از کرمے دراز و سیاه که پای بسیار دارد بہندی کنکھجورہ نامند
و بعضے گویند که جانور دیگر است که بہندی کنسلائی نامند سبحان الله کلمه ایست که در محل تعجب
گویند فائده سبحان الله مصدر است به پاکی یاد کردن که علم تسبیح مقرر شده و تنوینش را منع داده
میشود از جهت مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل ای در اصل سبحت سبحان الله بود یعنی انزه
الله تنزیها و تنوین نبا پدار باعث اضافت که سبحان مضاف است و الله مضاف الیه قوله قطعه
چو آید ز پس دشمن جانستان ✦ ببندد اجل پاے مرد دوان ✦ در آن دم که دشمن پیاپی رسید ✦ کمان
کیانی نشاید کشید ✦ فائده مخفی نماند که لفظ دشمن گاہے بمعنے مفرد آید و گاہے بمعنے جمع و در ینجا بمعنے
جمع واقع شده چرا که لفظ پیاپی دلالت بر همین دارد یعنی دشمنان پے در پے رسیدند یا آنکه مراد از
دشمن فوج دشمن باشد کیانی بفتح کاف عربی منسوب بکیان که پادشاهان ایران بوده اند یعنی
کمانے که لائق کیان باشد یا از سلیح خانه کیان باشد بهر تقدیر مراد از کمان شاہانه و بهتر و خوب است
و نشاید کشید چرا که فائده ندارد و کیے پنج تن بوده اند کیومرث کیکاؤس کیخسرو کیقباد کیلهراسپ ربط
و فائده این حکایت آنست که چون ظهور هر حادثه بموجب تقدیر الهی است و عقل و تدبیر انسان را
در دفع آن دخلے نیست پس هر بلا من جانب الله دانسته و راضی برضاے حق بوده بر همان قدر
امن و سلامت که قبل از ظهور حاصل بود قناعت نماید قوله حکایت ابلهے سمین را دیدم خلعت
ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصب مصری بر سر ش ابلهے بیاے مجهول وحدت و ابله بالفتح
افعل التفضیل از بلاهت بمعنے سخت نادان سمین بفتح سین و تخفیف میم بر وزن فعیل بمعنے فربه
ثمین بفتح ثاے مثلثه بر وزن فعیل بمعنے قیمتے و گران بها و آنچه در اکثر نسخ سمین واقع شده که سیم در رو
بکار برده باشند ضعیف است در بر یعنی پوشیده و مرکب تازی بمعنے اسپ عربی و قصب بفتحتین و قاف
و صاد مهمله جامه ایست باریک که آنرا کتان گویند و بمعنے نوعے از حریر نیز نوشته اند یعنی از قصب مصر
بر سر عمامه بسته بود قوله کسے گفت اے سعدی چگونه می بینی این دیباے معلم برین حیوان لا یعلم
گفتم خطے زشت است که بآب زر نبشت است ش معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنے
منقش ماخوذ از علم بفتحتین که بمعنے نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لا یعلم بفتح لام دوم
صیغه مضارع منفی است و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این لفظ برا سے

بیان استمرار جهل در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او باشد یعنی الحال هم
نادان است و در استقبال هم بے علم و موصوف بنادانی خواهد ماند خطے بیاء مجهول وحدت نبشت
بتخفیف نبشته که صیغهٔ اسم مفعول است بمعنی نوشته قوله شعر قد شابه بالوری حمار + عجلاً جسداً له خوار +
ترجمه تحقیق مانند شد بامردم خری و آن در معنی گوساله است که او را آوازی است مانند آواز گاو
و در مصرعهٔ ثانی اقتباس است بآیت کریمه که در حق گوساله سامری واقع شده سامری لقب
مردی باشندهٔ شهر بسامره که او برائے اغوائے قوم موسیٰ علیه السلام در ایام غیبت موسیٰ ع از زر و نقره
گوساله ساخته بود بطلسم و حکمت که مثل گاو آواز میکرد اگرچه لفظ وری اکثر بمعنی جمع مے آید مگر درین
شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حرف تحقیق شابه فعل ماضی از باب مفاعله بالوری
جار الوری مجرور در تقدیراً متعلق بشابه حمار و فاعل او عجلاً اگر منصوب الآخر خوانده شود چنانکه در قرآن
مجید واقع است پس مفعول اخرج است که در اول این آیت واقع است بدینگونه و اخرج
بهم عجلاً جسداً له خوار در ینصورت در آیت مقتبسه هیچ نهج تصرف نباشد و اگر مرفوع الآخر خوانده شود
و در آیت مقتبسه تصرف روا دارند چنانکه اکثر شاعران کرده اند در ینصورت عجلاً بدل از حمار باشد
و جسداً تمیز است از نسبت شابه منسوب حمار که جار و مجرور متعلق به ثابت محذوف و خوار فاعل
محذوف قوله بزرگان گفته اند یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا ش طلعت بالفتح صورت
و دیدار قوله قطعه به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان + مگر دراعه و دستار و نقش بیرونش
در مصرعهٔ اول برائے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شده در اصل چنین است نتوان گفت
که این حیوان بآدمی ماند و لفظ ماند صیغهٔ مضارع است بمعنی حال یعنی مے ماند و در فارسی اطلاق
حیوان بر بهائم و چارپایه کنند و بر انسان صاحب عزت روا ندارند و در بعضی نسخ بجائے مگر لفظ
بجز واقع شده و آن ضعیف است دراعه بضم دال و تخفیف را و عین مهمله بمعنی پیراهن و این تخفیف
برائے ضرورت شعر است و در اصل بتشدید را مهمله باشد و مراد از نقش بیرون دیگر لوازم پوشاک
وغیره مثل ردا و پاجامه و نعلین و شمشیر وغیره قوله بگرد در همه اسباب ملک هستی او + که هیچ چیز نه
بینی حلال جز خونش + ش بگرد صیغهٔ امر از گردیدن بفتح کاف فارسی بمعنی تلاش کن و آنچه در
اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی ببین واقع شده بهتر نیست چرا که بعد امر لفظ
تو زائد مے افتد و این مخل فصاحت است و آنچه حضرت شیخ کشتن آن ابله سمین
حلال میفرمایند از روئے مبالغهٔ مذهب اوست بطریق مطایبه نه از روئے حقیقت و شرع

قوله قطعه دیگر شریف گر متضعف شود خیال مبند + که پایه گاه بلندش ضعیف خواهد شد + شش
شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد متضعف بکسر
عین مشدد بمعنی بسیار ناتوان اسم فاعل از مصدر تفعل که برای مبالغه نیز می آید قوله ور آستانه
سیمین بمیخ زر بزنند + گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد + شش آستانه چوب زرین از چهار چوب
در و فاعل زنند گروه خاص که زرگران باشند و اگر بزند بصیغه واحد واقع شود در ینصورت فاعل آن
یهودی باشد یعنی اگر آستانه کافر موسائی از نقره باشد و مسمار طلای احمر برای زیبائش بر آن
نشانند گمان مکن که آن کافر بمرتبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت آنست عاقلی را باید که
چون جاهلی و بی لیاقتی را ثروت و کامرانی ببیند لب بشکایت بخت خود نگشاید و بر دولت
علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چه از ینها باشد قناعت نماید و صبر کند
قوله حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نداری که برای جوی سیم پیش هر لئیم دست دراز
میکنی گفت شش یاد دزدی و گدائی وجوی هر سه برای وحدت لئیم بمعنی بخیل و ناکس یعنی در لئیم
و بخیل فرقی کرده اند لئیم آنکه نخود خورد و نه بدیگر دهد و بخیل آنکه خود خورد و بدیگر دهد — قوله
دست دراز از پی یک حبه سیم + به که ببرند بدانگی و دو نیم + شش حبه بالفتح یک سرخ که بهندی
رتی گویند و نیز بمعنی یک جو میانه و دانگ اگر چه در وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر از نوشته
چند لغات مشخص شده که بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرعه ثانی برای علت و یاد
نشستنات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشدد خوانند و دو نیم بمعنی دو پرکاله یعنی دست را دراز کردن
برای سوال یک حبه سیم بهتر است چرا که اگر کسی از لئیم سوال اختیار نکرده دانگی دزدی
نماید حاکمان دستش را دو پاره کنند و ظاهر از ین سیاست حکامی مراد باشد و گرنه شرعاً قطع
ید بر یک دانگ لازم نمی آید مارا مکه ده درم یا از دزدی نکند یا آنکه گدا برای شدت تهدید و تشنیع دزد
را چنین گفته باشد ربط و فائده این حکایت آنست قناعت کشیر اکه با خطره هلاک جان یا
ننگ عزت یا سلب ایمان باشد نشست پانزده برقوت تلیل بی مضرت قناعت نمودن کار
شیر مردان است قوله حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفغان آمده بود و
از حلق فراخ و دست تنگ بجان آمده شش مشت زن بمعنی پهلوان چرا که پهلوانان کشتی گیر اکثر برای
سخت شدن بدن بر بازو و سینه خود مشتها میزنند و دهر مخالف عبارت از گردش زمانه که موافق مراد
او نبود و فغان بالفتح فامراد از شکایت بخت و حلق بحاء مهمله مراد از حلق فراخ بسیار خوردن است

و تنگی دست مفلسی است و مقابله فراخ و تنگ از محاسن است یعنی در مفلسی از اشتهای طعام کثیر بتنگ آمده بود و آنچه در اکثر خلوق بخاء معجمه واقع شده خطا است قوله لاجرم شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند
نثر لاجرم بمعنی ناچار عزم بالفتح قصد لفظ تا برای نتیجه و ترتب فائده و دیگر بمعنی شاید و فراچنگ آوردن بفتح جیم فارسی بمعنی حاصل کردن و در بعضی نسخ بکف آرم بالف واحد است قوله فرد فضل و هنر ضائع است تا ننمایند + عود بر آتش نهند و مشک بسایند نثر فضل اگرچه بمعنی افزونی است لیکن باصطلاح بمعنی کثرت علم مستعمل و عود چوبی است سیاهی مائل که دود وی خوشبو باشد یعنی علم و هنر را تا وقتیکه اظهار نکنند فائده آن حاصل نباید چنانکه تا عود را نسوزند و مشک را نسایند بوی خوش ندهد قوله پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت بر نکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن نثر خیال بالفتح مضاف و محال بضم مضاف الیه و محال چیزی را گویند که ممکن نباشد جوشیدن درینجا بمعنی اضطراب کردن قوله بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور + کوشش بیفائده است وسمه بر ابروی کور + نثر های لفظ بیفائده در تلفظ ساقط است و اسقاط این قسم های مختفی برای درستی وزن جائز است و مختفی نماند وسمه بر ابروی بستن آرایشی است منجمله هفت آرایش معشوقان ایران یعنی رنگ کردن برابروی شخصی که کور باشد محض فعل عبث است چه کوری علتی است که هزار آرایش هیچ آن نتوان نهفت همچنین کسی را که بخت بد باشد هزار سعی و تلاش کارش خوب نگردد قوله شعر اگر بهر سر موئیت هنر دو صد باشد + هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد + نثر و آنچه در نسخ سقیمه عامه مصرعه اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بهر سر موئیت دو صد هنر باشد در ینصورت قافیه از دست میرود یعنی اگر بالفرض بمقابله هر موی بدن تو دو دو صد هنر در ذات تو موجود باشند یعنی اگر غیر متناهی هنر در تو باشند بی تائید بخت هیچ قدر دانش پیدا نخواهد شد و در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه اگر بهر سر موئیت دو صد خرد باشد + این نسخه هم درست است قوله بیت چه کند زورمند وارون بخت + بازوی بخت به که بازوی سخت + نثر وارون بواو و رای فارسی و واو معروف بمعنی سرنگون و معکوس مراد از وارون بخت بد طالع و بی نصیب است و این لفظ بزای عربی نیز آمده و مشترک است در فارسی و عربی و رای مهمله نیز صحیح قوله پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است از نزهت خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و

فوائد سفر

شنیدن غرائب ش لفظ از بالاے نزہت جنسیہ است یعنے از جنس فلان فلان چیز نزہت بالضم پاکیزگی یعنے پاکیزگی خاطر از کلفت غم و رنج و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمہ بمعنے کشیدن مجازاً بمعنے حاصل کردن فوائد بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است و عجائب بکسرہ ہمزہ جمع عجیبہ یعنے نادر غرائب بکسر ہمزہ جمع غریبہ قولہ تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاہ و ادب و مزید مال و مکتسب معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکہ سالکان طریق گفتہ اند ش تفرج بفتح تا و فتح فا و ضم رای مہملہ مشدد و جیم سیر و تماشا بلدان بالضم و سکون لام جمع بلد بفتحتین کہ بمعنے شہر است مجاورت بجیم و واو مفتوح ہمسایگی و درینجا بمعنے ہمنشینی و اگر بجاے مہملہ باشد بمعنے مکالمہ و ہم کلامے خلان بضم خاء معجمہ و تشدید لام بمعنے دوستان در اصل خلال بود جمع خلیل مشتق از خلت لام دوم را بنون بدل کردند از جہت قرب مخرج کہ ہر دو شفتے اند مزید مصدر میمے است بمعنے افزونی مکتسب بفتح میم و فتح تاء فوقانی و فتح سین مہملہ و باء موحدہ و در بعض نسخ صحیحہ مکتسب بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح سین مہملہ و باء موحدہ ہر دو بمعنے کسب و ہنر چراکہ این ہر دو مصدر میمے است بر وزن اسم ظرف درینجا بمعنے حاصل بالمصدر واقع شدہ و در اکثر نسخ مکنت نوشتہ است بضم میم بمعنے مرتبہ و قدر مگر سجع ادب از دست رفتن خوب نیست چراکہ دال بر ضعف فصاحت میگردد و در بعضے نسخ بجاے ادب لفظ ثروت واقع است بمعنے مالداری درینصورت سجع ثروت و مکنت درست میشود مگر سرورے شارح عرفی مکسب نوشتہ و در نسخہ مخدومی مکتسب معرفت شناختن و شناسائی تجربت بفتح تاء و سکون جیم و کسر راء مہملہ و فتح باء موحدہ و تاء مصدریست بمعنے آزمائش و در لفظ روزگاران الف و نون زائد است سالکان بمعنے روندگان درینجا مراد از سالکان طریق سیاحان است قولہ قطعہ تا بدکان و خانہ در گروی + ہرگز اے خام آدمی نشوی + ش دکان بتشدید کاف است بواو نوشتن خطا است دکان خانہ بواو عاطفہ در گروی لفظ در زائد است گروے بکسر کاف فارسی و بفتح راء مہملہ و واو و یاء خطاب یعنے در قید ہستی چراکہ گرو بمعنے قید است مراد از آدمی آدم پختہ و دانش کار آزمودہ و ولی محمد مرشد آبادی مصرعہ اول چنین نوشتہ مصرعہ تا بدکان آدمی سروی + چون در بعض دکان ہاے اہل حرفہ اکثر اشیا ساختہ میشوند برین قیاس مراد از دکان آدمی سفر است چراکہ آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکہ تا در سفر نروی عاقل نگردی قولہ برو اندر جہان تفرج کن + پیش از ان روز کز جہان بروے + ش از جہان رفتن کنایہ از مردن قولہ پدر گفتش اے پسر منافع سفر بدین نمط کہ گفتے بسیار است ولیکن مسلم مر پنج طائفہ را است ش نمط بفتحتین بمعنے طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام مشدد و مفتوح سپردہ شدہ داشتہ شدہ

یعنے ثابت ولائق قوله نخستین بازرگانے که باوجود نعمت ومکنت غلامان چابک وکنیزان دلآویز
دارد هر روز بشهرے وهر شب بمقامے وهر دم بتفرج گاهے از نعیم دنیا متمتع باشد ش درین عبارت
اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیر اصح همین است که نوشته شد نخستین بضمتین بمعنے اولین بمعنے
منسوب به نخست ونزد اکثرے درین لفظ یاء ونون محض زائد است که بازرگانے بفتح زاء معجمه و
یاء مجهول توصیفے بمعنے آن سوداگر ومکنت بالضم قدرت وتوانگرے چابک بضم باء بمعنے چست و
توانا دلآویز یعنے دل بیننده را بتصور حسن خود آویزان دارنده ودر فارسی صفت فصیح بوا حدآوردن
فصیح است وآنچه در بعض نسخ شاگردان چابک نوشته وغلامان وکنیزان مجموع را دلآویز صفت
واقع شده بهتر نیست ودر صورت وجود این نسخه شاگردان بمعنے خادمان وچاکران باشد وفاعل
دارد وباشد بازرگان است ونعیم بمعنے نعمت ومال ودسترس ودر بعضے تنعم است بمعنے عیش
وآرام متمتع بمعنے نفعمند قوله قطعه منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست + هر جا که رفت خیمه زد و
خوابگاه ساخت + ش منعم بکسر عین کسے که مردمان را مال ونعمت تقسیم کند وبفتح عین بمعنے کسے
که او را حقتعالے مال ونعمت داده باشد هر دو صورت حاصل معنے امیر وبادشاه است دشت
صحرائے کم درخت که گذرگاه سیل نباشد وبیابان بمعنے صحرائے که دران آب یافته نشود ودر اصل
بے آبان بود غریب نیست یعنے عند العقل حکم مسافر ندارد ولهذا مصرعه ثانی علت مصرعه اول است
خیمه بالفتح ودر بعض نسخ بارگاه واقع است ونزد فقیر این بهتر است وخیمه زدن بمعنے خیمه استاده
کردن مے آید قوله وآنرا که بر مراد جهان نیست دسترس + در زاد وبوم خویش غریب است و
ناشناخت + ش زاد وبوم بدون واو عطف بقلب اضافت بمعنے زمین زاده شدن یعنے وطن و
ناشناخت مخفف ناشناخته قوله دوم عالمے که بمنطق شیرین وقوت فصاحت ومایه بلاغت هر جا
که رود بخدمتش اقدام نمایند واکرام کنند ش عالم بکسر لام داننده اکثر فنون علوم مدونه فائده علوم
[illegible] هستند اگرچه بعضے [illegible] فروع بعضے اند مثل صرف ونحو ومعانی بیان وبدیع
[illegible] وعروض والشا ورسم الخط [illegible] مناظره وفراست وتفسیر وحدیث وفقه وفرائض واصول و
کلام وعقائد ومنطق وحکمت وآن مشتمل است بر بسیار علوم بعضے از انها در اینجا مذکور ولبعضے نه
وجفر [illegible] وهیئت وهندسه وحساب وطب وفلاحت ونجوم وموسیقی ومناظره ومرایا وجبر و
مقابله وجر ثقیل ورمل وجفر وطلسم وقیافه ومساحت واصطرلاب ومحاضرات وتعبیر و
تعویذات وتصوف واخلاق وتواریخ ومنطق بفتح میم وکسر طاء مصدر میمی است بمعنے گفتار

فصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضای محل و ایراد کلام بمناسبت
مقام اقدام بالکسر پیش آمدن اکرام بالکسر بزرگ داشتن قوله قطعه وجود مردم دانا مثال زر طلاست
که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند+ ش لفظ زر مشدد است بضرورت وزن شعر و حرف آخرش
مکسور است باضافت عام بسوی خاص چه زر عام است که نقره و ذهب هر دو را زر گویند و طلا
خاص است که بر ذهب احمر خالص اطلاق کنند و این اضافتی است مثل اضافت درخت تاک
و روز جمعه و کاف بر مصرعهٔ ثانی برای علت و فاعل رود دو احتمال دارد یکی مردم دانا دوم زر طلا و همچنین
ضمیر شین بیکی ازین دو مرجع راجع میتواند شد قوله بزرگ زاده نادان بشهروا ماند+ که در دیار غربتش
بهیچ نستانند+ ش شهروا بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح رای مهمله و واو بالف کشیده قسمی از درم
بود که بادشاهی ظالم از سیم ناسره مشکوک ساخته بزور حکومت در ملک خود رائج کرده بود و آن در
ملک دیگر رواج نداشت و لفظ ماند بمعنی مشابهت دارد چرا که ماندن بمعنی مشابهت داشتن هم آمده
است و اضافت دیار بغریب بادنی ملابست است یعنی دیاریکه مسافر را در سفر پیش آید بهیچ
نستانند بسکون سین مهمله بمعنی عوض هیچ چیز نگیرند آن درم شهروا را همین حال است عالم زاده
بی علم را که وطن بملاحظه پدرش خاطرداری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر عزتش
نکنند و میر نور الله نوشته که شهر عبارت از شهر خود است و وا ماندن بمعنی محبوس ماندن است یعنی
در شهر خود محبوس وطن میباشد چرا که در دیار غریب قدری ندارد قوله سوم خوبرو که درون صاحبدلان
بمخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند اندکی جمال به از بسیاری مال ش مخالطت بمعنی آمیزش
یعنی صحبت و همنشینی میل بمعنی رغبت اندکی بیای مجهول زائده برای تحسین کلام در روانی عبارت
و بسیاری بیای معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال ازان سبب بهتر است که در شان
جمال این کمال واقع است الله جمیل و یحب الجمال و نه واقع شد که یحب المال و دیگر وجه بهتری
آنکه بجمال صاحبدل و غیر صاحبدل هر دو میل میکنند بخلاف مال که صاحبدل بآن میل نمیکند و اگر
بمقابله بسیاری لفظ اندکی را نیز بیای معروف مصدر خوانند مقابله درست می نشیند مگر لفظ غرابت
و تکلف پیدا میکند و در معنی لطفی حاصل نمیشود قوله و روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید
درهای بسته لاجرم صحبت او را غنیمت شناسند و خدمتش منت دانند ش مراد از درهای بسته
خاطرهای افسرده است لاجرم بمعنی بالضرور یعنی در بجا آوردن خدمتش بر خود منت دانند قوله
قطعه شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند+ در برانند بقهرش پدر و مادر خویش ش شاهد

یا او بار اصطلاح فارسیان آدم حسین را گویند و ضمیر شین بمعنے اور اقوله بر طاؤس و اوراق مصاحف
دیدم + گفتم این منزلت از قدر تو مے بینم بیش + ش مصاحف بفتح میم وکسر حاء مهمله جمع مصحف که
قرآن مجید باشد منزلت بمعنے عزت و مرتبه قوله گفت خاموش هر آنکس که جمالے دارد + هر کجا
پاے نهد دست بدارندش پیش + ش جمالے بیای مجهول زائده یعنے هر جا که صاحب جمال پا نهد
مردم از کمال تعظیم دستهاے خود را فرش راهش سازند و اگر دست بمعنے مسند گویند هم درست و بهتر
و بعضے گفته اند که دست پیش داشتن بمعنے دعا کردن است یعنے در حق او دعا کنند اگر گذارند مینون
نفی باشد تقریر معنے چنین توان کرد که او را منع نکنند چرا که دست در پیش داشتن بمعنے منع کردن است
قوله قطعه چون در پسر موافقت و دلبرے بود + اندیشه نیست گر پدر از وی برے بود + ش نزد فقیر
موافقت در ینجا بمعنے تناسب اعضا است که حسن عبارت ازان است و از دلبرے مراد از ادا و
انداز است و اگر موافقت بمعنے الفت و محبت باشد چنانکه اکثر مردم گمان برند مضمون بیت از را
سخن غیبه خارج میگردد فافهم انه من الله تعالیٰ الحق اندیشه نیست یعنے هیچ غم و فکر نیست براے آن پسر
اگر پدر از و بیزار باشد زیرا که مضمون بیت آینده علت است براے نبودن غم و فکر بری بفتح باء موحده و
کسر راء و سکون یاء تحتانی و همزه لفظ عربی است بر وزن فعیل بمعنے بیزار و پاک فارسیان بحذف همزه
آرند قوله او گوهر است گو صدفش در جهان مباش + در یتیم را همه کس مشتری بود + ش در مصرعه اول
تعقید لفظے است و لفظ اندر جهان [illegible] بلکه میان حلات مباش و صدف کنایه از والدین یا خانه ذر
بتشدید یا راء چنانکه بر اهل [illegible] است و در یتیم عبارت از مروارید یکدانه که مثلش دیگرے نباشد و یتیم از
آدمی بے پدر و از بهائم بے مادر و از جواهر یکتا که مثلش نباشد مشتری بمعنے خریدار و این صیغه اسم
فاعل است از اشتراء که بمعنے خریدن باشد قوله چهارم خوش آوازے که بحنجره داؤدی آب از جریان
و مرغ از طیران باز دارد [illegible] بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنے بمنادمت او رغبت
نمایند و بانواع خدمت اقتدا کنند + ش خوش آوازے بیاء مجهول موصوله بمعنے ای حنجره بفتح حاء مهمله بمعنے
گلو [illegible] در باب دوم بحکایت چنانکه مراد شیخ اجل گذشت داؤدی منسوب بداؤد که در اصل بدو
واو است فارسیان واو اول را بهمزه بدل کنند داؤد علیه السلام آنقدر خوش آواز بود که وقتیکه زبور
میخواند مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاری شدن و روان گشتن طیران بفتحتین طائر
و پاے تحتانی بمعنے پریدن و پرواز ارباب بمعنے صاحبان علم و [illegible] منادمت
بفتح دال صحبت و همنشینی و بانواع خدمت اقتدا کنند یعنے بخدمت هاے گوناگون

پیروی کنند **قوله شعر** سمعی الی حسن الاغانی + من ذا الذی حسن المبانی **ترجمه** گوش من بسوے خوبی نغمات است کیست آن شخص که خوش اندام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پروائے انسان حسین ندارم چراکه حسن پیش نغمه قدر ندارد **ترکیب و لغت** سمع بفتح سین و سکون میم بمعنے شنوائی مضاف است بسوے یاے متکلم مجموع مبتدا و الی حرف جر حسن بضم حاء و سکون سین و کسر نون مجرور و مضاف اغانی بفتح همزه که بصورت الف است و غین معجمه و کسر نون و تشدید یاے تحتانی مضاف الیه و درینجا تخفیف یا براے ضرورت وزن است و این جمع اغنیه است که بضم اول و سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم باشد بمعنے سرود و نغمه و بعضے گفته اند که بمعنے ساز است که بے دمیدن نواخته شود مثل چنگ و رباب و قانون من بالفتح استفهامیه مبتدا است بر فع تقدیری ذا بفتح ذال معجمه اسم اشارت است خبر من و موصوف الذی موصول حسن بفتح حاء و فتح سین مهمله و ضم نون صفت مشبه بمعنے خوش مضاف بسوے فاعل که آن مبانی باشد و المبانی بفتح میم و باے موحده و کسر نون جمع مبنی که بفتح میم و فتح نون کنایه از اندام است مضاف الیه و این مضاف و مضاف الیه مجموع صله و موصول است و عائد موصول محذوف است که هو باشد ای حسن المبانی مجموع صله و موصول صفت ذا و در نسخه مخدومی و متن شرح عربی در مصرعه ثانی جس المثانی واقع است و مولوی رفیع الدین دهلوی هم همین نسخه پسند نموده اند و تقطیع عروضی هم مؤید همین است پس جس بفتح جیم و سین مهمله مشدد و مفتوح صیغه ماضی از جس که مس کردن بدست باشد و ضمیر مستتر فاعل و مثانی بفتح میم و ثاء مثلثه و کسر نون و تشدید یاے تحتانی است درینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده جمع مثنی مفعول او و مجموع جس المثانی صله و موصول شد که ان الذی ست و مثنی سازی را نامند که دو تار داشته باشد همچنین مثالث سازها را گویند که سه تار داشته باشد درین صورت معنے چنین باشد توجه من بسوے خوبی سرودها است ای بسوے خوبی نغمات الحانی و کیست آنکس که نواخت دو تاره را حاصل آنکه خوش آوازی ماے حلقیه ترجیح دارد بر اصوات سازهاے مطربان این شعر در بحر رجز مجزو مرسل است و از روے اصل بحر رجز عند العرب مستفعلن شش بار است و نزد عجم هشت بار و مجزو آنست که یک جزو یعنے یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند و ترفیل زیاده کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر هر مصرعه و وزن تقطیع هر مصرعه این شعر اینست مستفعلن مستفعلاتن و اول سالم و ثانی مرفل **قوله قطعه** چه خوش باشد آواز نرم و حزین + بگوش حریفان مست صبوح + **شعر** لفظ چه براے تفخیم و کثرت و در نسخه مخدومی بجاے آن از لفظ آهنگ

نوشته که بهندی آنرا الاپ نامند حزین بفتح حای مهمله دردناک حریفان اگرچه همپیشگان است مگر درینجا
بمعنی یاران بزم شراب وکنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الٰهی صبوح بفتح صاد مهمله و
بای موحده وحای مهمله شرابیکه بوقت صبح قبل از طلوع نوشند ودرینجا مراد از ذوق وشوق عارفان که
هنگام سحر باشد **قوله** به از روی زیبا است آواز خوش + که آن حظ نفس است واین قوت روح
ش حظ بفتح حاء وتشدید ظاء معجمه بمعنی حصه وبهره ومجازاً بمعنی خوشی وسرور آید اول لفظ آن اشارت
بسوی بعید که روی زیبا است وثانی لفظ این اشارت بجانب قریب که آواز خوش است
وروی زیبا حظ نفس است است که در خارج وجودی دارد قائم بر حالت خود ومتقاضی مثل
میگردد وآواز خوش قوت روح از انست که استلذاذ کیفیت آن فقط بر شنیدن است فافهم
وتامل **قوله** پنجم کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی او از بهر نان ریخته نگردد
چنانکه گفته اند ش کمینه پیشه ور مثل حجام ودرزی وکفشگر وریختن آبرو مراد از ذلت سوال
است **قوله قطعه** گر بغریبی رود از شهر خویش + سختی ومحنت نبرد پینه دوز + ش غریبی بمعنی سفر
پینه دوز بکسر بای فارسی ویای معروف ونون کسی که پارچه بر کفش وجامهٔ کهنه وخرقه دوختن پیشه
او باشد از سراج اللغات ودر بعض نسخ پاره دوز ودر بعضی جامه دوز واقع است پاره دوز طائفه
از روزریان که خیمه دوزند **قوله** ور بخرابی فتد از ملک خویش + گرسنه خفته ملک نیمروز + ش چون
خراب در اصل مصدر است بمعنی ویران کردن پس خرابی بیای معروف نسبت باشد بمعنی جای
ویران در شرح میر نور الله وولی محمد بیای مجهول وحدت نوشته بمعنی مکانی ویران فقیر مؤلف
گوید که درین هردو تقریر مذکور با وجود تکلف حاجت بمجاز می افتد پس چنین توجیه کرده شود که
بعضی مصادر عربی در محاورات فارسی بمعنی صفت مشبه مستعمل میشوند خصوصاً لفظ خراب
چنانچه حافظ فرماید ع صلاح کار کجا ومن خراب کجا + لهذا فارسیان هنگام زیادت یای مصدریه
احیاناً مصدریت آن می نمایند پس خرابی بیای معروف مصدری بمعنی خراب گشتن وتباهی باشد
خفته بالضم مضارع از خفتن انچه در بعض نسخ بجای ملک خویش لفظ مملکت وبجای خفته
لفظ خسپ نوشته اند نزد فقیر مؤلف بهتر نیست در مخدومی وسروری همین است که در متن
نوشته نیمروز نام ولایت سیستان در عجائب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان بآنجا
رسید تندر بمعنی دریا پر آب دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز کردند لهذا بدین
اسم موسوم گردید ومراد از ملک نیمروز رستم است چراکه رستم در سیستان متولد شده است

حاصل آنکه گاہے در غربت و تباہی امیری و سلطنت بکار نمی آید و هنر بکار می آید که بذات
خود باشد سوال رستم پادشاه و تاجدار بود و او را ملک چرا گفت جواب آرے تاجدار بود مگر تاج
بخش بود اگر تاج بخش بملک گفت مضائقه ندارد در حقیقت رتبهٔ تاج بخشی اعلیٰ از مرتبهٔ تاجداری
است چنین صنعت را که بیان کردم است [illegible] سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیهٔ طیب عیش
و آنکه از نهالی بهره است بخیال باطل در جهان برود دیگر کسے و نام نشان نشنود داعیه بکسر عین
خواهنده و باعث سوال بجائے داعیه که مؤنث اسم فاعل است داعی چرا نگفت جواب چون
لفظ جمع در محاورهٔ عرب حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن مؤنث آرند درینجا لفظ صفت با جمع است
ازین سبب صفتش مؤنث آورد طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش درینجا بمعنی زندگانی است که معنی
اصلی لغوی این لفظ است مشار الیه از نهال همان پنج صفت است که سابق بتفصیل مذکور شد
دیگر بمعنی دیگر بار یعنی باز کسے از دوستان او خبرے از حال او نشنود اے در بیابانے هلاک گردد
قوله قطعه بر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست + بغیر مصلحتش رهبرے کند ایام + ش گیتی بکسر کاف
فارسی بمعنی جهان که روزگار باشد بکین او برخاست یعنی برائے خصومت و دشمنی او آماده شد و حرف
به در لفظ بغیر بمعنی طرف و جانب است یعنی بطرف جائیکه دران بهبود او نباشد گردش فلکی ورا
میبرد قوله کبوترے که دگر آشیان نخواهد دید + قضا همی بردش تا بسوے دانه و دام + ش یعنی کبوتریکه
دگر بار آشیان دیدن در قسمت او نباشد اجل ورا بسوے دانه و دام میبرد اگر دانه دام بدون واو
عاطفه مضاف و مضاف الیه باشد این نیز بهتر و آنچه در بعض نسخ نوشته قضا همی بردش تا بسوے
دانه و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قوله پسر گفت اے پدر قول حکما را چگونه
مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا
اگرچه مقدر است از ابواب دخول آن احتراز واجب ش مقسوم است ای تقسیم کرده شده
از دست تقدیر الٰهی است و دران هیچ شکے نباید تعلق بمعنی آویختن است شرط است ای شرط
دانش است مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده اے مقرر کرده خدائے تعالےٰ ابواب بالفتح دروازه ها
مگر درینجا مجازاً بمعنی اسباب است احتراز بمعنی پرهیز و کناره گرفتن واجب بمعنی ضرور و فرض قوله
قطعه رزق هر چند بیگمان برسد + شرط عقل است جستن از درها + ش گمان بمعنی شک
یعنی هر چند که در رسیدن رزق یقین است و دران هیچ شک نیست مگر جهان عالم اسباب
است لهذا نزد عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتاده چنانچه فرموده اند الرزق مقفلة فافتحوا ها

بالتحریکات قوله ورچه کس بے اجل نخواهد مرد + تو مرو در دهان اژدرها + ش حطف این بر مضمون بیت اول است اژدرها بفتح اول وسکون زاء فارسی وفتح دال مار بزرگ واین لفظ جمع اژدر نیست بلکه واحد است واژدر مخفف همین است در قافیه هر دو بیت این قطعه صفت تجنیس خطی است قوله درین صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه در افگنم پس مصلحت آنست که سفر کنم کزین بیش طاقت بینوائے ندارم ش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور وجوانے که منم دمان بفتح دال تند دم زننده از غایت مستی بزنم یعنی بے تامل خود را بکشتی فیل مست اندازم ژیان بکسر زاء فارسی و یاء تحتانی خشمناک بیش بیاء عربی بمعنے زائد بینوائے عبارت از مفلسے قوله قطعه چون مرد در فتاد ز جاے و مقام خویش + دیگر چه غم خورد همه آفاق جاے اوست ش بر فتادن از جا بمعنے سفر کردن از وطن آفاق مجازاً بمعنے تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است وافق هر اقلیم علیحده است و تفصیل این مقدمه خالی از تطویل نیست در غیاث اللغات مفصل نوشته است قوله شب هر توانگرے بسراے همی رود + درویش هر کجا که شب آمد سراے اوست + ش شب بمعنے وقت شب و سراے عبارت از سراے مسافران قوله و را مقام و منزل و مسکن چه حاجت است هر جا که میرود همه ملک خداے اوست + ش ضمیر او راجع بدرویش مسافر مقام بفتح و بضم بمعنے جاے قیام و جاے اقامت مسکن جاے آرام منزل بکسر زاء معجمه جاے فرود آمدن و مسافت میان دو منزل یعنی راکه در یک روز مردم منزل گویند مجاز است قوله این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و هنگام رفتن میگفت ش وداع بفتح واو بمعنے سپردن یعنی پدر را بخدا سپرد و فرزند پسر پدر یا پدر را بخدا سپرده و در محاوره هندوستان بالعکس این رواج دارد همت یعنی توجه ولی یعنی دعا قوله بیت هنرور چو بختش نباشد بکام + بجائے رود کس نداند نام + ش یعنی بخت هنرور چون بکام رسانی نباشد هر جا که رود مردم نامش هم نپرسند یعنی اصلا متوجه حال او نشوند سوال نداند صیغه مضارع جمع منفی است فاعلش کس واحد چرا واقع شد جواب کس اسم جنس است بمعنے انسان اطلاقش بر واحد و جمع هر دو درست باشد قوله تا برسید بر کنار آبے که سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد و خروشش بفرسنگ میرفت مراد از آب دریا است ش صلابت بمعنے سختی و زور و خروش بفتحتین بمعنے شور فرسنگ و فرسخ دوازده هزار ذراع باشد و هر ذراع بست و چهار انگشت برهم نهاده قوله بیت سهمگین آبے که مرغابے درو ایمن نبود + کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود + ش سهمگین بفتح خوفناک مرغابے ظاهر معروف کسره اضافت

و مرغ از جهت اسمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب که بهندی پن چکی گویند که بر کنارهٔ آبهای جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قوله گروهی مردمان را دید سبکی بقراضه ای بمعبر نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان به ثنا بر گشود پنداشته که زایری کردند پارسی نگرویدند قراضه بضم در لغت ریزهٔ هر چیزیکه از بریدن متقراض بیفتد در اینجا مراد از قراضه زر درم کوچک است و اطلاق زر بر نقره هم کنند و حرف یای موحده در لفظ بقراضه بمعنی عوض است و در نسخهٔ دیگر بعد قراضه لفظ زر نکتوبه نیست معبر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح بای موحده بمعنی آلهٔ عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از معبر کشتی مراد است و آنچه در بعض نسخ معبر یعنی کشتی نوشته اند معتبر نیست در بصورت اضافت عام بسوی خاص باشد چه معبر عام است و کشتی خاص قوله بیت بی زر نتوانی که کنی با کس زور + ور زور کنی زر داری بزور محتاج نئی + شش لفظ ئی بیای خطاب که در تلفظ است نه در کتابت و این بیت مقوله شیخ است در حسب حال ملاح جبروت بخندید و گفت بیت زر نداری نتوان رفت بزور از دریا + زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار + شش لفظ چه برای تحقیر یعنی زور بقدر ده مرد هیچ چیز نباشد و زر یک مرد کنایه از زر بیشتر که با جبرت کشتی یعنی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضهٔ زر است و نیز بطریق لطیفه میتوان شد که از زر یکمرد مراد یک درم است چرا که چون مرد را قلب کنند درم میگردد قوله جوان را از طعنهٔ ملاح دل بهم بر آمد خواست که از وی انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر برین جامه که پوشیده ام قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید شش بهم بر آمد یعنی در جوش شد و نسخه باز آورد نیز درست باشد قوله بیت بدوزد شره دیدهٔ هوشمند + در آرد طمع مرغ و ماهی به بند + شش شره بفتحتین شین معجمه و رای مهمله و های ملفوظ بمعنی حرص قوله چندانکه دست جوان بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت شش بخود در کشید یعنی بسوی خود در کشید و لفظ در زائد محض نیست بلکه افادهٔ مبالغت تمام میکند محابا بالضم بمعنی رعایت و اندیشه در اصل محابات بود فائده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آید تای را از آخر بجهت تخفیف ساقط کرده اند چنانکه ملاراه و مواسا قوله یارش از کشتی بدر آمد تا پشتی کند درشتی دید پشت بگردانید چاره جز آن ندیدند که با او مصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند شش اجرت بضم اول و سکون جیم مزدوری مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و حای مهمله بمعنی سهلی و آسانی بمعنی جوانمردی که می آید مجاز است یعنی مزد کشتی فرو گذاشت کنند قوله مثنوی چو پرخاش بینی تحمل بیار +

که سیلی به بندد در کارزار + شش پرخاش بفتح بای فارسی بمعنی خرخشه و مناقشه و جنگ و بعضی ببای عربی
نیز نوشته اند سیلی بالفتح و یای مصدری مراد از نرمی در معامله کارزار بمعنی جنگ و مقابله قوله بشیرین
زبانی و لطف و خوشی + توانی که پیلی بموئی کشتی + شش خوشی بفتح خا که بوی ضمه دارد و واو
معدوله قوله لطافت کن آنجا که بینی ستیز + نبرد قز نرم را تیغ تیز + شش نرمی و آهستگی قز بفتح قاف
و زای معجمه ابریشم نبرد بتشدید رای بضرورت نظم تیغ بکسر غین معجمه موصوف است قوله بعذر ماضی
در قدمش افتادند و بوسهٔ چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی درآوردند و روان شدند شش
ماضی کنایه از تقصیری که ملاح کرده بود قوله تا برسیدند بستونیکه از عمارت یونان در آب ایستاده
بود ملاح گفت کشتی را خللی است یکی از شما که زورآورتر است باید که برین ستون رود و خطام
کشتی بگیرد تا عمارت کنیم شش یونان ملکی بود میان روم و فرنگ حکما را آنجا بنی او رسول نمیگردید بند
بقهر الهی آن ملک دریا برد + شش خطام بکسر خای معجمه بمعنی مهار و عمارت بمعنی مرمت یعنی برین
ستون رفته ریسمان کشتی را گرفته بسوی خود کشیده دارد و کشتی را روان شدن ندهد تا خللی که در
تخته کشتی پیدا آمده است آنرا مرمت ساخته درست نمائیم و آنچه در بعض نسخ خرطوم نوشته
بمعنی بینی فیل وغیره درست نیست و در بعض ریسمان نوشته و آنچه در اکثر نسخ نوشته تا
از عمارت عبور کنیم صواب نیست چراکه بتعمق نگه صورت اسلوب روی او ندارد و آنچه تقریر در
متن نوشته مطابق مخدومی و متن سروری است قوله جوان بغرور دلاوری که در سر داشت
از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار نبست که گفته اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی اگر
در عقب آن صد راحت رسانی از پاداش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت
بدر آید و آزار در دل بماند شش پاداش ببای فارسی بمعنی عوض و جزا جراحت بکسر زخم تازه
قوله بیت چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش + چو دشمن خراشیدی ایمن مباش + شش
بکتاش بکسر بای موحده و کاف عجمی نام بادشاه خوارزم و خیلتاش را که بعضی بمعنی گروه غلامان
نوشته و بعضی بمعنی نوکران یک خواجه گفته و ملا سعد و سروری بکتاش و خیلتاش را نام دو مرد یا دو
پهلوان نوشته اند بهتر نیست چراکه خراشیدی بصیغهٔ واحد با خیلتاش که در خود معنی جمعیت دارد
از عدم مطابقت ابا میکند پس مخفی نماند که لفظ تاش در فارسی منجمله لغات اضداد است چه
بمعنی بنده و غلام و هم بمعنی خداوند آمده کذا فی برهان قاطع چنانکه مولی در عربی پس در مصرعهٔ
اول بمعنی غلام و در مصرعهٔ ثانی بمعنی خداوند و خیلتاش بقلب اضافت است

یعنی خواجه تاش یعنی خیل خداوند جماعه مردم بر این تقدیر یکتاش بفتح یاء تحتانی باشد یعنی یک غلام با خداوند
جماعت مردم که جماعه دار سپاه باشد چه خویش گفت و اگر در مصرعه اول یکتاش باشد یعنی نام پادشاه
توارزم او باید تقریر بمعنی چنین باشد که یکتاش با جماعه دار رفیع خود خویش گفت و مراد از خراشیدن
ایذا رسانیدن است **قوله** قطعه نشنودی این که تنگدل گردی + چون ز دشمنت دلی به تنگ آید + **تش**
گردی بکاف فارسی بمعنی شوی و یاء وی برای تنکیر یا وحدت و حرف باء در کلمه به تنگ زائد است
برای وزن و هم برای تحسین کلام و مراد از آید شود و اگر تنگ را مخفف تنگی گیرند باء زائد نباشد
و درین بیت جزا مقدم است بر شرط **قوله** سنگ به باره حصار فزن + که بود که حصار سنگ آید +
تش باره بمعنی حصار دیوار قلعه **قوله** چندانکه مقود کشتی بساعد برپیچید و بالای ستون رفت
ملاح زمام از کفش در ربود و کشتی براند بیچاره در آنجا متحیر ماند روز دو بلا و محنت دید و سختی کشید
تش مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال ریسمان لگام که بهندی باگ ڈور گویند درینجا مراد
از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از قود بالفتح که بمعنی از پیش کشیدن ستور
است ساعد بالفتح عین ساق دست که بهندی پهونچا نامند و لفظ بر اگرچه زائد است لیکن افاده
سرعت میکند زمام بکسر زاء معجمه بمعنی ریسمان مهار شتر درینجا بمعنی همان رسن کشتی لفظ در اگرچه
در کلمه در ربود زائد مفهوم میشود لیکن افاده سرعت عمل مینماید یعنی بجلدی تمام از دستش کشید و آنچه در
اکثر نسخ در گسلانید واقع است محل تردد است چه گسستن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیز نرم
است پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد که کسی آنرا یکبارگی بگسلاند مگر آنکه گسلانیدن مجازا
بمعنی قطع چنانکه در خطبه مکاتبات ابوالفضل عبدالصمد نوشته تیغ قضا زندگانی کسار آن برگزیده
انفس و آفاق گسست و فقیر موافق نسخه در ربود از متن شرح سروری نوشته است **قوله** سوم روز خوابش
گریبان گرفت و آب انداخت بعد از شبانروز دیگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان
خوردن گرفت و بیخ گیاها برآوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و
بی طاقت شد **تش** در لفظ شبانروز الف برای عطف است یعنی بعد از شب و روز دیگر که
سوای آن دو روز باشد که بر ستون گذرانده بود رمق بفتحتین بقیه روح و بعد لفظ برآوردن لفظ
گرفت دیگر محذوف است برای حسن عبارت یعنی بیخ بعضی گیاه برای خوردن و دفع جوع از زمین
برآوردن گرفت و مخفی نماند که در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاه میباشد که بیخ سطبر دارد با اندک
مزه مثل کسیرو ناگرموتهه و جز آنکه آن تعلق هندی است سر در بیابان نهاد ای متوجه

صحرا نشد تشنه بالکسر و بالفتح هر دو صحیح قوله بر سر چاهے رسید که قومے بر وگرد آمده شربت آب به
پشیزے آشامیدند جوان را پشیزے نبود چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند و ابا کردند
دست تعدی دراز کرد میسر نشد تنے چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بے محابا بزدند مجروح شد ش
شربت بالفتح آنقدر آب را گویند که یکبار رفع تشنگی ازان توان ساخت پشیز بفتح بای فارسی و یای
معروف و زای معجمه فلس ریزه و شباب که بقدر هشتم حصه آنه باشد و در هر دو پشیزے یای مجهول وحدت
است و نمود بمعنی ظاهر ساخت ابا بکسر اول و بای موحده بمعنی انکار و امتناع تعدی بمعنی ستم
غلبه بفتحتین محابا بالضم اندیشه و رعایت قوله قطعه پشه چو پر شد بزند پیل را + با همه مردی و
صلابت که اوست ش پر شدن درینجا بمعنی بسیار شدن بزند یعنی ایذا رساند سوال باوجود
بسیار شدن پشه در خبرش بصیغه واحد چرا آورد جواب گاهے بر کثرت جنسی برای مبالغه اطلاق وحدت
کرده خبرش بصیغه واحد آرند خصوصاً در بیان حیوانات ریزه و همچنین در محاورات شائع است
سعدی در بوستان فرماید مصرع ملخ بوستان خورد مردم ملخ + مردی درینجا مجازاً بمعنی جرأت و
دلاوری و همین جهت اطلاقش بر پیل واقع شد صلابت سختی و درشتی قوله مورچگان را چو بود
اتفاق + شیر ژیان را بدرانند پوست ش اتفاق بمعنی موافقت و یکدلی در سرانجام کاری
ژیان بکسر زای تازی بمعنی خشمناک و درانیدن متعدی دریدن و دریدن لازم و متعدی هر دو آمده قوله بحکم
ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و بوقت شبانگاه برسیدند بمقامیکه از دزدان پر خطر
بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده ش بمعنی اقتضا و باعث خسته و
مجروح شدن است اند عطف تفسیرے کاروان قافله و در شبانگاه الف و نون زائد برای تحسین کلام
در نسخه محمدی بجای دزدان لفظ لوریان واقع است بلام و واو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی
قومے است صحرا نشین که اکثر راهزن باشند کاروانیان منسوب بکاروان و لرزه بر اندام افتاده و
دل بر هلاک نهاده حال است برای کاروانیان و هلاک مصدر است بمعنی مردن هلاکت بزیادت
تا خطا است قوله جوان گفت اندیشه مدارید که درین میان یکے منم که به تنها پنجاه کس را جواب دهم و دیگر
جوانان هم یاری کنند مردم کاروان بلاف او قوی دل شدند و بزاد و آب دستگیرے کردند ش جواب دهم
یعنی مقابله کنم زاد بمعنی توشه یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از فرط اشتها تناول کرد و دمے چند آب آشامید
تا دیو درونش بیارامید ش معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا بمعنی بلند و گرفتن

بالفظ آتش بمعنے مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی و غلبه و حرف از سببیه و اگر از تجاوز یه باشد معنے دیگر
صورت میگیرد یعنے از غلبۂ اشتہا تجاوز کرده لقمه چند زیاده از حاجت تناول کرد و مراد از بود دون
گرسنگی بافراط **قوله** و خوابش در ربود و بخفت پیر مردی جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین بدرقه شما اندیشه ناکم بیش از آنکه از دزدان قطاع الطریق چنانکه حکایت کنند **ش**
بدرقه بفتح بای موحده و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و فتح قاف بمعنے رهبر و لفظ بیش بیای موحده قطاع بالضم
و تشدید جمع قاطع یا صیغه مبالغه بمعنے بسیار قطع کننده و دزدان موصوف و قطاع طریق صفت آن یعنے
دزدان قطع کننده راه مسافران و در بعضی نسخ قطاع طریق درینجا واقع نشده **قوله** اعرابی را
درمی چند گرد آمده بود و بشب از تشویش آن در خانه تنها خوابش نمی بردی یکی را از دوستان
پیش خود خواند تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کند شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهاش
وقوف یافت ببرد و سفر کرد **ش** اعرابی بالفتح بیاء معروف وحدت که بقاعدۂ عربی است بمعنے
یک شخص از قوم عربان صحرانشین گرد آمده بود است یعنے شده بود و تخفیف تا تا که تنها غیر ذی روح بصیغۂ واحد
آرند تشویش فکر پریشانی و لفظ تنها صفت خانه کردن بهتر نیست بلکه حال اعرابی است منصرف
بالضم و کسر رای مهمله بمعنے گذرنده و مجازا بمعنے دفع و وقوف بضمتین بمعنے آگاهی **قوله** بامدادان بدیدندش
عریان و گریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد ببرد گفت لا والله بدرقه ببرد **ش** عریان
بالضم برهنه عریان و گریان حال است برای اعرابی مگر کلمه شک است بمعنے شاید لا کلمه
نفی بمعنے نه والله بواو قسمیه بمعنے سوگند خدا چون قسم برای رفع انکار کلی است کلمه لا برای
نفی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز میتوان گفت که لفظ لا در ترکیب تسمیه زائده آید
بدرقه درینجا مجازا بمعنے مطلق رفیق و یار است **قوله** قطعه هرگز ایمن ز مار ننشستم تا بدانستم آنچه
خصلت اوست **ش** نون ثانی را در لفظ ننشستم درینجا ساکن خواندن واجب است و آنچه
در اکثر نسخ نشستم و بدانستم واقع شده بهتر نیست زیرا که آن مناسب نیست بدین حکایت
اعرابی حاصل نمی باشد و آنچه در بعض نسخ بجای یار لفظ مار بمیم نوشته اند خطا است **قوله** زخم
دندان دشمنی تیز است که نماید بچشم مردم دوست **ش** و آنچه در اکثر نسخ بجای بتر که مخفف
بدتر است لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از کاری بودن
زخم گفته آید و میتوان که زخم دندان بدون کسرۂ میم بترکیب قلب اضافت بمعنے زخم دندان باشد
ای دندانی که بدان زخم میتوان انداخت حاصل آنکه دشمن دندان گیرنده تیز است

که بچشم مردمان دوست غنیموده باشد چراکه بتقریب دوستی زخم خاطر خواه زند چه دانید اگر اینهم از جمله دزدان باشد و درمیان ما بعیاری تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت می بینم که این را خفته بگذاریم عیاری بمعنے چالاکی چراکه عیار بالفتح والتشدید یا بمعنے مرد بسیار حرکت است یا خود از عیر بالفتح که بمعنے بهر سو رفتن اسپ است بجولان تعبیه بفتح تاء فوقانی وسکون عین و کسر باء موحده و تخفیف یاے تحتانی اگرچه مصدر است درینجا بمعنے اسم فاعل یعنی بخوبی و حکمت پوشیده شونده **قوله** جوانان را پند پیر استوار آمد و مهابتے از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند جوان آنگه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت سر برآورد کاروان را رفته دید بیچاره بسے بگردید راه بجائے نبرد تشنه و بینوا روی بر خاک و دل برهلاک نهاد و میگفت شعر مهابت بفتح میم و فتح باء موحده مصدر میمے است بمعنے هیبت و یاء مجهول براے عظمت یعنی خوف عظیم خبر یافت شعور یافت اے بیدار شد کتف بفتح کاف و کسر تا بمعنے شانه دوشت یعنی آفتاب او را بمقابله شانه تافت ای یک پهر روز برآمده بود چراکه آفتاب چون بمقابله میان سر رسید نیم روز میگردد سر برآورد یعنی برخاست راه بجائے نبرد یعنی راه مقصود نیافت بینوا بمعنے گرسنه **قوله شعر** من ذا یحدثنی زم العیس + ما للغریب سوی الغریب انیس + **ترجمه** کیست آنکه سخن کند با من حالانکه رفت قافله نیست براے مسافر سواے مسافر غمخوار حاصل آنکه کسے نیست که مصیبت وحشت مرا که از رفتن قافله تنها مانده ام بسخنان تسلی آمیز دفع کند اگرچه بجز من مسافرے دیگر نبود در رفاقت من میگردد مخفی نماند که در مصرعه اول تمنا کرده و در مصرعه دوم خود منصف شده **ترکیب و لغت** من بالفتح مبتدا متضمن بمعنے استفهام و ذا اسم اشارت خبر و موصوف یحدث بضم یاے تحتانی و فتح هاے مهمله و دال مهمله مشدد مکسور و ضم ثاء مثلثه واحد مذکر غائب از مضارع باب تفعیل و ضمیر غائب مستتر که راجع است بسوے مبتدا فاعل و نون وقایه و یاے متکلم مفعول و مجموع صفت ذا و او حالیه و لفظ قد مقدر ماضی معلوم مضاعف عیس بکسر عین و سکون یاء تحتانی و سین مهمله جمع اعیس چنانکه بیض جمع ابیض بمعنے شتران سفید سرخ مو درینجا بمعنے مطلق شتران که مجاز مراد از قافله باشد و لفظ عیس مرفوع است تنوین ضمه از جهت قافیه علیت و باشباع ضمه سین واو خواندن درینجا واجب است و همچنین آخر لفظ انیس بامثبه بلبس لام مکسور جار غریب بکسر باء موحده مجرور و جار مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم براے ما و سوے بکسر سین و الف مقصوره بصورت یا کدورزن شعر محسوب نیست مضاف و غریب ثانی بکسر با مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه

خبر مقدم و انیس بفتح همزه و کسر نون مبتدا مؤخر مجموعه مبتدا و خبر اسم کو خبر برائے ما و آنچه در اکثر نسخ و
قدم را العیس واقع شده خطا است چرا که بدو وزن شعر فساد می آید و آنچه در نسخه ہائے کشمیر اذا تحدثنی
بلفظ تا و تاء فوقانی نوشته اند آنهم بهتر نیست چنانچه قبح حاصل معنے آن بر متامل پوشیده نیست
و در نسخه تحدوث و سروینے مصرعه اول چنین واقع شده ع من فاتحدثنی و زم العیس زم بضم زائے
معجمه و تشدید میم مفتوح صیغه ماضی مجهول که فعل ماخوذ از زمام است اے مهار بسته شده
بجهت کوچ و این شعر در بحر کامل مسدس است و افاعیلش این است مستفعلن متفاعلن مفعولن
مستفعلن متفاعلن فعلاتن صدر و ابتدا مضمر و عروض مضمر مقطوع و عجز مقطوع سالم قوله بیت
درشتی کند با غریبان کسے * که نابوده باشد بغربت بسے * درشتی بشین معجمه [illegible] بمعنے
بیمروتی قوله مسکین در این سخن بود که پادشاهزاده بصید آمده بود و از لشکریان دور افتاده بالاے
سرش استاده این سخن بشنید و در ہیئت او نظر کرد حالش پریشان دید و صورت ظاهرش
پاکیزه پرسید از کجائے و اینجا چگونه افتادی برخے از آنچه برو گذشته بود اعادت کرد قوله بصید یعنی
برائے شکار باد ہیئت بفتح ہا و سکون تحتانی و فتح ہمزه بمعنے شکل و صورت برخے بالفتح
اندکے اعادت بکسر اول بازگردانیدن قوله ملکزاده را بر حال تباه او رحمت آمد خلعت و نعمتش
داد و معتمدے همراه او کرد تا بشهر خویش باز آید پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش
شکر گزاردش مراد از نعمت مال و زر است معتمدے بضم میم اول و فتح میم ثانی و یاء مجهول حدت
شخص صاحب اعتبار که بر کار او تکیه باشد دیدن بمعنے ملاقات گزارد بسکون راء مهمله و وقف دال مهمله
بمعنے ادا کرد صیغه ماضی است از گزاردن سلامت مصدر است قوله شبانگاه آنچه بر سر او گذشته
بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفاے روستایان بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه با پدر گفت
اے پدر نگفتمت وقت رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیرے شکسته قوله
شبانگاه بزیادت الف و نون بترکیب قلب اضافت بمعنے گاه شب روستائی باشنده روستا که
بواو مجهول بمعنے قریه و ده باشد غدر بفتح غین معجمه و سکون دال بیوفائی قوله بیت چه خوش
گفت آن تهیدست سلحشور * جوے زر بهتر از پنجاه من زور * سلحشور بکسر سین مهمله و
فتح لام و حاء مهمله و واو مجهول بمعنے سپاهی چه سلح مخفف سلاح و شور امر از شوریدن که بمعنے
ورزش کردن و بر هم زدن است پس بترکیب اسم و امر بمعنے ورزش کننده سلاح حاصل شد
و آن سپاهی باشد تهیدست مضاف و سلحشور که اسم جنس است مضاف الیه یعنی

مفلسے که از فرقه سپاهی بود وزور را در ینجا بمقابله زردی جسم قرار داده واز هفتاد من کثرت مراد
است واز جو قلت مقصود است یعنی اندک زر با کثیر مقابلات از زور بسیار بیشتر بکار می آید قوله
پسر گفت اے پدر هر آئینه تا رنج نبری گنج بر نداری وتا جان در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی وتا
دانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری نه بینی اندک مایه رنجے که بردم چه تحصیل راحت کردم و نیشے که
خوردم چه مایه عسل آوردم ش هر آئینه بمعنے بهر طور یعنی بالضرور ظفر بفتحتین غلبه و کامیابی مایه
بمعنے مقدار و هر جا لفظ چه برائے عظمت عسل بفتحتین شهد قوله بیت گرچه بیرون ز رزق نتوان
خورد + در طلب کاهلی نباید کرد + ش بیرون در ینجا بمعنے زائد و افزون خورد بفتح خاء معجمه که بوے
ضمه دارد و واو معدوله است بدین طور صحت لفظ و درستی قافیه این بیت حاصل می شود
لفظ خورد بمعنے خوردن و کرد بمعنے کردن باید گفت چه بعد لفظ توان و نتوان و توانست و بایست و شاید
ماضی بمعنے مصدر می گردد قوله غواص گر اندیشه کند کام نهنگ + هرگز نکند دُر گرانمایه بچنگ +
ش غواص بالفتح و تشدید واو ماخوذ از غوص بالفتح که بآب فرو رفتن است بمعنے کسیکه بطلب
مروارید غوطه زدن پیشه او باشد و چون صله لفظ اندیشه کلمه از واقع شود بمعنے ترسیدن هم باشد
لهذا لفظ از بعد لفظ کند محذوف است یعنی غواص اگر از کام نهنگ خوف کند دُر [illegible]
بضرورت وزن بر اصل خود آورده شده والا در فارسی تخفیف مے آید گرانمایه بیش قیمت چنگ
بفتح جیم فارسی چنگل و دست و فاعل کند و نکند غواص است قوله آسیا سنگ زیرین متحرک
نیست لاجرم تحمل بار گران میکند ش آسیا سنگ بقلب اضافت برای تخفیف بمعنے سنگ
آسیا و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحتین جیم و رای مهمله بمعنے بالضرور تحمل بمعنے برداشتن
قوله شعر المرء لیس بشاهد فی ارضه + کالصقر لیس بصاید فی وکره + ترجمه مرد نیست نامور در زمین خود
اے در شهر خود چنانکه چرغ نیست شکار کننده در آشیانه خود ترکیب لفظ المرء بفتح میم و سکون
رای و ضم همزه مرد مبتدا لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر غائب مستتر اسم او بای موحده مکسور زائده
جار شاهد که بمعنے حاضر است و مجازاً بمعنے نامور و معروف بتنوین کسره مجرور خبر لیس و فی جار ارض
مجرور و مضاف و های ضمیر مذکر غائب که بمعنے خود است مضاف الیه جار مجرور متعلق بشاهد پس
مجموع لیس بشاهد فی ارضه خبر مبتدا است کاف حرف تشبیه جار و صقر بالفتح و ثمانت بمعنے چرغ
که طائر است شکارے مشبه به و مجرور لیس ماضی معلوم بای موحده زائده جار اسم فاعل از صید
مجرور و فی جار وکر بضم واو آشیانه مرغ مجرور و مضاف و های مکسور ضمیر صقر

که بمعنے خود است مضاف الیه و در بعض نسخ بجاے بشاہد بشائع واقع است بمعنے مشهور و
نامور و این شعر در بحر کامل است هر دو حشو سالم و باقی مضمر بر وزن متفعلن متفاعلن متفعلن و بار
ورود این شعر معلوم نمیشود شاید که صادر را باشد جهت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافته نمیشود
چنانچه در نسخهٔ مخدومی و در شرح عربی هم نیست و خان آرزو و ملا اسعد صاحب شکرستان هم نیاورده
مگر میر نور الله احراری و عبد الغنی بشرح خود آورده اند قوله قطعه چه خورد شیر شرزه در بن غار +
باز افتاده را چه قوت بود + ش در هر دو مصرع چه براے استفهام انکاری است یعنے هیچ نمی خورد
و هیچ قوت نمی باشد شرزه بفتح شین معجمه و سکون راء و فتح زاء معجمه بمعنے خشمناک و تند بن غار بضم باء
موحده و کسر نون بمعنے قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معروف افتاده در اینجا بمعنے کاهل و بے پروا
قوله گر تو در خانه صید خواهی کرد + دست و پایت چو عنکبوت بود + ش عنکبوت بفتح عین مهمله و
نون و فتح کاف و ضم باء موحده مگس گیر یعنے اگر تو از سیر و سفر باز مانده مثل عنکبوت در خانه خود نشسته
منتظر صید خواهی ماند در این صورت دست و پاے تو از شفقت جوع مثل دست و پاے عنکبوت
لاغر و ضعیف خواهند شد قوله پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال رهبری نمود
از صاحب دولتے بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدے جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر
نادر حکم نتوان ساخت زنهار بدین طمع دیگر بار گرد ولع نگردی ش نوبت بالفتح بمعنے بار و مرتبه
بخشائیدن یعنے ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنے شکستگی و تاے حالت براے خطاب
تفقد بفتحتین و ضم قاف مشدد در لغت گم شده را باز جستن مجازاً بمعنے دلجوئی و مهربانی جبر بالفتح
جیم و سکون باء موحده بمعنے بستن هر چیز شکسته را نادر بمعنے کمیاب و ولع بفتحتین و عین مهمله حرص و
فریفتگی قوله بیت صیاد نه هر بار شکارے ببرد + باشد که یکے روز پلنگش بدرد + ش لفظ باشد
درین بیت بمعنے احتمال دارد واقع است یا بمعنے شاید یاے مجهول در شکارے براے نکره است
یا وحدت و در بعض نسخ بجاے شکارے لفظ شغالے واقع است مگر بهتر نمے نماید قوله حکایت
چنانکه یکے از ملوک پارس حرسها الله تعالی نگینے گرانمایه بر انگشتری داشت بارے بحکم تفرج
با تنے چند از خاصان بمصلاے شیراز بیرون رفت ش از نسخه هاے معتبرهٔ قدیم مثل نسخهٔ مخدومی
و متن شرح عربی بدلالت لفظ چنانکه در ابتداے حکایت واقع است چنان به ثبوت می رسد
که این حکایت علیحده نیست بلکه تتمهٔ حکایت مشت زن است بمقوله پدر و لیکن در اکثر نسخ
بدون لفظ چنانکه حکایت علیحده نوشته اند ربط این حکایت بباب نمی آید حرسها الله تعالی

بفتح حا و فتح رای مهمله مشدد و فتح سین یعنی نگاهدارد آمرا حق تعالی از بلیات نگینی بکسر نون نون
و کاف و یای وحدت و انگشترین یا انگشتری هر دو درست فائده این را اصل انگشتر است
مخفف انگشت ور است یعنی صاحب انگشت تفرج بتشدید را مضموم و جیم بمعنی سیر و خوشحالی
مصلے در اصل بضم میم و تشدید لام مفتوح والف مقصوره که بصورت یا است بمعنی جای نماز
گذاردن مگر در اصطلاح بمعنی عیدگاه باشد و درینجا همین معنی مقصود است چه عیدگاه شیراز سیرگاهی
است خوش فضا و جائیست خرم و دلکشا فائده مصلے صیغه اسم ظرف است از تصلیه که مصدر
تفعیل است ماخوذ از صلوة قوله فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کردند تا سر که تیراز حلقه
انگشتری بگذراند انگشتری ورا باشد ش تا برای ترتیب فائده و سرعت حصول نتیجه و مراد از گنبد
گنبد مقبره که مضاف است بسوی عضد و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه نام پادشاه است اختصار
عضد الدین نصب کردند یعنی قائم کردند ای نگینه را زیر کرده نهادند و ملی محمد مرشد آبادی بجای
بر گنبد بلفظ بر کند بضم کاف بمعنی بر آورند نوشته و بجای عضد بلفظ غرض نوشته که بمعنی نشان
معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه بمعنی نشانه تیر اندازی است درین صورت واو عاطفه بلفظ غرض ضرور است
و بجای کردند بلفظ کنند مگر بهم باید یعنی ملک فرمود که انگشتری از دست برآورده نشانه ازان
تمام کنند قوله اتفاقا چهار صد حکیم انداز در خدمت ملک حاضر بودند بلکه خطا کردند مگر کودکی که بر بام
رباط تیر بهر طرف بباز می انداخت باد صبا تیر او را بحلقه انگشتری بگذرانید خلعت و نعمت
یافت و خاتم بوی ارزانی داشت ش حکیم انداز بمعنی تیر انداز که تیر او خطا نرود رباط بفتح مسافرخانه
و لنگر خانه و ظاهرا قید صبا اتفاقی است قوله آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند
چرا چنین کردی گفت تا رونق اول بر جای بماند ش یعنی کودک گفت که تیر و کمان خود را بدین
سبب سوختم که مبادا کسی مرا بار گوید که دیگر تیر از حلقه انگشتری بگذران و تیر من بار ازان نگذرد
خجل شوم و این بزرگی که اکنون مرا حاصل است بر باد رود و اگر کسی تیر و کمان دیگر بدهد بگویم که تیر و کمان
سابق استعمال کرده و القا بود آورده من بود این تیر و کمان جدید با دست من آشنا نیست
من بجا باشد قوله قطعه گه بود کز حکیم روشن رای + بر نیاید درست تدبیری + گاه باشد که کودکی
نادان + بغلط بر هدف زند تیری + ش گه بفتح کاف فارسی و های ملفوظ مخفف گاه حکیم بمعنی دانای
جمیع امورات و درینجا از غلط سهو و بیغرضی مقصود است این حکایت مشت زن را که حکایت سیوم از ملوک
پارس تتمه آن باشد ربط و فائده اینست آدمی را باید که پا بدامن قناعت کشیده بطلب روزی سفر که خطر اختیار نکند

ودر کالمعدوم **قوله** ودر کالمعدوم النادر کالمعدوم قوله گلی نکند اعتماد باشد بوده اتفاق بحسب که مسافران بعض میان

قوله ودر کالمعدوم

حکایت درویشی را شنیدم که بغاری نشسته بود و در بر روی از جہان بستہ و ملوک و سلاطین را در چشم ہمت او ہیبت و شوکت نماند **ش** شوکت کر و فر و دبدبہ ای بسبب استغنا ملوک را وقعی نمے پنداشت **قوله قطعه** ہر کہ بر خود در سوال کشاد ؛ تا بمیرد نیازمند بود ؛ **ش** کشاد بکاف **عربی و فارسی** ہر دو درست در سوال کشاد یعنی سوال اختیار کرد نیازمند بمعنے محتاج و کم رتبہ **قوله** آز بگذار و پادشاہی کن ؛ گردن بے طمع بلند بود ؛ **ش** آز بالمد و زاے **معجمہ حرص** بحث بگذار بکسرہ بار موحدہ اصح اصل و دلیل آن تطویل میخواہد **قوله** یکے از ملوک آن طرف اشارت کرد کہ توقع از کرم و اخلاق عزیزان آنست کہ یکے بنان و نمک با ما موافقت کنی **ش** **توقع** بضم کاف و مراد از عزیزان عزیزان بارگاہ الہی است کہ درویشان باشند یکے بمعنی یکبار و نمک کنایہ از نان خورش بے تکلف و این مقولہ بادشاہ از کمال کسر نفسی و فروتنی است بجناب درویش **قوله** شیخ رضا داد بحکم آنکہ اجابت دعوت سنت است **ش** رضا دادن بمعنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت بمعنی قبول کردن سنت بمعنی طریقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بجہت آنکہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اگر دعوت کردہ شوم بہ پاچہ گوسپند کہ دران گوشت بغایت کمتر باشد بسوے قلہ کوہ یعنی بر جاے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری ہر آئینہ قبول کنم و شارح عربی این حدیث آوردہ اذا دعی الی الطعام اجابہ **قوله** دیگر روز ملک بعذر قدومش رفت عابد از جا برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و چون **ملک** غائب شد یکے از اصحاب پرسید چندین ملاطفت کہ امروز با پادشاہ کردی خلاف عادت بود درین چہ حکمت است گفت ای پسر نشنیدہ کہ بزرگان گفتہ اند **ش** قدوم بضمتین پیش آمدن درینجا بمعنی تشریف آوردن تلطف نرمی و مہربانی غائب شد یعنی رفت **قوله قطعه** ہر کرا بر سماط بنشستے ؛ واجب آمد بخدمتش برخاست ؛ **ش** سماط بکسر سفرہ و دستر خوان یعنے ہر کہ نعمت او خوردی و برخاست اگرچہ ماضی است مگر درینجا بمعنی مصدر ہست یا مخفف مصدر باید گفت وانچہ در بعض نسخ پیشانی نوشتہ اند محض غلط و در نسخہ الصحیحہ کہ بخط شیراز بود و در نسخہ مخدومی و شرح عربی بنشستے واقع شدہ و سروری نوشتہ کہ در بعض نسخ این بیت اول چنین منظر آمدہ **بیت** چون مکافات خیر نتوان کرد ؛ عذر بیچارگی بباید ساخت **قوله** حاجت است آنکہ پیش میر و وزیر ؛ پشت خم مے کنند و بالا راست **ش** یعنے اینہمہ اقتضاے حاجات است کہ پیش

امراگاہے برائے اداے تسلیمات وکورنش پشت راخم میکنند وگاہی برائے تعظیم دادن قدرا راست نمایند اگر حاجت نبودے این تمام تکلف کسے اختیار نمیکرد **مثنوی** گوش تواند کہ ہمہ عمر وے نشنود آواز دف وچنگ ونے **ش** عمر بسر راے چراکہ مضاف است وضمیرے راجع بصاحب گوش مقدر فی الذہن است کہ انسان باشد **قولہ** دیدہ شکیبد زتماشاے باغ **ش** بے گل ونسرین بسرآرد دماغ **ش** شکیبد بکسر تین وباے مجہول بمعنی صبر کند تماشا اگرچہ بمعنی باہم پیادہ رفتن است لیکن مجازا در محاورہ فارسی بمعنی دیدن بشوق ہم مے آید **فائدہ** تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل دراصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یارا بالف بدل می کنند از عالم تمنا وتولا وتقاضا کہ دراصل تمنی وتولی وتقاضی بود میان لفظ گل ونسرین واو عاطفہ ضرور است چہ گل بمعنے گلاب است ونسرین بالکسر نام گلے سفید خوشبو کہ بفارسی نسترن گویند وبہندی سیوتی نامند **فائدہ** نسرین بالفتح چنانکہ مشہور است درست نباشد چراکہ وزن فعلین بالفتح درکلام عرب نیامدہ مگر بالکسر چنانچہ غلیت بحر برد قمطیر وعفریت بسرآرد بمعنی گذراند وباخر رساند درینجا مفعول بسرآرد محذوف است کہ اوقات عمر باشد یعنے بے گل ونسرین دماغ اوقات عمر بسرآرد **قولہ** گر نبود بالش آگندہ پر **ش** خواب توان کرد حجر زیر سر **ش** بالش بکسر لام وبفتح نیز تکیہ کہ بوقت خواب زیر سر نہند آگندہ بفتح کاف فارسی بمعنی پرکردہ شدہ بالش موصوف وآگندہ پر صفت آن وخصوصیت پرآگندگی بالش ازان کردہ کہ بیہمہ فنائی ومثل آن درآگین بالش بہ نسبت پشم وپنبہ بغایت نرم باشد حجر بفتحتین شاد یعنی سنگ حجر زیر سر جملہ حالیہ است یعنی خواب میتوان کرد درحالیکہ حجر زیر سر باشد **قولہ** ور نبود دلبر ہمخوابہ پیش **ش** دست توان کرد در آغوش خویش **ش** ہمخوابہ یاے نسبت ہمی تواند کہ براے معنی اسم فاعل باشد یعنی ہم خواب شوندہ یا آنکہ براے نسبت یعنی منسوب بہم خوابی درینصورت یاے مصدری از میان محذوف باشد آغوش بمعنے کنارہ وبغل **قولہ** ور نبود مرکب رہوار وگام **ش** پاے تواند کہ رود چند گام **ش** درمیان رہوار وگام واو بمعنی یا آمدہ ضرور است رہوار بمعنی تیز رفتار وگام بکاف فارسی در مصرعہ اول بمعنی اسپ تیز رفتار ودر مصرعہ ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی قافیہ درست است وعلی محمد نوشتہ کہ مصرعہ اول چنین بہتر است مصرعہ گر نبود مرکب رہوارہ نام **ش** یعنی اسپیکہ بسبب تیز رفتاری نامش رہوارہ نہادہ باشند درین صورت یاے رہوارہ براے اسمیت باشد در نسخ صحیحہ

معتبره قدیم این بیت یافته نمی شود محتمل که الحاقی باشد **قوله** این شکم بی هنر پیچ پیچ ٭ صبر ندارد که بسازد بهیچ پاش پیچ پیچ بمعنی شریر و دغاباز و بمعنی آنکه حقیقت او معلوم نشود و نیز درین اشارت است بامعائی روده گان با تشدید و پیچ پیچ بودن آنها ظاهر است ساز د بمعنی موافقت کند و راضی گردد بهیچ یعنی باندک چیز یا آنکه صبر ندارد که سوای خوردنی بهیچ حیلهٔ دیگر قانع گردد ربط و فائده این حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود که قرب ایشان چار ناچار بمدارا او التجاسے اندازد و تا رفته رفته وصف قناعت زوال مے پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتنم بعلت اختیار آمده است گفت غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمے آید گفتم دشمن آن به که نیکی نه بیند ش مخفی نماند که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهتر همین است امتناع باز داشتن مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت بتقدیر حرف من است لے بتقدیر لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشد درین عبارت اول سوال شیخ است از دوست که منع کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلا اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام الفاظ نیک و بد از زبان صادر مے شود و دشمن مترصد عیب گیری و اعتراض میباشد ازین باعث عقلا خاموشی را پسند ساخته اند شیخ رد جواب دوست نموده میفرمایند که به اندیشه اعتراض خاموش ماندن بهتر نیست بلکه اولے همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل دیدن نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد برد و در تخریب و افساد آن سعی کند ضرر عیب جوئی به نسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید نخوف اعتراض و انچه در عبارت متن احتمال این دو معنی نیز است یکے آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود دوم آنکه چون سخن گفته می شود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد میرسد مگر این هر دو معنی بعبارت مربوط نیست **قوله** شعر و اخو العداوة لایمر بصالح ٭ الا و یلمزه بکذاب اشر ش باسکان دوی کذرای مهمله است در لفظ اشر صاحب عداوت یعنی دشمن گذر نمیکند بر مرد نیکوکار مگر آنکه عیب کند بنزدیک بجال او که این دروغگوی متکبر است مخفی نماند اگرچه اخ بمعنی برادر است مگر درینجا مجبوراً بمعنی ملازم و مقارن و صاحب **ترکیب و لغت** واو عاطفه اخو بفتح همزه و ضم خا مے مجہ در اصل

و بود بفتح همزه و فتح خاء و ضم واو مع التنوین ضمه بر واو ثقیل داشته دور نمودند بعد التقاء
ساکنین شد میان واو و تنوین را نیز دور کردند اخو بساکن واو باقی ماند بعده اخو مضاف شد بسوی
العداوت واو هم از جهت التقاء ساکنین که آن واو و لام است ساقط شد پس این مجموع
مبتدا است الا بکسر مضارع منفی غائب معلوم از قصر ضمیر او که در و مستتر است فاعل و با جار صالح مجرور
متعلق بها بکسر دال لا بکسر فعل بمتعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثنا واو حالیه یلمز بضم یای تحتانی و سکون لام
و کسر میم و زای معجمه مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لمز که بمعنی اشارت کردن است بسوی
عیب کسی و ضمیر غائب که در و است و راجع است بسوی اخو العداوت فاعل و ه ضمیر مذکر
که راجع است بسوی صالح مفعول او با جار کذاب بالفتح والتشدید بمعنی بسیار دروغگو مجرور اشر
بفتح همزه و کسر شین معجمه و تشدید رای مهمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر به لفظ صالح
بطریق لطف تلمیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب اشر
می گفتند در سورهٔ قمر مذکور است بل هو کذاب اشر این نسخه که نوشته ایم از شرح عربی نسخه
مخدومی است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا یلمز بکذاب اشر یعنی الزام میدهد
او را بگفتن دروغگو متکبر بهتر نیست چرا که الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این شعر
در بحر کامل است رکن چهارم [illegible] مصرعه دوم است مضمر بروزن مستفعلن و باقی همه
سالم [illegible] متفاعلن **قوله بیت** هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است گل است سعدی و در
چشم دشمنان خار است [illegible] عداوت باضافت مقارنه بمعنی چشمیکه بعداوت مقارنت
داشته باشد و [illegible] لفظ سعدی واو عاطفه ضرور است **قوله بیت** نور گیتی فروز چشمهٔ هور
خوش نیاید بچشم موشک کور [illegible] هور بضم هاء و واو مجهول بمعنی آفتاب و موشک بکاف
تصغیر [illegible] از موش است [illegible] روشنی روز بر نیاید بهندی چهچهوندر گویند و درین کاف تحقیر است
که جزو [illegible] گردیده [illegible] از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغابی از سبب
اسمیت کسرهٔ اضافت انداخته شد و در بعض نسخ بجای خوش نیاید زشت باشد واقع شده
مآل واحد است ربط و خلاصه فوائد این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش
ماندن خوب است چرا که بیشتر مردم دنیا باهم عداوت و نفاق دارند لهذا سخن بهتر را هم پسند نساخته
[illegible] و عیب گیری می شوند و اینمعنی اکثر اوقات سبب جنگ و خصومت میگردد **قوله**
حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید که این با کسی در میان نهی گفت

ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن مصلحت چیست
گفتش با زرگان بفتح زا زرجمه سوداگر و یار وحدت در میان نهادن کنایه از گفتن خسارت بفتح خسارة
یعنی زیان سرمایه قوله گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگر شماتت همسایه گفتش
مایه بمعنی سرمایه و مال شماتت بفتح شاد شدن بر نقصان کسے قوله بیت مگوانده خویش با دشمنان
که لاحول گویند شادی کنان گفتش انده بفتح همزه وسکون نون وضم دال مهمله و هاے ملفوظ
مخفف اندوه که بمعنی غم نهانی است لاحول اشارت است به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اگرچه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشوار بها است مگر در محاورات مردم بوقت
استغراب حماقت شخصی میخوانند گویا که کار حماقت آواز عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن است
حول و قوة هر دو مبنی بر فتح و خبر این هر دو محذوف ای لاحول عن المعصیة ولا قوة علی الموجود الا بتوفیق
الله یعنی نیست برگشتن از گناه و نه زور بر موجود مگر بمدد گاری حقتعالی ربط و فائده آنست که خاموشی
را گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن هیچ فائده نمی بخشد بلکه احمق پنداشته میخندند
قوله حکایت جوانے خردمند از فنون فضائل حظے وافر داشت و طبعی نافر گفتش فنون بفتحتین
جمع فن بمعنی انواع و اقسام فضائل درینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشد حظے بفتح
حاء مهمله و تشدید ظاء معجمه و یاء مجهول عظمت بمعنی بهره عظیم و لفظ وافر برائے تاکید عظمت یا آنکه یاء
زائد باشد بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت می نوشتند وافر بیاء موحده و کسر فاء
بمعنی بسیار علم و بعضے نافر نوشته یعنی با شکوه و فر و در بعض نسخ ناقد بقاف و دال واقع شده بمعنی
سره کننده و نافذ بفاء و ذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت سجع از دست میرود و صحیح
همان است که سابق نوشتیم قوله چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بربستی باری پدرش
گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگوئی گفت ترسم که بپرسندم از آنچه ندانم و شرم ساری برم گفتش
محافل بفتح میم و کسر فاء جمع محفل مشتق از حفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است بپرسندم
یعنی بپرسند مرا قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت زیر نعلین خویش میخے چند گفتش مرا و از
صوفی مردنا مقدور و فقیر نعل یک کفش و نعلین هر دو قوله آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم
بند گفتش سرهنگ بمعنی جماعه دار یا رساله دار چه هنگ بمعنی لشکر و فوج است حالانکه مجازا بر هر
سپاهی اطلاق کنند ستور بضمتین و واو مجهول اکثر بر گاو و اسپ اطلاق کنند درینجا خاص بمعنی اسپ
ربط و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن ظهار علم و هنر خود نقصان

خویش را ہدف سہام سوالات و اعتراضات نمودن و در بلا افتادن است باظہار علم جرأت نباید کرد مبادا تکلیفی بکار شود که از عہدهٔ آن بیرون نتواند آمد **قوله حکایت** یکے از علماء معتبر را مناظره افتاد با یکے از ملاحده لعنة الله علی حدة و بحجت با او بر نیامد سپر انداخت و برگشت مناظره بضم میم و فتح ظاء معجمه با ہم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثه نمودن بحجت اظہار توسیت [illegible] دیگرے ملاحده بفتح میم و کسر حاء مہمله جمع ملحد بمعنی از دین برگشته لعنت دوری از رحمت [illegible] و تشدید بدرو نزد بعضی بالکسر بمعنی سعی و کوشش در اینجا اول اقوی است چراکه قابل لعنت یا رحمت ذی شعور باید نه فعل ذی شعور مگر قباحت نیست احتمال دارد که حد [illegible] نباشد لہذا بتوجیہ ضعیف حد بالکسر روا دارند حجت برہان و دلیل سپر انداختن اصطلاح است بمعنی عاجز شدن و در بعض نسخ سر بینداخت و این ضعیف است **قوله** کسے گفتش ترا با چندین علم و ادب [illegible] نماند گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشائخ و او بدینہا معتقد نیست و مرا شنیدن کفر او چه کار آید ترش ادب بمعنی حفظ مراتب و دانش و نیز میتوانند گفت بمعنی اقسام علوم عربیه باشد و آن [illegible] مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه و رسم الخط و انشا و محاضرات و تواریخ وغیره معتقد بکسر قاف اعتقاد آرنده **قوله بیت** آنکس بقرآن و خبر زو نرہی آنست جوابش که جوابش [illegible] [illegible] تعجبین صیغه مخاطب واحد مضارع منفی از رسیدن که بفتح اول بمعنی [illegible] یافتن است [illegible] جواب دلائل تسکین حریف [illegible] مخالفان دین و ملت خود بدون [illegible] دلیل [illegible] تسلیم نمیکنند پس [illegible] **قوله حکایت** جالینوس حکیم ابلہی را دید دست در گریبان دانشمندی زده [illegible] گفت اگر این مرد دانا بودی کار او با نادان بدین جا نرسیدی جالینوس حکیم یونانی مشہور است یعنی جالینوس گفت که این دانشمند اگر دانا بودے در ابتداے [illegible] [illegible] دست [illegible] ذلت نه کشیدی **قوله مثنوی** دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانائی ستیزد با سبکسار [illegible] پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی جنگ [illegible] سبکسار [illegible] سبک سر است یعنی آدم خفیف العقل چه دماغ محل عقل است **قوله** اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید وحشت درینجا عبارت از بی تمیزی و ضمیر شین راجع بنادان دل بجوید یعنی دلجوئی و خاطر داری کند **قوله** دو صاحب دل نگہدارند موئی [illegible]

سرکش و آزرم جوی ش همیدون بیای مجهول و واو معروف بمعنی همچنین تا آنکه مرکب از هم
واید ون که بمعنی الکنون است و بمعنی همیدون نیز میتواند شد چراکه در لهجه ایرانیان اکثر الف
بواو بدل میشود آزرم بالمد و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله بمعنی صلح و حیا حاصل آنکه یعنی هر دو سر موی
که پیوسته دو مرد صالح باشد و قصد گسستن آن نکنند و موی سلامت ماند و همچنین اگر
یکطرف مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صالح بود تا هم موی گسسته نگردد اگرچه مرد سرکش
بسوی خود کشد مرد صالح و مستاست گرده موی را اطرف او رفتن دید بسوی خود نکشد درین
صورت هم موی گسسته نشود و معنی بیت آینده بر ظاهر است قوله دگر از هر دو جانب جاهلانند اگر
زنجیر باشد بگسلانند ش چه هر ایک بسوی خود کشد قوله یکی را زشت خوی داد دشنام ش تحمل
کرد گفت ای نیک فرجام ش فرجام بمعنی عاقبت و خاتمه قوله بتر زانم که خواهی گفت آنی ؛
که دانم عیب من چون من ندانی ش بتر مخفف بدتر و این دو بیت در حکایت پسر هارون رشید
گذشته اند در اکثر نسخ درینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائده
این حکایت ظاهر است و آنچه برین متفرع میشود انیست که آدمی بیعقل خواه دیوانه باشد
یا احمق یا کودک یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشه غرور مواخذه و مجادله نباید ساخت
خاموشی بهتر است قوله حکایت سحبان وایل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی
بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی و اگر همان لفظ اتفاق افتادی به عبارت دیگر گفتی
و از جمله آداب حضرت ملوک یکی انیست ش سحبان بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و بای موحده
نام مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیله وائل و وائل بواو و کسره همزه که حرف سوم است نام
قبیله از قبائل عرب و وابل بکسر بای موحده نیز قبیله است از عرب مگر اکثر شراح درینجا
بکسر همزه نوشته اند مگر خانی آنرا بیای موحده آورده فصاحت خوش تقریری و تیز زبانی سحبان
نظیر بی مثل نهاده اند ای مقرر داشته اند و فاعل نهاده اند جمهور مردم است بر سر جمعی بیای
وحدت ای بر سر حضور گروهی جماعتی گفتی بیای مجهول و استمرار بمعنی میگفت مکرر دوباره همان
بفتح در اصل هم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علیحده میگفت چنانچه یکبار گفته را سه
اسداقی الغالب و اگر همین کلام را باردیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیثانی الفیل و اگر بار
حاجت شد باین طور بر زبان راند شاهدت ضرغاما فی الاکمة گرچه واسد از ین در بکار گردید باین نهج
تلفظ کرد و عاینت قسورة فی العرین معنی هر چهار عبارت یکیست که دیدم شیر را در صحرا و فقیر مولف

ما و را سے این ده دوازده بار گفتن میتوانند باندیشه طویل براے مثال همین قدر کافی است حضرت
بمعنی حضور حاصل آنکه در پیش بادشاهان سخن و حکایت مکرر نباید گفت قوله مثنوی سخن گرچه دلبند
شیرین بود ۞ سزاوار تصدیق و تحسین بود ۞ ش تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
مجازا بمعنی مدح و ثنا آید قوله چو یکبار گفتی مگو باز پس ۞ که حلوا چو یکبار خوردند بس ش باز پس بمعنی
بار دیگر حلوا بمعنی هرچه که شیرین باشد چه شیرین را بعد شیرین دل نمیخواهد ازین حکایت معلوم
می شود که این باب تنها در فوائد خاموشی نیست بلکه آداب سخن نیز درین درج است لهذا در سرخی
باب بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است قوله حکایت یکے را از حکما شنیدم
که میگفت که هرگز کسے بجهل خود اقرار نکرده مگر آنکس که چون دیگرے در سخن باشد و هنوز تمام نکرده
او سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی وقتیکه از تداخل کلام ملامت می شنود بنادانی خود اقرار
می نماید قوله مثنوی سخن را سر است ای خردمند و بن ۞ میاور سخن در میان سخن ش
واو عاطفه که عطف آن بر لفظ سر است بالای لفظ بن ضرور است و بن بفتح بای موحده بمعنی بیخ
است گویا سخن را یکدرخت در ذهن قرار داده مراد از سر و بن درینجا ابتدا و انتها است قوله خداوند تدبیر
و فرهنگ و هوش ۞ نگوید سخن تا نبیند خموش ۞ ش فرهنگ بمعنی ادب این حکایت نیز در آداب
سخن گفتن است و فائده آن خود ظاهر است قوله حکایت تنے چند از بندگان سلطان محمود حسن
میمندی را گفتند که سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چه گفت ش حسن بفتحتین نام وزیر سلطان محمود
میمند بفتح هر دو میم نام موضعے از مضافات غزنین قوله گفت بر شما هم پوشیده نماند ش فاعل گفت
حسن میمندی است قوله گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید بامثال ما گفتن روا ندارد ش فاعل گفتند
بندگان دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و در بعض نسخ علامه ظهیر سریر سلطنت و مشیر
تدبیر مملکت نیز نوشته اند الحاقی است و در نسخه مخدومی و سروری این دو فقره مسطور نیست
چون این دو فقره در دیباچه کتاب گذشته اند درینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد
بهر تقدیر ظهیر بمعنی پشتی دهنده و مشیر بضم میم بمعنی اشارت کننده و مشورت کننده قوله گفت باعتماد آنکه
داند که نگویم پس چرا می پرسید ش فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند بادشاه است لیکن
بادشاه میداند که حسن بکسے نخواهد گفت و می پرسید صیغه جمع مخاطب که خطاب به بندگان است
قوله بیت نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت ۞ بسر شاه سر خویشتن نباید باخت ش
یعنی هر سخن که از بادشاه بر آید اهل شناخت یعنی دانا بکسے نگوید بفهمیدگی مضمون مصرع ثانی

سر اول بالکسر والتشدید بمعنی راز و حرف بار موحده بمعنی عوض و سر باختن بمعنی کشته شدن
ومیتواند که معنی چنین هم گفته شود که حرف بار موحده زائده یعنی برای حفاظت راز بادشاه
سر خود را فدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امرا و سلاطین بجان
باید کوشید هرچند که کسے پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب **قوله حکایت**
در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت بخر که من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه
چنانکه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه باشی **ش** عقد بالفتح بستن بیع
درینجا بمعنی خریدن است چراکه لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید واین از لغات اضداد
است متردد بمعنی متفکر یا آنکه متردد بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگردیدم
حاصل آنکه در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم جهودی بیار مجهول بمعنی یک شخص از قوم یهود که کافر
موسائی باشد بخر بکسر بار موحده زائده و فتح خار معجمه صیغه امر از خریدن کدخدا بالفتح کاف عربی
ترکیب قلب اضافت بمعنی خداوند خانه و مجازاً بمعنی مرد معتبر و صاحب عزت **قوله قطعه** خانه را که
چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد **ش** در مصرعهٔ اول در رستی وزن را مخففی
همسایه والف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط می شود و یار همسایه با سین است میموند و
عیار بکسر عین چاشنی زر و سیم که بعد گداختن دیده می شود و کم عیار بالفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
و مغشوش ارزد بتقدیم رار مهمله یعنی قیمت دارد چه آرزد مضارع از ارزیدن است مضمون مصرعهٔ
اول مبتدا و مضمون مصرعهٔ ثانی خبر **قوله** لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد
ش لفظ بود درینجا بمعنی شدن چراکه ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و ربط این حکایت
درین باب آنست که اگر آن یهود این سخن نه گفتی که من از کدخدایان این محلتم و خاموش ماندے
آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی **قوله حکایت** یکے از شعرا پیش امیر دزدان رفت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامه را از وی برکردند **ش** شعرا بضم شین معجمه و فتح عین و فاعل فرمود
امیر دزدان است و تا ترتیب فائده **قوله** مسکین برهنه بسرما میرفت سگان در قفای افتادند
خواست تا سنگے بردارد و سگان را دفع کند زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت چه حرامزاده مردمانند
که سگ را گشاده و سنگ را بسته امیر از غرفه بدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی **ش** حرامزاده بمعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف فارسیان
و هندوستانیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل است غالباً امیر دزدان را در قول شاعر لطیفه تقاضا

گشادن و بستن پسند آمده غرفه بالضم بالاخانه و دریچه دارد مجازاً بمعنی دریچه حکیم مرد دانا شعر رضینا
من نوالک بالرحیل ❊ رضیت من الغنیمة بالقلیل ❊ ترجمه راضی شدیم از بخشش تو بکوچ کردن
ای رخصت دادن برفتن از جمله نوالهائی تست و راضی شدیم از غنیمت باندک چیز ترکیب و لغت
رضینا ماضی معلوم متکلم مع الغیر از باب علم ضمیر متکلم که در و مستتر است فاعل او من جار نوال مجرور
و مضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق برضینا با جار الرحیل مجرور این مجموع نیز
متعلق است برضینا رضیت بضم تا صیغه ماضی معلوم متکلم واحد تا ضمیر متکلم فاعل و من الغنیمة جار و مجرور
متعلق برضیت بالقلیل نیز جار و مجرور متعلق بهمون رضیت و لام را که حرف ردی هر دو مصراع
است باشباع کسره باید خواند که یاء معروف متلفظ شود و در اینجا مراد از نوال و غنیمت عطاء بهمان
جامه تو است و نزد بعضے رضیت بفتح تاء صیغه مذکر واحد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی
تو از تاراج کردن شی اندک که آن جامه است و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه
ومن جدواک بالشی القلیل ❊ جدوی بفتح جیم و دال مهمله ساکن و فتح واو و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی بخشش و فائده مضاف بسوے کاف مفتوح که برای خطاب است
با حرف جار دشتی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو چیز اندک و در
بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین دیده شده مصرعه فثوبک اعطنا انت البخلیلے ترجمه پس جامه بخشش مرا تو دوست
من هستی و این شعر در بحر وافر است صدر معصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم
بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن مخفی نماند که در نسخ صحیحه معتبره مثل نسخه
قدر دانی دستور و غیره از ین شعر فقط مصرعهٔ اول مکتوب است ظاهراً مصرعهٔ ثانی الحاق
باشد و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته می شود مگر خالی از ضعف نیست و ربط این حکایت
بباب آنست که اگر آن شاعر از ثنای امیر دزدان خاموش می بود جامه از و کشیده نمی شد
و این قدر رنج و ذلت باو نرسیدی قوله حکایت منجمی بخانه در آمد مرد بیگانه را دید با زن خود
بهم نشسته و دشنام داد و سخت گفت و بهم افتادند فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی بران
حال واقف گشت و گفت ش منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد دانندهٔ علم تنجیم که به نجومی شهرت
دارد و بجای سخت سقط نیز آمده بفتحتین سین مهمله و قاف افتاده از هر چیز در اینجا مراد از بد و زشت
در بهم افتادند اے باهم جنگ کردند فتنه و آشوب مراد از شور و غوغا قوله بیت تو بر اوج فلک
چه دانی چیست ❊ چون ندانی که در سرای تو کیست ❊ ش اوج بالفتح بلندی این طعنه صاحبدل

منجم را محض بطریق طیبت وظرافت است چراکه منجمین دعوی علم غیب می کنند تا اعتراض کرده شود
ربط این حکایت بباب آنست که اگر منجم تکلمهاے ظنی مردمان را خبراز خیر وشر ندادی وخاموش
بودی امروز صاحبدل بروطعنه نزدی ونیز می تواند که اگر منجم بآن مرد بالفعل جنگ برملا کردے
وخفیه تدبیر دفع آن نمودے پیش ہمه مردم رسوا نه گشتے وصاحبدل بروطعنه نزدی قوله حکایت
خطیبی کریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی وفریاد بیهوده برداشتی ش کریه بفتح کاف عربی
وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وہار ملفوظ مظهر بمعنی زشت قوله گوئی نعیق غراب البین در پرده
الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست ش نعیق بفتح نون وکسر
عین آواز زاغ غراب البین بضم عین معجمه وضم بار موحده وسکون لام وفتح بار موحده و
سکون یاے تحتانی نوعی از غراب وآن زاغ سیاه دشتی است چه بین بفتح بار موحده بمعنی
مفارقت است اضافت غراب بسوی بین از ان کردند که بزعم بعض مردم عرب انیست که اگر
کسی از خانه خود برآید وزاغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او ومطلوب او وبعضے
نوشته که نوعی از زاغ است که پا ومنقار او سرخ باشد مگر اینچنین زاغ از ہیچ سیاحی مسموع
نشده تا بدیدن چه رسد ودر نسخه مخدومی وسروری بجای نعیق لفظ نعیب نوشته است بفتح
نون وکسر عین مهمله وسکون یار تحتانی وبار موحده بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زاغ سیاه
دشتی پرده درانجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر وحار مهمله بمعنی آواز یکه بسبیل نغمه وسرود
برآرند آن انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بفتح اول وسوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر وحمیر
بفتح اول وکسر میم جمع حمار ترجمه بدرستی که زشت ترین آوازها ہر آئینه آواز خران است ترکیب
ان بالکسر والتشدید وفتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم ورافع در خبر انکر افعل التفضیل مضاف
واسم ان وهمین جهت منصوب است اصوات بکسر تار مضاف الیه لام مفتوح برای تاکید صوت
بضم تار خبر ان همین جهت مرفوع است ومضاف وحمیر مضاف الیه وآواز خر از ان جهت بدترین
آوازها است که نزد عرب ضرب المثل است در کراهیت ووجه دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
که آواز ہر حیوان تسبیح اوست الا حمار که بانگ آواز دیدن شیطان است شان بمعنی حال وشوق
قوله شعر اذا نهق الخطیب ابو الفوارس ؛ له صوت یهز اصطرخ فارس ؛ ترجمه ہرگاه که مثل خر
آواز می آرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مراد را آوازیست که می جنباند اصطرخ را که قلعه
ملک فارس است مخفی نماند که در ہر دو قافیه که سین روی است باشباع کسره آن بیچی باید خواند

کہ یلے معروف وآخر بیدا آید **ترکیب** اذا بکسر شرطیہ است بمعنی ہرگاہ نہق ماضی معلوم باب فتح
مشتق از نہیق بالفتح کہ بانگ خر است خطیب بضم بار موحدہ فاعل وابوالفوارس بفتح فار
وکسر را معنی کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جار رار ضمیر غائب کہ راجع است
بسوے آن خطیب مجرور جار مجرور با متعلق خود کہ آن ثابت باشد خبر مقدم صوت مبتدا موخر
وموصوف وجملہ لاحق صفت او نیز برای تجمہ مسند ومضارع معلوم غائب باب نصر یعنی بیہدلال
مہملہ پسند کردہ اند کہ مضارع معلوم باب نصر است مشتق از ہدکہ بالفتح والتشدید بمعنی شکستن
است وضمیر غائب مستتر کہ راجع است بسوے صوت فاعل آن اصطرخ بکسر ہمزہ وسکون صاد
مہملہ وفتح طار وراء مہملہ وخار معجمہ معرب ومقلوب استخر بتقلیب خار معجمہ در رار مہملہ وآن قلعہ است
بغایت استوار مضاف وفارس بکسر را مضاف الیہ مجموع مضاف ومضاف الیہ مفعول بہ واین شعر
در بحر وافر است عروض وضرب مفعول ورکن اول ودوم سالم وچہارم وپنجم معصوب بوزن مفاعیلن
مفاعلتن مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلن واگر ہر دو رکن را موقوف خوانند عروض وضرب مقطوف
گردد بر وزن فعولن **قولہ** مردم قریہ بعلت جاہی کہ داشت بلیتش میکشیدند واذیتش مصلحت نمی دیدند
شرح قریہ بفتح قاف بمعنی دہ علت بمعنی سبب بلیت بفتح بار موحدہ وکسر لام وتشدید یار تحتانی بمعنی
بلا ورنج اذیت بفتح ہمزہ وکسر ذال معجمہ وتشدید تحتانی بمعنی ایذا **قولہ** تا یکے از خطبار آن
اقلیم کہ با وے عداوتی نہانی داشت باری بپرسیدنش آمد گفت ترا خوابے دیدہ ام گفت
خیر باد چہ دیدہ گفت چنان دیدہ ام کہ ترا آواز خوش بودہ است مردم از انفاس تو آسودہ شرح
خطبار بضم خار معجمہ وفتح طار وبار موحدہ جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازاً بمعنی نواحی واضلاع خیر باد
جملہ معترضہ دعائیہ انفاس جمع نفس کہ بفتحتین ومراد از انفاس کلمات است **قولہ** خطیب ازین سخن
لختے فرو رفت وگفت این مبارک خواب است کہ تو دیدی مرا بر عیب من واقف گردانیدی
معلوم شد کہ آواز ناخوش دارم وخلق از نفسم در رنج اند عہد کردم کہ ازین پس خطبہ نگویم مگر باہستگی شرح
لختی بمعنی اندکے بجو فرو رفت یعنی فکر وتامل نمود ونفس بفتحتین درینجا مراد آواز است چہ مدار آواز
بر تنفس باشد **قولہ بیت** از صحبت دوستان برنجم ۞ کہ اخلاق بدم حسن نمایند شرح برنجم یعنی در رنج
ہستم درینصورت بار موحدہ مفتوح بر لفظ رنج برای ظرفیت است واگر بار را مکسور خوانند زائد باشد
بر صیغہ مضارع متکلم واحد حسن بفتحتین بمعنی نیک **قولہ** عیبم ہنر وکمال بینند ۞ خارم گل ویاسمن نمایند شرح
ہنر مضاف وکمال مضاف الیہ یعنی ہنری شریف کہ نسبت بکمال داشتہ باشد یا آنکہ

کمال را که مصدر است بمعنی کامل گیرند درینصورت هر دو موصوف و کمال صفت باشد هر دو توجیه موجه
است و فاعل ببینند ایشان دوستان یاسمن بیاء تحتانی و فتح سین مهمله گلی است سفید و خوشبو و آنرا
بهندی چنبیلی گویند و او عاطفه میان گل و یاسمن بهتر است قوله کو دشمن شوخ چشم بیباک
تا عیب مرا بمن نماید باشش کو بضم کاف عربی و واو معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم
جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد هر دو آمده پس درینجا بمعنی جمع است
ردیف نمایند بصیغه جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند در مصرعه اول بنا چاری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدهند و در هر سه بیت ردیف بصیغه واحد دارند ربط این حکایت
با باب آنست که اگر کسی عیب تو بر تو ظاهر کند خاموش بوده در ازاله عیب باید کوشید و با گوینده
شورش و پرخاش نباید ساخت و از خوشامدگوئی دوستان چرب زبان که اظهار حق نمیکنند خوش
نباید شد قوله حکایت یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی بآوازیکه مستمعان را ازو
نفرت بودی الخ سنجار بالفتح نام قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر که مولد سلطان سنجر است
بالکسر معرب همین است تطوع بالفتح و عین مهمله رغبت و از خود کردن کاری که واجب نباشد
مستمعان بضم میم اول و کسر میم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رمیدگی و بیزاری و سروری شارح
عربی چنین نوشته اند که یکی در جامع سنجار به تبرع بانگ نماز گفتی نزد فقیر این نسخه از نسخهای
مشهور بغایت بهتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تبرع بفتح تاء فوقانی و فتح باء موحده و ضم راء مهمله
مشدد و عین مهمله یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیرے بود عادل و نیک سیرت و نخواستش
که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را موذنانند قدیم هر یکی را از ایشان پنج دینار ادرار
راست و ترا ده دینار میدهم تا جاے دیگر روی برین اتفاق افتاد و برفت الخ موذن بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تاذین که بمعنی بانگ نماز گفتن است ادرار
بالکسر بمعنی جاری داشتن است درینجا کنایت از مشاهره و در بعض نسخ راتبه واقع است
بمعنی وظیفه ازین هم همان مشاهره مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار که ده دینار
باشد هر دو راضی شدند قوله بعد مدتے در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند برمن حیف
کردی که بده دینار از ان بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بیست دینار میدهند که بجاے دیگر
بر و قبول نمی کنم الخ گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه و بعده یاء مجهول وحدت حیف
بمعنی ظلم و ستم بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و عین مهمله بمعنی جاے و مقام [illegible] بالفتح قاف

قوله امیر بخندید و گفت زینهار نستانی تا به پنجاه راضی نشوند ش زینهار بالکسر هرگز پنجاه بالفتح عدد معروف قوله بیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل ؛ چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل ؛ ش خارا بمعنی سنگ سخت معمول است که چون به تیشه و کارد گل وغیره از روی سنگ سخت میخراشد آوازے مکروه بر می آید که بشنیدن آن موے براندام میخیزد یعنی خراش آواز دلتراش تو مکروه است که مثل آن آواز هیچکس از سنگ خارا نخراشیدن گل از تیشه بیرون نتواند آورد و معنی دیگر آنکه کسی باین سرعت گل را به تیشه از روی سنگ نمیخراشد چنانکه آواز مکروه تو دل را میخراشد ربط ؛ فایده این حکایت آنست که بروی کسی از عیب او صریح نباید گفت و خاموشی درین باب از آئین مروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایه و تعریض باید گفت که ملالتے باو نرسد قوله حکایت ناخوش آوازے ببانگ بلند قرآن میخواند صاحبدلے برو بگذشت گفت ترا مشاهره چند است گفت هیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدهی گفت بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان ش مشاهره بضم میم و فتح ها بمعنی ماهیانه و این ماخوذ است از شهر که بمعنی مدت ماه است و زحمت باعتبار تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالای لفظ بهر و برای وغیره باشد و در لفظ از بهر خدا مخوان لطیفه است که صاحب طبع می داند قوله بیت گر تو قرآن بدین نمط خوانی ؛ ببری رونق مسلمانی ؛ ش نمط بفتحتین بمعنی طرز و روش ببری بکسر با و موحده زائده و فتح با دوم بمعنی دورکنی ربط و فائده این حکایت آنست که سیکه آواز ناخوش داشته باشد در بلند خواندن قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبه خوانی جرات و سبقت نکند

باب پنجم در عشق و جوانی

قوله حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکے بدیع جهانی است چگونه است که با هیچکس از ایشان میلے و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه حسنی ندارد گفت هرچه در دل فرود آید در دیده نیکو نماید ش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمند بفتح هر دو میم نام قصبه ایست از مضافات غزنین صاحب جمال بفک کسره اضافت بمعنی عبارت از عجیب و غریب میل بالفتح رغبت و خواهش بیای مجهول وحدت که افاده معنی قلت میکند ایاز نام غلام سلطان محمود و فاعل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل میشود و مقام گیرد قوله مثنوی هر که سلطان مرید او باشد ؛ گر همه بد کند نکو باشد ؛ وانکه را پادشه بیندازد ؛ کسش از خیل خانه ننوازد

نوازد ؛ ش خیلخانہ لفک اضافت بمعنی خاندان نوازد یعنی عزت نہ بخشد قولہ قطعہ
کسی بدیدۂ انکار گر نگاہ کند ؛ نشان صورت یوسف دہد بناخوبی ش انکار بمعنی نہ شناختن
مگر درینجا مجازًا بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی و بدی یعنی بالفرض اگر کسے بچشم
بے اعتقادی بر چہرۂ یوسف نظر کند بعد ازان مردمان را علامتہاے صورت یوسف علیہ السلام
را بزشتی بیان کند قولہ وگر بچشم ارادت نظر کند بر دیو ؛ فرشتہ اش بنماید بچشم کروبی ؛ ش
ارادت درینجا بمعنی خواہش و رغبت و فاعل کند ہمان کسی کہ بر صدر بیت اول این قطعہ واقع
شدہ و در مصرع ثانی ضمیر شین راجع بکسی و نماید فعل مجہول ضمیر مستتر و در راجع بطرف دیو
کروبی بفتح کاف و ضم رار مہملہ مشدد واو معروف وکسر بار موحدہ فرشتہ مقرب اگرچہ این
لفظ در کتب معتبرہ عربی مثل قاموس وغیرہ بتخفیف است مگر در محاورۂ فارسیان بتشدید آمدہ
است فائدہ این حکایت آنست کہ بر عشق کسی کہ معشوقش حسن کم دارد طعنہ نباید ساخت چرا کہ
در بعض محل غلبۂ عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکہ عشق مجنون و محمود در لیلیٰ و ایاز ظاہر است قولہ
حکایت گویند خواجۂ را غلامے نادر الحسن بود و باوی بسبیل دیانت و مودت نظرے
داشت با یکے از دوستان گفت دریغ این بندہ من با حسن و شمائل کہ دارد اگر زبان دراز
و بے ادب نبودے چہ خوش بودے ش ہمزہ لفظ خواجہ قائم مقام یای وحدت نادر الحسن
یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب و دیانت بکسر پرہیزگاری با یکے بباء موحدہ صحیح وانچہ در بعض نسخ
بلکے بتار فوقانی نوشتہ خطا است شمائل بفتح شین معجمہ وکسرہ ہمزہ اگرچہ بمعنی خصلتہا است لیکن
درانیجا بمعنی انداز و ادا ہا و در بہار عجم بمعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آوردہ قولہ گفت ای برادر
چون اقرار دوستی درمیان آمد توقع خدمت مدار کہ چون عاشقی و معشوقی درمیان آمد مالکی و
مملوکی برخاست ش فاعل گفت یکے از دوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ مدار کاف برای
علت قولہ قطعہ خواجہ با بندۂ پری رخسار ؛ چون درآید ببازی و خندہ ؛ ش خواجہ بمعنی مالک
و خداوندگار بندہ بمعنی غلام قولہ چہ عجب کو چو خواجہ حکم کند ؛ وین کشد بار ناز چون بندہ ؛
ش کو در اصل کہ او باشد و ضمیر او راجع ابطرف غلام قولہ بیت غلام آبکش باید و خشت زن ؛
بود بندۂ نازنین مشت زن ؛ ش آبکش یعنی آب از چاہ کشندہ و خشت زن بمعنی خشت ساز
چہ خشت ہای کلان از زدن دست پہن می شوند و معمول در بعض بلاد چنان است کہ غلامان
و کنیزان خشت ہا ساختہ برائے تعمیر مکان مالک خود اندک اندک بخانہ سے برند و مشت زن بمعنی زنندۂ

مشت بسبیل عتاب اگرچه در قافیه خشت و مشت باختلاف حرکت ماقبل حرف قید که شین باشد
عیبی است که اقوا نام دارد و بکسر همزه مگر در ابیات مثنوی جایز است و می تواند که لفظ زن باختلاف
معنی قافیه باشد نه ردیف چه در خشت زن ماخوذ از زدن که بمعنی ساختن باشد و در مشت زدن از
زدن معروف و ظاهر این بیت از بوستان است شارح عربی این بیت را نیاورده فایده این حکایت آنست
که باعلام ملوک خود در عشق نباید باخته و خنده و بازی نباید ساخت که عزت و هیبت را زیان
عظیم دارد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت زرسائی را دیدم در محبت شخصی مبتلا و راز عشق
از پرده بر ملا رمز و شب بخیالش گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی
و غرامت کشیدی ترک تصابی نه کردی ش مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا بفتح میم بمعنی ظاهر و آشکارا
یارا بیای تحتانی بمعنی قوت و قدرت غرامت بفتح غین معجمه تاوان و زیان یعنی نقصان مال
و عزت تصابی بفتح تای فوقانی و صاد مهمله و کسر بای موحده بمعنی اشتیاقی که در عشق باشد و بعضی
بمعنی امردپرستی گرفته قوله قطعه کوته نکنم ز دامنت دست : ور خود بزنی به تیغ تیزم ش
لفظ خود بمعنی تحقیق یا بمعنی زائد قوله بعد از تو ملاذ و ملجام نیست : هم در تو گریزم از گریزم :
ش بعد از تو یعنی سوای از تو ملاذ بفتح میم ذال معجمه جای پناه ملجا بفتح میم و سکون لام و جیم
مفتوح و همزه جای پناه و ضمیر متکلم ساکن بفتح همزه ملجا پس ملجام بروزن مریم باشد و کسانیکه
ملجام نویسند و ملجا خوانند بروزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گریزی نیست
و بالفرض اگر بگریزم بسوی تو گریزم و طرف دیگری رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت
دارد چنانکه طفل از چوب مادر بسوی مادر میگریزد و بسوی دیگری التجا نمی کند قوله باری ملامتش
کردم و گفتم که عقل نفیس ترا چه شد که نفس خسیس بر وی غالب آمد زمانی بتفکر فرو رفت و گفت ش باری
بمعنی یکبار نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خسیس فرومایه قوله قطعه هرجا سلطان عشق آمد نماند : قوت
بازوی تقوی را محل : ش قوت بازو مضاف و تقوی که بمعنی پرهیزگاری است مضاف الیه محل
بفتحتین و در اینجا مراد از عزت و مرتبه قوله پاکدامن چون زید بیچاره : اوفتاده تا گریبان در وحل :
ش وحل بفتحتین واو و حاء مهمله بمعنی گل و لای و خلاب سندی کیچ گویند فائده این حکایت آنست
کسیکه در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملامت و نصیحت او را نباید کرد زیرا که هیچ فائده ندارد و ربط
ظاهر قوله حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جایی خطرناک
و مورد هلاک نه لقمه که متصور شدی بکام آید و نه مرغی که بدام افتد ش ترک گفتن بمعنی ترک کردن آید

چرا که چون انسان چیزی را ترک میکند بالنفس خود یا برفیقان خود میگوید که من فلان چیز را ترک کردم مطمح بفتح هردو میم وسکون طا و حای مهمله بمعنی جای دیدن اگرچه طمح وطموح بمعنی بلند نگریستن است مگر بسبیل تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد وخطرناک ازان گفت که محبوبش شاهزاده بود ورطه بالفتح اگرچه بمعنی زمین هموار است که دران نشان راه نباشد مگر مجازاً بمعنی جاے هلاک استعمال یافته ازین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته وهلاک مصدر است بمعنی مردن وهمزه بکسور در آخر لقمه قائم مقام یاے توصیفی است یا نه آنچنان لقمه بود که در حقش اینمعنی متصور شود که گاهی بگوی من آید قوله بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاک یکسان نماید برت یعنی درین بیت بسبیل تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات وپرواے محبوب بسوی زر تو نباشد ونماید مضارع مجهول بمعنی نموده شود ودر آخر هردو مصرعه تا خطاب قوله یاران بهمنشینش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که خلقے هم بدین هوس که تو داری اسیر اند وپا در زنجیر بیچاره بنالید وگفت یعنی محال بضم میم آنچه ممکن نباشد تجنب بفتحتین تا وجیم وبضم نون مشدد وبا موحده بمعنی کناره کردن قوله قطعه دوستان گو نصیحتم مکنید که مرا دیده بر ارادت اوست یعنی حرف ندا ومنادی از ابتداے مصرعه اول محذوف است وگو بضم کاف فارسی است ولفظ را هم بعد لفظ دوستان محذوف وکاف علت دیده بمعنی چشم که مراد از چشم باطن ست وارادت بمعنی اراده وضمیر او بدون مرجع راجع بحق تعالے است وضمیر را بدون مرجع بمعشوق حق تعالی راجع کردن جائز است چرا که این هردو اشهر اند حاصل این تقریر آنکه اے مخاطب دوستان را بگو که نصیحت مرا مکنید چرا که منتظر رضاے حق تعالے ستم خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او بقتل رساند ومیتوان که ضمیر او راجع بمحبوب باشد یعنی من منتظر اراده آن محبوب هستم هرچه خواهد بکند قوله جنگجویان بزور پنجه وکتف دشمنان را کشند وخوبان دوست یعنی جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف بفتح کاف عربی وسکون تا فوقانی وبالکسر نیز آمده بمعنی شانه وکشند بالضم ومعشوقان دوستان را میکشند که عاشقان باشند یعنی دوستان براے من غم نخورند چرا که تقدیر الٰهی برین رفته که بخلاف اهل عالم معشوقان عاشقان خود را میکشند لهذا مرا از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن یعنی مودت بفتح میم جانان بمعنی معشوق فائده جانان دراصل جان بود والف ونون زائد است چنانکه در جاودیدان وجاوید بهتر آنیست که الف ونون براے نسبت باشد جانان منسوب بجان چنانکه توران منسوب بتور که پسر فریدون بود وتوران ملکے است بجهت تور آسد برگرفتن بمعنی

باز داشتن قوله مثنوی تو که در بند خویشتن باشی ؛ عشق بازی دروغ زن باشی ؛ ش عشقباز
بمعنی عاشق و یاء مجهول در آخر عشقبازی موافق ضابطهٔ قدما است که بجهت تمیز ترکیب توصیفی و اضافی
در آخر موصوف یاء زائده می نوشتند مگر متاخرین این علامت تفرقه را متروک کرده اند و دروغ زن
بمعنی دروغگو و کاذب صفت عشقباز است یعنی تو که در فکر بهبود و حفظ خود باشی دران صورت عاشق
صادق نیستی بلکه بوالهوس هستی قوله گر نشاید بدوست ره بردن ؛ شرط عشق است در طلب مردن
ش یعنی اگر بسبب موانعات بدوست رسیدن عقل تجویز نکند قوله بیت گر دست رسد که آستینش
گیرم ؛ ورنه بروم بر آستانش میرم ؛ ش در مصرعه اول بشرطیکه واقع شده فبها ی محذوف و آن
لفظ فبها باشد و دست بمعنی قدرت و کاف بیانیه برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
بهم رسد که دستش بدست من آید فبها و الا از خانمان گذشته بر آستان او بمیرم و در آستین و آستان
صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای گر شرطیه مگر نسخهٔ اول اقوی است و بر تقدیر
نسخهٔ باء موحده معنی دیگر آنکه اگر قدرت یابم بر گرفتن او دران صورت آستین خود بر پنجه دست خود
کشیده ساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس متبرک را از روی تعظیم بکنارهٔ دامن یا آستین مس میکنند
یا از غایت تورع و پرهیزگاری خود چنین کنم و کاف را مفاجاتیه گفتن بیشتر نیست قوله متعلقانش را
که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او ؛ پندش دادند و بندش نهادند و سودی نکرد ش اگر ضمیر شین
متعلقانش راجع بعاشق کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بمعشوق کنند بمعنی
چاکران و خادمان باشد نظر در کار او بود یعنی حالت او میدیدند فائده شفقت بفتحات [illegible]
مضرت کسی نرسیدن چون این حالت باقتضای کمال مهربانی پیدا میشود لهذا مجازاً بمعنی مهربانی
گویند پند اول بباء فارسی بمعنی نصیحت و ثانی بباء عربی بمعنی قید مثل زنجیر و زندان و یاء مجهول سودی
برای تنکیر است یعنی هیچ سود نکرد قوله بیت دردا که طبیب صبر میفرماید ؛ این نفس حریص را
شکر میباید ؛ ش الف دردا برای کثرت است یعنی مقام بسیار درد است و یا برای ندبه یعنی برای درد
نالیدن چرا که برای نالیدن در صوت ضرور است و مجموعه اصل نوشته دیگر حروف مثلث خصوصاً
بالف صبر میفرماید یعنی از خوردن شکر صبر میفرماید یعنی منع میکند چه آنکه صبر بالکسر و فتح صاد و سکون باء موحده
دوائیست که عصارهٔ درختی باشد بغایت تلخ بعضی ایلوا گویند و این لفظ با معنی در اصل بفتح صاد و کسر
باء است پس بر قیاس محذوف گفتن سکون اوسط هم جائز حاصل بیت آنکه دوستان [illegible] مرا از وصل
نباید قوله مثنوی آن شنیدی که شاهدی بنهفت ؛ با دل از دست رفته ای گفت ش مجموع دل

از دست رفته بمعنی عاشق و ہمزہ در آخر قائم مقام یاء وحدت و در بعض نسخ دل از دست داده بمعنی عاشق مآل ہر دو واحد است **قوله** تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد ش معنی بیت ظاہر است **قوله** آورده اند بادشاہزاده را که منظور نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر میدان مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنہاے لطیف و نکتہاے غریب ازو شنیده می شود معلوم می شود که شورے در سر دارد و سوزی در جگر ش در شرح عربی بجای منظور مطمح نوشته بفتح ہر دو میم بمعنی جای طمع و در نسخه مخزومی مملوح واقع است درین صورت مقلوب مملوح باشد بمعنی منظور جه لمح بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت بمعنی ہمیشه بودن شورے در سر دارد مراد از شور اختلاط عقل و اضطراب و حرف یا در آخر شور و سوز برای وحدت نوعی است یعنی یکنوع شور و یک نوع سوز و مراد از جگر درینجا باطن است **قوله** پسر دانست که دل آویخته او ست و این گرد بلا انگیخته او یعنی بادشاه زاده دانست که دل آویخته من است ش مراد از دل آویخته عاشق است و گاہی در امر قابل اخفا متکلم خود را غائب قرار داده بجای ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال میکنند و این گرد بلا یعنی این انده و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است **قوله** مرکب بجانب او راند جوان چون دید که نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت ش مرکب بفتح میم و فتح کاف بمعنی اسپ **قوله** بیت آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش ٭ مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش ش مانا مخفف ہمانا بمعنی تحقیق و بالیقین یا آنکه مانا مخفف ماناد که کلمه دعائیه است چنانکه حذف دال در شاباش که در اصل شاد باش بود **قوله** چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال دم زدن نداشت صنعت بالفتح پیشه و قعر بالفتح عمق و عمیق ترین جای مجال بفتح طاقت **قوله** بیت اگر خود ہفت سبع از بر بخوانی ٭ چو آشفتی الف با تا ندانی ش لفظ خود بمعنی تحقیق چه شیخ رحمت الله نوشته است که کلمه زائد افاده معنی تاکید میکند سبع بضم سین مهمله و سکون باء موحده و عین مهمله بمعنی ہفتم حصه از ہر چیز و درینجا مراد از ہفتم حصه قرآن مجید است و ہفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید است و ہفت سبع بودن قرآن مجید بجهت آنست که اکابر متقدمین در ہفته ختم قرآن مقرر کرده بودند چنانچه ختم فمی بشوق و آن چنین است اول روز از سوره فاتحه روز دوم از سوره مائده روز سوم از سوره یونس روز چهارم از سوره بنی اسرائیل روز پنجم از سوره شعرا روز ششم از سوره والصافات روز ہفتم از سوره قاف تا در آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع ترتیب کنند فمی بشوق شود

وشارح عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سورهٔ انعام و روز شنبه از انعام تا سورهٔ یونس و یکشنبه از یونس تا سورهٔ طٰهٰ و دوشنبه از طٰهٰ تا سورهٔ عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت تا سورهٔ زمر چهارشنبه از زمر تا سورهٔ واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و می تواند که هفت سبع بلحاظ معنی مراد از هفت قسم آیات باشد و آن اینست وعده و وعید و وعظ قصص امر نهی ادعیه و عبد الغنی نوشته که هفت را مضاف باید کرد بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرأت است یعنی هفت قرأت که از هفت قاری است و این معنی خالی از تکلف نیست و ملا سعد نوشته که سبع تحریف است بجایش سبق بسکون بای موحده بمعنی درس است و اگر هفت و سبع بواو عاطفه باشد چهارده می شود یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی آزبر بفتح اول و سکون زای معجمه و فتح موحده بمعنی حفظ و یاد الف از بر درین بیت از تقطیع ساقط است عین سبع را فتح داده بزا از بر باید زد تا بیت موزون شود آشفتی بیای معروف خطاب بمعنی پریشان شدی ای عاشق دیوانه رنگ شده بچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی **قوله** شاهزاده گفت با من سخن چرا نگوئی که من هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم ش مراد از حلقه گروه حلقه بگوش بمعنی غلام و فرمان بردار **قوله** جوان آنکه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت ش استیناس بکسر اول و سکون سین و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون و سین مهمله بمعنی انس و الفت تلاطم بضم طای مهمله با هم طپانچه زدن **قوله بیت** عجب است با وجودت که وجود من بماند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند ش سخن بضم سین و فتح خا تا قافیه درست شود **قوله** این بگفت و نعره زد و جان بحق تسلیم کرد ش تسلیم بمعنی سپردن **قوله بیت** عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم ش در مصرعه اول بعد لفظ عجب لفظ از برای مهمله بمعنی اگر کلمه شرطیه است و در مصرعه ثانی بزای معجمه و خیمه بفتح اول عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون بمعنی چگونه و سلیم بمعنی سالم و سلامت و چون سلیم بمعنی ساده لوح و بی شعور نیز آمده لهذا میتوانند که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بی شعور اگر از ادراک بهره داشتی نمرد فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسی را حاصل نباشد عاشق صادق واله کامل او را نباید گفت و این پایه بجز تائید غیبی میسر نمی شود و ربط خود ظاهر است **قوله حکایت** یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی معلم را از انجا که حسن بشریت است با حسن بشره او میلی بود ش متعلم بکسر لام مشدد بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که

که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بفتح بای موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی گاہے
مجازاً بمعنی خرمی آید و درینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است نه ثالث طیب بالکسر خوبی و پاکیزگی
لهجت بالفتح بمعنی آواز و انداز صوت و کلام و یای مجهول در آخر بهجتے و لهجتے برای وحدت نوعی است
یعنی یک نوع بهجت و لهجت یا زائد برای روانی عبارت که از حروف علت بجهت مدوت
حاصل میشود و معلم بکسر لام مشدد یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که
مصدر متعدی است حس بکسر حا و کسر سین مشدد چراکه مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه
بعضی این لفظ را حسن خوانند بجا و سین و نون خطا است و بشریت بفتحتین و تشدید یای تحتانی بمعنی
انسانیت حسن بضم حای مهمله و سکون شین و کسر نون چراکه مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره
بفتحتین با دشین معجمه بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجتے و لهجتے و متعلم و معلم و حس و حسن
بشریت و بشره صفت تجنیس است میل اگرچه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت
و محبت آید **قوله** زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردے در حق او روا نداشتی تا بمثابتی که چون در
خلوتش دریافتی گفتی **ش** زجر بالفتح منع کردن بدرشتی توبیخ بالفتح سرزنش و بیم نمودن مثابت
بفتح میم و ثای مثلثه بمعنی جاے و حد و مرتبه خلوت بالفتح تنهائی و یاے مجهول در لفظ دریافتے
و گفتے براے استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی **قوله قطعه** نه آنچنان بتو مشغولم اے بهشتی روی
که یاد خویشتنم در ضمیر مے آید **ش** بهشتی رو بمعنی ساده رو و خوبروی چراکه در بهشت تمامی
مردمان سواے آدم علیه السلام و پیغمبر ما صلی اللہ علیه وسلم در ابتدائی شباب بے ریش
خواهند بود و ضمیر بمعنی فکر و خیال **قوله** ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ✽ اگر مقابله بینم که تیر می آید
ش اگر مخفف اگرچه مقابله بمعنی روبرو **قوله** باری پسرش گفت چنانکه در آداب همه اجتهاد
میکنی در آداب نفس من هم نظرے فرما تا اگر در اخلاقم ناپسندیده بینی و مرا پسندیده
نماید بر آنم اطلاع دهی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس آن نظر
که مرا با تست جز هنرے نبینم **ش** اجتهاد سعی و کوشش **قوله قطعه** چشم بداندیش که
برکنده باد ✽ عیب نماید هنرش در نظر ✽ **ش** چشم مضاف و بداندیش مضاف الیه برکنده باد
جمله معترضه دعائیه و نماید از مصدر لازم نه متعدی و ضمیر شین راجع بچشم یعنی هنر چشم بداندیش را
عیب بنظر مے آید **قوله** ور هنرے داری و هفتاد عیب ✽ دوست نه بیند بجز آن یک هنرش از هفتاد
بسیاری و کثرت مقصود است نه تعین فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را همه حرکات

محبوب خوش‌شرو شایسته بنظر می آید همچنین عاشقان الٰهی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع
و چه غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر بمفهوم ملیشو و قوله **حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم از در در آمد
چنان بیخود از جای برجستم که چراغ بآستینم کشته شد **شعر** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی ؛
فقلت له اهلاً و سهلاً و مرحبا ؛ **ترجمه** بشب آمد خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تاریکی را
پس گفتم مور را اهلا و سهلا و مرحبا یعنی آمدی اهل خود را ای درد و ستان خود آمدی نه درمیان
بیگانگان و سیر و رفتار کردی زمین نرم را وکشاده است ای خالی است جای تو فراخ مردم
عرب این سه لفظ را برای تعظیم و خاطرداری مهمان عزیز میگویند **ترکیب** سری فعل ماضی از
سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی در شب سیر کردن و طیف بالفتح خیال کسی که
بخواب نماید فاعل و مضاف من موصوله یا موصوفه یجلو فعل مضارع معلوم و ضمیر مستتر که راجع است
بسوی من موصوله فاعل او با جار طلعت مجرور و مضاف بسوی ها ضمیر غائب که راجع است
بسوی من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به یجلو و الدجی مفعول او و یجلو با متعلقات خود صله
یا صفت من واقع شده من موصوله با صله خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فا حرف تفریع
قلت صیغه متکلم فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل او و لام جار ها مجرور که ضمیر غائب است راجع
بسوی من مجموع من متعلق بقلت اهلا و سهلا و مرحبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل محذوف
را ای آتیت اهلا ای آمدی اهل خود را و طیت سهلا یا مال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
یعنی رحبت لک الدار مرحبا فراخ شده است خانه تو فراخ شدنی پس هر سه مفعول مذکوره
با فعال محذوفه خود مقوله لفظ قلت واقع شده و مرحب مصدر میمی است و در بعض نسخ مصرعه
اول چنین واقع شده هم اتانی الذی اهواه فی عکس الدجی ؛ یعنی آمد مرا آنکه دوست میدارم
او را در عکس تاریکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست ظاهر الحاقی است اگرچه
بعض شراح گرفته اند و آن چنین است **بیت** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی ؛
خیالاً یرافقنی سحلی اللیل بادیا ؛ اتانی الذی اهواه فی عکس الدجی ؛ فقلت له اهلا و سهلا
و مرحبا ؛ این نسخه هم از پایه اعتبار ساقط است و در صورت فرضیت معنی مصرعه اول و
سوم و چهارم در صدر مذکور شد ترجمه مصرعه دوم اینست مراد میدارم خیالی را که رفاقت می کند
مرا در شب در حالیکه هدایت کننده است آن خیال و مخفی نماند که درین مصرعه علی بمعنی واقع
شده است و پوشیده نماند که طیف بفتح طا خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و النهار حول القلب

وانچه در متن شرح عربی و نسخهٔ مخدومی موجود است انیست سری طیف من یکلوا الطلعة الدجی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا یک مصرعه و یک فارسی و این را صنعت تلمع گویند و این نسخهٔ بنهایت معتبر است شگفت بکسرتین شین معجمه و کاف فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل است عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن دو بار **قوله** نشست و عتاب آغاز کرد که چرا در حالیکه مرا دیدی چراغ بکشتی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب برآمد دیگر این بیت بخاطرم گذشت **قطعه** چون گرانی به پیش شمع آید ؛ خیزش اندر میان جمع بکش ؛ ور شکر خنده است و شیرین لب ؛ آستینش بگیر و شمع بکش ؛ **ش** گرانی بفتح کاف فارسی و یاء مجهول تنکیر یار و حدت کنایه از شخص بدشکل شین ضمیر لفظ خیزش راجع بگران بمعنی او را مراد از کشتن گم کردن و بیرون کردن است بطریق طیبت چنین گفته نه از روی حقیقت چرا که کشتن شخص بدشکل پیش شمع بطریق مطالبه است نه بجواز شریعت و کشتن شمع بجهت آنست تا بوس و کنار که با او واقع شود اغیار واقف نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم و حجاب میباشد بحضور جمع التفات بعاشق واقع نشود نه کنایه از فسق و فجور آرزو نوشته که در هر دو حال شمع را باید کشت در مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است در صورت اول بدان سبب که روی منحوس بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه برپا نکند و این تقریر نزد فقیر بنهایت مقبول است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدیدن معشوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوهم شده متنفر نشود و اگر احیاناً اضطراب رو دهد وجهش نیکو بیان نماید **قوله** **حکایت** یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو بودم گفت مشتاق به که ملول **ش** یعنی در دیر آمدن من آرزومند ملاقات شدی پس همین بهتر ازانکه اگر همیشه ملاقات میکردم سیر میشدی و میرنجیدی و ولی محمد مرشدآبادی خوب نوشته که مشتاق بهتر از ملول برای آنست که مشتاق چون دائم در خیال یار است از وصال معنوی برخوردار و ملول یعنی سیر که چشم دل از مشاهدهٔ معشوق دوخته است گویا در معنی مایه فراق اندوخته است **قوله** **مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست ؛ زودت ندهیم دامن از دست ؛ **ش** بالای مصرعه اول لفظ در محذوف است یعنی در دیر آمدی نگار بمعنی معشوق ای بکسر باید خواند که موصوف سرمست صفت آن یا آنکه لفظ نگار بوقف باید خواند و لفظ سرمست حال ذی الحال و کلمه در لفظ سرمست زائد است یا برای تاکید و در مصرعه ثانی تعقید لفظی است یا برای خطاب که در لفظ زودت واقع شده در حقیقت بعد لفظ دامن است یعنی دامن تو زود از دست نه دهیم ای بگذاریم و انچه

دربعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه ز دوست نه هم ز دامنت دست ؛ غلط است
قوله بیت معشوقه که دیر دیر بیند ؛ آخر به از آنکه سیر بیند ؛ ش مخفی نماند که سوای احتمال
تار تانیث گاهی در آخر لفظ معشوق هار مختفی زائد آرند چنانکه درین مثل مصرعه معشوقه روز
بینوائیست خدا ؛ دیر دیر بیند یعنی هرگاه که بیند بعد از دیر بیند لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیر نیست
بلکه درینجا بمعنی ملول و بیزار گشته است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را که گاه گاهی
بیند بمعنی بهتر ازان است که معشوق را در حالت سیری طبع میدیده باشد و در بعضی نسخ چنین
واقع شده مصرعه آخر کم از آنکه سیر بیند ؛ درین صورت نیز مشار الیه لفظ ازان همان دیر دیر
دیدن ست یعنی آخر کم است در رتبه از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن قوله لطیفه
شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده باشد بحکم آنکه از غیرت و مضاده خالی نباشد ش مضاده
بضم میم و ضاد معجمه و تشدید دال مهمله با هم ضد کردن و مخالفت نمودن و آنچه در بعض مصادره
نوشته توجیهش آنکه مراد از مصادره دیت و جرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ
باعث جرح و قتل که سبب دیت و جرمانه باشد شعر اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی ؛ وان جئت
فی صلح فانت محارب ؛ ضمه بار را در لفظ آخر بهیچ باشباع خوانند که واو معروف پیدا آید
ترجمه وقتیکه آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیارت کنی مرا ملاقات کنی با من اگرچه
آمدی در صورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کننده هستی ترکیب اذا حرف
شرط بمعنی وقتی جئت بکسر جیم و سکون همزه و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب ضرب
واجوف یائی و مهموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون وقایه یار متکلم مفعول آن فی جار رفقة بضم
رار مهمله و سکون فار و قاف اسم جمع رفیق مجرور متعلق بجئت و جئت با متعلقات خود شرط
ولام مکسوره و بعده آن بالفتح مصدره ناصب مضارع باشد و این را لام کی گویند تزور بزار
معجمه و رار مهمله مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر واجوف واوی ضمیر خطاب مستتر فاعل آن
و نون وقایه و یار متکلم مفعول او تزور با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با واو متصله
جئت چنانکه گذشت فی جار مجرور متعلق بجئت فار حرف تفریع انت ضمیر خطاب مبتدا
محارب خبر و این در بحر طویل است یعنی اجزاے مقبوض و بعضی سالم قوله قطعه بکنفس
که برآمیخت باز با اغیار ؛ بسے نماند که غیرت وجود من بکشد ؛ ش بار موحده در لفظ بکنفس
بمعنی مقدار است بسی نماند یعنی عرصه بسیار نماند ای قریب است قوله بخنده گفت که من شمع

جمعم ای سعدی ؛ مرا از ان چه که پروانه خویشتن بکشد ؛ ش جمع درینجا بمعنی بزم و محفل و خند د
محبوب بر ناداني و کم فکری شیخ است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که از
کثرت ملاقات معشوق تنگ نسازد چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و معشوقیکه با بسیار
کس اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قوله حکایت یاد دارم که در ایام پیشین
من و دوستی چون دو بادام مغز در یوستی صحبت داشتیم ش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
بادام مغز بقلب اضافت بمعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتاد ش غیبت بالفتح
ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتے باز آمد عتاب
آغاز کرد که درین مدت قاصدے نفرستادی گفتم دریغم آمد که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن شود
و من محروم ش لفظ مانم بعد لفظ محروم محذوف داشتن افصح است لهٰذا در نسخهٔ مخدومی و سروری
مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده ؛ که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن ؛ ش
دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یا دیرینه مضاف و مرا مضاف الیه و فک کسرهٔ اضافت از
جهت بودن ہاے مختفی است در لفظ دیرینه و بار موحده بشمشیر بمعنی تقابل و مقابل یا برائے
استعانت یعنی ای مخاطب یار قدیم مرا مگو که از عشق خود توبه کردن بزبان مضر بار رعت ریخ
سبر چرا که مرا از عشق تو توبه کردن بمقابله شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسی سیر نگه در تو
کند ؛ باز گویم که کسے سیر نخواهد بودن ؛ ش سیر نخواهد بودن بحکم کل یوم هو فی شان ای هر روز
او را حسنی و لطفی دیگر است در آخر هر دو بیت نون مصدری زائد است فائده این حکایت آنست
عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند و الا عشق بے رشک
از بهائم بدرجه ها بتر است قوله حکایت دانشمندی را دیدم بمحبت شخصے گرفتار و راضی بگفتار
جور فراوان دیدی و تحملے بیکران کشیدی روزی نصیحتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور
علتی است نه بنای مودت بر زلتی با وجود این معنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور
بے ادبان بردن ش دانشمند درینجا مراد از فاضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمه محبوب
راضی بود ای سوای شنودن گفتار معشوق مطلبش بوس و کنار نبود گفتم دانم که ترا محبت
این منظور علتی است یعنی از کمال ادب عذر را بر نصیحت مقدم کرده گفتم که اے عزیز بخوب وجه میدانم
که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق علتے است که از کثرت
بخارات سوداوی خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطبا عشق را منجمله امراض دماغی نوشته اند

پس قوت عملی تو دفع کردن آن نمی تواند زلت بفتح زاء معجمه بمعنی لغزش بسوی گناه یعنی بنای
این محبت تو غرض نفسانی و تقاضای شهوانی نیست که سبب وقوع معاصی گردد با وجود اینمعنی
الخ یعنی با وجود اینچنین مقدمه سهل که ترا سوای دیدن هیچ مطلبی دیگر نیست لائق قدر تو که از
زمرهٔ علما هستی هرگز اینمعنی نباشد که خود را پیش عوام تهمت زده کنی و جور بی ادبان بری ولفظ
متهم درینجا بضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح ها است صیغه اسم مفعول از اتهام **قوله** گفت ای یار
دست عتاب از دامن روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بر جفای
او سهلتر می نماید از نادیدن **ش** روزگار بمعنی حال یعنی اگرچه بر جفای او صبر کردن رنجی دارد لیکن
مرا این رنج از رنج ندیدن روی او سهلتر می نماید **قوله** حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن
آسان تر است که چشم از مشاهده برگرفتن **ش** مجاهده بمعنی رنج و مشقت مشاهده بضم میم و فتح ها
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و می تواند که کاف نفی باشد بمعنی نه و نزد بعضی
استفهامیه **قوله** مثنوی هر که دل پیش دلبری دارد ؎ ریش در دست دیگری دارد ؎ **ش**
ریش در دست دیگری داشتن کنایه از بی اختیار بودن و هم بمعنی مورد مسخریه و استهزا
بودن **قوله** آهوی پالهنگ در گردن ؎ نتواند بخویشتن رفتن ؎ **ش** پالهنگ بباء فارسی و فتح لام
هندی باگڈور گویند در اصل پالا آهنگ بود پالا بمعنی اسپ کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن برای
تخفیف والف حذف کرده اند یعنی باختیار خود رفتن نمی تواند **قوله** هر که بی او بسر نشاید برد ؎
گر جفای کند بباید برد ؎ **ش** یعنی هر که در مفارقت او زیستن نتوان کرد **قوله** روزی از دوست
گفتمش زنهار ؎ چند از آن روز کردم استغفار ؎ **ش** زنهار و زینهار هر دو بمعنی پناه و الامان
و ضمیر شین راجع بسوی همان دوست و لفظ بعد در مصرعه ثانی محذوف است و درین بیت تعقید
لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناه و الامان از جور تو ظالم و چند روز بعد از آن از
خطای خود نادم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آینده است و ولی محمد
مرشد آبادی نوشته که ضمیر شین بدون مرجع راجع بحق تعالی است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ دوست مضاف الیه است و مضافش که لفظ جور باشد از ماقبل آن محذوف شده
یعنی روزی از جور دوست مناجات بحق تعالی کردم که مرا پناه بده ازین دوست یعنی محبتش
از دل من زائل گردان **قوله** نکند دوست زینهار از دوست ؎ دل نهادم بدانچه
خاطر اوست ؎ **ش** زینهار درین بیت بمعنی ترک با شکایت دل نهادم یعنی راضی شدم

قوله گر بلطف نزد خودت خواند ور بقهرم براند او داند **ش** در آخر مصرعهٔ اول لفظ فبها محذوف است او داند یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او داند فائده این حکایت آنست که اگر گاهے فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی سرزنش و ملامت نباید کرد زیراکه در عشق اصلا عنان اختیار بدست عاشق صادق نمی ماند **قوله حکایت** در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با خوش پسرے سری داشتم **ش** عنفوان بضم عین و ضم فا بمعنی آغاز و افتد و دانی بواو عاطفه جمله معترضه افتد و دانی هر دو صیغه مضارع بمعنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق بجوانی می افتد و میدانی یعنی جوش و خروش که در جوانی میباشد میدانی و خان آرزو نوشته که بمعنی استقبال است و ازین مفهوم می شود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده خوش پسر عبارت از نوجوان و حسین سری بیا مجهول وحدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتم **قوله** بحکم آنکه خلقی داشت طیب الادا و خلقی کالبدر فی الدجی **ش** بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این دو سبب بودند طیب الادا بکسر طا و سکون یا و ضم با موحده بمعنی خوش آواز و خلق بفتح خا معجمه سرشت و صورت کالبدر یعنی مثل ماه تمام و دجی بضم دال والف مقصوره بصورت یا بمعنی تاریکی یعنی صورت میداشت مثل ماه تمام در تاریکی شب و در نسخهٔ سروری و مخدومی چنین واقع شده کالبدر اذا ابدا یعنی مثل ماه تمام وقتیکه ظاهر شود **قوله بیت** آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ٭ در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد **ش** نبات اول بمعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نورسته و نبات دوم بمعنی شیرنی معروف که در عرف این دیار مصری نامند و عارض بفتح رای بمعنی رخساره و آب حیات میخورد اسے کمال تازه است یا آنکه آب حیات کنایه از لب اوست زیراکه لب با رخساره قریب است یا آنکه آب حیات خود رخسارهٔ اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی و حسن و مراد از شکر لب معشوق و نگه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین و لطیف است که خورندهٔ نبات که سرهمه شیرینها است در ان بحسرت و آرزو می نگرد حاصل آنکه لب او بهتر از نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که در لب او نظر میکند آنقدر محظوظ حلاوت میشود که گویا نبات میخورد **قوله** اتفاقا از وے حرکتی دیدم که بپسندیدم دامن ازو در کشیدم و مهره مهرش برچیدم و گفتم **ش** حرکت بفتحات مهر بالکسر محبت برچیدم یعنی برداشتم **قوله** برو هرچه می بایدت پیش گیر ٭ سر ما نداری سر خویش گیر **ش** در مصرعهٔ ثانی هر دو لفظ سر بمعنی خیال و پروا است **قوله** شنیدم که میرفت و میگفت شب را اگر وصل آفتاب نخواهد بے رونق بازار آفتاب نکاهد **ش** شب را

بالفتح و تشدید یای فارسی طائر معروف که بشب پرواز کند باز از اینجا مراد از غولی و رواج نکاهد کاهد
عربی بمعنی کم نمی شود از کاستن که لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا لازم است و محبوب از راه ناز
این بیت در تشبیه معامله شیخ و خود گفته طنز و تعریض نمود قوله این بگفت و سفر کرد و پریشانی او
در من اثر کرد **شعر** فقدت زمان الوصل و المرء جاهل ٭ بقدر لذیذ العیش قبل المصائب
ش باشباع کسرهٔ با که در آخر لفظ مصائب است بنحوی که یای معروف خوانده شود ترکیب
فقدت بفتحتین فا و قاف و ضم تا مشدد که ذال تا گشته در و مدغم است ماضی معلوم متکلم
واحد از باب ضرب مشتق از فقدان و تا ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول و مضاف و وصل
بکسر لام مضاف الیه آن و واو حالیه المرء بفتح میم و ضم همزه بمعنی مرد مبتدا است و جاهل
بضم لام مع تنوین خبر آن با حرف جار قدر مجرور و مضاف و لذیذ مضاف الیه
و مضاف و عیش مضاف الیه مجموعه جار مجرور متعلق بجاهل و قبل بفتح لام ظرف و مضاف و
مصائب بفتح میم و کسرهٔ همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هم متعلق است بهمون جاهل
ترجمه یعنی گم کردم زمانهٔ وصل را و حال آنکه مرد ناواقف است مرتبهٔ خوشی زندگانی را پیش از مصیبت
حاصل آنکه تا کسی رنج جدائی نه کشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است
یعنی بعوض سالم بعض مقبوض **قوله بیت** باز آ و مرا بکش که پیشت مردن ٭ خوشتر که پس از
تو زندگانی کردن ٭ **ش** در مصرعهٔ اول لفظ آ بالف ممدوده صیغه امر است از آمدن و بعد آن
واو عاطفه و قافیه مردن و کردن با وصف اختلاف حرکت ماقبل را که حرف روی است
بسبب بودن حرف وصل که دال و نون علامت مصدری است جائز است **قوله** شکر نعمت باری
جل ذکره که پس از مدتی باز آمدن آن خلق داودی بربان آمده و جمال یوسفی متغیر گشته و بسبب
...ش چون سیب گردی نشسته و رونق بازارش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم
ش باری یکی از اسمای الهی است صیغه اسم فاعل در اصل بارئ بود همزه بیا بدل شده است
بمعنی آفریننده از کنز اللغات جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی است و فاعل آن ذکره
و مضاف است بسوی ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق تعالی که بزرگ است ذکر او بهی میوه ایست
مشابه به سیب مگر پوست سیب مصفی و روشن باشد و پوست بهی خشونتی دارد و بسبب آنکه غبار دار
چیزی سیاه بر آن نشسته باشد و پوست آن صفائی و جلا ندارد و در بعضی نسخ بجای سیبی
لفظ به نوشته و آن بکسر بای موحده و های ملفوظ بود که مخفف بهی است متوقع که در کنارش

اسے معانقہ کنم **قولہ قطعہ** آن روز کہ خط شاہدت بود؛ صاحب نظر از نظر براندی **ش** خط شاہد یعنی خطے کہ از کمال خوبی بذات خود ہمچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانہ اسے خطیکہ معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تار شاہدت بمعنی ترا است و در بعض نسخ خط شاہدی بود واقع است بیاء معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بود ای خطیکہ بسبب آن محبوب مردم توان بود و ولی محمد در شرح خود این نسخہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سادہ ات بود پس درین صورت مراد از خط مجازاً جاے رستن خط کہ رخسارہ باشد مقصود است بمجاز ذکر حال ارادہ محل چنانکہ پارچہ کاغذ مکتوب را خط گفتن مثلا درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہذا میرسد و میتواند کہ مراد از خط سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتدای ظہور خط زیر بنا گوش پیدا آید صاحب نظر بفک کسرہ اضافت بمعنی بینندہ قدر دان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی و صاحب نظر کنایہ از ذوات مقدس خود **قولہ** امروز بیامدی بصلحم؛ کش بفتحہ وضمہ بنشاندی **ش** ضمیر شین در مصرعۂ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی اورا و در بعض نسخ بصلحش آمد درینصورت ضمیر شین راجع بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتدای ظہور خط زیر نرمہ گوش ظاہر میشود و آن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد و مراد از فتحہ موسے دراز دراست است وضمہ عبارت از موی کج و مراد ازین انبوہے ریش است **قولہ مثنوی** تازہ بہار تو کنون زرد شد؛ دیگ منہ کاتش ما سرد شد؛ **ش** یعنی چون حسن نماند مارا مشتاق مساز کہ شوق ما رفت و در نسخۂ مخدومی و سروری مصرعہ اول چنین واقع شدہ **مصرعہ** تازہ بہارا ورقت زرد شد؛ الف ندا در آخر لقب معشوق و ورق بمعنی برگ یعنی ای تازہ بہار خزان در تو رسید **قولہ** چند خرامی و تکبر کنی ؛ دولت پارینہ تصور کنی؛ **ش** خرامی بکسر خاء معجمہ و یای معروف خطاب یعنی رفتار بناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پنداشتن پارینہ بمعنی کہنہ و سال گذشتہ یعنی تا چند دولت گذشتہ و رفتہ خود خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز غرور حسن مکن لائق آنست کہ حالا دولت حسن را گذشتہ و رفتہ خیال کنی درینصورت تا ر دولت را مکسور نخوانند بلکہ بوقف خوانند و این در عروض جائز است درینصورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد معنی سوم آنکہ مضمون مصرعہ ثانی طرزاً بطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام کنی و تکبر نمائی از ین حرکت باز آ یا دولت ایام سابق در خود خیال می نمائی **قولہ** پیش کسے رو کہ طلبگار تست؛ ناز بران کن کہ خریدار تست؛ **ش** معنی بیت نیز ظاہر است **قولہ قطعہ** سہ بیت سبزہ در باغ گفتہ اند

خوش است ؛ و اند آنکس که این سخن گوید ؛ ش سبزه کنایه از خط ریش و مراد از باغ چهرهٔ معشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط معشوق هم بر چهره خوش می نماید حضرت شیخ میفرمایند که این قول بعض عاشقان مذکور نزد من پوچ و بیمعنی است کسانیکه خط را خوب میگویند هم ایشان را مانند و در مذهب من بودن خط بر چهرهٔ معشوق بهتر نیست مرا محبوب ساده رخ پسند است قوله یعنی از روی نیکوان خط سبزه ؛ دل عشاق بیشتر جوید ؛ ش یعنی کلمه تفسیر است بر کلام دیگری برای تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فائده یعنی صیغهٔ واحد مذکر غائب است از مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن باشد نیکوان بمعنی معشوقان بیشتر بیاء موحده و این بیت تمام در تفسیر مصرعه اول این قطعه فرموده اند و آن اینست سبزه در باغ گفته اند خوش است قوله بوستان تو گندنا زاریست ؛ بسکه بر میکنی و میرویید ش بوستان کنایه از چهره گندنا بفتح کاف فارسی قسمی است از تره که برگها مشابه برگ گندم وجود دارد و بو مثل بوی سیر تخمش سیاه باشد و برگ این سبزه هر قدر که برکند و نماید زیاده تر میروید [illegible] زراعت و جای کثرت چیزی و میکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کندن یعنی موی ریش می تراشی باز میروید و معمول است که موی ریش از تراشیدن باشد و میرویید قوله قطعه گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش ؛ این دولت ایام نکوئی بسر آید ش بناگوش [illegible] صحیح و بکسر آن غلط بمعنی نرمهٔ گوش درینجا مراد از بناگوش خط ریش [illegible] بناگوش واقع می باشد [illegible] ایام را بکسره اضافت مکسور باید خواند و نکوئی بکسر نون [illegible] حالت عربی بمعنی حسن و جمال بسر آمدن یعنی تمام شدن و آنچه باکثر نسخ عامه لفظ [illegible] [illegible] اول [illegible] بهتر نیست بجایش بر بباء موحده صحیح یعنی بر کنی صیغهٔ واحد [illegible] مضارع منفی [illegible] باشد حاصل آنکه اگر بکراهیت انبوهی موی صبر کرده موی ریش نه بر کنی بلکه نگاه داری و [illegible] تمام این دولت حسن که بفریب مو کنی بمردم و امیتمائی [illegible] موی همه تمام خواهد شد و در صورت [illegible] و ور او مهمله و باء موحده زائده و [illegible] معشوق [illegible] باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش بر آمدگی خود و اگر نتراشی بهر دو صورت این دولت ایام حسن تا خر شود حاصل آنکه موتراشی تو برای بقاء حسن چندان مفید نیست قوله بیت گر دست بجان داشتمی همچو تو بر ریش ؛ نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید ش دست بر چیزی داشتن مراد [illegible] را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نمیخواهی و بسته [illegible]

منع آن میکنی و هیچ مفید نیفتد اگر من چه بطلب عدم خروج جان خود از تن که امریست محال
اینقدر سعی میکردم هرگز جان را نه گذاشتمی که بیرون رود و ظاهر اکاف برای علت است و غرض
تشنیع ملامت و تشنیع عبث کاری مخاطب است و تعلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی
واقعه و بعضی بدست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مراد سترس و قدرت بر جان خود خبان می بود
که ترا بریش است که اخفا و اظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمی دادم
و شگیخند صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چندان مضائقه ندارد چه
در کلام اکابر گاه گاهی واقع میشود و معنی اینست یعنی اگر قدرت داشتمی بر ریش تو چنانکه
تو بر جان عاشقان قدرت میداری نگذاشتمی ریش ترا تا بقیامت که بر چهره تو بیرون آید
تم کلامه میتواند که دست بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی دوم گذشت و بار موحده برای ...
پس بتعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر بمچو قدرت داشتمی بر ریش تو هرگز تا قیامت
ریش ترا نگذاشتمی که بر چهره تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا
چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است ش مورچه قسمی از مور که بغایت خرد و ریزه باشد
چون شعرا خط معشوق را بهجوم مور تشبیه کنند لهذا مورچه درینجا کنایه از خط ریش گرفته بکسر کاف
فارسی پیرامون و ماه عبارت از چهره معشوق و جوشیده مراد از هجوم آورده قوله جواب داد
ندانم چه شود دیدم را مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است ش انچه در بعض نسخ بخنده گفت
واقع شده بهتر نیست زیرا که مقام ... [illegible]
خنده بود انچه در متن نوشتیم از نسخه مخدومی است شود بواو معروف بمعنی شد ظاهرا واو درین
زیاده کرده اند بعضی گویند که شد مخفف همین است و دیگر بمعنی شاید و انچه در بعض نسخ چه بود
نوشته خطا است و همین تقریر بهتر است تا مگر این حکایت آنست که با معشوق بیوفا که ایام
بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بوفاداری کوشیدن و عبث تا پیری سطعون خلائق
بودن کار عقلا نیست چرا که عشق مجازی را بمنزله پل گفته اند پس بر پل استاده ماندن
کار سبکروحان نباشد و ربط نیز ظاهر است قوله حکایت یکی را پرسیدند از مستعربان ش مستعرب
بکسر را مهمله مشدد کسیکه عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص وانماید و در نسخه مخدومی
متغربان واقع است بغین معجمه و کسر را مهمله و بار موحده بمعنی نادر گویان قوله ما تقول فی
الامارد ش ما استفهامیه و مفعول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب واحد باب نصر است که

فی جابر و امارد جمع بیرد امارد بفتح اول و کسر را مهمله و دال مهمله جمع امرد که بمعنی کودکی است
که عمرش میان ده سالگی باشد و ریش و بروتش نیز بر آمده نباشد چه امرد در اصل بمعنی صاف
و ساده دراست و در نسخه چنین امارد و لفظ مردان واقع است بضم میم و دال مهمله و الف و نون جمع امرد
و در نسخه دیگر مرد واقع است بضم میم و سکون را جمع امرد غرضکه معنی هر سه نسخه یکی است حاصل آنکه
هیچ یکی در دمشق کودکان ساده رو قوله گفت لاخیر فیهم ما دام احدهم لطیفا یتخاشن فاذا اخشن یتلاطف
ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است درشت مزاج و بدخو باشد
پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب لا برای
نفی جنس و خبر اسم لا مبنی بر فتح فیهم جار مجرور ما دام بفتح میم و دوم فعل ناقص است رافع اسم
و ناصب خبر احدهم اسم ما دام لطیفا خبر پس ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا متضمن معنی شرط
و یتخاشن بخا معجمه و فتح شین معجمه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فا تعقیبیه اذا
حرف شرط اخشن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوی احد فاعل او
فعل با فاعل خود شرط واقع شده یتلاطف مثل یتخاشن جزا قوله یعنی چندانکه لطیف و
نازک اندام باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود تلطف و دوستی نماید
پس این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امرد آنگه که خوب شیرین است
تلخ گفتار و تندخوی بود ۞ پس معنی بیت ظاهر است قوله چون بریش آمد و بلاغت کرد ۞ مردم آمیز
و مهرجوی بود پس بلاغت درینجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده مصرعه
چون بریش آمد و بسبلت شد ۞ سبلت بفتح سین مهمله و سکون با موحده موی لب بالا
که بفارسی بروت گویند و در نسخه مخدومی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بلعنت شد ۞
بلعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است
فائده این حکایت آنست که عشق امردان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشند هرگز نشاید
و اجتناب ازان واجب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت
یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهروی در خلوت نشسته و در بسته و رقیبان خفته و
نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید الثمر یانع و الناطور غیر مانع هیچکس باشد که بقوت
پرهیزگاری بسلامت ماند پس ثمر بمعنی مطلق میوه و آنچه در بعض تمر نوشته اند بتا فوقانی
درست نباشد چراکه تمر بفتحتین تا فوقانی خرما سے خشک را گویند درینجا اصلا مناسب نیست

یانع بیاء تحتانی و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از ینع و ینوع که بمعنی پخته شدن میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در پختگی و طراوت میوه است مگر خوبی ہیچ از دست میرود ناطور بنون و طاء مہملہ نگہبان باغ و انگور و نسخه ناظور بظاء معجمہ اگرچہ درینجا صحیح میتواند شد مگر بہتر نیست چراکہ این بمعنی نگہبان عام است و آن خاص و سلامت مصدر است حاصل معنی عبارت عربی اینست ترجمہ میوه پختہ است و باغبان منع کنندہ نیست ترکیب ثمر مبتدا و یانع خبر و ناطور مبتدا و غیر بضم راء مضاف و مانع مضاف الیہ مجموع خبر قولہ گفت اگر از مہ رویان بسلامت ماند از بدگویان بے ملامت نماند (فاعل گفت یکی از علماء) شعر وان سلم الانسان من سوء نفسه ٭ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم ٭ ترجمہ اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست کہ سلامت ماند ترکیب وان مع واو متصلہ بمعنی اگرچہ سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوء مجرور و مضاف ونفس مضاف الیہ و ہم مضاف و ہاء ضمیر مذکر کہ مکسور است مضاف الیہ مجموع جار مجرور متعلق بہ سلم فاء برای تعقیب من جار سوء مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیہ و ہم مضاف المدعی مضاف الیہ مجموع جار مجرور متعلق بہ یسلم کہ در آخر بیت واقع است لیس فعل از افعال ناقصہ ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم باب علم مستتر کہ راجع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود خبر لیس و ضم میم یسلم را نہجے اشباع کنند کہ واو معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل است صدر و عروض و ضرب و مقبوض و باقی سالم افاعیلش اینست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و در بعض نسخ بجاے مدعی لفظ مفتری واقع شده بمعنی بہتان کنندہ و آنچہ در بعض نسخ لایسلم نوشتہ خطا است چراکہ وزن درست نشیند قولہ بیت شاید پس کار خویشتن بنشستن ٭ لیکن نتوان زبان مردم بستن ٭ بس شاید بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار خویشتن نشستن کنایہ از گذاشتن کار و ترک مطلب ای از تقاضاے نفس و شہوت باز ماندن و آنچہ در بعض نسخ بجاے خویشتن لفظ خویش نوشتہ بدون تاء و نون خطا است چراکہ ناموزون میگردد فائدہ این حکایت آنست کہ ہر چند کسی پرہیزگار باشد از مصاحبت خوبرویان احتراز واجب شناسد چراکہ آدم صاحب تقوے را صحبت الشان بالضرور مظنون بہ بدی و فسق میگرداند و ربط ہمین قدر است کہ ذکر

ماهرویان به عشق مناسبتی دارد **قوله حکایت** طوطی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می برد و می گفت **ش** طوطی اول به دو یای اصلی و دیگر برای وحدت فارسیان در یصورت یای اول را بهمزه بدل کنند قفس بفتحتین پنجره مرغان این لفظ بسین و صاد مهمله هردو عربی است لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی بسین و صاد هردو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج اللغات قبح بالضم و سکون بار موحده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم و فتح ها بمعنی دیدن و دیدار مجاهده رنج و مشقت **قوله** این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون **ش** طلعت دیدار و روی هیئت بر وزن بیعت بمعنی صورت ممقوت بدو میم و قاف و زار فوقانی بمعنی مقبوض و منظر بمعنی صورت و شکل ملعون لعنت کرده شده ای رانده شده از رحمت شمائل بفتح شین معجمه و کسر همزه صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه شمائل بمعنی خصائل و عادتها است مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال و نادرست **قوله** یا غراب البین لیت بینی و بینک بعد المشرقین **ش** این عبارت عربی دو فقره است فقره اول راجع بین و ثانی را مشرقین و فقره ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل اقتباس غراب بضم زاغ و بین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاه و شبی است که نحوست بخانه درآمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد و آنچه بعضی از شارحین نوعی از زاغ سرخ پا و سرخ منقار نوشته اند اینچنین زاغ از سیاحان عجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد بعد المشرقین بضم بار موحده و فتح دال و فتح قاف بمعنی دوری در مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه اے زاغ منحوس کاشکی بودی میان من و میان تو دوری دو مشرق **فائده** مخفی نماند که سال شمسی را سه صد و شصت و پنج روز است ازین سبب مشارق یکصد و هشتاد و دو پیدا می شود تقریبی و همین قدر مغارب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع می کند منجمله آنها نود و یک جنوبی اند که بزمستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که بتابستان متعلق اند پس از جمله زمستانی و تابستانی دو مشرق که میان شان بعد ابعد بود فرا گرفتند یکے مشرق اقصر الایام که زمستانی باشد و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات کره ارض دوری سه هزار یکصد و سی و هفت میل است و باعتبار درجات فلکی دوری چند کرور میل میگرد و چون فرصت تفصیل این مبحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم با اختصار تا الفهم که استعداد ان قریب باشد و سوای این بقاعده تغلیب از مشرقین مشرق و مغرب مراد میشود

چرا که بلحاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند چنانکه
بتغلیب شرافت والد به نسبت والده والدین گویند و چون شمس مونث سماعی است و قمر در محاورات
عرب مذکر است لهذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب بالفتح منادی مضاف البین
مضاف الیه لیت حرف مشبه بفعل برای تمنا بین ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه مجموع خبر
مقدم لیت واو عاطفه بینک معطوف بر بینی بُعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع
اسم لیت **قوله** قطعه علی الصباح بروی تو هر که برخیزد ٭ صباح روز سلامت بر و مسا باشد ٭
ش علی الصباح بمعنی دم صبح و حقیقتش اینست جائیکه وقوع کاری بر وقت صبح باشد تقدیرش
اینست ذلک الامر واقعا علی الصباح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بالفتح میم و سین مهمله
شام **قوله** بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی ٭ ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد ٭ ش
بد اختر بد نصیب **قوله** عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طوطی بجان آمده لاحول کنان از گردش
گیتی همی نالید و دست تغابن بر یکدیگر می مالید ش مجاورت بالفتح واو بمعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده
از تنگ آمده و ملول شده لاحول کنان بمعنی لاحول گویان و این در محاوره اهل ایران
شائع است لاحول الی آخره دعای معروف است که بوقت درد و مصیبت و بلا خوانند تا دفع شود و
در عرف بجهت تحسر و استبعاد مستعمل است تغابن بشین معجمه و فتح با موحده زیان زده شدن
و چون زیان را افسوس لازم است مجازا بمعنی افسوس آید **قوله** و میگفت که این چه بخت نگون است
و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنستی که با زاغی بر دیوار باغستان خرامان همی رفتمی ش نگون
بکسر نون و ضم کاف فارسی بمعنی کج و خمیده و بمعنی واژگون و معکوس **فائده** طالع بکسر لام
اگرچه در عرف مجازا بمعنی قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برجی را گویند که بهنگام ولادت
کسی یا وقت سوال چیزے از افق شرقی در طلوع باشد پس منجمان قرب و بعد کواکب سیاره
ازان برج مذکور سعادت و نحوست وقت معلوم کنند و مدت طلوع هر طالع پنج گهڑی باشد دون
بضم کمینه و ذلیل و ایام اگرچه جمع یوم است که بمعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل بوقلمون بمعنی
رنگارنگ یعنی متغیر تغیرات متعدده قدر بسکون دال بمعنی شان و مرتبه آنستی بیاء مجهول تمنائے
بمعنی آن بودی و این مرکب است از سه لفظ یکی آن دوم است سوم یاء تحتانی **قوله بیت**
پارسا را بس اینقدر زندان ٭ که بود هم طویله رندان ٭ ش پارسا پرهیزگار بس بباء موحده بمعنی
کافی است هم طویله بیاء معروف بمعنی همسلک ای هم صحبت **قوله** تا چه گنه کرده ام که روزگارم را

بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خود رائی و ناقص یافه در رای بچنین بند بلا گردانیده است ش حرف تا برای تنبیه است یعنی برای آگاه کردن مخاطب که هوشیار باش و جواب سوال من بیار آب بها ملفوظا بمعنی بیو قوف صیغهٔ افعل التفضیل است از بلاهت که بمعنی بیخردی و نادانی است و یار مجهول در آخر ابلهی برای تفخیم و تعظیم است یعنی سخت احمق یا زائده باشد بقاعدهٔ متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یافه درای بیای تحتانی و فا و فتح کسر دال مهمله درست بمعنی بیهوده گو و در بعض نسخ هرزه درائی واقع است بفتح ہای بمعنی پوچ گو و چه درائیدن بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بمعنی نیز آمده بند بلا با اضافت و مبتلا بمعنی گرفتار

قوله قطعه کس نیاید بپای دیواری ✿ که بران صورتت نگار کنند ✿ ش بپای بمعنی نزدیک

قوله گر ترا در بهشت باشد جای ✿ دیگران دوزخ اختیار کنند ش قرب و صحبت تو از دوزخ هم بهتر است این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا را از نادان نفرت است نادان را از دانا وحشت **قوله قطعه** زاهدی در سماع رندان بود ✿ زانمیان گفت شاهدی بلخی ✿ گر ملولی ز ما ترش منشین ✿ که تو هم در میان ما تلخی ✿ ش سماع بفتح بمعنی هنگامهٔ رقص و سرود و تلخی بسکون لام و یار معروف نسبت و بلخ شهری است پای تخت توران و درینجا قید بلخی اتفاقی است و دخلی بمطلب ندارد و ملولی بیار معروف خطاب ترش بفتحتین مجازاً بمعنی ناخوش و تلخی بسکون لام و یار معروف خطاب یعنی اگر بیزار هستی از ما پس ناخوش درینجا منشین بلکه برو یا آنکه واو عاطفه از میان ملول و ترش محذوف است و معنی باندک تعقید چنین میتواند شد یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی درینجا منشین هر دو کاف برای علت **قوله رباعی** جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته ✿ تو هیزم خشک در میان شان رسته ✿ ش شان بمعنی آنها نزد صاحب رشیدی مخفف ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بهمین سبب بدون اضافت مستعمل میشود و حرف آخر لفظ ما قبلش را مکسور نیارند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه کرد رخ شان ز محاسن کنارهٔ لهذا نون لفظ میان را هرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در قاعده نیاید رسته بالضم بمعنی دمیده چون هیزم خشک نمیروید پس رستن هیزم خشک درینجا باعتبار ما کان واقع است یعنی بالفعل که هیزم خشک است سابق ازین سبزه روئیده بود چنانچه حاکم معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته درینجا مجازاً بمعنی قائم و متمکن است و اگرچه حرکت ما قبل حرف قید درینجا مختلف است یعنی واو لفظ پیوسته مفتوح است و رار مهمله رسته مضموم و این

جائز نیست مگر چون ملحوق با ملحق قافیه موصول است قباحت مذکور مضائقه ندارد **قوله** چون
او مخالف و چو سرما ناخوش ❊ چون برف نشسته و چو یخ بر بسته ❊ ش او بکسر دال موصوف
و مخالف صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرما است و بربسته خبر
یخ و فرق میان برف و یخ اینست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و یخ چون موم گداخته
قطره قطره میچکد و انجماد می پذیرد و شکل سنگ سفید میگردد یعنی مانند باد مخالف و مانند سرما
ناپسند هستی و مانند برف افتاده و مانند یخ محکم و استوار هستی که از جای خود دفع نمیشوی غرض
که مبغوض طبائع هستی ربط این حکایت با باب چندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
ظاهری عاشق اکثر باعث سو معاملت میگردد و الا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت می کشد
قوله حکایت رفیقی داشتم سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بسیار حقوق
صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک نفعی آزار خاطر روا داشت و دوستی سپری شد ش
آخر الامر یعنی آخر کار سپری شد بکسر سین مهمله و فتح با و فارسی یعنی تمام گشت و با خر رسید **قوله**
و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود ش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او و من تعلق خاطر
بود **قوله** شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در جمعی میخواندند ش سخنان جمع سخن خلاف القیاس
جمعی یعنی محفلی **قوله** قطعه نگار من چو در آید بخنده نمکین ❊ نمک زیاده کند بر جراحت ریشان ❊
ش نگار یعنی معشوق ریشان یعنی زخمیان یعنی بیقرار تر می کند چه زخم از نمک ریختن سوزش
بیشتر پیدا میکند **قوله** چه بودی ار سر زلفش بدستم افتادی ❊ چو آستین کریمان بدست
درویشان ❊ ش چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف بدست افتادن کنایه از وصل است
و هم زلف کشاده حجاب رخ بود و اگر بدست افتد حجاب برداشته شود و ار براء مهمله حرف
شرط بمعنی اگر در لفظ افتادی یاء مجهول برای تمنا است **قوله** طائفه دوستان نه بر لطافت این
سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در انجمله مبالغت نموده بر فوت
صحبت قدیم تاسف خورده و بر خطاء خویش اعتراف کرده ش مبالغت بمعنی مبالغه چه تا
در حالت وقف ها میگردد و بمعنی از حد در گذرانیدن اعتراف بمعنی اقرار **قوله** معلوم شد که از
طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردم **قطعه** نه ما را در میان عهد وفا بود ❊
جفا کردی و بدعهدی نمودی ❊ ش و آنچه در اکثر نسخ بجای در میان لفظ در جهان واقع شده
خطا است مصرعه اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما را با تو عهد و پیمان

وفاداری درمیان ثابت بود تو ازان برگشتی **قوله** بیکبار از جهان دل در تو بستم ؛ ندانستم که برگردی بزودی ؛ **ش** لفظ از درین بیت اعراضیه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده دل در محبت تو بسته بودم **قوله** هنوزت گر سر صلح است باز آ ؛ کزان محبوب تر باشی که بودی ؛ **ش** در آخر مصرعهٔ اول فقط الف ممدوده صیغهٔ امر است بمعنی بیا و بعد ازان یای تحتانی نوشتن ضرور نیست و کاف در مصرعهٔ دوم علیه و محبوب تر ازان گفت که معمول است بعد انقطاع دوباره دوستی کردن لذیذتر باشد چنانچه اوستادی میفرماید **بیت** محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد **و** فائده این حکایت آنست که اگر با دوستی رنجشی در درمیان آید باندک بهانهٔ آشتی خاطر خود را از غبار کدورت مصفا باید ساخت و در لطایف آنست که پاس محبت و اخلاص دوستان منجمله مراتب عشق است **قوله حکایت** یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن ماند مرد از محاورت او بجان رنجیدی و چاره ندیدی **ش** فرتوت بفتح فا و ضم تای اول و واو معروف بمعنی پیر ضعیف بسیار سال خورده علت بمعنی سبب کابین بکاف عربی و کسر بای موحده و یای معروف لفظ فارسی است بمعنی مهر زن که بوقت نکاح بذمهٔ مرد مقرر کنند و در متن سروری بجای کابین بلفظ صداق نوشته بکسر صاد مهمله و فتح آن نیز آمده بمعنی مهر زن که بفارسی کابین گویند متمکن بمعنی قائم و برقرار محاورت بجای مهمله و فتح واو بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بجیم بمعنی قرب و هم نشینی **قوله** گروهی دوستان بپرسیدن او آمدندی گفت چگونه در فراق یار عزیز گفت نادیدن زن بر من چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن **مثنوی** گل بتاراج رفت و خار بماند ؛ گنج برداشتند و مار بماند ؛ **ش** یعنی زوجه محبوبه که بمنزلهٔ گل بود دیدست اندازی اجل بتاراج رفت مادر شش متقاضی مهر مانند خار موجود ماند **قوله** دیده بر تارک سنان دیدن ؛ خوشتر از روی دشمنان دیدن ؛ **ش** تارک بفتح رای مهمله بمعنی سر سنان بکسر سین نوک نیزه یعنی عذاب آنکه دشمن چشم انکس بسان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روی دشمن **قوله** واجب است از هزار دوست برید ؛ تا رخ دشمنی نباید دید ؛ **ش** برید بمعنی بریدن و مفعول آن دوستی باشد که محذوف است و لفظ تا برای ترتیب فائده و دشمنی بیای مجهول وحدت و دید بمعنی دیدن یعنی اگر از در ملاقات هزار دوستان بدیدن یک دشمن هم اتفاق می افتد پس ترا واجب است که دوستی و ملاقات آن همه دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید **قوله حکایت** یاد دارم که

در ایام جوانی گذر بے داشتم بکوی ونظرے واشتم بر ہے ش مخفی نماند که این دو فقره از ابتدای لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شده و ہم مرجز باعتبار ہموزن بودن الفاظ فقرتین در لفظ گذری که بضم اول وفتح ثانی است یای وحدت نوعی است و در کوئی برای وحدت و در نظر بر ے یای تنکیر برای اخفای راز عشق قوله در تموزی که حرورش آبد ہان بجوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی ش تموز بفتح تای فوقانی و واو معروف نام ماه رومیان که مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم وغیره برسات نمی شود لہذا در ماه تموز کمال اشتداد موسم گرمای آن ملک باشد و تموز در ہندوستان تقریباً ساون باشد و فارسیان تموز را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچه آفتاب دران وقت در سرطان نباشد حرور به فتح حای مهمله ومیان دو رای مهمله واو معروف بمعنی باد گرم که بشب وزد و بجوشانیدی بخای معجمه و شین معجمه و یای مجهول استم ار بمعنی خشک میکردید خوشانیدن متعدی خوشیدن است سموم بفتح سین مهمله باد گرم که بروز وزد و انچه در اکثر نسخ سقیمه بجای حرورش حرارتش نوشته اند از تحریفات ناسخان کم استعداد است در نسخهٔ مخدومی و سروری ہمین است که بالا نوشتیم قوله از ضعف بشریت تاب آفتاب ہجیر نیاوردم ش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفا تاب بمعنی طاقت و قدرت و آفتاب در ینجا بمعنی پرتو آفتاب که بہندی دهوپ گویند ہجیر بفتح ہای ہوز و کسر جیم و یای معروف و رای مهمله نیمروز گرما قوله والتجا بسایهٔ دیواری بردم مترقب که کسے حر تموز از من ببرد و آبے فرو نشاند ش التجا بالکسر بمعنی پناه خواستن و حرف باء در لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب مترقب بکسر قاف مشدد بمعنی امیدوار و منتظر حر بفتح حای مهمله و تشدید رای مهمله که مکسور است بکسرهٔ اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ ببر و حرف با سببیه و برد بفتح باء موحده و سکون رای مهمله و دال مهمله مکسور بکسرهٔ اضافت بمعنی سردی و آبی بیای مجهول تنکیر یای وحدت نوعی و انواع آب بسیار است مثل تازه و شبینه و آب شوره و آب برف و آب باران و آب نهر و آب چشمه یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبے بیای وحده بود ناچار در توجیهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تقلیل مراد باشد و می تواند که یاے زائده باشد برای روانی عبارت و انچه در اکثر نسخ سقیمه درینجا برف آبی نوشته اند خطا است چراکه برف آبی عنقریب بعبارت آینده مذکور است پس تکرار الفاظ پاین قرب از بلاغت بعید دوم آنکه سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و مفعول فرو نشاند حر تموز است قوله ناگاه

از تاریکی دهلیز خانه روشنی تابافت یعنی جدا که زبان فصاحت را زبیان صاحب آن عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید دهلیز بالکسر دروازهٔ مسقف که بهندی ڈیوڑهی گویند. زبان فصاحت یعنی زبان که صاحب تیز تقریر باشد صاحب بفتح سرخ سفیدی رنگ انسان تاری بیار معروف بمعنی تاریک ظلمات بفتحتین و بفتح ثانی و سکون آن نیز آمده بمعنی تاریکیها و این جمع ظلمت است قوله قدحی برف آب در دست گرفته و شکر در ان ریخته و بعرق گلاب بر آمیخته ندانم بگلابش مطیب کرده یا قطرهٔ چند از گل رویش در ان چکیده بجانب من توجه نمود فی الجمله شراب از دست نگارینش بر گرفتم و بخوردم و عمر از سر نو بر گرفتم و بدیهه گفتمش برف آب بقلب اضافت یعنی آب برف ای آبیکه در برف نهاده سرد کرده باشد عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم و فتح طا و یاء تحتانی مشدد و مفتوح خوشبو دار کرده شده شراب بمعنی آب و هر چه قبیل آب باشد یعنی رقیق قابل آشامیدن دانچه بمعنی خمر شهرت گرفته مجاز است چه در ابتدای اسلام خمر را بسبیل اخفا و کنایه شراب می گفتند حالا رفته رفته علم خمر شده و در بعض نسخ شربت واقع گشته بمعنی آن مقدار آب وغیره که یکبار آشامیده شود و بمعنی آب شکر آمیخته اصطلاح متاخرین است نگارین عبارت از حنا بسته چه رسم زنان ولایت است که برگ حنا را از مقراض مشبک کرده بر دست نهاده بالای آن حنا می بندند بعد خشک شدن چون حنا می شویند دست منقش می بر آید چنانکه در زنان هند حنای ماهی دار رواج دارد واحفظ فانه من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاورهٔ اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن خوردن استعمال نمایند چنانچه میخوار و غیر خوار و خونخوار عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکه عمر گذشته که بی کیفیت گذشت در حساب نبود و حساب زیست این وقت بر لطف گرفتم بدیهه بر وزن فعیله سخن بلا تامل یعنی فی الفور ای بماند شعر عربی موزون کرده بخواندم شعر ظماء بقلبی لایکاد یسیغه رشف الزلال ولو شربت بحورا ترجمه تشنگی است در دل من نیست قریب که سیراب کند آنرا اندکی آب شیرین اگر چه بنوشم دریاها ترکیب و لغت ظماء بفتحتین ظاء معجمه و میم و همزه بصورت الف بتنوین ضمه بمعنی تشنگی مبتدا است حرف باء جار بمعنی فی قلب مجرور و مضاف و یاء متکلم خبر لایکاد و مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذه که ماضی مضموم العین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربه میتواند اسم و خبر ضمیر مستتر در وی که راجع است بسوی ظماء اسم او و جمله لاحقه خبر او یسیغه بضم یاء تحتانی و کسر عین مهمله و سکون

یاء تحتانی و ضم عین مهمله مضارع معلوم از اساعة که مصدر اجوف از باب افعال است بمعنے
سیراب کردن زمین باجرای آب چه مجردش سیع و سیوع است بمعنی رفتن آب بهر طرف زمین
چنانکه در صراح و منتخب اللغات است و هاء ضمیر مذکر واحد که راجع است بقلب مفعول این
فعل است آرشفت بفتح راء مهمله و فتح شین معجمه و ضم فا بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتران را
بلب خویش بمکد فاعل مضاف زلال بزاء معجمه و کسر لام دوم بمعنی آب شیرین مضاف الیه ولو متصل
بمعنی اگرچه شربت بفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون باء موحده و ضم تاء ماضی معلوم متکلم
واحد باب علم و ضمیر متصل باو فعل آبحور بضمتین جمع بحر مفعول آنچه اکثر شارحین بصیغه بغین
معجمه خوانده توجیهات فرموده اند اقتضاے بشریت است و بعضی بشیعه بشین معجمه و باء
موحده و عین مهمله دانسته اند ندانسته اند که چه رخنه در وزن بیت پیدا می شود و آنچه رشف را
بسکون شین معجمه بمعنی مکیدن نوشته اند یا بلفظ رشش بشین معجمه مشدد تحریر ساخته اند درین هر دو
صورت به تیمار سقم بحر پرداخته اند مخفی نماند که این شعر در بحر کامل است جزو دوم مصرعه
اول مضمر است و ضرب یعنی جزو آخر مصرعهٔ دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفاعلن مستفعلن
متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن **قوله قطعه** خورم آن فرخنده طالع را که چشم ۰ بر چنین
روی فتد هر بامداد **فائده** خورم بواو غیر ملفوظ و تشدید راء مهمله بمعنی تازه و سیراب
و مجازاً بمعنی شادمان اگرچه این لفظ در اصل بدون واو است مگر بواو نوشتن بهتر شمرده اند
بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خرم بمیم متکلم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر
مبتدا مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است و خورم خبر
آن و را بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده بخت که بر چنین رخسار وے
تو هر پگاه افتد ای در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا
گویند و آن فرخنده طالع را خبر نمایند حل درست نمی شود و بعضی شارحین در مصرعهٔ اول لفظ را
زائد گفته اند درین صورت معنے بے تکلف درست می شود و زیادت را در کلام اساتذه
آمده است **بیت** هر آن شال که توقیع تو بر آن نبود ۰ زمانه طی نه کند جز برای حنا ابه **قوله** مستے
بیدار گردد نیم شب ۰ مست ساقی روز محشر بامداد **ش** روز محشر بامداد بقلب اضافت
و لفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیهوشیے که از دیدن جمال
محبوب حاصل می شود مستی شراب هیچ نسبتے بآن ندارد چنانچه مست شراب بعد عرصه دو پهر

باز بهوش می آید و کسیکه مست باده ساقی یعنے محبوب باشد در بامداد روز محشر بیدار میشود
ربط ظاهر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل افتد و مشاهدهٔ
صنعت الهی طبع سلیم کیفیتے بر وارد در تعاقب آن نماید مضائقه نیست زیراکه اینمعنے منجمله
زنده دلیهاے بیکر و جان عالم عشق است قوله حکایت سالی سلطان محمد خوارزم شاه
با خطا برای مصلحتے صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسرے دیدم بخوبی در غایت اعتدال
و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند ش سالی بیاے مجهول وحدت سلطان محمد نام بادشاه
خوارزم و خوارزم شاه بقلب اضافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خاء معجمه که بوے ضمه دارد و فتح
راء مهمله و سکون زاء معجمه و میم نام ملکی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده و
در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهراً صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است که با چنگیز خان
جنگ کرده و فتنهٔ چنگیزی در زمان او شروع شده خطا ملکی است از ترکستان و درینجا از خطا
اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزیه باشد جامع یعنی جمعه مسجد کاشغر بفتح غین معجمه نام شهریست
از توران ظاهراً در ان وقت کاشغر بسلاطین ترک و خطا تعلق داشت لهذا شیخ رفتن خود
بجامع کاشغر نه بر صلح خطا منحصر نهاد و در محاورهٔ ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواه
فرزند خود خواه فرزند غیرے باشد در غایت اعتدال یعنے هر اندام او بنهایت معتدل بود
چنانکه مبصران حسن پسندیده اند مخفی نماند که افراط وصعت هر عضو مثل تفریط عیبی و نقصانی
دارد پس کمال حسن جز باعتدال نباشد نه بینی که تنگی دهان موجب خوبی است چون بافراط
رسد سبب زشتی گردد همچنین افراط صباحت که مطلق سرخی ندارد معیوب است و افراط
کلانی چشم مثل کوچکی چشم نامرغوب و همین نهج افراط فربهی و لاغرے قوله غزل علمت همه شوخی
و دلبری آموخت ٭ جفا و ناز کرشمه ستمگری آموخت ٭ ش کرشمه اشارهٔ چشم قوله من آدمی
بچنین شکل و خوے و قد و روش ٭ ندیده ام مگر این شیوه از پرے آموخت ٭ ش شیوه
بمعنی هنر و طرز و انداز یعنی من هیچ انسانے را بچنین شکل ظ و خوے ندیده ام شاید که تو این
طرز و انداز از پری آموخت قوله و اگر نه قصد سیاحت کند نه عزم سفر ٭ کسیکه بسر کوے تو
مجاوری آموخت ٭ ش و گر بدال مهمله یعنے بار دیگر سیاحت بکسر سین مهمله و یای تحتانی
و حاء مهمله یعنی سیر و رفتار مجاوری یعنی همسایگی حاصل آنکه عاشقی که در کوچه تو مقام گزیده و همسایگی تو
حاصل کرده مشاهدهٔ عجائبات عالم را هیچ دیو هیچ انگاشته گاهے اراده سیر و تماشای جای دیگر

نمیکن مخفی نماند که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند
از غزل کلان **قوله** مقدمه نحو زمخشری در دست دوست و همی خواند **ش** مخفی نماند که هر کتاب صرف
نحو را مقدمه گویند چرا که فن صرف و نحو در حقیقت مقدمه است برای حصول علم قرآن و حدیث
و فقه وغیره و نحو علمی است که از و حرکات اواخر کلمات عبارت عربی معلوم میشود و نحو زمخشرے
کتابی است در فن نحو از تصنیفات جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات
و فائق و زمخشر بالفتحتین زای معجمه و میم و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات
خوارزم که مولد جار الله موصوف است پس مقدمه بکسر دال مشدد و مبدل منه است
و نحو زمخشری بدل مضاف و مضاف الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مکسور نخوانند چرا که آخر مبدل منه را
بطور مضاف مکسور خواندن خطا است **قوله** ضرب زید عمروا ترجمه زد زید عمرو را ترکیب ضرب فعل
زید فاعل آن و عمرو مفعول آن مخفی نماند در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و انچه که در بعض
نسخ با این کان زید متعدیا کثر یافته شد تاویلش اینست که اینهم داخل سبق آن پسر باشد
باینطور که مثال اول برای فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم برای اسم و خبر کان
یعنی زید اسم او ست مرفوع و متعدیا خبر او ست منصوب و متعدی درین مثال بمعنی ظالم است
نه در مقابل لازم و باید دانست که زید و عمرو نام دو مرد است که علما برای مثال **فاعل** و مفعول
مقرر نموده اند **فائده** لفظ عمرو را که بفتح عین و سکون میم است در حالت رفع و جر زیادت
واو در آخر می نویسند تا تمیز شود از عمر که بضم عین و فتح میم است و در حالت نصب واو زیاده
نمی کنند چرا که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت
علامت واو نماند بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید ازین باعث
الف هم در آخرش گاهے نمی آید پس هر دو عمر از التباس همدگر محفوظ مانند در حالت رفعی و
جری بواو فرق ماند و در نصبی بالف امتیاز پیدا گشت **سوال** این تفریق بعکس چرا نکردند
جواب زیرا که عمرو بالفتح خفیف است و بالضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک
مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا نداشتند شیخ میفرمایند هر گاه که در سبق آن
کودک مخاصمت زید و عمرو شنیدم بطریق مطائبه سلسلهٔ سخن بجنبانیدم **قوله** گفتم اے پسر خوارزم
و ختا صلح کردند و میان زید و عمرو خصومت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم خیر از گفت ا
سخنان سعدی چیزے یاد داری گفتم بلے **ش** مولد بفتح میم و کسر لام جاے ولادت یعنی وطن

قوله شعر بلیت بنحوی یصول مغاضبا؛ علی کزید فی مقابلة العمرو؛ علی جر ذیلی لیس یرفع راسه؛ وهل یستقیم الرفع من عامل الجر؛ ترجمه مصرعهٔ اول بتلا کرده شده ام ای عاشق گشتم بخوانندهٔ علم نحو که حمله میکند درحالیکه خشمناک است ترجمه مصرعهٔ دوم برمن چنانکه زید درمقابله عمرو ترجمهٔ مصرعه سوم دبر کشیدن دل من نیست که بردارد سرخود را یعنی برکار کشیدن دل من آنقدر مصروف نیست که سربالا کند وسوی من بیند ترجمهٔ مصرعهٔ چهارم آیا هست که قائم شود رفع از عامل جر و مخفی نماند که درینجا استفهام انکاری است یعنی هرجا که عامل جرمی آید رفع پیدا نمیکند پس این نحوی هم سرخود را رفع نمیکند یعنی برنمیدارد که جر دل من می نماید یا آنکه چون دل من کشیده برده است از شرم آن سرنمیدارد و رفع باصطلاح علم نحو حالتی است حرف آخر کلمه که اکثر حرکت پیش باشد یا واو و جر حالتی است آخر کلمه را که اکثر حرکت زیر باشد یا یاسے تحتانی و عامل جر هفده حرف اند که درین بیت مذکور اند سه با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا؛ رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی؛ بر طالبان تحقیق پوشیده مباد که در مصرعهٔ اول سه یای تحتانی جمع شده اند یکے یای مشدد و نسبت دوم یا که در عوض نون تنوین بقاعده یرملون پیدا شده سوم یای علامت مضارع پس ادغام این یا بلا غنه کردن واجب است چنانکه در آیت سوره نور کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة پس یای مشدد مکسور نحوی را بیای عوض تنوین ادغام کرده باغنه باید خواند و در آخر هر یکے ازین دو بیت کسرهٔ را و مهمله را بطوری باشباع باید خواند که یای معروف در تلفظ پدید آید ترکیب بلیت بضم با و کسر لام و سکون یا و ضم تا صیغهٔ ماضی متکلم واحد مجهول باب نصر تا ضمیر مفعول مالم یسم فاعله با جار نحوی مجرور موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که راجع است بسوی لفظ نحوی فاعل او و ذو الحال مغاضبا بضم میم و غین معجمه و کسر ضاد معجمه و بای موحده اسم فاعل از باب مفاعلة و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی بفتح عین و فتح لام و یاسے مشدد مفتوح جار مجرور متعلق بمغاضبا و این مجموع صفت لفظ نحوی کاف اسمی بمعنی مثل مضاف زید مضاف الیه مجموع مبتدا فی جار مقابلة مجرور و مضاف العمرو مضاف الیه مجموع جار مجرور یا متعلق خود محذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدا علی جار جر بفتح جیم و تشدید را مکسور بمعنی کشیدن و تمام حرکت زیر مجرور و مضاف و قلب مضاف الیه و مضاف بسوی یای متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در و اسم او یرفع مضارع

معلوم غائب از باب منع ضمیر مستتر کہ راجع است بسوے ہمان نحوی فاعل او در اس بفتح سین مفعول او و مضاف و ہا ضمیر مذکر واحد غائب بمعنی خود مضاف الیہ مجموع خبر لیس وا و عاطفہ
ہل بالفتح براے استفہام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بضم
عین بمعنی حرکت پیش و بمعنی بر داشتن در طرف لطف فاعل است اس جار عاقل مجرور و مضاف
و مضاف الیہ و انچہ در بعض نسخ سقیمہ بجاے قلبی لفظ زید نوشتہ اند خطا است و انچہ در بعض نسخ
ذیل بفتح دال معجمہ واقع شدہ است بہتر نیست و انچہ در بعض نسخ بر صدر مصرعۂ سوم واو نوشتہ اند
خطا است و این قطعہ عربی در بحر طویل است ہفت اجزا مقبوض دنہ سالم قبض اسقاط حرف
پنجم است کہ ساکن باشد چون فعولن و مفاعیلن را کہ افاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن فعول
گردد بضم لام و مفاعیلن مفاعلن شود لہذا وزن مصرعۂ اول فعول مفاعیلن فعول مفاعلن
وزن مصرعۂ دوم فعول مفاعیلن فعول مفاعیلن وزن مصرعۂ سوم فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن
وزن مصرعۂ چہارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مخجتب تماند کہ در قافیۂ این قطعہ عربی عیبے
از عیوب غیر ملقبہ قافیہ است و آن اختلاف حرف قید است و بعضے این را ہم اکفا گفتہ اند
مگر وقتیکہ قافیۂ موصولہ باشد تیج این عیب رفع گردد و دینجا ہم باشباع کسرۂ حرف روی کہ
را مہملہ است یای معروف در تلفظ پیدا کنند ہمان حرف وصل است چنانچہ عمری و جری خوانند
فائدہ در فن قافیہ تلفظ معتبر است کتابت را اعتبار نیست چنانکہ حسن را کہ بفتحتین است با معادلہ
را با وضو قافیہ کنند فافہم این جواب بطور قافیہ دانان عجم است و الا نزد عرب این قافیہ
صحیح است عیبی ندارد چرا کہ نزد عرب حرف قید منجملہ حروف قافیہ نیست پس رعایت
آن چگونہ واجب باشد قولہ لختے باندیشہ فرو رفت و گفت غالب اشعار سعدی درین زمین
بزبان پارسی رسیدہ است اگر بگوئی بفہم نزدیکتر باشد شرح لختی یعنی یکپارہ مراد از ان مدت اندک
غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قولہ کلموا الناس علی قدر عقولہم ترجمہ یعنے سخن
کنید مردم را باندازۂ خرد ہا ایشان ترکیب کلموا امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعل ضمیر درو
فاعل الناس مفعول علی جار قدر مجرور و مضاف عقول مضاف الیہ و مضاف بسوی ضمیر جمع
مذکر غائب کہ آن لفظ ہم باشد و در بعض نسخ کلمو واقع است از باب تفعیل این حدیث را سعدی
داخل متن نساختہ مگر بسبیل شرح آوردہ است قولہ زمانے بحدیث ہمی گفتیم قطعہ طبع ترا
تا ہوس نحو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد شرح در مصرعۂ اول کرد بمعنے شد چہ کردن

بمعنی شدن در کلام متقدمین بسیار آمده انوری گوید ؎ ای هوای گلشن دلگشا زیستن انگه
دل از خیال ردی تو گلزار میکند ؛ یا آنکه ترا بمعنی برای تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو هوس
نحو کرد یا آنکه لفظ را در کلمه ترا بدل اضافت باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی
طبع تو از هنگامیکه هوس علم نحو کرده است جوهر عقل وادراک از دل ما زائل ونابود ساخته
در مصرعهٔ ثانی هم فاعل کرد طبع است د علت زوال عقل کثرت غیرت است که بیان آن
در بیت آینده است یعنی اکنون اشتغال او با غیار بدرجهٔ اتم خواهد ماند چراکه بجهت حفظ
مسائل نحو خیال عمرو زید از دلش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو زیدی اش ای حرف ندا و منادی محذوف است که لفظ حبیب باشد
و دل عشاق بدام تو صید هم صفت است برای منادی محذوف یعنی مقام حیرت است
از کثرت این غیرت که ما بتو مشغول هستیم و تو با غیار مشغول هستی که عمرو زید باشند سوال
مقام عقل بدلائل حکماء دماغ است نه دل پس شیخ چگونه جای عقل دل را فرموده جواب اول کلام شیخ
درینجا بعرف مردم عام موافق فهم مخاطب که آن پسر نحوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر افعال
دماغی را در اشعار وغیره بدل نسبت کرده اند نه بدماغ چنانچه از تتبع معلوم شود جواب دوم
آنکه مبداء روح دل است وعقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بواسطهٔ
تحلیل او را امزاجی وکیفیتی دیگر حاصل شود واین را روح نفسانی و نفس ناطقه نامند وحواس
ظاهری وباطنی بدو تعلق دارد لهذا باعتبار اصل مبداء عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق
دل بر باطن کنند که جوف بدن است وآن عام است خواه جوف سینه باشد خواه جوف دماغ
فافهم واحفظ فانه من الدقائق وولی محمد مرشد آبادی نوشته که انچه در نسخ سقیمه واقع شده
مصرعه طبع ترا تا هوس نحو کرد تصرف ناسخان است در نسخهٔ صحیحه چنین دیده شده مصرعه
تا دل تو میل سوی نحو کرد قوله بامدادان که عزم سفر مصمم شد کسی از کاروانیان گفتش که
فلان سعدی است در ان آمد و تلطف کرد و تأسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که سعدی
منم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتمش بامدادان یعنی وقت بامداد مصمم بمعنی
مقرر و مستحکم مفعول از تصمیم که بمعنی خالص کردن واستوار کردن است کاروانیان اهل قافله
در لفظ تمنی یا تمنائی قوله مصرعه با وجودت زمن آواز نیاید که منم ؎ پیشش چنانکه ستارگان
ستاره آفتاب پیدا هستی خود نمی توانند نمود گفتا چه شود اگر درین بقعه چندی روز بر آسائی تا بخدمت تو

مستفیده سوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ش لفظ چه برای استفهام است و بعضی گویند که برای تحقیر باشد یعنی هیچ قیامت نشود و بقعه بالضم بمعنی جای و مکان بر آسائی صیغه واحد حاضر از مضارع آسائیدن که بمعنی آرام نمودن است قوله مثنوی بزرگی دیدم اندر کوهسارے ؀ قناعت کرده از دنیا بغارے ؀ ش هر سه یا برای وحدت کهسار بمعنی جای کثرت کوه قناعت بفتح یعنی از ملک دنیا بر غاری التفا نموده بود قوله چرا گفتم بشهر اندر نیائی ؀ که باری بند از دل برگشائی ؀ ش لفظ چرا بر گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر زائد محض و لفظ باری برای تکیه کلام است و بعضی گویند که بمعنی یکبار باشد قوله بگفت آنجا پری رویان نغز اند ؀ چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ؀ ش نغز بفتح نون و سکون غین معجمه و زاء معجمه بمعنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتم و بوسه چند بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احبا بوسه بر سر و روی میدهند ش وداع بفتح واو در اصل بمعنی سپردن و مجازاً بمعنی رخصت یعنی یکدیگر را بخدا سپردیم و از هم رخصت شدیم قوله مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود ؀ هم درین لحظه کردنش پدرود ؀ ش در لفظ پدرود اختلاف بسیار است بعضی بباء فارسی و بعضی بباء عربی و با بفتح و با لکسر و بالضم همه در اختلاف و باعتقاد فقیر مؤلف بفتح باء عربی است ظاهراً مرکب است از باء موحده بمعنی با و لفظ درود که بمعنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصی عزیز را رخصت میکند در حق او دعای خیر میکند لهذا آن شخص را بدرود نامیدند و چون در اسم شهرت گرفت توالی حرکات که در اسماء فارسی ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جائز گشت قوله سیب گوئی وداع یاران کرد ؀ روی زین نیمه سرخ زان سو زرد ؀ ش یعنی چون سیب لائق زرد میباشد و بیاد پهلو داغ سرخ دارد لهذا شیخ بمشاهده حالش مضمونی قرار دادند که سرخی سیب دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها دارد و نیمه بکسر نون و یاء معروف بمعنی طرف و جانب است قوله شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا ؀ لا تحسبونی فی المودة منصفا ؀ ش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آنرا بلام بدل کرده در لام لم ادغام ساخته شده و خوانده ترجمه اگر نمردم روز رخصت از روی افسوس کردن مبین ازید مرا در دوستی صاحب انصاف یعنی اگر می مردم البته عاشق کامل می بودم چون نمردم در طلب عاشقی بپایه انصاف نرسیده ام ترکیب ان بالکسر حرف شرط لم امت نفی جحد ...

صیغهٔ متکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود از لم جازمه چون در آخر جزم شد باجتماع
ساکنین واو افتاد و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل او سه یوم بفتح میم مفعول فیه و مضاف وداع
مضاف الیه تاسف مفعول له یا تمیز و مجموع این جمله شرطیه واقع شده لاتحسبونی نهی جمع مذکر
حاضر معلوم باب علم و ضمیر مستتر درو فاعل و نون وقایه و یاے متکلم مفعول فی جاره بود منتهی
میم بکسر تا و مجرور در منصفا بکسر صاد مهمله اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاتحسبونی و مجموع
این مصرعهٔ ثانی جمله فعلیه شد جزای شرط واقع شده در قافیه مصرعهٔ اول ماقبل روی
مضموم است و در قافیه مصرعهٔ ثانی مکسور این عیب را اقوا نامند چون از اشباع فتحه روی الف
اصل پیدا گردید آن عیب بر طرف شد غرض که قافیه موصوله ساز این عیب باشد این شعر در بحر کامل
است عروض و ضرب سالم بر وزن متفاعلن و باقی مضمر بر وزن مستفعلن بلحاظ ظاهر است
و فائده این حکایت آنست که بیاید نظر از جمال ماهرویان لطف برداشتن صفا گفته ندارد و محبت
معشوقان بدوام دل بستن هرگز نشاید خصوصاً در سفر شهرهاے بیگانه نهایت بلاے عظیم است تا بود
اجتناب از ان واجب **قوله حکایت** خرقه پوشے در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امراء عرب
صد دینار او را بخشید تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک بردند بازرگانان
گریه و زاری بنیاد نهادند و فریاد بیفائده کردند **ش** نفقه بفتحات قوت و خوراک و خرچ
عیال بکسر زن و فرزندان خفاجه بفتح خاء معجمه و فا و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر
راهزنی کنند و آنچه در بعض نسخ بجیم فارسی نوشته اند خطا است و در بعضی نسخ چاق واقع شده
معنی فقط زدند نیستے افتادند پاک بردند یعنی همه بردند و هیچ نگذاشتند **قوله بیت** گر تضرع کنی
و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد **ش** تضرع بفتح ضاد معجمه و ضم راء مهمله مشدد بمعنے
زاری و اظهار عاجزی فاعل داد دزد است و زر مفعول **قوله** مگر آن درویش خرقه پوش بر قرار
خویش ماند و تغیری پیدا نشد من او را گفتم مگر آن معلوم ترا دزدان نبردند گفت بردند و لیکن
مرا با آن الفتی نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد **ش** بر قرار خویش یعنی بر اطمینان
حال خویش که سابق داشت تغییر بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل مگر فارسیان گاهی بر وزن حقیر
آرند و این از تصرف ایشان است غلط نباید گفت کما فی بهار عجم معلوم کنایه از مال و زر و ذخیره
خسته یعنی مجروح و شکسته **قوله بیت** نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست
مشکل **ش** چیز و کس بواو عاطفه اطلاق چیز سواے انسان بر جمیع حیوانات و نباتات

وجمادات کنند واطلاق لفظ کس بر انسان وانچه در بعض نسخ سقیمه بدون واو باضافت نوشته اند
خطا است قوله گفتم موافق حال من است انچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت
بود وصدق مودت بشابتی که قبلهٔ چشم جمال او وشو دسرمایهٔ عمرم وصال دش مخالطت آمیختگی
مجازاً بمعنی محبت و دوستی ومراد از صدق درینجا استواری وکمال است مشابتی بفتح میم وثاء مثلثه
ویاء مجهول توصیفی بمعنی آن مرتبه وآنچه دمعنی منفعت قوله قطعه مگر ملائکه بر آسمان وگرنه بشره
بحسن وصورت او بر زمین نخواهد بود دش کلمه مگر برای شک است یعنی شاید که فرشتگان
برابر حسن صورت او بر آسمان باشند والا هیچ انسانی از وقت آدم تا این دم با خوبی صورت
او بر زمین پیدا نموده باشد ملائکه بکسر همزه که حرف چهارم است جمع ملک بفتحتین وانچه در
اکثر نسخ ملاک نوشته اند خطا است چراکه درین صورت حرف ساکن در مقابلهٔ متحرک در وزن
بحر واقع می شود وانچنین بے ضرورت جائز نیست دزمی بدون نون هم جائز است
وآدمین با نون هم درست پس اختیار است خواه اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چه اکه
هر دو لفظ منسوب اند فائده مخفی نماند که نخواهد بود برای نفی ماضی است ونخواهد شد
برای نفی استقبال قوله بدوستی که حرام ست بعد از وصحبت دکه هیچ نطفه چنو آدمے نخواهد
بود دش حرف باقسیمه ودوستی بیاء مجهول توصیفی ومراد از صحبت صحبت خاص است
یعنی همنشینی که بحالت عشق ومحبت باشد ومصرعهٔ ثانی تمام بقسم علیه چنو بضم جیم فارسی وضم نون
وواو را معروف خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود بمعنے درزمانه ماضے نبوده
باشد قوله ناگهان پای وجودش بگل عدم فرورفت ودود فراق از دودمانش برآمد
روزها بر سر خاکش مجاورت کردم وازجمله که در فراقش گفتم دش ناگهان مخفف ناگاهان
لفظ نا برای نفی وگاه بمعنی وقت والف ونون برای حال یعنے درحالیکه وقوع آن آفت را
وقت لائق نبود ووجود درینجا بمعنی هستی است نه بمعنی جسم پای وجود وگل عدم هر دو اضافت
تشبیهی ومی تواند که اول مجازی باشد ومراد از دود فراق آه ونالهٔ فراق است ودودمان
خاندان وخویشان وتبار ومراد از خاک قبر وگور است وازجمله که بفراقش گفتم یعنے منجملهٔ
ابیات مرثیه که بفراقش گفتم چند انیست قوله قطعه آنکه قرارش نه گرفتے وخواب دش
تا گل ونسرین نفشاندی نخست دش نه گرفتی بیاء مجهول استمراری فاعل نگرفتی قرار
وخواب است وضمیر شین که بمعنے او راست چراکه نسرین به نسبت گل بسیار نازکتر است

وگل بمقابلهٔ آن سخت می نماید و این چند الفاظ که می نویسیم همه بالکسر اند چنانچه حلقیت به معنی
انگزه و عفریت و گهر به معنی دانا و دختر به و قطمیر و لفندیل و برجیس و نسرین را بهندی سیوتی
گویند یعنی آن محبوبهٔ مرحوم آنقدر نازک بدن بود که تا گل نسرین بر بستر او دسته انداختند
خوابش نمی آمد دوم آنکه با وجودیکه گل نسرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را
بگلهای نسرین معطر کرده بودند نمی ساختند خواب و آرام او را حاصل نمی شد چراکه برگ گل
نسرین در تنش می خلید **قوله** گر دشمن گیتی گل رویش بچید * خار بنان بر سر خاکش برست *
مثل خاربنان بالضم از موحده بمعنی درختان خاردار چه بن بالضم بمعنی درخت آید چون گل بن
و سمن بن و نخل بن اگرچه جمع ذوی حیات را بالف و نون جمع آوردن سماعی است مگر این سماع
در حق متاخرین است و حضرت شیخ از متقدم اند و ملک الکلام ایشان را مسند در کار نیست
کلام ایشان خود سند است برای دیگران و برست بالفتح بمعنی رویید و کسانیکه بکسر بای زائده خوانند
تصحیف نیست **قوله قطعه دیگر** کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل * دست گیتی بزدی تیغ
هلاکم بر سر * کاش کلمهٔ تمنا و افسوس و لفظ شد بمعنی رفت یعنی خلید بزدی بکسر بای
زائده و یای مجهول تمنائی و در بعض نسخ بجای کاش لفظ کاج بجیم عربی واقع شده معنی
واحد است چراکه شین معجمه کاف با جیم عربی بدل می شود و قوله تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم *
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر * چشم فاعل و جهان مفعول یعنی باین هیئت بستم
بر گور تو که خاک دگر بر سر و موی من افتاده است درین صورت جملهٔ اخیر حالیه باشد و می تواند
که دعائیه شود و لفظ باد در آخر آن محذوف درین صورت خاک دوم هم بمعنی خاک قبر مراد است
قوله بعد از مفارقتش او عزم کردم و نیت جزم آوردم که بقیت عمر فرش هوس در نوردم و گرد
مجالست نگردم مثل جزم اگرچه بمعنی قطع است لیکن این مصدر درینجا بمعنی اسم فاعل باشد
یعنی نیتی که قاطع ارادهٔ دیگر باشد و سروری بمعنی اسم مفعول نوشته یعنی بمعنی مقطوع مجالست
درینجا مراد از همنشینی محبوبان است در نوردم لفظ در زائد است یعنی بپیچم اسی طی کنم
قوله قطعه دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل * اینک امروز از فراق یار می پیچم
چو مار * مثل مراد از دوش زمانهٔ ماضی که قریب گذشته و اینک بمعنی اکنون و از امروز
زمانهٔ حال مراد است و طاوس را بباغ و سبزه انتهی تمام باشد و لفظ مار با طاوس مناسبت
تمام دارد چراکه باهم ضد اند و طاوس دشمن مار است و مار را می خورد و در مصرع ثانی

چنین نوشتہ مصرعہ این زمان اندر فراق یار سے پنجم چو مار قولہ سود در یار نیک بود سے
گر بود سے بیم موج پاصحبت گل خوش بدے گر نیستی تشویش خار پاشش سود بکسر اول مضاف
و بدی بضم بار موحدہ مخفف بودی بیاد مجہول تمنائی و ہمچنان در نیستی یای مجہول تمنائی است
بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوہ و پریشانی فائدہ این حکایت آنست کہ بمحبت ہیچ شے از
دنیا خاطر نباید بست خصوصاً بمحبت انسان کہ بقایش چون حباب اعتباری ندارد و دل خود را
مقید ساختن و بشدائد ہجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط ہمین قدر است کہ قصہ
عشق درین مندرج است قولہ حکایت یکے را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند
و شورش حال او کہ با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نہادہ و زمام اختیار از دست دادہ
ش حدیث بمعنی سخن یعنی قصہ و احوال مجنون را نام قیس بود بالفتح و مجنون کہ بمعنی صاحب
جنون است لقب اوست کہ در مردم عرب شہرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی
فزونی علم و بلاغت دینجا عبارت از مہارت شاعری زمام بکسر زاء معجمہ اختیارش بدست خود نیست
قولہ فرمود تا حاضر آوردند ش یعنی ملک فرمود لفظ تا برای ترتیب فائدہ و حصول نتیجہ قولہ
ملامت کردن گرفت کہ در شرف نفس انسان چہ خلل دیدی کہ خوے بہائم گرفتی و ترک
عشرت مردم گفتی مجنون بنالید و گفت ش فاعل گرفت بادشاہ شرف بالتحتین بزرگی نفس
بالفتح بمعنی ہستی و ذات بہائم بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است بمعنی چہارپایہ ہا و این جمع بہیمہ است
عشرت بالکسر مراد از بود و باش و مصاحبت و ترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار مستعمل
شعر ورب صدیق لامنی فی ودادہا الم یرہا یوما فیوضح لی عذری ترجمہ و بسا دوست کہ
ہر دا اعذ ملامت کرد مرا در دوستی لیلی آیا ندیدہ است او را روزی پس آشکار کردہ شود برا
من عذر من و اگر فیوضح بکسر ضاد معجمہ خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکار
کنندان دوست برای من عذر را یعنی آنکہ من عذر نہ وخواہم ترکیب واو عاطفہ یا اعتراضیہ
و رب بضم راء و تشدید باء مفتوح حرف تقلیل و احیانا برائے تکثیر بود جار صدیق بفتح اول
و کسر ثانی بروزن فعیل مجرور بلام بفتح میم ماضی معلوم از نصر از قسم اجوف و ضمیر مستتر کہ راجع است
بسوی صدیق فاعل او و نون وقایہ و یاء متکلم مفعول فی جار ودا و بکسر اول مجرور و مضاف
ہا ضمیر مونث واحد مضاف الیہ و راجع بلیلے ہمچنین در یرہا و ہمزہ مفتوحہ حرف استفہام لم یر بفتح
یاء تحتانی و فتح راء جحد معلوم مذکر غائب از منع و مہموز العین و ناقص یائی اصلش لم یرے

بود همزه از جهت کثرت استعمال افتاد ویا، از سبب لم جازمه ساقط گردید یوغظرف زمانی
فابرای تعقیب یوضع بضم یاء تحتانی وفتح ضاد مضارع مجهول غائب باب افعال فی بالکسر
جار مجرور عذر مضاف ویاء متکلم مضاف الیه واگر توضع بضم تاے فوقانی وکسر ضاد بعجمه
باشد فاعل آن لیلی باشد یعنے ظاهر کند لیلی بغلبه حسن وجمال خود عذر بلی تا بہے مراد این شعر
در بحر طویل ست رکن اول وچهارم وپنجم وهفتم مقبوض ودوم وسوم وششم وهشتم سالم
قوله قطعه کاش آنانکه عیب من جستند٭ روی آن دلستان بدیدندی٭ بشش کاش کلمه
افسوس وتمناے آنان یعنی آنکسان وبدیدندی بیاء مجهول تمنائی قوله بجای ترنج در نظرش٭
بیخبر دستها بریدندی٭ ش ضمیر شین راجع بدلستان ودر نظرش مجازاً بمعنی پیش روے
او وفاعل بریدندی آنکه عیب من جستند ودرین بیت اشارت است بقصه یوسف علیه السلام
وزلیخا چه زنان مصر این تذکره درمیان آوردند که زلیخا بر غلام خود عاشق شده است
وغلام از وے رم میکند وما او را در عجیب بیوقوفی می‌بینیم چون این احوال بگوش زلیخا رسید
مجلسے ترتیب داده زنان طعنه‌زن را طلبیده بنشاند وبدست هر زنے ترنجے وکارد
داد که هرگاه یوسف پیش شما آید ترنج را پاره پاره کنید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور نمود
زنان بمجرد دیدن یوسف بحیرت از هوش رفتند وبجاے ترنج دستهای خود را بریدند
تا حقیقت معنی بر صدق دعوی گواهی دادی مراد از حقیقت معنی حسن محبوب است
ودعوی عبارت از دعوی عشق است یعنی لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود برراستی عشق من گواهی بیداد
چنانکه حسن یوسف بر راستی عشق زلیخا پیش زنان مصر گواهی داده بود قوله تعالی فذلکن الذی
لمتننی فیه ترجمه پس آن مرد ای زنان همان است که شما ملامت میکردید مرا در باب
عشق او ومضمون این آیت شریف مقوله زلیخا است در طعن زنان مصر چون زنان از
حیرت حسن یوسف مجروح شدند در آن وقت زلیخا برای آنها این سخن گفت وغرض ازان
سخن اینست که اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب فا برای تعقیب ذلک
اسم اشارت برای بعید کن بالضم وتشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مونث
الذی موصول لمتننی صله او واصل لمتن بود واو را بسبب فتح ماقبل بالف بدل کرده حذف
نمودند ولام را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو ونون وقایه ویاء متکلم مفعول فی جار
با مجرور قوله ملک را دل آمد که جمال لیلی را مطالعه کند تا چه صورت دارد که موجب چندین

فتنه است پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سراچه بداشتند مطالعه بفتح لام و عین نگریستن در حقیقت چیزی فتنه درینجا کنایه از عشق
و شورش و ضمیر شین فرمودش راجع به لیلی بمعنی او را احیای بالفتح و حاء مهمله و یای تحتانی جمع حی
بالفتح بمعنی خاندانها و قبیله های عرب سراچه بفتح خانهٔ مختصر قوله ملک در هیئت او نظر کرد
دید سیاه فام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال ازو پیش
بودند و بزینت بیش مثل هیئت بر وزن غیرت بمعنی صورت شخص بمعنی جسم و کالبد خدم بفتحتین
خادمان و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتحتین حق سرای بفتحتین اول بیاء عربی
و ثانی بیای فارسی قوله مجنون بفراست دریافت و گفت ای ملک از دریچهٔ چشم مجنون بایستی
در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهده بر تو تجلی کندش بایستی بیاء مجهول بمعنی شایسته بایست یعنی
لائق بود سر بالکسر و التشدید بمعنی راز مشاهده دیدن تجلی روشن شدن و روشنی قطعه ع بی
ما مر من ذکر الحبیب بمسمعی ؛ ترجمه آنچه گذشت از ذکر محبوب در گوش من قوله لو سمعت ورق الحمی
صاحت معی ؛ ترجمه اگر شنوند کبوتران و قمریان مرغزار آواز ناله کنند با من قوله یا معشر الخلان
قولوا للمعافی لست تدری ما بقلب موجعی ؛ ترجمه ای گروه دوستان بگوئید تندرست را
یعنی آزاد عشق را که نمیدانی تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل دردرسانیده شده است
لغت و مرت صحیح بالفتح و نزد بعضی بالکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میم و فتح عین
و سکون تاء فوقانی صیغهٔ ماضی معلوم مونث غائب از باب علم ورق بالضم واو و سکون راء
و ضم قاف جمع ورقا بالفتح فاخته و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء مهمله و فتح میم و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی مرغزار صاحت بصاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تاء فوقانی صیغهٔ
ماضی معلوم مونث غائب مشتق از صیحه بالفتح که بمعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند که چون لفظ
حمی نزد عرب حکم مونث دارد بهمین جهت درینجا سمعت و صاحت برای ورق فعل بصیغهٔ مونث
آورده شده معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه بمعنی گروه خلان بضم خاء معجمه و تشدید
لام جمع خلیل که بمعنی دوست است در اصل خلال بود لام دوم را بنون بدل کرده اند معافی
بضم میم و عین مهمله و فتح فاء و در آخر الف بصورت یا صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی
معاف و دور داشته شده از رنج درینجا مراد از آزاد جنس عشق و لفظ معافی را قطع کرده لفظ
معا را در آخر مصرعهٔ سوم نوشته اند و لفظ فی را زیر ابتدای مصرعهٔ چهارم آورده و این قسم قطع کلمه

در اشعار عرب نقصانی ندارد و جائز است لست بفتح لام و سکون سین و فتح تاء فوقانی ماضی معلوم
واحد مذکر مخاطب تدری بفتح تا و سکون دال و کسر راء مضارع معلوم واحد مذکر
مخاطب باب ضرب موجع بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسور اسم مفعول از ایجاع که بمعنی
درد رسانیدن است و یای تحتانی در آخر موجعی باشباع کسرهٔ عین که اشباع حرکت آخر
حرف قافیه معمول اشعار عرب است درینجا در دو قافیه بیت اول یاء متکلم است ترکیب
ما موصوله مع فعل ماضی معلوم ضمیریکه دران مستتر است و راجع بسوے لفظ ما فاعل او مع جار
ذکر مجرور و مضاف الحبیب مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ مر باء جار سمع مجرور
و مضاف یاء متکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بمر و لفظ مر با هر دو متعلقات خود صله
موصول گردید لو حرف شرط سمعت صیغهٔ مونث غائبه فعل ماضی معلوم ورق فاعل آن و
مضاف الحمی مضاف الیه فعل با فاعل خود شرط صاحت صیغهٔ مونث غائبه فعل ماضی معلوم
ضمیر مستتر است که راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یاء متکلم مضاف الیه
متعلق بلفظ صاحت که جزای آن شرط است یا حرف ندا معشر منادی مضاف الخلان مضاف الیه
قولوا صیغهٔ جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جار المعافی مجرور متعلق بلفظ قولوا است
فعل از افعال ناقصه تا ضمیر خطاب اسم او و مجموع تدری ما بالقلب موجعی خبر او تدرے فعل
ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله باء جار بمعنی فی قلب مجرور موصوف موجع صفت آن که
تابع است در اعراب جر مجموع متعلق بفعل محذوف که استقر باشد و آن صله ما موصول است
و ما موصول مع صله در ترکیب مفعول تدری است و مخفی نماند آنچه در اکثر نسخ بجای حبیب
لفظ الحمی واقع شده و در مقام حرف یا لفظ من و در محل ورق اوراق و در موضع معافے
لفظ خلیلے و در بعض نسخ بجاے معافی للمعی و در بعضی المعی و در مقام لست یا لیت یا لقد است
و بمحل موجعی الموجعی بالف و لام وارد گشته همه عند التحقیق خالی از ضعف و قباحت نیست
از جمیع نسخ آنچه بزعم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعه عربی در بحر کامل مسدس مضمر است عروض
یعنے رکن آخر مصرعهٔ اول سالم است بروزن متفاعلن و ابتدا یعنی رکن اول مصرعهٔ دوم
مضمر مطوی است بروزن مفتعلن و باقی همه اجزای هر دو بیت مضمر است بروزن مستفعلن
و این قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر رجز اگرچه اکثر اجزا بروزن مستفعلن دارد چه
اگر در شعر یک رکن هم سالم از بحر که یافته شود تمام شعر بهمان بحر محسوب می گردد

قوله قطعه چهار بیت تندرستان را نباشد درد ریش ٭ جز بهم دردی نگویم درد خویش تا مثل
این ابیات فارسی هم منجملهٔ مقولات مجنون است ریش درینجا بمعنی شخص مجروح است نه بمعنی
جراحت قوله گفتن از زنبور بیحاصل بود ٭ با یکی در عمر خود ناخورده نیش ٭ ش گفتن بمعنی بیان
کردن از زنبور یعنی از کیفیت و رونیش زنبور در عمر خود ناخورده نیش صفت یکی است حاصل آنکه
با چنین شخصی که در تمام عمر نیش نخورده باشد از بے آرامی زهر زنبور گفتن بیحاصل است چراکه
او نخواهد فهمید قوله تا ترا حاصل نباشد همچو من ٭ حال من باشد ترا افسانه پیش ٭ ش
افسانه بمعنی قصه و حکایت بے اصل قوله سوز من با دیگران نسبت مکن ٭ کو نمک بر دست
و من بر عضو ریش ٭ ش بر مصرعهٔ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویا نمک بر دست دارد
که پوست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیر نمی شود از نمک چگونه تیزی معلوم کند و من گویا بر عضو
مجروح نمک دارم پس او بدرو من کے رسد همین طور حال عاشق را یا مردم بے عشق قیاس کن ربط و
فائده این حکایت آنست که عشق گاهی بر صورت انسان تشکیل واقع گردد و گاهی برادا و انداز جمیل
وارد می شود لهذا بر عشق عاشقی که معشوقش حسن صورت نداشته باشد طعنه و ملامت نباید کرد
زیراکه هرچه بخاطر فرود آید در دیده نیکو نماید قوله حکایت قاضی همدان را حکایت کنند با نعلبند
پسرے و را سرخوش بود و نعل دلش در آتش ٭ ش همدان بفتحتین نام شهریست در عراق عجم
نعلبند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نعلبند و یای تحتانی برائے تنکیر و می تواند که برای وحدت و
فائده در قلب اضافت آنست که از ثقالت کسرهٔ اضافت رهائی می شود و یک گونه روانی
در عبارت پیدا میگردد سرخوش سربکسر را و مهمله بمعنی خیال موصوف است و خوش بفتح
خاء معجمه و واو معدوله بطور اهل زبان درینجا ضرور باید خواند تا سجع بلفظ آتش درست نشیند
و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوے دل
از عالم اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی دل او مانند نعل در آتش می بود ای در سوز عشق
می سوخت و منشاء تشبیه دل بنعل اینست که برائے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب بر نعل کنده
و افسونے خوانده در آتش تیزمی اندازند تا مطلوب بیقرار میگردد ازین جهت نعل در آتش
اصطلاح شده بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکه قاضی مضطرب و بیقرار بود لفظ بود بعد لفظ
در آتش محذوف است قوله روزگارے در طلبش متردد بود و پویان و مترصد و جویان
ش روزگارے یعنی یک مدت متردد دو معنی دارد یکی بمعنی تگاپو کننده دوم بمعنی مشوش

و در بعض نسخ بجای متردد متلهف واقع شده بردن متصرف یعنی دریغ خورنده واند و هگین و
متر صد یعنی منتظر و امیدوار قوله در حسب واقعه گویان ش حسب بفتحتین بمعنی موافق واقعه
بکسر قاف و فتح عین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله رباعی
ای چشم تو ان آمد آن سهی سرو بلند ش بر بود دلم ز دست و در پای فگند ش سهی بکسر تین بمعنی
راست سهی صفت سرو است که بضرورت نظم مقدم واقع شده ای دل مرا از دست من
ربود و در پای خود افگند ای پامال ساخت قوله این دیده شوخ میبرد دل بکمند خواهی که
بکس دل ندهی دیده به بند ش این بیت هم مقوله قاضی است در تاسف خرابی حال خود
و شوخ یعنی نافرمانبردار چون دیده عاشق باعث عشق میشود لهذا لفظ شوخ بطریق
دشنام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را صفت دیده معشوق فهمیده خطای
عظیم کرده قوله شنیدم که در گذری ش قاضی باز آمد و طرفی ازین معامله بسمعش رسیده بود زائد او
رنجیده دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگی برداشت و هیچ از بی حرمتی نگذاشت
قاضی بالکی از علمای معتبر که سعدیان ادبود گفت ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی
راه و یای مجهول در آخر برای تنکیر یا وحدت طرفی بیای مجهول یعنی اندکی ازین معامله کنایه از عشق
قاضی بصاحب زائد الوصف یعنی زائد از بیان تحاشی بجای مهمله و شین معجمه مفتوح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی احتراز و کناره جوئی ماخوذ از حاشیه ای بی حرمت التفات
نکرد و بقباحت آن بی پس و پیش متوجه نگشت الا دشنام سقط بفتحتین اگرچه بمعنی غلط گفتن است
درینجا مجازاً بمعنی بد گفتن همعنان یعنی همراه قوله بیت این شاهدی و خشم گرفتن بینش و
آن عقده بر ابروی ترش شیرینش ش شاهدی مراد از ادا و انداز معشوقانه
عقده بضم یعنی گره درینجا عبارت از چین پیشانی ترش ابرو کنایه از سیه ماهی و ناخوشی و
شیرین گفتن آن باعتبار خوش آیند گی طبع عاشق قوله عرب گوید ش یعنی گروه باشندگان
شهرهای عرب قوله ضرب الحبیب زبیب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است
ترکیب ضرب بفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف حبیب مضاف الیه و این اضافت
مصدر بسوی فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زبیب بفتح زا و معجمه و کسر با
موحده اول و یای تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی مویز گویند درینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر مبتدا است قوله بیت از دست تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که بدست خویشتن

نان خوردن نیش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض و
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دوبار و در نسخهٔ مخدومی و سروری
همین نسخ واقع شده است چون بی تکلف است ظاهراً صحیح همین است و در بعض نسخ چنین
بنظر آمده که از دست تو مشت بر دهان نان خوردن خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن
در نیمروز است وزنش مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوبار و این یکی از اوزان رباعی
است یعنی ما را در کلام محمد ما بسیار واقع شده است قوله همانا که از وقاحت او بوی سماحت
می آید پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند شمس همانا بفتح اول
صحیح و بضم چنانکه مشهور است خطاست یعنی بی شبهه و بالیقین وقاحت بفتح واو و حاء حطی بمعنی
شوخی و تندی و جرأت سماحت بفتح سین معجمه بعده حاء حطی بمعنی سهلی و رعایت صلابت بفتح
سختی و درشتی و باشد بمعنی می باشد یعنی احتمال دارد و این عبارت مقولهٔ قاضی است
در باب رفع دخل یاران یعنی ای عزیزان از دیدن تندخوئی او خاطر کشته مرا ترک
عشق او نصیحت نباید فرمود یقین دانید که تندی او اعتباری ندارد و عنقریب از همین شخص
کام من حاصل خواهد شد و امثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نو آورده
ترش طعم بود دو سه روزی صبر کن که شیرین گردد عش انگور نو آورده یعنی انگور تازه از
شاخ چیده طعم بالفتح و بالضم یعنی مزه وزن مصرعهٔ اول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و
وزن مصرعهٔ دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و این هر دو وزن از جملهٔ اوزان رباعی
است جمع کردن اینها جائز قوله این بگفت و بمسند قضا باز آمد چند از بزرگان عدل
که در مجلس حکم او بودند بخدمت زمین بوسیدند که باجازت سخنی بگوئیم اگرچه ترک ادب است
بزرگان گفته اند نیست نه در هر سخن بحث کردن روا است و خطای بزرگان گرفتن خطاست
شش قضا مسند است یعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مرد راست گو
بسیار عادل و کسانیکه درینجا عدول بالضم تبیین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که بمعنی مرد صالح است
بهتر نیست چراکه قاعدهٔ فارسیان اینست که صفت جمع را لفظ مفرد آرند مگر بقاعدهٔ عبارت
عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است و در بعض نسخ درینجا
لفظ مزکی نیز آورده اند بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید کاف مفتوح یعنی پاک کرده شده
یعنی صالح مگر در نسخه های قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل بمعنی کاویدن و کافتن است

بمعنی صحبت و مناظره مجاز است قوله ابالجملة آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است مصلحتی که ببینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد ش بالجمله آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق بفتح سین مهمله و کسر بای موحده جمع سابقه یعنی حق تحسین ملازم روزگار بندگان یعنی همیشه شامل حال بندگان است اعلام بالکسر آگاهی دادن خیانت درینجا بمعنی بدعهدی و نمک حرامی قوله طریق صواب آنست که پیرامون طمع نگردی و فرش ورع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا نگناه شنیع ملوث نگردانی حریف آنست که دیدی و حدیث آنست که شنیدی ش پیرامون بفتح اول و ضم میم چراکه مخفف پیرامون است بمعنی گرداگرد طمع یعنی طمع کردن و ورع بفتحتین واو و لام بمعنی شدت حرص منصب بفتح میم و کسر صاد بمعنی مرتبه قضا عهده قاضی پایگاه رتبه منیع بفتح میم بمعنی بلند که هیچکس تا آن رسیدن نتواند شنیع بمعنی زشت ملوث بروزن مخنث بمعنی آلوده حریف شخصی که با و معامله باشد حدیث بمعنی کلام قوله قطعه یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی ش یکی بمعنی یک شخص موصوف است و کرده بی آبرویی بسی تمام صفت آن و یار کرده برای فاعل است پس مجموع مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بی آبروئی بسیار کسان کرده باشد هیچ غم ندارد از بی آبرو کردن یک کس درین صورت لفظ چه برای تحقیر و نفی است و در لفظ کسی یا برای وحدت است قوله بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال ش در لفظ بسا الف کثرت است برای تاکید معنی بس و یای مجهول در لفظ نیکوی زائد فقط برای قبول کسره اضافت و کثرت مفاجاتیه بمعنی ناگاه قوله قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای و حفظ وفای ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بیجواب ش یکدل بمعنی موافق و بی نفاق حسن بمعنی خوبی حفظ نگهداری آفرین شاباش تحسین صواب بمعنی بهتر و نیکو شعر لوان حیا بالملام یزول ٭ سمعت افکا یفتریه عذول ٭ ترجمه اگر تحقیق محبت بملامت دور می شود هر آئینه می شنیدم دروغی را که افترا می نماید آن را مرد صالح و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که پیش عاشق افترای محض است چه معمول ناصحان است که برای بیزار شدن عاشق عیوب معشوق بیان می نمایند ترکیب لو با لفتح حرف شرط ان بفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بفعل حب منصوب آخر اسم ان با و حیا بالملام بفتح میم اول مجرور متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر

تیره آید؛ لاقلکم چار بجر و بر برای ضرورت است لام مفتوح برای تاکید سمعت بفتح سین و کسر میم و سکون عین و ضم تای ماضی معلوم متکلم واحد باب علم خبر انکا بکسر همزه و سکون فا بمعنے دروغ مفعول به موصوف یفتری بکسر را و مهمله مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او و های ضمیر مفعول آن عدول بفتح اول و دال مهمله مرد صالح راست گو فاعل او و بهتر آن است که عذول بفتح عین مهمله و ذال معجمه باشد بمعنی ملامت کننده تا معنی شعر بے تکلف اسلوب پذیر گردد و افسلاع در رفع قوافی بوجہے که واو معروف خوانده شود و بعضے سموت بفتح تا صیغهٔ مخاطب معلوم خوانند و عدول را بضمتین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی شنیدی ای مخاطب دروغی را که بسته باشد آنرا گواهان عادل یعنی این محال است که گواهان عادل دروغی از طرف خود بر بندند همچنین دور شدن محبت نیز از نصیحت و ملامت محال است این شعر در بحر کامل مسدس اسعد رو عشر هر دو مصرعه مضمر و عروض و ضرب مقطوع و ابتدا سالم وزن مصرعهٔ اول مستفعلن مستفعلن فعلاتن وزن مصرعهٔ دوم متفاعلن مستفعلن فعلاتن قوله بیت نصیحت کن مرا چندانکه خواهی؛ که نتوان شستن از زنگی سیاهی؛ ش یک جمله از آخر مصرعهٔ اول محذوف است و آن اینست که فائده نخواهد شد و کاف مصرعهٔ دوم برای علت اینست قوله از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم؛ سر کوفته مارم نتوانم که به پیچم؛ ش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است با تصور و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنے آنقدر بیاد تو مصروفم که اگر کسے خواهد که تماشاے عجائب و غرائب عالم مرا از یاد تو باز دارد ممکن نیست کارم بعشق تو تمام شده حالا طاقت یکسو شدن ندارم چنانکه ماریکه بدم یا پشت او ضرب رسد برای جان بردن پیچ و تاب مے خورد هر گاه که سرش کوفته گردد زود سرد می شود و بسیار پیچ و تاب خوردن را طاقت ندارد و بعضی چنین نوشته اند نتوانم که به پیچم یعنی نتوانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و کسان را تفحص حال او برانگیخت و نعمت بیکران ریخت گفته اند هر که را زر در ترازو است زور در بازو است و آنکه در دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد ش تفحص تلاش و جستجو زر در ترازو بودن کنایه از کثرت نقود است چراکه صدها و هزارها روپیه را وزن کرده میدهند و میگیرند و اگر نوبت بعشرات باشد شمار میکنند کس بمعنی رفیق و غمخوار قوله بیت هر که زر دید سر فرو آورد؛ ور ترازوی آهنین دوش است؛ ش کلمه در بواو در ینجا بمعنے اگرچه است مخفی نماند که دیدن از نشان ترازو نیست مگر مخصوص او عاست لیکن ترازو شکل نصف اعلای جسم انسان دارد چه شاهین که آنرا زبانه

گویند بصورت هر دو دوش آدمی است که هر دو پله هر دو سر آن آویزان یافت و ترازو درینجا
مراد از زبانه ترازو ست که هندی کانٹا گویند پس ترازو سر فرو نمی آرد مگر بوقت زر نهادن یعنی آن
یعنی هر آدمی نزاد که زر دید راغب بطرف آن میشود تا بحدیکه ترازو که زر سنج کشاهین
آهنی دارد بکمال استواری است با وجود جماد بودن مائل بزر میشود تا بانسان چه رسد و در کلمه
آهنین دوش کنایه و تعریض به پسر نعلبند است که با وجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر
بزر رام شد قوله فی الجمله شبے خلوت میسر شد و هم دران شب شحنه را خبر شد قاضے همه شب
شراب در سر و شاهد در بر بتنعم نخفتے و بترنم گفتے ش فی الجمله یعنی حاصل کلام آنکه میسر بضم میم است
و بفتح غلط شحنه بکسر شین معجمه و سکون حاء مهمله کوتوال و بفتح خطا است از صراح و قاموس و منتخب
شراب در سر یعنی نشه شراب در سر چرا که نشه بدماغ تعلق دارد شاهد باصطلاح فارسیان
بمعنی معشوق و در نسخه مخدومی بجاے شاهد لفظ شاب واقع شده بمعنی جوان نوخاسته
و این بهتر و فصیح است تنعم بفتحتین و ضم عین مشدده بمعنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی نخفتی بیاء
مجهول استمراری بمعنی نمی خفت بترنم گفتے یعنی بطریق نغمه و سرود این غزل مے گفت
اے میسر آید قوله غزل امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس ٭ عشاق بس نکرده هنوز
از کنار و بوس ٭ ش کنار بفتح اگرچه بمعنی بغل است مگر مجازاً بمعنی هم آغوشی نیز مے آید
بوس اگرچه بواو مجهول است گر درینجا برعایت قافیه هاے ابیات دیگر بواو معروف
خواندن واجب بمعنی بوسه ظاهراً مخفف بوسه است یا امر بمعنی مصدر یعنی عاشقان هنوز از
کنارگیری و هم آغوشی و بوسه ستانی معشوق سیر نشده بس نکرده اند و این خروس
که امشب این تعجیل بانگ میکند شاید وقت خود را غلط کرده پیشتر از وقت معهود بانگ
میکند قوله تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح ٭ یا از در سراے اتابک غریو کوس ٭ ش آدینه
بذال معجمه در فارسی روز جمعه چرا که آذین در فارسی بمعنی زیب و آرایش است و بسبب آنکه روز
جمعه هم براے زیب و آرایش مسلمانان مقرر است که غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک وغیره
میکنند چون ذال و دال باهم بدل می شوند لهذا آدینه بدال مهمله نیز گویند پس مسجد آدینه
جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کرده که آن مسجد سلطانی باشد و چند موذن اوقات
شناس و گھڑیالے درانجا نوکر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب پادشاه
شیخ اتابک است لهذا درینجا اتابک بمعنی مطلق پادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو بکسر غین و یای مجهول بمعنی شور کوس بواو معروف نقاره کلان قوله لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود ٭ بر داشتن بگفتن بیهوده خروس ٭ ش گفتن بکسر نون موصوف و بیهوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است و خروس مضاف الیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بے تمیز عاشق را لب خود از لب معشوق که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی بر داشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است و چون چشم خروس بمعنی دانهٔ سرخ سیاه سر که بهندی گهونگچی گویند نیز آمده میتواند که درینجا همین معنی باشد چراکه سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشته دیک آینده مجموع چهار بیت قطعه بند است و آنچه در بعض نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف است قوله یکدم که دست فتنه بخفته است در کنار ٭ بیدار باش تا غم دو عمر افسوس ٭ ش دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال دو معنی دارد یکی بمعنی قوت و توانائی دوم بمعنی وزیر که آنرا دستور نیز گویند افسوس بضمتین و نزد بعضی بکسر اول بمعنی دریغ و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرع یک شب که دست فتنه بخفته است در کنار ٭ این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرع یکدم که چشم فتنه بخواب است زنهار ٭ درینصورت زنهار بمعنی البته باشد برای تاکید بیداری و متعلق مصرعهٔ دوم بود مگر خالی از تکلف نیست قوله رخسار یار و رخم گیسوی تابدار ٭ چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس ٭ ش عاج بجیم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبے باشد که یکسر آن خمیده باشد بشکل حرف لام معکوس یعنی باین شکل ــم و تشبیه زلف بچوگان معکوس است قوله تا صبح درین حالت بود که یکے از متعلقان از در در آمد گفت چه نشسته برخیز تا پای داری بگریز که حسودان بر تو دقی کرده اند بلکه حقے گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است آب تدبیر فرو نشانیم مبادا که فردا بالا گیرد و عالمے را فرا گیرد قاضی تبسم کرد و گفت ش متعلقان عبارت از خدمتگاران حسودان بالفتح دقی بفتح دال و یای مجهول وحدت بمعنی اعتراض و مواخذه و لفظ تا برای بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید که بالا گیرد ای ترقی کند و فرا گیرد ای محیط شود قوله قطعه پنجه در صید برده ضیغم را ٭ چه تفاوت اگر شغال آید ش ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده پنجه در صید برده حال است برای ضیغم و لفظ

چه برای سلب ونفی تفاوت اگرچه تفاعل مصدر است مگر بزاو تفاوت هرسه حرکت جائز و
ضمه اقوی است شغال بفتح نه بکسر جانور صحرائی معروف است یعنی قوت وتندی شیر را در حالتیکه
پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال هیچ تفاوت یعنی کمی نمیشود همچنین مخالفت حسود با من
پیش رفت نخواهد شد ودر نسخه نخواهد می د سروری مصرعهٔ ثانی چنین واقع است مصرعه
چه تفاوت کند که سگ لاید ۞ لائیدن اگرچه بمعنی لاف زدن وهرزه گوئی کردن است
لیکن درینجا بمعنی بانگ وفریاد کردن است قوله روی درروی دوست کن بگذار تا عدو
پشت دست را خاید ش درین بیت خطاب قاضی با نفس خود است واو عاطفه میان
لفظ کن وبگذار محذوف است وبگذار متعلق مصرعهٔ ثانی است ومفعول بگذار عدو است
یعنی در بوس وکنار دوست مشغول شو وعدو را بگذار که تا در تاسف ودریغ پشت دست
خود را بخوب وجه بخاید وانچه در بعض نسخ بیخاید واقع شده خطا است چراکه بالفظ ارلطف ندارد
فافهم قوله ملک را بهاران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است
چه فرمائی ملک گفت من اورا از فضلای عصر میدانم ویگانهٔ دهر می پندارم باشد که معاندان در حق او خوضی
کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنگه که معاینه گردد که حکما گفته اند ش منکر
بضم میم وفتح کاف امر قبیح که هرکه بیند انکار کند درینجا مراد از احوال قاضی و می تواند که منکر
بکسر کاف باشد یعنی انکار کننده از امر خدا ورسول وپادشاه درینصورت اشارت بذات
قاضی است حادث نوپید اعصر ودهر هردو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید واحتمال دارد
معاندان بضم میم وکسر نون دشمنان خوض بمعنی بفتح خاء معجمه وضاد معجمه در آمدن در چیزی و
دخل کردن سمع قبول من یعنی شنوائی من که برای قبول باشد آنگه بهای ملفوظ مخفف
آنگاه معاینه بفتح یاء تحتانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله بتندی سبک دست
بردن به تیغ ۞ بدندان برد پشت دست دریغ ۞ ش تندی بالضم خشم وقهر برد بفتحتین مضارع
از بردن ودر بعض نسخ گزد از گزیدن وسبک بمعنی جلد وشتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه
بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از پس ندامت وتاسف پشت دست بدندان
می برد اے میدهد قوله شنیدم که سحرگاه ملک باتنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را
دید ایستاده وشاهد نشسته ومی ریخته وقدح شکسته وقاضی در خواب مستی بیخبر از ملک هستی
ملک او را بتلطف اندک بیدار کرد ش می ریخته وقدح شکسته ازان گفته که در مجالس

فسق وفجور اکثر در حالت مستی وبیخبری شراب می ریزد وشیشه ها وجامهای بلورین سے غشکنند ویں سه چهار علامت دال بر فسق قاضی بودند قوله وگفت برخیز که آفتاب برآمد قاضی دریافت کہ حال چیست گفت ای دانست که بادشاه برای مواخذه آمده است قوله گفت از کدام جانب برآمد سلطان در عجب ماند وگفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد الله که هنوز در توبه باز است بحکم این حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه بسته نشود دروازهٔ توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یکی از علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس دران وقت توبه هیچ گنهگار قابل پذیرائی نباشد ترکیب لا یغلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم باب بضم با تمام مقام فاعل ومضاف وتوبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمع عبد مجرور جار مجرور متعلق لا یغلق حتی حرف جار برای غایت زمانی بعد او لفظ ان ناصبه مصدریه مقدر است که فعل مضارع را نصب داده بتاویل مصدر کرده است دان فعل مضارع مجرور است بکسرهٔ تقدیری الشمس فاعل او من جار مغرب مجرور ومضاف وها ضمیر مونث واحد که راجع است بشمس مضاف الیه جار مجرور متعلق بتطلع قوله استغفرک اللهم واتوب الیک ترجمه آمرزش میخواهم از تو یا الله وتوبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارت مقولهٔ حضرت قاضی است درباب توبهٔ خود ترکیب استغفر صیغهٔ مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر مستتر که درو ست فاعل آن وکاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بود میم در عوض حرف نداست واو عاطفه اتوب صیغهٔ متکلم واحد از مضارع دفاعل آن ضمیر مستتر است الی جار وکاف مفتوح خطاب مجرور که جرش محلی است ای مقدر راست قوله قطعه این دو چیزم بر گناه انگیختند بخت نافرجام وعقل ناتمام شرح فرجام بمعنی آخر کار ونتیجه آمده بمعنی فائده پس نافرجام بمعنی بیفائده باشد وناتمام بمعنی ناقص قوله گر گرفتارم کنی مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر زانتقام شرح مستوجب بضم میم وفتح تا فوقانی وفتح جیم بمعنی لائق وسزاوار انتقام کینه کشیدن وسزا دادن قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی ندارد قال الله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه که دیدند عذاب ما را ترکیب فاء جزائیه وجمله لم یک ینفعهم ایمانهم جزا مقام جمله لما راوا باسنا تهم ما مؤخر لم یک در اصل لم یکون بود چون از لم جازمه آخرش ساکن شد

واو از جهت اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید یمنع مضارع
معلوم غائب باب منع هم بالضم مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع و هم مضاف هم ضمیر
جمع مذکر غائب مضاف الیه لما بفتح لام و تشدید میم حرف شرط بمعنی هرگاه را و بفتحتین رای مهمله
و همزه و سکون واو ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در و فاعل باس بفتح باء
موحده و سکون همزه و فتح سین مهمله مفعول و مضاف و نا مضاف الیه قوله قطعه
چه سود از دزدی انگه توبه کردن ٭ که نتوانی کمند انداخت بر کاخ ٭ ش کاف
مصرعهٔ دوم برای بیان انگه کاخ بکاف عربی و خای معجمه بمعنی کوشک و قصر بلند
عمارت قوله بلند از میوه گو کوتاه کن دست ٭ که کوته خود ندارد دست بر شاخ ٭ ش از بلند
درینجا مراد از مرد دراز قامت واز کوته مراد مرد کوتاه قد است و در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است
یعنی مرد بلند قامت را بگو که از چیدن میوه بلا اجازت دست خود کوتاه کن و کوتاه قد
بیچاره را خود دست تا بشاخ نمیرود او را با امتناع حاجت نیست حاصل آنکه خوبی توبه در حالت
مقدرت فسق است قوله ترا با وجود چنین منکری که حادث شد خلاص صورت نه بندد این
بگفت و موکلان عقوبت برو آویختند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک
گفت آن چیست ش منکر بالضم میم و فتح کاف بمعنی گناه و یای مجهول در آخر برای تفخیم
و تعظیم یعنی چنین گناه عظیم حادث بمعنی پیدا خلاص بدون یا خود مصدر است یعنی رهائی و
خلاصی بزیادت یا مکروه است و درین بگفت یعنی هرگاه که پادشاه در جواب تلافی این سخن
بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدده و کسر نون برای اضافت مراد از ان جلادان و غیره
قوله قطعه آستین را که بر من افشاندی ٭ طمع مدار که از دامنت بدارم دست ٭ ش
مخفی نماند که آستین افشاندن که مراد از ان دست افشاندن است بقاعدهٔ ذکر محل اراده
حال واین برای دو معنی آید یکی برای تحسین و آفرین دوم برای ترک و سرزنش پس اضافت
آستین بسوی ملال اضافت تحقیقی است حاصل آنکه اگر تو مرا از روی ملال ترک کردی بی علم مباش
که من از تو دست بردارم قوله اگر خلاص محال است ٭ این گنه که مراست ٭ بدان کرم که تو
داری امیدواری هست ٭ ش محال بالضم میم بمعنی ناممکن در محاورهٔ فارسیان مجازاً بمعنی
دشوار آید قوله ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نقطه غریب گفتی ولیکن محال عقل است
که خلاف نقل که ترا امروز از جنگ عقوبت من بفضل و بلاغت رهائی گردد ٭ ش بدیع نو پیدا

که سابق مثل آن شده باشد غریب نادر محال عقل بمعنی چیزی و کاری که در قانون حکمت ممکن
نباشد درینجا بالای قاضی را محال عقل گفتن از روی استحسان است یعنی عند العقل مستحسن نیست
خلاف نقل یعنی کاری که در شریعت اسلامیان ناروا باشد فضل افزونی علم و بلاغت رسیدن
بمرتبهٔ کمال در ادای سخن و حرف باء موحده بر لفظ فضل سببیه قوله مصلحت آن می بینم
که ترا از بام قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت گیرند و عبرت پذیرند ش عبرت بالکسر بمعنی
پند و خبرداری قوله قاضی گفت ای خداوند جهان پروردهٔ نعمت این خاندانم این جرم
تنها در جهان نکرده ام دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده آمد و بعفو از سر
خطای او درگذشت و متعنتان را که اشارت بکشتن او میکردند گفت ش متعنتان بکسر
نون مشدد که بعد عین است یعنی حاسدان و دشمنان قوله بیت آنکه حمال عیب
خویشتن اند طعنه بر عیب دیگران چه زنند ش حمال باربردار و آنچه در بعض نسخ ایکه بیای
تحتانی و خویشتنید و زنید بصیغهٔ جمع مخاطب نوشته اند دور از بلاغت است چراکه
درچنین محل فصاحت امتناع نمودن آئین دانشمندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است
ربط خود ظاهر است و فوائد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریف را
مطلق معاشقه هرگز نباید خصوصاً عشق امارد علی الخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر بزرگی
را گرفتار عیبی بینند رفیقانش را لازم است که بحفظ ادب و ملایمت نصیحت او کوشند
سوم آنکه پادشاهان را پاس خاطر علما و فضلای نامور واجب و از خطای ایشان اغماض
نظر ضرور است چهارم آنکه تا خطای کسی خود معائنه نکنند بگفتن معاندان بسزا و جزا نرسانند
قوله حکایت منظوم جوانی پاکباز و پاک رو بود که با پاکیزه روئی در گرو بود ش
پاکباز بمعنی آزاده و بی تعلق دنیا پاکرو بفتح راء مهمله یعنی عاشق صادق پرهیزگار پاکیزه رو بمعنی
معشوق صاحب حسن و یای مجهول برای وحدت گرو بکسر کاف فارسی بمعنی رهن و
قید درینجا کنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری کرد بکسر کاف عربی و فتح راء مهمله بمعنی
کشتی خرد نوشته است قوله چنین خواندم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند باهم ش در بعضی
چنین آورده ع چنین خواندم که در دریای اعظم ش از کشتی بگرداب در افتادن بسببی از
اسباب شده باشد مثلاً از باد شدید یا صدمهٔ دست کشتی و غیره قوله چو ملاح آمدش
تا دست گیرد مبادا کاندران حالت بمیرد ش مخفی نماند که در لفظ آمد الف ممدوده

در حقیقت یک همزه و یک الف است درینجا چون برعایت وزن حاء ملاح بالف پیوست
همزه در تلفظ ساقط گردید و ضمیر شین راجع بجوان یعنی او را یعنی برای او دست گیرد یعنی
از غرق شدن نجات دهد و تمام مصرعهٔ ثانی علت دست گرفتن است قوله همین گرو از میان
موج تشویرم مرا بگذار دست یار من گیر ش تشویر یعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است
ولفظ موج بوقف جیم است نه بکسر جیم و مصرعهٔ ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب
عمیق افتد سخن گفتن نمی تواند ازین باعث از میان موج باشاره دست ملاح را میگفت
که اول یار مرا از آب برآرد وانچه بجای همیکرد و لفظ همی گفت نوشته اند و موج را مضاف
کنند بسوی تشویر و معنی تشویر درینجا خجالت گویند خطا است قباحت اول آنکه غریق که
بحالت غوطه ها مبتلا باشد او از برآوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را
خجالت از چه رو است هنوز ملاح دستش نگرفته بود نزد فقیر مؤلف درینجا تشویر بمعنی اشارت
انسب و اولی است فافهم وتامل ولا تعتسف و ولی محمد تشویر بمعنی خجالت و شرمساری نوشته
یعنی در حالیکه او را خجالتی که حاصل شده بود بسبب دستگیری ملاح بجهت خلاص او و تنها یار
قوله درین گفتن جهانی بروی آشفت شنیدندش که جان میداد و می گفت ش آشفت
بالضم شین معجمه پریشان شد ای شگفتن شد و مفعول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث
عشق از آن بطال منیوش که در سختی کند یاری فراموش ش بطال بالفتح والتشدید
نهایت بیکار یعنی بیچاره و یعنی دروغگو نیز آمده منیوش بفتح میم و سکون نون وضم تحتانی و واو
مجهول و شین معجمه یعنی مشنو و این صیغه نهی است از نیوشیدن که بمعنی شنیدن است یعنی
دعوی عشق از آن مرد بیکاره قبول مکن قوله چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده
بشنو تا بدانی ش یعنی زندگانی در زمانه چنین کردند کار افتاده بمعنی آزموده کار مراد مصنف
از نفس خود است چنانکه در بیت آینده صریح میفرمایند قوله که سعدی راه و رسم
عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی ش کاف تعلیلیه تازی درینجا بمعنی اسپ تازی است
که عبارت از اسپ عربی یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد اسپ تازی را شناسند و چون بغداد
دار الملک عراق عرب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را خوب میشناسند و همین خیال نزد ولی محمد مرشد آبادی
هردو متفق اند و سروری شارح عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد دار الملک عراق
عرب بوده است البته مردم شهر پایه تخت افصح باشند چنانکه مردم دهلی بزبان هندی به نسبت دیگر بلاد هند

تصحیح نزاند **قوله** دلارامیکه داری دل درو بند ؛ دگر چشم از همه عالم فرو بند ؛ **ش** آنچه در بعض نسخ لفظ دارے واقع شده تحریف است و دلارام عبارت از ذات حق سبحانه تعالی چراکه آرام دل جز در خیال او و مشاهدهٔ جمال او متصور نیست **قوله** اگر لیلی و مجنون زنده گشتے ؛ حکایت عشق زین دفتر نوشتے ؛ **ش** چون قافیه موصوله است اختلاف حرکت ماقبل حرف قید مضائقه ندارد مراد ازین دفتر باب پنجم گلستان است گفتی و نوشتی بصیغهٔ مفرد بلحاظ هر واحد است ربط فائده این حکایت آنست که عاشق صادق معشوق را از جان خود عزیز دارد و اگر چنین نیست عاشق مطالب خود است او را از اهل بیت چه بهره ؛

باب ششم در ضعف و پیری

قوله حکایت با طائفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم که جوانے از در درآمد و گفت درین میان کسی هست که زبان **فارسی** بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزی میگوید مفهوم ما نمیگردد اگر بکرم قدم رنجه کنی مزد یابی باشد که وصیت میکند چون ببالینش فرا رسیدم این دو بیت میگفت **ش** مراد از دانشمندان طالب علمان منتهی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگرچه مدت عمر طبعی را یکصد و بست سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضی نسخ یکصد و ده ساله بنظر آمده نزع بالفتح جان کندن مفهوم بکسر میم آخر مضاف است بمعنی فهمیده و دریافت و در آخر قدم رنجه برائے تصغیر است اندک رنج قدم مزد بالضم و زا معجمه اگرچه بمعنی اجرت است لیکن درینجا بمعنی ثواب است یا شد بمعنے شاید **قوله قطعه** دمے چند گفتم برآرم بکام ؛ دریغا که بگرفت راه نفس ؛ **ش** در مصرعهٔ اول تعقید است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دل برآرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود شد الف در لفظ دریغا برائے کثرت یا برای ندبه یعنی بصوت ناله و گرفتن بمعنے لازم نیز آمده چنانکه آواز فلانی گرفت یا آتش درگرفت **قوله** دریغا که برخوان الوان عمر ؛ دمے چند خوردیم و گفتند بس ؛ **ش** الوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم نعمتهائے رنگارنگ در ان نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر اضافت تشبیهی است یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دمے چند اندک وقت است و یاد دمی چند با طلبی است

که او اشباع کسرهٔ اضافت یا صفت و در علم عروض پیدا میشود و فاعل گفتند قضا و قدر قوله
یعنی این بیتها بعربی با شامیان میگفتم ش شامیان باشندگان ملک شام که ملکی است بطرف
شمال از مکه معظمه و دمشق تختگاه آن ملک است قوله تعجب میکردند از عمر دراز و تاسف او بر حیات
دنیا ش یعنی تعجب میکردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب میکردند با وجود اینهمه
درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفتم چگونه درین حالت گفت چگویم قطعه
ندیدهٔ که چه سختی رسد بجان کسے ٭ که از دهانش بدر میکنند دندانی ٭ ش ندیدهٔ استفهام
انکاری است و همزه بر ہاء ندیدهٔ در رسم الخط فارسی قائم مقام یاے خطاب است و در لفظ
چگونه که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برای تفخیم یعنی سختی عظیم و در مصرعهٔ ثانی
میکنند بضم کاف و بعضی بفتح نیز میخوانند و در لفظ دندانی یاء مجهول وحدت است قوله قیاس
کن که چه حالت بود در آن ساعت ٭ که از وجود عزیزش بدر رود جانی ٭ ش و لفظ جانی در آخر
بیت یاء زائده و در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بکسی قوله گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را
بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد و بقا را
نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجه
کند که بسوی دیده برگرد و بخندید و گفت هیهات ش مستولی بضم میم و کسر لام بمعنی غالب
اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول بمعنے حکماء
مستقیم بمعنی راست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد و یا اضافت نشاید یعنے لائق نباشد هائل بکسر
همزه هول انگیز و خطرناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام مکسور بمعنے تمام
و کامل دیده بر گردانید بگشاد هیهات بفتح ہاء و سکون یاء تحتانی بمعنے بعید شد و این کلمه
ایست که در مقام تاسف گویند قوله مثنوی دست بر هم زند طبیب ظریف ٭ چون خرف
بیند او فتاده حریف ٭ ش دست بر هم زدن بمعنے تاسف کردن ظریف بظاء معجمه بمعنی زیرک
و دانا خرف بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله بسیار پیر ضعیف و سخت کهن سال که عقل تمیزش
رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس
بیحاصل است قوله خواجه در بند نقش ایوان است ٭ خانه از پای بست ویران است ٭ ش
بند بالفتح بمعنی فکر و تلاش پای بست کنایه از پای دیوار مکان که بزمین پیوسته باشد و آن اکثر از
بشوریت زمین خراب میگردد و پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بارش

واز پوسیدگی چوب سقف تباه میشود و در سروری پای بست نوشته بفتح با عربی و سکون سین مهمله بمعنی اساس قوله پیر مردی ز نزع می نالید؛ پیرزن صندلش همی مالید؛ ش معمول است که برای رفع درد سر و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده بر سر و کف پا می مالند قوله چون مخبط شد اعتدال مزاج؛ نه عزیمت اثر کند نه علاج؛ ش مخبط بضم میم و فتح خای معجمه و فتح بای موحده مشدد و طای مهمله اسم مفعول از تخبیط بمعنی فاسد و تباه عزیمت بمعنی افسون و دعای عاملان فائده این حکایت آنست که هرچند که انسان را عمر دراز تر باشد لیکن دل بر رحلت نمودن از دنیا راضی نمی شود پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیر کتب تصوف دل را از محبت دنیا وارهاند تا دل بر اسباب زیست نهاده بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود قوله حکایت پیری را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در وی بسته شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که انس پذیرد و وحشت نگیرد ش گل بضم کاف فارسی یعنی بر در و دیوار حجره گلها را بساخته بود و آویخته بود و در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست درین صورت گل بکسر کاف فارسی اولی است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم شهرها ست خلوت بالفتح تنهائی و مجازاً بمعنی مکان خالی از غیر بذله بحرکات ثلاثه مگر فتح افصح و ذال معجمه سخن خوش و مرغوب که در محفل دوستان بذل توان نمود و موانست بمعنی الفت و محبت قوله از آنجمله همی گفت الحمد لله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادی پخته و پرورده و جهان دیده و گرم و سرد چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجا آرد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان ش مشفق ترسنده بر حال کسی از راه کثرت مهربانی قوله مثنوی تا توانم دلت بدست آرم؛ ور بیازاریم نیازارم؛ ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار نرسانم ترا و بطریق لطیفه نیازارم معنی دیگر دارد یعنی اگر بطریق ناز رنجیده کنی مرا من در مقابلهٔ آن نیاز پیش آرم؛ قوله ور چو طوطی شکر بود خورشت؛ جان شیرین فدای پرورشت؛ ش طوطی طائریست سبز که چیز شیرین را دوست دارد و بنیز توتی بهر دو تای فوقانی طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست دارد و این منسوب بتوت است بخوردن نبات که در عرف مصری گویند میل تمام دارد و طوطی سبز را نه دیده ایم که کسی نبات بخوردن داده باشد و در مصرعهٔ ثانی بعد لفظ جان شیرین

لفظ من محذوف است و خورش بمعنی غذا و قوت و خوراک است قوله نه گرفتار آمدی بدست
جوانی معجب خیره رای و ستیزه رو سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب
جایی خسپد و هر روز یاری گیرد شعر معجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و باء موحده یعنی خوب
خود نازنده یعنی متکبر بصیغه اسم فاعل است از اعجاب بالکسر که بمعنی خود نازیدن است خیره رای
بمعنی سست رای ستیزه رو بمعنی جنگجو سبک پای بی تمکنت و هر جایی [illegible] از شهری
بشهری رود و در بعضی نسخ بجای ستیزه رو سر تیز واقع شده بمعنی خشمناک [illegible] و در بعضی هرزه [illegible]
بمعنی بیهوده گو قوله قطعه جوانان خرم اند و خوب رخساره ولیکن در وفا با کس نپایند شعر
خرم بضم خاء معجمه و تشدید راء مهمله بمعنی شادمان و واو اصل است و لیکن [illegible] نیز نویسند برای رفع التباس بمعنی تازه رو
نپایند یعنی قیام ندارند قوله وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرایند شعر در مصرع
اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم بمعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدار و کاف
در مصرع دوم برای علت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند قوله اما طائفه پیران بعقل
و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی بیت ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی
گم کنی روزگار شعر در لفظ بهتری و خودی یاء مجهول است برای وحدت گم کنی روزگار یعنی
زمانه عمر خود را ضائع کنی قوله گفت چندین سخن برین نمط که گفتم گمان بردم که دلش در قید من
آمد و صید من گشت شعر فاعل گفت پیر نمط بفتحتین طور و روش صید بمعنی شکار قوله زن ناگاه نفسی
سرد از دل پر درد بر آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد
که وقتی از قابله خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به
که پیری شعر قابله بقاف و باء موحده مکسور بمعنی دایه قوله قطعه عربی لما رأت بین یدی بعلها
شیئا کارخی شفة الصائم ترجمه هر گاه که دید زن پیش شوهر خود چیزی [illegible] سست [illegible]
روزه دار یعنی آلت او را سست و فرو هشته دید قوله شعر ثالث هذا معه میت و انما الرقیة
للنائم ترجمه گفت زن این چیز با آن مرد یک مرده است تحقیق که افسون برای خوابیده باشد
که بیدار شود و نه برای مرده یعنی خفته [illegible] بیدار میگردد و مرده [illegible] و در اینجا مراد از افسون غمزه و عشوه
معشوقانه است که باعث هیجان شهوت میگردد ترکیب لما بفتح و تشدید کلمه شرط است
بمعنی هرگاه و رأت بفتح راء و فتح همزه و سکون تاء فوقانی ماضی معلوم مونث غائب و ضمیر مستتر
که برا راجع است بسوی آن زن فاعل او و بین بفتح باء موحده و فتح نون بمعنی در میان ظرف است

و مضاف یدی بفتح اول و ثانی یاء تحتانی مضاف الیه در اصل یدین بود تثنیه ید بمعنی هر دو دست
نون از جهت اضافت افتاد چراکه هم مضاف است و مجموع بین یدین بمعنی پیش در و بر و مستعمل
میشود و بعل بفتح باء موحده و سکون عین و کسر لام مضاف الیه و هم مضاف و ها ضمیر مونث غائب
مضاف الیه و شیئاً بفتح شین و سکون یاء و همزه بتنوین نصب مفعول رأت کاف مفتوح برای
تشبیه جار ارخی بفتح همزه و سکون راء و فتح خاء معجمه و الف مقصوره مکتوب بصورت یاء اسم
تفضیل از رخوة بالکسر که بمعنی نرمی و سستی است مجرور تقدیری و مضاف شقة بفتحتین شین معجمه
و فا و کسر تا مضاف الیه و هم مضاف العمائم بکسر همزه و کسر میم مضاف الیه از لفظ کارخی تا آخر
مصرعه صفت شیئاً این شعر اول تمامه شرط واقع شده قالت ماضی معلوم واحد مونث غائب
و ضمیر مستتر که راجع است بسوی آن فاعل او بذا اسم اشارت برای مذکر مبتدا مع بفتحتین ظرف
و مضاف و ها مضموم ضمیر مذکر غائب مضاف الیه میت بفتح میم و تشدید و کسر یاء تحتانی و ضم تا
بتنوین رفع خبر مبتدا و جمله تا آخر بیت مقوله قالت واو عاطفه انما بکسر همزه و تشدید نون مفتوح
بمعنی جز این نیست کلمه حصر است رقیة بضم راء و سکون قاف و تحتانی بمعنی افسون میت لام
مکسور جار تمائم بنون [illegible] بکسر همزه و کسر میم مجرور در اشباع کسرهٔ میم در هر دو قافیه بطوری باید کرد
که یاء معروف در تلفظ در آید و این شعر دوم جزای شرط است و این قطعه در بحر سریع است و اصل
سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات موازین بیت اول مستفعلن مفتعلن فاعل و بر همین نهج مصرعهٔ
ثانی و موازین مصرعهٔ اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن و بر همین نهج مصرعهٔ ثانی و موازین مصرعهٔ
اول بیت دوم مفعولن مفتعلن فاعلن موازین مصرعهٔ آخر مفاعلن مفتعلن فاعلن مخفی نماند که
مفتعلن مطوی است و مفعولن مقطوع و مفاعلن مخبون و فاعلن مطوی مکفوف **قوله قطعه**
زن کز بر مرد بی رضا برخیزد * بس فتنه و جنگ زان سرا برخیزد **ش** در مصرعهٔ اول لفظ
بر بمعنی آغوش و بغل مضاف است و مرد مضاف الیه رضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون
بسبب کم شهوتی مرد شهوت زن هیچ تسکین نیابد و از پهلوی مرد ناخوش برخیزد همیشه فتنه و
جنگ از آن خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن کز بر مرد واقع شده غلط است **قوله پیری**
که ز جای خویش نتواند خاست * الا بعصا کیش عصا برخیزد **ش** الا بعصا متعلق بمصرعهٔ
اول است و عصای دوم کنایه از عضو مخصوص رجولیت و لفظ کیش بفتح کاف و فتح
یاء تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی کی او را ای پیری که بدون دستیاری عصا از جای خود

خاستن نتواند شهوت جماع او را کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود و بمفارقت
انجامید شش یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از وی طلاق گرفت قوله
چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی تهی دست و بدخو جور و جفا
میدید و رنج و عنا میکشید و شکر نعمت حق میگفت که الحمد لله از آن عذاب الیم رهیدم و بدین نعیم
مستقیم رسیدم شش عدت بکسر عین و تشدید دال بمعنی شمار و باصطلاح علم فقه ایامیکه زن
بعد شوهر ... ن با مرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه انقضای سه حیض است
و اگر حیض نمی بیند گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان
حامله وضع حمل بسر آمد یعنی آخر شد عقد بمعنی بانک خطا در نخشم شونده و عنا بفتح تکلیف و عذاب
الیم دردناک رهیدم بفتح خلاص شدم نعیم بمعنی نعمت مستقیم بمعنی قائم و راست و درین لفظ کنایه
است با ست استاده و در بعض نسخ لفظ مقیم واقع است بمعنی پاینده و از استادگی کننده این
نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه جور و تندخوئی ؛ بارش بکشم که خوبروئی شش در بعض
نسخ نازش واقع شده بزای معجمه و کاف تعلیلیه قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب ؛
به که شدن با دگری در بهشت شش مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعه اول
و شدن بمعنی رفتن و مراد از دگری مرد پیر و این یک بیت علیحده است از قطعه گویا که مقوله آن
زن است قوله بوی پیاز از دهن خوبروی ؛ نغز تر آید که گل از دست زشت شش نغز بفتح
نون و سکون غین معجمه و زای معجمه لطیف و پاکیزه و زشت بمعنی شخص بدشکل قوله روی زیب
و جامه دیبا و صندل و عود و رنگ و بوی و هوس ؛ شش دیبا بکسر دال و یای مجهول نوعی از
حریر منقش عود چوبی است که بدودش جامه معطر کنند هندی اگر نامند و مراد از هوس دیگر
زیور و لباس است قوله اینهمه زینت زنان باشد ؛ مرد را کیر و خایه زینت بس ؛ شش
خایه محل صورت گرفتن منی است و خادم ذکر و مبداء باه از خصیتین است ربط و فائده این
حکایت آنست پیران را باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتر میگردد هرگز زنان نکنند خصوصاً
از زن کم عمر اجتناب نمایند تا مضحک خواص و مطعون عوام نشده خسر الدنیا والعاقبة نشوند
قوله حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خوبروئی شش دیار بکر
بفتح با و سکون کاف نام ملکی است میان روم و عراق عرب قوله شبی حکایت میکرد
که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است و درختی درین وادی زیارتگاه است که مردم بحاجت

خواستن آنجا میروند شبها سے در از بپای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
ش وادی صحرائی کہ زمینش پست باشد بخد البطرف خدا قوله شنیدم که پسر ش آهسته
با رفیقان د ر گفت چه بودی که آن درخت را بدانستمی که کجا است تا دعا کردمی که پدرم بمیرد
خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است ش فرتوت
بفتح فا و ضم فوقانی پیر بسیار سالخورده که عقل و هوش او نمانده باشد قوله سالها بر تو بگذرد که گذر
نکنی سوے تربت پدر ت ش لفظ گذر متعلق بہ تربت است تربت بالضم در اصل لغت
بمعنی خاک است مجازاً بمعنے قبر مستعمل مے شود تا ز پدرت بمعنے خود قوله تو بجاے
پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از پسرت ش بجاے پدرت یعنے بحق پدر همان بفتح
و بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست که چون جوانی سپرے گردد
و فرزندے پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد نباید شد که اولاد پیران بیشتر
یا از باعث عدم هیبت پدر و چه از سبب قلت بقاے پدر آواره و ناسعادت مند
میگردد قوله حکایت روزے بغرور جوانی راه سخت رانده بودم و شبانگاه بپاے گریوه
شسته ش راه سخت رانده بودم یعنے تیز رفته بودم و راندن راه مجاز است بمعنی رفتن
گریوه بفتح کاف فارسی و یاے مجهول پشته بلند که در صحرا می باشد قوله پیر مردی جهاندیده از
پس کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نه جاے خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است
گفت نشنیده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ش خسپی بیاء معروف خطابیه
گسستن بضم کاف فارسی و فتح سین مهمله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از است
یا مراد از قطع سررشته حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافله غرض که درین لفظ
گسستن چند احتمال است قوله قطعه ای که مشتاق منزلے مشتاب پند من کار بند و صبر
آموز ش منزلے بیاء معروف خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر بمعنی عدم تعجیل قوله اسپ تازی
دو تک رود بشتاب و اشتر آهسته میرود شب و روز ش اسپ تازی اسپ تاختن یعنے
اسپ تیز دو و درینصورت تاز که امر است بمعنی تاختن باشد یا اسپ عربی تک با لفتح کاف فارسی
و عربی هر دو درست بمعنے دویدن دو تک برای قلت است یعنی اسپ تازی که تیز میدود
دو سه پویه بسرعت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد در شب و روز هفت پهر روان باشد ربط
و فائده این حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا بینی نصیحت و دریغ مدار یده

بلکہ آنکہ نصیحت را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکہ اگرچہ او قبول کند یا نہ کند تو ثواب خواہی
رسید **قولہ حکایت** جوانی چست و چالاک وخندان وخوش طبع وشیرین زبان در حلقۂ
عشرت ما بودش ای در گروہ ہمصحبتان ما بود **قولہ** درو دلش را از ہیچ نوع غم نیامدے ولبش فراہم
نشدی ش ای بہم نشدی **قولہ** روزگارے برآمد کہ اتفاق دیدن او نیفتاد وبعد ازان دیدمش
زن خواستہ وفرزندان خاستہ بیخ نشاطش بریدہ وگل ہوس پژمردہ گشتہ ش فرزندان
خاستہ یعنی فرزند پیدا شدند وقائم گشتند ہوس بفتحتین کنایہ از ذوق وشوق وہوسناکی پژمردہ بفتح
اول وضم سوم ہندی مرجھایا **قولہ بیت** بدر کردیمی غرور از سرش ہ سر بانوانے بہ زانو
برش ش در مصرعۂ دوم لفظ با زائد **قولہ** پرسیدمش کہ این چہ حالت است گفت تا کودکان
برآوردم دیگر کودکے نکردم ش دیگر یعنی بار دیگر ومراد از کودکے خندہ وبازی ست **قولہ شعر**
مضی الزمان الصبی والشیب غیرنی ؛ وکفی بتغیر الزمان نذیرا ؛ ترجمہ گذشت زمانہ کودکے
وپیری تغیر ساخت مرا وکافی است تغیر زمانہ از روی ترسانندگی یعنی ہمہ عالم در تغیر است
ہمین تغیر براے ... پیری کافی است ودر بعض نسخ نظیر فقط بمعجمہ واقع شدہ درین صورت
معنی ... کافی ست تغیر زمانہ از روی مثال یعنی مثالی براے تغیر احوال خود گفتہ شود
تغیر عالم براے مثال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانہ است کہ باندک ایام
تغیر ... چونکہ درین شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کردہ مے شوند
... دو مصرعے چنین واقع شدہ مصرعہ باذا الصبی والشیب غیرلمتی ؛ مصرعہ
ثانی موافق اول کہ نوشتہ شد یعنی بکسر صاد مہملہ وفتح باے موحدہ ودر آخر
الف مقصورہ بصورت یا یعنی کودکے وبکسر لام وتشدید میم موے سر کہ بدوش
آویزان باشد حاصل آنکہ چہ خوب است کودکی وپیری تغیر داد موی مرا وبعضے چنین
نوشتہ شعر زمان الصبی قدیم والشیب جارنی ؛ وصار بتغیر الزمان نذیرا ؛ یعنے زمانہ
طفلی بتحقیق تمام شد وپیری آمد مرا وگردید این حالت براے تغیر زمانہ نظیر وملا سعد صاحب
شکرستان این نسخہ پسند نمودہ شعر زمان الصبی قدتم والشیب غیرنی ؛ وکفی بتغیر الزمان
نذیرا ؛ زمان مبتدا ومضاف الصبی مضاف الیہ قد حرف تحقیق تم بمثناۃ فوقانے
ماضی معلوم ضمیر مستتر در او فاعل او وراجع بزمان خبر او واو حالیہ یا عاطفہ الشیب
بالفتح پیری مبتدا غیر بالفتح غین معجمہ وتشدید تحتانے ماضی باب تفعیل وضمیر مستتر در وفاعل او

و عائد بتغییب و نون وقایه و یای متکلم مفعول و مجموع جمله فعلیه خبر او و او عاطفه کفی ماضی معلوم
و بای زائده جار تغییر مجتهد ز باب تفعیل و فاعل کفی و مجرور و مضاف زمان مضاف الیه تنبیه زائل
بمعنی مفعول مخفی نماند که حرف بای زائده آید بر سیکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
و کفی بالله شهیدا یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول و القی بیده یعنی انداخت دست خود را
و پوشیده نباشد که زمان شباب داخل ایام صبی است لهذا بعد طفلی ذکر پیری کرده و شباب را
مذکور نه ساخته و سوای اینها نسخه های دیگر را تطویل پنداشته ننوشتیم و این شعر در بحر کامل است
بعض اجزا مضمر و بعضی موقوص و بعضی اخذ و بعضی مقطوع ع **قوله** فرد چون پیر شدی ز کودکی دست
بدار ؛ بازی و ظرافت بجوانان بگذار ؛ ش یعنی بیت ظاهر است **قوله** مثنوی طرب نوجوان
ز پیر مجوی ؛ که دگر نایاب رفته بجوی ؛ ش طرب بفتحتین فرحت و خوشی دگر بمعنی دیگر
باز نآید مخفف نیاید یعنی آب رفته بار دیگر بجوی بازگشت نمیکند همچنین جوانی و فرحت جوانی
در پیری بدست نیاید **قوله** زرع را چون رسید وقت درو ؛ نخرامد چنانکه سبزهٔ نو ؛ ش زرع
بالفتح زراعت که از تخم افشاندن روید درو بکسر دال و فتح رای مهمله بمعنی بریدن نخرامد یعنی جنبش
و خوشنمائی نمیکند چنانکه سبزه از تحریک باد خوشنما میگردد **قوله** پیرزنی موی سیه کرده بود ؛
گفتمش ای مامک دیرینه روز ؛ ش یعنی پیرزنی موی خود را بخضاب و وسمه سیه کرده بود
مامک تصغیر مام است و مام بمعنی مادر آمده و این تصغیر برای ترحم است دیرینه روز بمعنی قدیم الایام
و مراد ازین در از عمر **قوله** موی بتلبیس سیه کرده گیر ؛ راست نخواهد شدن این پشت کوز ؛
ش تلبیس یعنی بالفریب پوشیدن گیر امر از گرفتن که بمعنی فرض کردن است کوز بضم کاف
عربی و واو معروف بمعنی خمدار و خمیده **قوله** دور جوانی بشد از دست من ؛ آه و دریغ آن زمن دلفروز ؛
ش دور بالفتح زمانه بشد بضم بای موحده زائده بمعنی رفت زمن بفتحتین زمانه ... بمعنی
زمانه چون مدت شد دور رفت آن زمانه جوانی لهذا لفظ آن که برای اشارت
بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رفت نیست آه و افسوس آن زمانه دلفروز
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اکثر نسخ دریغا بالف زائده مینویسند به نوشته هیچ نباشد چرا که
بآن حاجت نیست **قوله** قوت سر پنجه شیری شکست ؛ راضیم اکنون به پیری چو یوز ؛ ش
سر پنجه بمعنی پنجه لفظ سر زائد محض است پنیر آنچه شیر را پاره کرده سفیدی آنرا قرص سازند
مزه آن با اندک ترشی باشد یوز بواو معروف جانوری است شکاری که بهندی چیتا گویند

خوردن پنیر را البسیار دوست دارد حاصل آنکه چون یوز را بر شکار آہو وغیرہ میگذارند یوز را چند حملہ متعین است اگر دران حملہ ہا شکار بدست آمد فبہا والا یوز شرمندہ شدہ بعدے خشمناک میگردد کہ یوز بان را ہم نزد خود آمدن نمی دہد یوز بان چند قطعہ پنیر را نمک زدہ در کفچہ نہادہ از دور پیش او می نہد یوز بدان راضی شدہ مے نشیند در فوت شکار صبر مے کند و فہر غش تسکین مے یابد لہذا الشیخ رحمۃ اللہ علیہ میفرمایند کہ چون جوانی را کہ مطلب اصلی من بود فوت کردہ ام ناچار بر حالت پیری راضی و قانع ہستم چنانکہ یوز از صید باز ماندہ بہ پنیر راضی میشود و لطیفہ اینکہ پیرے بلحاظ سفیدی مو بہ پنیر مناسبتے و مشابہتے تمام دارد فافہم وانچہ در اکثر نسخ نوشتہ راضیم امروز بہ پیری چو یوز غلط است وانچہ شارحین در اسلوب معنی آن سعی کردہ اند بیفائدہ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ایام جوانی سپری گردد و زمانہ پیرے در رسد لہو و بازی و خندہ و ہزل کہ در مزاج اکثر جوانان می باشد اصلا نباید کرد چراکہ از پیران نازیبا بود و باقوال سنجیدہ و افعال برگزیدہ عادت باید ساخت و چون اکثر آثار پیرے فاش گردد باخفائے بعضے نشاید کوشید و صبر باید نمود **قولہ حکایت** وقتی بجہل جوانے بانگ بر مادر زدم دلِ کنجی نشست و گریان ہمی گفت مگر خردی فراموش کردی کہ درشتی میکنی **ش** الف و نون گریان برائے اسم فاعل و حال **قولہ قطعہ** چہ خوش گفت زالے بہ فرزند خویش ؛ چو دیدش پلنگ افگن و پیل تن ؛ **ش** پلنگ افگن کنایہ از بہادر و شجاع پیلتن عبارت از تنا ور و قوی جثہ **قولہ** گر از عہد خردیت یاد آمدے ؛ کہ بیچارہ بودی در آغوش من ؛ **ش** تا ... ردیت برائے خطاب یعنی ترا و کاف برای بیان عہد ... **قولہ** نکردی امروز بر من جفا ؛ کہ تو شیر مردی و من پیرزن ؛ **ش** الف امروز در تقطیع ساقط می شود و یا ء نمیکردی متحرک گردد و اینچنین ہنگام ضرورت جائز ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ با پیران ترک ادب کلام درشت نباید گفت و خاطر نازک ایشان رنجیدہ نشاید ساخت **قولہ حکایت** توانگر بخیل را پسرے رنجور راد و نیکخواہان گفتندش کہ مصلحت آن است کہ ختم قرآن کنی یا بذل قربان باشد کہ خدای عزوجل شفا بخشد لختی باندیشہ فرو رفت و گفت مصحف مجید اولے ترکہ گلہ دور است **ش** بذل بالفتح دادن و خرچ کردن قربان بالضم حیوانی کہ او ز بجہت قربت و خوشنودی حق تعالے ذبح کنند و تصدق نمایند و قربانی بزیادت یاء بہتر نیست چراکہ این زیادت از ان قسم باشد کہ بعضی فارسیان در اکثر الفاظ یاء زائدہ مے آرند چنانکہ

سلامتی و خلاصی و زیادتی شفا کسرشین نخبتی یعنی اندک از ما نے مجید یعنے بزرگ و در نسخۂ مخذ و مے
شاید که با قتباس این آیت ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا بجاے مجید مهجور واقع شده
یعنے گذاشته شده بیدنیان ای بیدنیان اورا متروک نموده اند و ماکه دینداریم مارا خواندن
آن اولی است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنے مصحف که بالفعل موجود است ختم ان بهتر
گله در صحرا بجای دوراست طلب داشتن از انجا مشکل قوله صاحبدلی بشنید و گفت ختمش یعنی آن
افغانیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جانش علت یعنی سبب قوله مثنوی
دریغا گردن طاعت نهادن هگرش همراه بودی دست دادن ها ش لفظ دریغا رابطه است
یعنی دریغ است و لفظ دست مضاف است این بیت در تاسف حال عابدان مالدار و بخیل است
یعنی دریغ است سجده کردن اگر با و بخششش نباشد ای ضائع است قوله بدینار سے چو خر در گل
بماندی و گر الحمد خواهی صد بخواند باش حرف با موحده بر لفظ دینار یعنے برا سے است
مناسبت این حکایت با باب آنست که محبت مال در پیران زائد میشود قوله حکایت پیرمردی را
گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنانم الفتی نباشد گفتند جوانی بخواه اگر مکنت داری گفت مراکه
پیرم با پیرزنان الفت نباشد پس اورا که جوان باشد بامن که پیرم چگونه دوستی صورت بندد
بتش مکنت بالضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر هفته سله حبی مکنه ۵ کور مقری بخوانی چیش رذش ۵
نش مخفی نماند که این کلام را مقصود گویند و بعضی نوشته اند که این زبان اهل او ستاد هاتین
ایران بوده است در زمان سلف بهر تقدیر هفتا مخفف هفتاد و سله بفتحتین مخفف ساله حبی
بضم جیم و کسر نون و یاء معروف مخفف جوانی است چراکه نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکنه بکسر میم
وضم کاف و بعده نون مخفف میکند و بعضی گویند که صیغۂ نهی است فرید من باشباع فتحۂ کاف کور
بکاف عربی معروف است مقری بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله صیغۂ اسم فاعل از
اقراء که مصدر باب افعال است بمعنی قرأت و خواندن آموزنده و کور مقرے عبارت از حافظ
نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
بعارضۂ چیچک نابینا میشوند و قرآن را یاد میگیرند و کسیکه در ایام طفلی نابینا میگردد در جوانی و پیرے
خودرا در خواب بینا نمی بیند و شخصیکه در جوانی یا پیرے کور میشود همیشه خودرا در خواب
صاحب بصارت می بیند و کسانیکه کور مقری را یعنے کور مادرزاد میگویند خطای فاحش است
چراکه هیچ انسانی کور متولد نمی شود مگر کرد اشنوا مادرزادی باشد و آن نامحسنوانی ع ست

گنگی اومی شود بخوا مخفف بخواب یعنی مخفف نبیند چشمش مخفف چشم روشش مخفف روشن حاصل آنکه
پیر هفتاد ساله که به لفظ سحرگاهی فریب خورده دعوی جوانی میکند بیجا است بمنزلهٔ کور مقری است
که بخواب هم چشم روشن نه بیند یعنی همچنین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود
نخواهد دید و پشیمان خواهد گشت **قوله** زور باید نه زر که بانو را ٭ گزری سخت به که ده من گوشت ٭
شش یعنی مرد را زور باید و زر هر چند ان در کار نیست و کاف برای علت گزر بفتحتین کاف فارسی
و زاء هوز بمعنی زردک درینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش مخفف گوشت چنانکه الفاظ بیت
بالا و من بمعنی سیر که وزن معروف است درینجا مراد از ده من گوشت جسامت و فربهی مرد است
با سستی و خوردی آلت رجلا و فائده این حکایت آنست که در هنگام پیری هرگز زن نکند خصوصاً
زن نوجوان را بنکاح نیارد **قوله** قطعه مشتمل **حکایت** شنیده ام که درین روزها کهن پیری
خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت ٭ **شش** کهن پیر بترکیب مقلوب بمعنی پیر کهن یعنی پیر فرتوت
سالخورده پیرانه سر بمعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاهی معنی وقت هم می آید گیرد جفت یعنی زن کند
قوله بخواست دخترکی خوبروی گوهر نام ٭ چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت ٭ **شش**
دخترک بکاف تصغیر و یای مجهول وحدت درج بالضم طبلهٔ که دران زر و زیور نگاه دارند **قوله**
چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد ٭ ولی بحملهٔ اول عصای شیخ بخفت ٭ **شش** عروسی بفتح عین و یای معروف
بمعنی شادی کدخدائی درینجا مراد از رسم عروسی هم بستری و ازالهٔ بکارت و عصا کنایه از آلت بخفت
یعنی سست و افسرده گردید و آنچه در بعض نسخ تماشا کرد واقع شده خطا است **قوله** کمان کشید
و نزد بر هدف که نتوان دوخت ٭ مگر بسوزن پولاد جامهٔ هنگفت ٭ **شش** کمان کشید یعنی بر سر پا
نشسته ساقین عروس بر کمر زد و نزد بر هدف یعنی ادخال نتوانست و کاف برای علت و
نتوان دوخت متعلق مصرعهٔ ثانی هنگفت بفتح اول و سکون نون با غنه و ضم کاف فارسی
جامهٔ سطبر و گنده **قوله** بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت ٭ که خان و مان من این شوخ دیده
پاک برفت ٭ **شش** یعنی پیش دوستان خود گله دختر آغاز کرد و آزردگی خود را این حجت ساخت
که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدری در مهر معجل گرفت و پاره در اسراف خوراک
و پوشاک خود صرف نمود درین صورت معاشرت با او مشکل شده خان مخفف خانه و مان بمعنی
رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام برفت بالضم
شوخ دیده بمعنی بی شرم و بیحیا و آنچه در بعض نسخ بجای ساخت لفظ نمود است واقع شده بهتر نیست

تکلف دارد قولہ بیان شوہر و زن جنگ و فتنہ خاست چنان تا کہ بشحنہ و قاضی کشید سعدی گفت شحنہ بکسر شین معجمہ کوتوال و سعدی گفت جملہ علیحدہ است یعنی چنان فتنہ و جنگ شد کہ بقاضی و شحنہ رسید بلکہ تا آنجا شہرت گرفت کہ بسعدی گوشہ نشین رسید و او گفت کہ گناہ دختر نیست قولہ پس از ملامت و شنعت گناہ دختر نیست چرا کہ دست بلرزد گہر چہ دانی سفتہ پس بجاے عربی یعنی پس کن اسے پیر شنعت بالضم زشتی و تمام مصرعہ ثانی ایہام است و کنایہ و ایہام آوردن لفظ را گویند کہ دو معنی دارد یکے قریب و دیگر بعید معنی بقرینہ دست لرزیدن گمان مے شود کہ گہر بمعنے مروارید است و غرض شیخ دختر است کہ سماۃ بگوہر بود و لرزیدن دست درینجا کنایہ از سستی آلہ تناسل است حاصل آنکہ ای پیر نابالغ تو کہ دختر را ملامت و شنعت می نمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باہ دارے از انکہ بکارت او نتوانی کرد او را با تو موافقت چگونہ باشد و در بعض نسخ بجاے ملامت لفظ جلافت نوشتہ بفتح جیم و فا بمعنے پوچ و بے مغز بودن ربط و فائدہ این حکایت ہمان است کہ در حکایت بالا گذشت یعنے در پیرے اصلا زن نو عمر نکند کہ خطرہ رسوائی دارد

باب ہفتم در تاثیر تربیت

قولہ حکایت یکے از وزرا پسرے کودن داشت وی را پیش یکے از دانشمندان فرستاد کہ مر این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتے تعلیم کردش سود نے نبود پیش پدرش کس فرستاد کہ این عاقل نمے شود و مرا دیوانہ ساخت نعمان آرزو نوشتہ کہ کودن بالفتح بمعنی مردم کم فہم و این لفظ عربی است چنانکہ در قاموس آوردہ و آنچہ در جہانگیری بمعنی اسپ بالانی و سست قدم گفتہ و بمعنی مردم کم فہم مجاز نوشتہ خطا است دیوانہ بیای مجہول است گر بیای معروف خواندن فصیح یعنے کسے کہ منسوب بدیوان باشد باشد بدیوان در مجا مراد از دیوانہ متحیر و حیران است قولہ قطعہ چہار بیت چون بود اصل جوہری قابل تربیت را در و اثر باشد اصل کہ بمعنے بیخ است درینجا مراد از طبیعت و جوہر بمعنے شخص و یا مجہول در آخر جوہرے برای وحدت یا نکرہ و قابل بمعنی قبول کنندہ و پذیرندہ یعنے چون طبیعت شخصی ذہین باشد ہرچہ استاد تعلیم سے کند یاد مے گیرد قولہ ہیچ صیقل نکو نداند کرد آہنے را کہ بد گہر باشد صیقل بالفتح آلتے باشد آہنی بصورت کر لنگ کہ شمشیر را

اندک خم دارد بدان اشیاء آہنی وغیرہ را جلا وصفا دہند گہر بفتحتین اول مخفف گوہر یعنے ذات واصل قولہ سگ بدریای ہفتگانہ بشوی ۞ چونکہ تر شد پلید تر باشد ش لفظ گانہ بکاف فارسی برای تعداد آید ہفتگانہ یعنی ہفت بار دریا بتحتانی در آخر لفظ دریا زائدہ و سروری شارح عربی بشوی بصیغۂ نہی نوشتہ و مصرعۂ ثانی چنین آوردہ مصرعہ کہ چو تر شد پلید تر باشد ۞ کاف برای بیان علت وہی تواند کہ تعدد دریا منظور باشد یعنے سگ را اگرچہ بہفت دریا بشوئی پاک نشود بلکہ پلید تر گردد وہفت دریا انیست اول دریای اخضر کہ عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریائی عمان سوم دریای قلزم چہارم دریای بربر پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیہ ہفتم دریای اسود کہ آنرا بحر ازرق نیز گویند و در برہان قاطع نوشتہ کہ ہفت دریا انیست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چہارم بحر نیطلس کہ ظاہرا بحر ہند باشد پنجم بحر طبریہ ششم بحر جرجان ہفتم دریای خوارزم قولہ خر عیسی گرش بمکہ برند ۞ چون بیاید ہنوز خر باشد ۞ ش خر عیسی چون عیسی علیہ السلام ہمیشہ در سفر وسیاحت می بودند لہذا در سواری خود دراز گوشی کہ نوعی از خرباشد می داشتند وانجیل را نیز بران بار میکردند حاصل آنکہ ہرکہ در طبیعت او مادۂ علم ودانش نیست ہرچند کہ او در صحبت علما دست دہد از علم بہرہ نیابد آنچہ در اکثر نسخ بجای برند لفظ رود واقع است خطا باشد ودر نسخۂ مخدومی وسروری ہمچنان است کہ در متن نوشتیم حاصل این حکایت ہمین است کہ بطبیعت کسیکہ مادہ اخذ علم ودانش نباشد ہرچند کہ بر وعلما ودانشمندان سعی وجانفشانی کنند از علم وہنر بہرہ حاصل نکند قولہ حکایت حکیمی پسران را پند میداد ومیگفت ای جان پدر ہنر آموزید کہ ملک ودولت دنیا اعتماد را نشاید ش حکیم دانشمندی کہ واقف حقائق اکثر امور باشد اعتماد بکسر اول وسوم تکیہ کردن قولہ جاہ از دروازہ بدر نرود وسیم وزر در محل خطر دیا ورد یکبار ببرد یا خواجہ بتفاریق بخورد ش درینجا مراد از دروازہ دروازۂ شہر است یعنی جاہ ومنصب در شہر ہستی ہمراہ تو باشد وچون سفر اختیار کردی ہمراہ تو نرود واز دروازۂ شہر از تو بیرون شود پس اعتماد بر آن لائق نیست وہمچنین سیم وزر قابل اعتماد نمی توان شد چراکہ امکان دارد کہ دزد یا از بر دست یکبار ہمہ ببرد واگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آہستہ آہستہ بخوری وتمام سازی مراد از خواجہ مالک وتفاریق جمع تفریق است یعنی باندک اندک جدا کردن از سرمایہ قولہ اما ہنر چشمۂ زایندہ است ودولت پایندہ اگر ہنرمند از دولت بیفتد غم نباشد کہ ہنر در نفس خود دولت است

زمین هر جا که روند قدر بلند و بر صدر نشینند و بے هنر لقمه چینند و سختی بینند **ش** چشمه زاینده را دی را گویند که جا بجا در زمینش چشمه ها جاری باشند در نفس خود ای بذات خود صدر بالفتح جاے اعلیٰ لقمه چینند ای گدائی کنند **قوله بیت** سخت است پس از جاه تحکم بردن به خو کرده بناز و جور مردم بردن **ش** تحکم چون از خاصیت هاے باب تفعل تکلف است لهذا تحکم بمعنی حکم بیجا باشد در آخر مصرعهٔ دوم لفظ سخت است محذوف است **قطعه بیت** وقتے افتاد فتنهٔ در شام هر کس از گوشهٔ فرار فتند **ش** فرا درین بیت زائده است بعضے گفته اند که مجازاً بمعنی بیرون باشد چرا که فرا بمعنی پیش مے آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام لازم است و در جمع هر کس بصیغهٔ جمع از ان آورده اند که چون لفظ هر کس برای کل افرادی است بمعنی جمعیت شمول در ان مندرج است لهذا خبر آن بصیغهٔ جمع نیز جائز است **قوله** پسران وزیر ناقص عقل به گدائی بروستا رفتند **ش** ولی محمد نوشته که ناقص عقل صفت پسران است لیکن چون میان موصوف و صفت فاصل جائز نیست درینجا لفظ وزیر فاصل است البته قباحتی وارد لهذا خان آرزو نوشته که ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت آنها تم کلامه بعضے گفته اند که ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر ذو الحال لفظ وزیر را بالکسر حرف آخر نباید خواند و حرف با بر لفظ گدائی بمعنی براے است و بهتر آنست که معنی سبب باشد روستا بالضم بمعنے ده و قریه **قوله** روستا زادگان دانشمند به وزیرے پادشا رفتند **ش** درین بیت لفظ روستا مخفف روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف یاء موحده بر لفظ وزیری براے آنی سبب است و یاء معروف در وزیری مصدریه و باء موحده بر لفظ پادشا بمعنی قریب و نزدیک است و پادشا باسقاط هاء هوز مخفف پادشاه است همچنین چند لفظ دیگر بها و بدون ها مستعمل میشوند چنانچه گیاه و گیا و گواه و گوا و دوتاه و دوتا **قوله بیت** میراث پدر خواهی علم پدر آموز کین مال پدر خرج توان کرد بده روز **ش** حرف شرط اینجا بالاے مصرعهٔ اول محذوف است و مراد از ده روز مدت قلیل ربط و فائدهٔ این حکایت آنست که بر دولت پدر و مال خود تکیه کرده از تحصیل علم و هنر باز نمانند که آن همه بے بقا است و این باقی **قوله حکایت** یکے از فضلا تعلیم ملک زاده میکرد و ضرب بیمحابا زدی و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند **ش** محابا رعایت و مروت و لحاظ زجر بکسر دور ستی باز داشتن از کارے باری بمعنے یکبار دل بهم برآمد یعنی دل در جوش

آه از تاسف حال فرزندان یا از قهر برا ستاد **قوله** گفت پسران آحاد را چندین جفا و توبیخ
روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست **ش** آحاد با لف ممدوده و حاء مهمله بر وزن افعال
جمع احد که بمعنی یک است و بمعنی عوام الناس چرا که مردم عوام اکثر احد احد یعنی فرد فرد کار خود
میکنند و مثل خواص و امرا خادمان و رفیقان ندارند توبیخ بیم و تهدید نمودن از صراح
و کاف چنانکه **قوله** گفت سبب آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن
همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص **ش** درینجا مراد از علی العموم لائق و مناسب
است و مراد از علی الخصوص بنهایت ضرور **قوله** که هر چه بر دست و زبان ملوک رود
هر آئینه با فواه افتد و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد **ش** کاف علت هر آئینه
بمعنی بالضرور افواه بالفتح دهن ها این جمع فوه است و بمعنی شهرت مستعمل و قول و فعل
بمعنی گفتار و کردار عوام بتشدید میم جمع عامه است و در ترکیب فارسی الاسلوب تشدید را ظاهر
کردن مستحسن نیست مگر درینجا که ترکیب عربی الاسلوب است اظهار تشدید میم واجب باشد **قوله** قطعه
اگر صد جرم دارد مرد درویش رفیقانش یکی از صد ندانند **ش** درویش عبارت از مفلس یا
یعنی یک جرم را از صد جرم او هم ندانند **قوله** و گر یک ناپسند آید ز سلطان ز اقلیمی باقلیمی
رسانند **ش** در مصرعه اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است و ناپسند که صفت آن نیست
مذکور و همچنین لفظ ظاهر قبل از لفظ آید محذوف یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از پادشاه
قوله پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان انبتهم الله نباتا حسنا اجتهاد بیشتر از ان باید کرد
که در حق عوام **ش** تهذیب بذال معجمه پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه رویانیده است ایشان را
حق تعالی رویدگی نیک ترکیب انبت ماضی معلوم باب افعال هم بالضم ضمیر جمع مذکر غائب
مفعول ان الله فاعل نباتا مفعول مطلق و موصوف حسنا بفتحتین صفت آن و این تلمیح است
با آیتے که در شان مریم علیها السلام واقع است و آن اینست انبتها الله نباتا حسنا و کفلها زکریا
شیخ علیه الرحمة ضمیر مونث واحد را بضمیر مذکر غائب با قتضای مقام تبدیل نموده است اجتهاد
بکسر اول و سوم کوشش و سعی **قوله** قطعه هر که در خورد یش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست
ش ضمیر نکنند راجع بسوی هر که وادب بمعنی ادب دادن است زجر و تادیب کردن و انچه در اکثر
نسخ نکند بصیغهٔ واحد و در بعضی نکنند بصیغهٔ جمع واقع شده بهتر نیست معنیش بتکلف درست میشود
فلاح بفتح فیروزی و کامیابی و رستگاری **قوله** چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز

تا نقش راست بمعنی بیت ظاهر است **قوله بیت** هر آن طفل کو جور آموزگار نه بیند جفا بیند
از روزگار **شرح** آموزگار بکاف فارسی بمعنے اوستاد معلم این بیت در بعض نسخ یافته نمی شود **قوله**
من لم یؤدبه والداه ادبه اللیل والنهار **ترجمه** کسیکه ادب نداد او را پدر او را ادب دهد او را شب و روز
یعنی در مصیبت و بلا اندازد و در آزماید **ترکیب** من بالفتح بمعنی کسی شرطیه لم حرف جازم یؤدب مضارع
معلوم غائب از باب تفعیل و مهموز الفاء و ها ضمیر مفعول والدا فاعل و مضاف و های ضمیر مضاف الیه
و مجموع لم یؤدبه والداه شرط است ادب بتشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل و های ضمیر مفعول لیل فاعل
واو عاطفه نهار معطوف مجموعه جزا مخفی نماند که این عبارت عربی در اکثر نسخ یافته نمی شود **قوله** ملک را حسن تدبیر
ادیب و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و پایگاهش از انچه بود برتر گردانید
شرح تقریر قرار دادن الفاظ بمعنیهاے متناسب و همچنین تدبیر بمعنے عقب کاری در آمدن آے
انجام او را دیدن و این ماخوذ از دبر است که بالضم و یا بفتحتین بمعنی پس و عقب باشد [illegible]
این حکایت ظاهر است که در تربیت و تعلیم فرزندان هرگز رعایت و تساهل نکند خصوصاً
در تعلیم امرا زادگان اجتهاد بلیغ و سعی وافر بکار باید برد **قوله حکایت** معلم کتابی را دیدم در دیار
مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بدخو و مردم آزار و گنده طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن
او تیه گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیه گردیدی **شرح** کتاب بالضم و التشدید تاء فوقانی
مهمل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازاً باطلاق مظروف بر ظرف بمعنی مکتب و دبیرستان مستعمل
سوای صاحب قاموس اکثر اهل لغت همین معنی مجازی را حقیقت تصور کرده اند پس معلم کتابی
بیای نسبت بمعنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی است بغایت وسیع در منتهای آبادی
اقالیم بجانب مغرب که ملک مصر و شام بجانب شرق او واقع شده اند مردم ایجا رو بمشرق نماز
می گذارند چرا که کعبه از ایشان بطرف شرق است گنده بکاف فارسی در اصل بمعنی بدبو و متعفن این لفظ
مشترک است در هندی و فارسی درینجا بمعنی مکروه است عیش درینجا بمعنے حقیقی خود است یعنے
زیست و زندگانی تیه درینجا بمعنے خراب و بے لطف دل مردم سیه گردیدی از جهت مکروهی
آواز او **قوله** جمعے پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه یارای خنده نه یارای
گفتار **شرح** پاکیزه بمعنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی دوشیزه بواو مجهول و یاء معروف دختر
بمعنی نارسیده ای نابالغ زهره بالفتح طاقت یارا بیای تحتانی قدرت و مجال **قوله** گاه عارض
سیمین یکے را طپانچه زدی گه ساق بلورین دیگرے را اشکنجه کشیدی **شرح** عارض بفتح راء مهمله بمعنے

بخساره و طبانچه در اصل تپانچه بتاء فوقانی و باء فارسی است ماخوذ از تپانیدن و لفظ چه برای نسبت که
درینجا افاده معنی اسم آله میکند یعنی آلت تپانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تاء
فوقانی را بطاء مستطیله برای زینت خط کتابت بدل کرده اند و بای فارسی را نیز برای فصاحت
بیای عربی تبدیل می نمایند بلورین منسوب به بلور که بکسر اول و فتح دوم مشدد یا ثانی سنگی سفید
شفاف است شکنجه نوشته از آلات چوبین که پای مجرمان در آن نهند و پیچش را پیچ دهند
و پای زدی و کشیدی مجهول برای استمرار است یعنی میزد و میکشید. **قوله** القصه شنیدم که طرفی از
خیانت او معلوم شد بزدند و براندند و مکتب او را بمصلحی دادند پارسای سلیم و نیکمردی حلیم که سخن بجز
حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی شرح طرفی بمعنی اندکی خیانت بکسر اول فعل بازی
و ناراستی و در بعض نسخ خباثت نوشته یا بمعنی پلیدی و ناشایسته بمعنی بلندی و درستی مصلح بضم میم و
کسر لام بمعنی اصلاح آرنده و مرد صالح و در آخر آن یای مجهول وحدت پارسا بمعنی پرهیزگار سلیم بی شر
حلیم متحمل و بردبار و یای مجهول پارسائی و نیکمردی برای عظمت یا توصیفی بطریق قدما **قوله**
کودکان را هیبت استاد نخستین از سر بدر رفت چون معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند یکی
شدند و باعتماد حلم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست
ناکرده بر سر هم کشکستندی شرح یعنی محل شعور و مانع است نه دل پس ادراک مفید و مضر
بدماغ تعلق دارد و لهذا لفظ سر مذکور فرمودند و در لفظ دومین یا و نون نسبت زائد است برای
تحسین کلام چراکه میم نسبت خود موجود است هرگاه که دو حرف مفید یک معنی متصل واقع شوند
یک زائد باشد چنانکه در بیس کشتلمشی و دومین زیادت یای تحتانی درست نیست ملکی بفتحتین
منسوب بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده ای تخته تمام نخوشته **قوله بیت** استاد معلم
چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار شرح استاد معلم بدون واو عاطفه بهتر
است باضافت عام بسوی خاص خرسک بکسر خاء معجمه و فتح سین مهمله و کاف عربی نام
بازی است که کودکان یکی را بزانو و دست مثل چارپایه روان ساخته خرس قرار دهند و در
گلو بسته مثل قلندران خرس پرور در کوچه و بازار میگردانند و خرس بالکسر حیوانی است
پشم دار که بهندی ریچه گویند و کاف برای نسبت و آنچه در بعض نسخ سنگ زنند واقع است
بمعنی آنکه سنگ کلان میزنند خطا است. در نسخه مخدومی دهسر دری همان است که بالا نوشتیم **قوله**
بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش

بازآورد و نداز بے انصافی رنجیدم و لاحول کنان گشتم که دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند **ش**
دل خوش یعنی خوشدل و رضامند لاحول کنان یعنی لاحول گویان و این محاوره اهل لسان است
ابلیس با لکسر بقسب شیطان ملائکه جمع ملک بفتحتین چون عزازیل یعنی شیطان در ابتدای حال
معلم فرشتگان بود بنافرمانی حق تعالے ملعون گردید پس شیخ درینجا اشارت بدان ماجرا فرمود **قوله**
پیرمردی ظریف جهاندیده بشنید و بخندید و گفت نه شنیده که ظریفان گفته اند **ش** ظریف دانا و
خوش طبع **قوله قطعه** بادشاهے پسر بمکتب داد لوح سیمینش در کنار نهاد **ش** کنار یعنی بغل
و آغوش **قوله** بر سر لوح او نبشته بزر جور استاد به ز مهر پدر **ش** نبشته مبدل نوشته چرا که
واو بباء موحده بدل میشود بزر یعنی بآب زر یعنی طلا محلول و مفعول نوشته مضمون مصرعه ثانی است
یعنی نتیجه جور استاد در انجام مهر پدر بهتر است ربط و فائده این حکایت آنست که در تعلیم اطفال
ترحم و ملائمت بکار نباید برد **قوله حکایت** بادشاهزاده را نعمت بیکران از ترکه اعمام بدست افتاد
فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیش گرفت **ش** کران بفتح و بکسر کاف عربی یعنی کناره پس بیکران بمعنے
بی کناره و بیحد باشد مراد ازان بسیار ترکه بفتح فوقانی و کسر راء مهمله و کاف عربی آنچه از مال و اسباب از مرده
مانده باشد اعمام بفتح همزه و سکون عین و دو میم جمع عم که بمعنے برادر پدر است و آنچه در اکثر نسخ
عمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی مکروه است اگر نظائر این بسیار واقع شده باشد فسق بالکسر
اختیار کردن کارے که در شرع ناروا باشد فجور بضمتین بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شراب خوری
باشد مبذری بضم میم و فتح باء موحده و کسر ذال معجمه و یاء معروف مصدری اسے مبذر شدن یعنی
اسراف و بافرجی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و در بعض نسخ پیشه گرفت و این نسخه بهتر نیست چرا که
تکلف بسیار دارد **قوله** فی الجمله نماند از سائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد **ش** سائر
بکسر همزه بمعنے همه و تمام معاصی گناهها این جمع معصیت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بد و ناشایسته
مسکر بضم میم و کسر کاف نشه و مدهوشی آرنده مثل بنگ و خمر و یاء مجهول منکری و مسکری براے تنکیر است
حلوا بمعنے الذی **قوله** باری بنصیحتش گفتم اے فرزند دخل آب روان است و خرج آسیای
گردان **ش** یعنے فراوان خرج کسی را مسلم است که دخل معین دارد دخل بفتح دال و سکون خاء معجمه
آمدنی خرج بجیم عربی و لفظ عربی است نه بجیم فارسی در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و مبدل آس آب است
که آنرا بهندی پن چکی گویند یعنے آسیاب که بزور آب متحرک و گردان میباشد وجود تحرک او موقوف
بر آب روان است همچنین وجود خرج موقوف و منحصر بر دخل است که از جای معین باشد دخل معین

مثل آمدنی نوکری و زر اعانت و کرایهٔ مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین
مثل آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلّم بتشدید یا نام مفتوحه لایق و سزاوار **قوله قطعه**
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن * که میگویند ملاحان سرودی * مثل مضمون سرود ملاحان مضمون
بیت آینده است **قوله اگر باران بکوهستان نبارد * بسالی دجله گردد خشک رودی *
مثل دجله بالفتح و بالکسر نام رود بغداد و رود بواو مجهول بمعنی جوی است که آب شیرین داشته باشد
قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری گردد سختی بری و پشیمانی
خوری یعنی از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت مثل
لعب بفتح لام و کسر عین بازی سپری بکسر سین مهمله یعنی گذشته و بآخر رسیده نای و نوش بمعنی
از شنیدن نغمه نی و نوشیدن ساغر می اعتراض بالکسر اگرچه بمعنی پیش آمدن است برای منع
رفتار لیکن درینجا بمعنی رد سخن و بحث **قوله** راحت عاجل بتشویش محنت آجل منغص کردن کار
خردمندان نیست مثل راحت آسایش عاجل بکسر جیم بمعنی شتاب کننده ای زودی درگذرنده
تشویش پریشانی خاطر آجل بمد الف و کسر جیم مهلت دهنده یعنی بدیر آینده منغص بفتح عین معجمه
مشدده بمعنی مکدر حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزه دنیا به الم محنت آخرت که دور است
بی لطف ساختن کار هوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجای آجل بالمد لفظ اجل
بفتحتین نوشته است لفظاً و معناً بهتر نیست بلکه غلط **قوله مثنوی** خداوندان کام و نیکبختی *
چرا سختی برند از بیم سختی * مثل کام درینجا بمعنی جاه و دولت نیکبختی بمعنی خوش نصیبی که تمامی
مقاصد دلی حاصل باشد سختی اول بمعنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب دوزخ
قوله برو شادی کن ای یار دل افروز * غم فردا نشاید خورد امروز * مثل یعنی غم زمانه
استقبال پیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد **قوله** تکلیف مرا که بر صدر مروت نشسته ام
و عقد فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده است مثل تکلیف بمعنی پس چگونه صدر
مسند عقد بالکسر سالک فتوت بفتحتین جوانمردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید میم است
مگر در محاورهٔ فارسی بتخفیف هم جائز جمع عامه یعنی مردم به نسبت عام در لفظ عوام مبالغه زیاده است
خیر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی این قدر عبارت که لائق بود محذوف است و در بعض
نسخ تا آخر این عبارت این فقره مرقوم است نشاید که دست از کرم باز دارم مگر این فقره علیحده باشد
بطریق نتیجه عبارت و ابیات ماسبق و اگر خیر تکلیف شمارند لفظ نشاید بنون نفی درست نیست بجای

آن لفظ شاید بصیغهٔ اثبات باید خواند که بمعنی لائق و سزاوار باشد **قوله** قلندری هر که علم شد
بسخا و کرم پابند نشاید که نهد بر درم پش غسلم بفتحتین بمعنی مشهور شده بالفتح بمعنی قید **قوله**
نام نکوئی چو برون شد بکوی پس نتوانی که نهادی بر روی پش کوی بمعنی محله دور بر روی بستن
کنایه از بخل و منع کردن سائلان را **قوله** دیدم که نصیحت نمیکرد و دم گرم من در آهن سرد او اثر
نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول علما را کار بستم که گفته اند
پش آهن سرد ورنجی کنایه از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی بعمل آوردن **قوله** بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا فما علیک ترجمه برسان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ترکیب
بلغ بفتح بای موحده و کسر لام مشدد و سکون غین معجمه امر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل ما موصوله علی جار
کاف مجرور تقدیرش ثابت متعلق خود شبه واجب یا لازم خبر مبتدا المحذوف که آن لفظ هو یا هی
مجموع مبتدا و خبر صله موصول باشد فاء تعقیب ان بالکسر حرف شرط لم یقبلوا جحد جمع مذکر غائب
باب علم ضمیر مستتر فاعل او مجموع شرط فا جزائیه ما نافیه علیک جار مجرور متعلق بلفظ جرم یا اثم
که محذوف باشد مجموع جزاے شرط است **قطعه** چهار ابیات گرچه دانی نشنوند بگوی هرچه
دانی تو از نصیحت و پند پش بگوی بصیغهٔ امر و مصرعهٔ ثانی مفعول بگوی و آنچه در بعض نسخ سقیمه مگوی
بصیغهٔ نهی واقع شده خطای است چرا که لفظ اگرچه مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون قول عربی
می گردد که حالا مذکور شد **قوله** زود باشد که خیره سر بینی بد و پا او فتاده اندر بند پش خیره سر بکسر
خای معجمه و یای معروف بمعنی حیران و سرگردان او فتاده بواو اشباع ضمهٔ الف و ها اسم مفعول است
و مفعول بینی شخص ناشنوای نصیحت است که در عبارت محذوف شده مفعول و مقصود و مثبت است
و خیره سر و بد و پا افتاده اندر بند هر دو حال است برای آن شخص و اگر خیره سر بمعنی شخص
مغرور و متکبر گیرند که عقلش بد مانع خیره باشد درین صورت خیره سر مفعول بینی باشد یعنی
خیره سر را بد و پا او فتاده اندر بند مجموع حال باشد برای آن شخص خیره سر **قوله** پند گیر
از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند پش مصائب بالفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع مصیبت یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبردار و هوشیار شو تا حال تو تباه
نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نه گیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است
السعید من وعظ بغیره یعنی سعادتمند شخصے است که پند پذیرفته شد از دیگرے پش **قوله** دست
بر دست میزند که دریغ نه شنید آن نصیحت دانشمند پش بمعنی معمول است که انسان وقت تاسف

علیم دست بردست زدہ میمالد قوله تا پس از مدتی آنچہ اندیشہ من بود از نکبت حالش می اندیشیدم
بصورتی دیدم کہ پارہ پارہ برہم میدوخت و لقمہ لقمہ می اندوخت دلم از ضعف حالتش بہم بر آمد
و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک بر جراحت پاشیدن
پس با دل خود گفتمش حرف تا برای انتہا نکبت بالفتح خواری و خرابی و رنج قوله حریف سفلہ
در پایان مستی * نیندیشد ز روز تنگدستی * شعر حریف بمعنی ہمکار و ہم پیشہ و چند اشخاص کہ باہم
شراب خورند ہر یکی مر دیگری را حریف باشد درینجا بمعنی مقصود است و سفلہ بمعنی فرومایہ
و تنگ حوصلہ صفت حریف است پایان بمعنی منتہا یعنی شخص سفلہ در نہایت بمستی آمدہ کاری
و اسرافی میکند کہ از روز تنگدستی خود غمی ندارد و این عیب اوست قوله درخت اندر بہاران بر فشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند * شعر الف و نون در لفظ بہاران زائد است بر بالفتح میوہ و ثمر لاجرم
بمعنی ناچار و بضرورت حاصل آنکہ آن شخص از نہایت بیدانشی مثل جمادات و نباتات است
و او را از انسانیت چہ بہرہ انسان ہمان است کہ بحزم و ہوشیاری حالش ہمیشہ یکسان باشد و از
آفات زمانہ برکنار بودہ باشد ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون کسی در ایام نوعمری از
تربیت محروم ماند و در سن تمیز و جوانی بدولت رسد مرتکب افعال ذمیمہ میشود و از تیرگی جہل خویش نصیحت
کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را پند و نصائح فائدہ نمی بخشد لہذا از نصیحت او سعایت نشاید نمود قوله
حکایت پادشاہی پسری را با دیبی داد و گفت تربیتش چنان کن کہ یکی از فرزندان خود
را گفت فرمان بردارم سالی چند بر وسعی کرد بجای نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
منتہی شدند ملک دانشمند را مواخذہ کرد و معاتبت نمود کہ وعدہ خلاف کردی و شرط وفا
بجا نیاوردی گفت برای عالم آرای پوشیدہ نماند کہ تربیت یکسان است و طبائع مختلف
شعر بجای نرسید ای فائدہ نداد مواخذہ بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو است و الف فتح
خاء معجمہ بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع طبیعت قوله قطعہ گرچہ
سیم و زر ز سنگ آید ہمی * در ہمہ سنگی نباشد زر و سیم * شعر از بعض اقسام سنگ آہن
و نقرہ و طلا در کورہ آتش بیرون می آید لفظ ہمی برای استمرار یا زاید و یاء سنگی بعد لفظ ہمہ
علامت است کہ لفظ ہمہ درینجا بمعنی لفظ ہر واقع شدہ است فائدہ مخفی نماند کہ لفظ ہمہ
در فارسی برای سور کل من حیث المجموع باشد و لفظ ہر سور کل من حیث الافراد پس ہرگاہ کہ ہمہ
بجای ہر واقع میگردد یای وحدت در آخر مدخول لفظ ہمہ برای علامت زیادہ کنند چنانکہ

نظامی فرموده قوله بیت همه صورتے پیش فرهنگ در است * جانبقاش صورت بود در بهاسے د
ش لفظ زر بغیر وحدت وزن مشدد هم جائز حاصل آنکه صلاحیت استعداد علمی در همه اشخاص
برابر نمی باشد قوله بر همه عالم همی تابد سهیل * جای انبان میکند جای ادیم * ش سهیل بضم
شین و فتح ها و هوز بر وزن نبیر تصغیر کرند صرفیان است ستاره ایست روشن مائل بسرخی بجانب
جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بروز واقع می شود لهذا بنظر نمی آید و در موسم
زمستان طلوع و غروبش بشب می باشد ازین باعث دران ایام بنظر مے آید و ابتدائے
ایام ظاهر شدن او درین ملک وقتی باشد که آفتاب در برج اسد بدرجه نهم دهم رسد و هنگامیکه
ثریا در وسط فلک بسمت الراس میرسد طلوع سهیل همان زمان می شود و مخفی نماند که طلوع
سهیل بر همه عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است و الا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ
سهیل طلوع نداشته باشد چه آن کوکب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود در جزیره ایس لیند که در شمال جزائر فرنگ است یکدو ماه آفتاب هم بنظر نمے آید و ظهور
سهیل اول بر زمین یمن باشد چراکه زمین یمن از زمین دیگر ولایت ها بلند تر است مردم یمن
چرم ها بر بام و دیوار هاسے بلند تا چهل روزی اندازند از تاثیر سهیل رنگ و بو دران پیدا
می شود آن چرم را بلغار و ادیم نام باشد و در عرف بوداسا شد انبان چرم باعفونت داد
بے بو را گویند اگرچه انبان بسهیل تعلق ندارد مگر التزاماً ادیم انبان را نیز بسهیل در سب گفتن
نسبت کرده اند ربط و فائده این حکایت آنست که یعنی بحسب وجه دانسته شود که هرچندکه
تعلیم و تربیت استاد برابر باشد مگر بحسب استعداد طبائع فائده مستفاد حاصل مے گردد
قوله حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را می گفت ای پسر چندانکه تعلق خاطر
آدمیزاد بروزیست اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه در گذشتی * ش مربی تربیت کننده
تعلق آویختگی روزی ده حق تعالے است مقام درینجا بمعنی مرتبه ملائکه فرشتگان و این جمع
ملک است قطعه چهار بیت فراموشت نکرد ایزد دران حال * که بودی قطره مدفون و مدهوش * ش
ایزد بکسر الف و زاء معجمه در فارسی یکے از اسماء حق تعالے است مراد از قطره نطفه و
مراد از مدفون پوشیده و مستور در پشت پدر یا رحم مادر مدهوش لواو مجهول بمعنی بی ادراک
مخفی نماند که درین لفظ تلفظ تعریب تفریس است و در معنی تصرف عجمی ارچه در حقیقت لفظ عربی ست
بواو معروف صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر از مصدر دهش بفتحتین که بمعنے حیرت است فارسیان

متصرف خود بواو مجهول خوانند چنانکه لفظ طویله که بیاء معروف است مجهول خوانند و تصرف معنی هست
که اکثر بمعنی مست و بیهوش استعمال کنند نه بمعنی متحیر **قوله** روانست وا دو عقل و طبع وا دراک جمال
و نطق و رای و فکرت و هوش **ش** روان بفتح جان و تاء خطاب بمعنی ترا عقل قوتے است
که انسان را از مضرات و ممنوعات باز دارد و طبع سرشت و هیئت مجموعی قوی و ارواح ادراک فهم
و دریافت اشیا جمال خوبصورتی نطق گویائی رای تمیز کردن قیاس و بد فکر [illegible] مصدری برای
دریافت حقیقت چیزے [illegible] هوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن بمعنی
شناخت صور و معانی **قوله** دو انگشت مرتب کرد بر کفت و دو بازو بت مرتب ساخت بر دوش
ش مرتب بفتح تاء فوقانی مشدد و چیزی که اجزایش درجه بدرجه بخوش اسلوبی درست کرده باشند
مرکب بفتح کاف مشدد و وصل داده شده **قوله** تو پنداری ای نا چیز همت + که خواهد کردنت
روزی فراموش + **ش** نا چیز همت یعنی کوته حوصله و در مصرعه ثانی اندک تعقید لفظی است گویا تقدیر
کلام چنین است که خواهد روزیت کردن فراموش و فاعل خواهد ایزد تعالے و روزی بمعنی رزق است
رابطه و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که بهر حال حق تعالے را رزاق مطلق داند و متوجه
بکمال بندگان شناسد [illegible] امیدوار لطف و کرم او باشد **قوله حکایت** اعرابی را دیدم که پسر را
همی گفت **ش** اعراب بالفتح قومی است از عرب صحرانشین اگر یا را معروف خوانند لفظ عربے
یاء وحدت است و اگر مجهول خوانند بدستور فارسی یاء وحدت است **قوله** یا بنی انک مسئول یوم القیامة
ماذا اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت **ترجمه** اے پسر من بدرستی که تو پرسیده شوی روز قیامت
که چه عمل کردی و نگفته شود که بکدام کس نسبت داری **ترکیب** یا حرف ندا بنی بضم باء موحده و فتح
نون و تشدید یاء مفتوح تصغیر ابن که مضاف است بیاء متکلم و این تصغیر برای ترحم است نه بجهت
تحقیر ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوح یکے از حروف مشبه بالفعل و کاف مفتوح اسم او مسئول
بضم همزه خبر او یوم ظرف و مضاف القیامة بکسر قاف مضاف الیه ما بالفتح بمعنی چیز است و مفعول
مقدم برای اکتسبت اکتسبت ماضی معلوم مخاطب مذکر از باب افتعال تاء ضمیر خطاب فاعل او
والف این را بجهت وصل حذف باید کرد و همچنین در [illegible] دوم که انتسبت است لا نافیه یقال مضارع
مجهول غائب از باب نصر با جار من بالفتح استفهامیه مجرور متعلق به لا یقال **قوله** یعنی ترا نخواهند پرسید
که هنرت چیست و نگویند که پدرت کیست **ش** یعنی [illegible] است که برای تفسیر مقدمه ما سبق [illegible]
می شود و درین عبارت شیخ علیه الرحمه حاصل قول عربی را خود بیان فرموده اند مراد از هنر عمل است

وانچه در اکثر نسخ عبارت واقع است بهتر نیست چرا که ترصیع فقرتین از دست میرود و فاعل خواهند ماند
و نگو نیست [illegible] قوله قطعه جامهٔ کعبه را که همی بوسند [illegible] از کرم پیله نامی شد [illegible]
عبارت از اطلس سیاه که حاجیان می آرند و آن پارچه باشد از [illegible] که هر سال [illegible]
روم سفر شده چون غلاف نو می پوشانند کهنه را حاجیان تبرکا پاره پاره [illegible] می برند
و می بوسند بباء موحده و سین مهمله یعنی بوسه می دهند وانچه در بعض نسخ بباء فارسی
و شین معجمه گفته اند بهتر نیست کرم پیله بکسر کاف عربی و باء فارسی و یاء معروف بمعنی کرم ابریشم
و آن بقدر سر انگشت باشد کرم مضاف و پیله مضاف الیه پیله غلولهٔ ابریشم که کرم مذکور بر خود
می پیچد و نامی بمعنی نامور و معزز قوله با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد
ش مراد از عزیز کعبه لاجرم بمعنی بالضرور گرامی بکسر کاف فارسی معزز و محترم یعنی جامه کعبه را
که تعظیم می کنند بجهت آن نیست که از کرم پیله پیدا شده بلکه از باعث آنست که چندایام ملاصق
جسم عزیزی بوده است و از صحبت او برکت و عزت یافته است ربط و فائدهٔ این حکایت آنست
آدمی را باید که بر شرافت قوم و بزرگی آبا و اجداد تکیه کرده بر تحصیل اخلاق حمیده و اطاعت
اوامر و نواهی شریعت تساهل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کژدم را ولادت
معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر بخورند و شکمش بدرند و بیرون آیند
و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اثر آنست ش [illegible] جمع تصنیف
یعنی در کتب تصنیف کرده خود حکما این [illegible] مذکور کرده اند کژدم بفتح کاف عربی و زاء
فارسی مبدل کجدم چون کجی در دمش می باشد بدین اسم مسمی شد و بکاف فارسی خطا است
ولادت بکسر واو [illegible] زادن معهود بمعنی معین و مقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر
حیوانات را عادت است که بعد زادن کژبچه مادر شکم مرده لیسیدن می مانند بلکه
بکاف و را از چرا که کاف را هر گاه که تنها نویسند یای تحتانی در آخر آن زیاده کنند و الا غلط احشاء
اول و سکون حاء مهمله و شین معجمه و بعد الف همزه [illegible] سینه و شکم باشد [illegible]
و جگر و روده و غیره نقط بمعنی روده یا دل گفتن خطاست چه اگر این جمع حشا باشد قوله
باری این نکته با بزرگی می گفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد جز چنین نخواهد بود
که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقتول اند و نا مقبول ش
نکته بالضم کن پوشیده و لطیف صدق بالکسر راستی مقتول و مقبول تجنیس خطی است و سر

شارح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند و محبوب ونوشته که این بطریق استهزا است یعنی
نامقبول اند و نامحبوب اند قوله قطعه پسری را پدر نصیحت کرده کای جوانمرد یاد گیر این پند
الخ و در بعض نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است قوله هر که با اهل خود
وفا نکند نشود دوست روی دولتمند الخ اهل دریجا بمعنی صاحب و مربی یعنی بتقرب دولتمندان
نمیرسد ای محتاج باشد و در یکی از نسخ معتبره چنین بنظر آمده مصرعه نشود دوستکام و دولتمند
و دوستکام بمعنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او میخواسته باشند و در میان دوستکام
و دولتمند واو عاطفه ضرور بربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که سررشتهٔ ادب از
دست نداده هرگز بزرگان و مربیان خود ساز نماند بلکه هیچ فردی را از افراد مخلوقات رنج
و ایذا نه رساند و الا بذلت مبتلا گردد قوله حکایت کژدم را گفتند چرا بزمستان بیرون نمی آئی
گفت تا بتابستان چه حرمت است که بزمستان بیرون آیم الخ زمستان بفتح زاء معجمه و کسر میم بمعنی هنگام
کثرت سردی چه زم بالفتح بمعنی سردی است و ستان برای ظرفیت مع کثرت و همچنین تابستان
چه تاب بمعنی گرمی است این حکایت متعلق و پیوند حکایت اول است قوله حکایت درویشی را
زن حامله بود و مدت حمل بسر آورده الخ حامله بکسر میم باردار فائده قیاس میخواهد که تا را در زن
حامله بالاجتهاد نباشد چرا که حامل و عاقر و طالق و حائض و نظائر آن مخصوص بزنان است
شاید که از جهت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد لهذا اتیان
مخفف تانیث تاکیداً تقیید کرده می شود مدت حمل چند روز و هشت ماه است بسر آوردن اسے
باتمام رسانیده و فاعل آوردن زن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق تعالے و در سروری
و مخدومی چنین نوشته فقیره درویشی حامله بود یعنے زوجهٔ مرد فقیر و در بعضی نوشته که زن فقیرے
حامله بود قوله درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگرچه خدای تعالے مرا پسر بخشد جز این
خرقه که پوشیده ام هرچه ملک من است ایثار درویشان کنم الخ ایثار بالکسر و ثای مثلثه آنچه
نزد خود محبوب باشد بدیگرے دادن و بمعنی عطا نیز مستعمل مے شود قوله اتفاقاً پسر آورد
شادمانی کرد و سفرهٔ درویشان بموجب شرط نهاد الخ آنچه فرموده که فرزند نیامده بود پسر آورد
بجاے متولد نشده بود و پسر تولد یافت این محاورهٔ اهل لسان ایران است سفره نهادن
عبارت از دعوت نمودن و طعام دادن قوله پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت
آن دوست بر گذشتم و از چگونگی حالش پرسیدم کسے گفت بزندان شحنه است الخ محلت

بمعنی محله چه تا ای در حالت وقف ها می شود و چگونگی کیفیت شحنه بالکسر کوتوال و لفظ در زائد است برای
حسن عبارت قوله گفتم سبب چیست گفت پسرش خمر خورده بود و عربده کرده و خون کسی ریخته و از
شهر گریخته پدر را بعلت آن سلسله در نای است و بند گران بر پای گفتم این بلا را و بحاجت از خدا خواسته
است ش خمر بالفتح و سکون میم شراب عربده بفتح عین و فتح بای موحده بر وزن و حرجه بمعنی جنگ
و مناقشه سلسله زنجیر نای بمعنی گلو و گردن حاجت درینجا بمعنی دعا و سؤال قوله قطعه زنان باردار
ای مرد هشیار + اگر وقت ولادت مار زایند + ازان بهتر بنزدیک خردمند + که فرزندان ناهموار
زایند + ش باردار بمعنی حامله ولادت بکسر واو بمعنی زادن در لفظ بنزدیک بای موحده زائده است
ناهموار بمعنی بی ادب و نالائق و زادن مار از زنان سلف در زنان خلف شهرت دارد و ربط
و فائده این حکایت آنست که فرزندان ناسعادتمند باعث آزار پدر و مادر می باشند باید که
در اصلاح احوال اینها سعی بلیغ می نموده باشند قوله حکایت طفل بودم بزرگی را پرسیدم
از بلوغ گفت در کتب مسطور است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سوم
بر آمدن موی عانه اما در حقیقت یک نشان دارد که در بند رضای حق عز و جل بیش ازان باشد
که در بند حظ نفس خویش + هر که درو این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ نباشد ش
بلوغ بضمتین اگرچه بمعنی رسیدن است لیکن مجازاً بمعنی ابتدای جوانی مستعمل پانزده سالگی بکاف
فارسی و یای معروف مصدری و کاف بدل از ها ست که در لفظ پانزده ساله بود احتلام بکسر همزه و
کسر تای فوقانی و حای مهمله خواب دیدن متعدیات جماع شهوت و انزال عانه بعین مهمله و نون زیر ناف
که آنرا زهار نیز گویند بکسر زای معجمه یعنی اگر یکی ازین سه بظهور آید در شرع بالغ است حظ بالفتح
بمعنی فکر و تلاش حظ بفتح حای مهمله و تشدید ظای معجمه اگرچه در لغت بمعنی بهره و نصیب است مگر بمعنی
خوشی مستعمل است قوله قطعه بصورت آدمی شد قطره آب + که چل روزش قرار اندر رحم ماند
ش یعنی قطره آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف شرطیه بمعنی هرگاه چل بکسر جیم فارسی
مخفف چهل رحم بفتح راء و کسر حای مهمله جای بچه در شکم بفارسی آنرا زهدان گویند بکسر زای معجمه و
ضمیر شین راجع بقطره آب قوله وگر چل ساله را عقل و ادب نیست + بتحقیقش نشاید آدمی
خواند + ش ضمیر شین راجع بمرد چل ساله یعنی او را یعنی از روی حقیقت او را آدمی خواندن نشاید
بلکه او کمتر و بدتر جانور است قوله قطعه دیگر جوانمردی و لطف است آدمیت + همین
نقش هیولائی مپندار + ش جوانمردی بمعنی مروت و همت و مراد از لطف رحمت و شفقت

ونقش درینجا مراد از شکل است هیولائی بفتح اول وضم یای تحتانی و واو معروف منسوب است بهیولا که
بمعنی اصل ماده چیزے است درینجا عناصر یا اختلاط در هیولائی نون در حالت نسبت زائد کرده اند
چنانکه در حقانی وربانی الف ونون زائد ساخته اند یعنی انسانیت همین شکل انسان نیست بلکه نزد
محققان اخلاق حمیده انسانیت باشد قوله هنر باید که صورت می توان ساخت + بایوانها در از
شنگرف وزنگار + ش مراد از اخلاق هنر پاکیزه باشد ودر مصرعه ثانی لفظ در زائد محض برائے
ضرورت وزن شعر یعنی برائے انسان بودن اخلاق حمیده درکار است وصورت ظاهری اعتباری
ندارد چراکه شکل صورت ظاهری صدها صورت از شنگرف وزنگار بر دیوار قصر وکاخ با نگاشتن ممکن
است قوله چو انسان را نباشد فضل واحسان + چه فرق از آدمی تا نقش دیوار + ش مراد از فضل
علم ومعرفت احسان نیکی رسانیدن قوله بدست آوردن دنیا هنر نیست + یکے را گر توانی دل
بدست آر + ش مراد از دنیا مال ودولت ربط وفائده این حکایت بر متامل وغیره متامل ظاهر
وآشکار است حاجت به بیان ندارد وخلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت که اخلاق
حسنه باشد آموختن فرض است قوله حکایت سالی نزاع در میان پیادگان حاج افتاد
داعی نیز دران سفر پیاده بود ش نزاع بکسر جنگ وخصومت حاج بحای مهمله وتشدید جیم جمع
حاجی چون روم ویهود جمع رومی ویهودی بگر زار سیان تخفیف [illegible] می توان گفت که حاج
در اصل صیغه واحد اسم فاعل است مگر مجازا در معنی جمع شیوع یافته دیگر نکته قاعده عبارت فارسی
است که صفت لفظ جمع بصیغه مفرد آرند از ین جهت پیادگان حاج گفته یعنی پیادگان حج
کننده وشارح عربی حجاج بالضم نوشته که جمع حاج است داعی بمعنی دعاگو مراد مصنف از داعی ذات
خود است از روی هضم نفس از یکی انصافی قوله در سر وروی یکدیگر افتادیم + داد فسوق وجدال دادیم
ش در سر وروی یکدیگر افتادن کنایه از جنگ بسیار وزد وکوب [illegible] داد چیزے دادن یعنی کمال آن چیز
کردن فسوق بضمتین مصدر است بمعنی خصومت وجنگ درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید که چنین
واقع است فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ترجمه یعنی پس نیست جماع ونافرمانی حق ونه جنگ خصومت
در ایام حج ودرین آیت نفی بمعنی نهی است لهذا شیخ بر خطائے خود اقرار نموده میفرماید که آنچه باهم جنگ
کردیم درخلاف امر حق تعالی بود نادانی خود نهایت سعی نمودیم واین کمال بی انصافی ما بود قوله کجاوه
نشینے را دیدم که با عدیل خود می گفت یا للعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج را بسر مے برد فرزین
می شود یعنی [illegible]

مثل کجاوه چیزی است بصورت دو محفه بالای هر دو پهلوی شتر محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و تشدید فا
بهندی ڈوله نامند و دو آدم مع رخت خود با هموزن شده در هر دو محفه می نشینند هر یکی مر دیگری را عدیل
باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و هموزن است یا للعجب بفتح لام که برای تعجب است گویا که او از
بسیار تعجب لا عرب امثال این الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند و آنچه نوشتم از مصرع دوم است و در
نسخه مخدومی یا للعجب واقع است درین صورت یا نیز برای تاکید تعجب باشد و در نسخه عامه بو العجب
و آن درست نیست چراکه بو العجب بمعنی صاحب تعجب آید عاج بمعنی دندان فیل مراد مصنف از
پیاده که عاج و پیاده شطرنج که اکثر از دندان فیل هم می تراشند و عرصه بساط معنی میدان و بمعنی
بساط شطرنج و خانهاے آن هشت در هشت باشد یعنی شصت و چهار فائده شطرنج بالکسر
معرب چترانگ که لفظ هندی است چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چهار است و آنگ
بمعنی کاف بمعنی عضو و جسم مجازا بمعنی رکن لهذا چترانگ نوعی را گویند که چهار رکن داشته باشد
چون بازی معروف نیز چهار رکن دارد سواے شاه و وزیر یکی فیل دوم اسپ سوم رخ که
مفرس رتهه است که در زمان سلف پهلوان هند بر رتهه سوار شده در میدان جنگ می آمدند
چهارم پیاده و بالفتح ضعیف است چراکه در تعریب موافقت اوزان لغات عرب شرط است
وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانکه قرطعب و جردحل و قنفخر و جنفنک
چهار بالکسر است و آنچه بعضے معرب ستر نگ یا صد رنگ باشد رنج نوشته اند محض توجیه است
بارده و فقیر مؤلف بطریق لطیفه توجیهی نموده است که از ان معرب نباشد و فتح اول مسلم می ماند
چنانکه بر زبانها جاری است و آن اینست که در اصل شطرنج است بمعنی دریاے رنج کسره اضافت
از جهت علمیت ساقط شده متصل نویسند بر قیاس عرفان بسر پیر یعنی طی می کنند و باقی بر ساند
فرزین بالکسر و بالفتح هر دو صحیح چراکه بالفتح فارسی است و بالکسر معرب آن چون فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامده لهذا در تعریب بالکسر خوانند مثل حلقنت و زنجیح و عنبریت نام مهره شطرنج
که آنرا وزیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان بود بمعنی عاقل چون وزیر را عاقل بودن لازم
است لهذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصا اطلاقش بر وزیر شطرنج شهرت گرفته فائده مخفی نماند
که چون پیاده شطرنج را رفتار یک خانه است یعنی راست بسوی پیش خانه مگر بوقت سیرگاه
که از صف دوم بخیر و سلامت ششم خانه پیش رفته نصف آخرین میرسد و چون رسیدن
وزیر مگ و یعنی رفتار وزیر که چهار سو بچهار خانه کج ... می آید تکلانه ... پیاده

قدرت مراجعت هم می دارد همه یا و حاصل می شود از حالت اولین بهترین نام و بهتری مقام
مشرف میگردد حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدای همین حکایت مرقوم شد بادیه بکسر دال و یای
تحتانی تبتر بفتح بای موحده و تشدید تای فوقانی در اصل بدتر بود چون دال و تای قریب المخرج است
دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند بتر شد و گاهی بضرورت نظم مخفف خوانند **قوله قطعه** از
من بگوی حاجی مردم گزای را + کو پوستین خلق بآزار میدرد + **ش** از من یعنی از طرف من یای تحتانی
در آخر بگوی زائد است گزا بفتح کاف فارسی و زای معجمه امر از گزائیدن که بمعنی بدندان زخم کردن است
چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل بخشید یعنی گزنده مردم و مراد از مردم گزاینده خود و
یا با خلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم رغبت خلق الله است مخفی نماند
شیخ را با یک حاجی مناقشه بود و او باری شیخ را سگ گفته بود لهذا شیخ با انتقام آن در جای
از لفظ حاجی بطریق تعمیه لفظ سگ بر آورده اند باین طور که حاجی و چاچی بیک صورت است و
چاچی کمان را گویند و کمان و لمان بیک شکل دارد و لمان شکل را نامند و شکل و سگ را یک
هیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم بخیال همان ... بر بعض ... کنایه سگ
بحاجی نموده اند چنانچه مردم گزای و پوستین دریدن اشارت بهمین معنی دارد **قوله** حاجی تو نیستی شتر
است از برای آن + کز بیچاره خار میخورد و بار می برد + **ش** بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است و
نسبت خار خوردن بشتران کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز ... شتران آنجا
روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خار دار گاهی خشک و گاهی سبز میخورند غرض که
خار خوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمه بیچاره با تذکره شتر نسبتی دارد منقول
است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کننده بشخص غیبت کرده شده میرسد لهذا شیخ میفرمایند که حاجی
بد خلق بدگوینده را از ثواب حج بهره نیست مفت تکلیف سفر میکشد و گنهگار می شود ربط و فائده
این حکایت آنست که چون آزادمی عبادت بزرگ یادگار سترگ بوجود آید تفوق خود ... مان
انگاشته مهتران را حقیر نه بیند و طعنه بی همتی نزند **قوله حکایت** هندوی نفط اندازی همی آموخت
ش نفط بالکسر معرب نفت بالفتح روغنی است که از زمین شروان جوشد بادنی آتش مشتعل
شود و بعضی نوشته که داروی است که حکماء ساخته اند هر جا که اندازند آتش درگیرد و این
قول ضعیف است مخفی نماند که این معنی در نیجا عند العقل راست نمی آید چه لفظ در سند
بقایمة گران قیمت و مکانات ها رنا ماست هندوی مفلس که از مهمات افلاس خانه خود بسوزد

داشته باشد چگونه بنفط بازی تواند کرد وظاهر اوراهل زفت بوده باشد بمعنی زال چون به تیز دستی تا سیخ
اول یا ثانی با ئین زای معجمه بسر فا پیوسته تا کلان دیگر زای را سرنون پیداشته نفت خوانده اند بعده
معربش که نفط باشد فصیح تر است شهرت یافته یا آنکه بمناسبت سرعت اشتعال زال را هم مجازاً نفط
گفتند بیشتر نوجوانان اقوام هنود هنگام شب با بهام وسبابه فتیله مشتعل گرفته وبدیگ دست همان زال سوده
نهاده بسوی آسمان بهوامی اندازند شعله عظیم سر بفلک میکشد و این بازی بی آموختن و مشق دست
نمی دهد از قرائن همین معنی مفهوم می شود مصرعه سرکه منصف بود دهد انصاف + قوله حکیمی گفت ترا که
خانه نیین است بازی نه این است ش حکیم در اینجا بمعنی مرد دانا و عاقل نیین منسوب به نی و یا و نون در
آخر برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یاء اول را
بهمزه بدل کنند و در هندوستان خانه نیین که بهندی چهپر گویند رواج بسیار دارد نه این است بمعنی
نه همین است یعنی بازیها بسیار است دیگر بازی بیاموز که ترا مضرت نرساند و در لفظ نیین و نه این
تجنیس لفظی است که لطفی دارد قوله بیت تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی + وانچه دانی
که نه نیکوی جواب است مگوی + ش یاء آخر نیکوی نکره است و نیکو جواب بمعنی سخنی که جوابش
عند العقل معقول باشد یعنی آنچه بعقل خود ندانی که این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواهد داد از زبان
بر میار مضمون هر دو مصرعه واحد است و ربط این بیت با حکایت آنست چونکه آن هندو بدون
اندیشه مضرت انجام کار شغلی می کرد پس ترا ای مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو بدون بے
تامل سبقت سوال و تعهد جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند مصرعه وانچه
دانی که نه نیکوست جوابش تو بگو + درین صورت قافیه نمی ماند و ردیف قائم میماند و این عیب
فاحش است باد جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود در ربط و فائده
این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه مضرت های انجام کار با مورات مخطورا ارتکاب نکند
قوله حکایت مردکی را چشم درد خاست پیش بیطار رفت که مداوا کن بیطار آنچه در چشم
چهارپایان می کشید در دیده وی کشید کور شد ش مردکی بیای مجهول وحدت و کاف تصغیر که برای
تحقیر است یعنی مرد احمق چشم درد بقلب اضافت اسم درد چشم است چون در اسمای سبکی منظور است
رفع ثقالت کسره بقلب کردند چشم درد را بعربی رمد گویند بالفتحتین و آن سرخی چشمها است با جریان
آب بیطار بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و طای مهمله و رای مهمله طبیب چهارپایان بهندی سلوتری
گوتا تاهم گویند قوله حکومت پیش داور بردند گفت برو هیچ تاوان نیست ش حکومت

دریجا بمعنی فیصله خصومت و در بعض نسخ بجای حکومت لفظ خصومت نوشته اند آنهم درست داور در اصل دادآور بود بمعنی انصاف که حاکم و قاضی باشد و لفظ برو بکسر بای موحده زائده و فتح رای مهمله صیغه امر است یعنی مردک که بطلب ارش و دیت بیطار را پیش داور برده او بیطار را مخاطب کرده گفت که تو بخانه خود برو بر تو هیچ تاوانی نیست و آن مردک را قابل خطاب ندانسته باو هیچ کلام نه کرد قوله اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی ش این فقره مقوله داور است بحاضرین مجلس در علت نشنیدن سخن مردک و اگر مقوله شیخ است اینهم می تواند شد و ظاهر است که اطلاق خر بر انسان احمق کنند قوله مقصود ازین سخن آنست که هرکه ناآزموده را بکار بزرگ فرماید یا آنکه ندامت برد پیش خردمندان بخفت رای منسوب گردد ش یعنی با وجود آنکه خود پشیمان شود نزد خردمندان نیز بسبکی رای و بیوقوفی منسوب می شود قوله قطعه ندهد هوشمند روشن رای الخ فرومایه کارهای خطیر ش مراد از فرومایه شخص کم استعداد که سرمایه علم و تجربه اش بارچه فرو باشد خطیر بمعنی بزرگ و عالی قدر چه خطر بفتحتین بمعنی قدر و مرتبه آمده قوله بوریا باف گرچه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر ش بافنده و همزه لفظ است در تقطیع این بیت ساقط کار گاه بمعنی کارخانه و جای بافتن نساجان که بتخفیف کرگه گویند حریر جامه ابریشمی که تار و پود آن هر دو ابریشم باشد ربط و فائده این حکایت آنست که سرانجام و انتظام کارهای عمده بمردکار آزموده سپرد باید نمود و بناآزموده کار سپردن ساختن کار را تباه کردن است قوله حکایت یکی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافت ش ائمه بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم جمع امام درینجا مراد از ائمه دین است که ذوات مقدسه دوازده امام اند رضوان الله علیهم یا ائمه مذاهب اربعه که هفت اند یکی ابوحنیفه و سه رفیقانش که امام محمد و ابو یوسف و زفر باشند و مالک و شافعی و احمد حنبل رحمة الله علیهم و در عرف ائمه علمای و مشائخ و قضات را گویند و می تواند که ایمه باشد بفتح اول و سکون یای تحتانی و

کتاب مجید را عزت و شرف بیش ازان است که بر جبین جا ها نوشتن که بروزگار سے فرسوده گردد و بخلائق برو گذرند و سگان بر و شاشند اگر بضرورت چیزے نویسند این بیت کافی است

ش فائده صندوق بالضم است نه بالفتح چراکه وزن فعلول بالفتح در کلام عرب نیامده است تربت اگرچه
دراصل بمعنی خاک وگل است مگر بمعنی قبر مجازاً شهرت دارد و مراد از صندوق تربت تعویذ قبر است
کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسوده بمعنی ریخته وخراب شاشیدن بمعنی شاشه کردن **قوله قطعه**
آه هرگه که سبزه در بستان + بدمیدی چه خوش شدی دل من + ش این بیت گویا که مقوله سروده است
یعنی در ایام حیات من هرگاه که ایام بهار رسیدی و سبزه در صحرا و بستان میدمید دل من چه قدر سرور
وفرحت می یافت **قوله** بگذر اے دوست تا بوقت بهار + سبزه بینی دمیده بر گل من + ش بگذر یعنی
از خانه سوے صحرا گذر کن مراد از گل قبر است فائده وربط این حکایت بباب آنست که بر قبور آیات
ودرود نوشتن ضرور نیست ازینهم منجمله تربیت است **قوله حکایت** پارسائے بریکی از خداوندان
نعمت گذر کرد دید که بنده را دست وپا استوار بسته بود و عقوبت میکرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقے
را خداے عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروے فضیلت داده شکر باری تعالی بجا آر
چندین جفا بروا مدار نباید که فردا روز قیامت به از تو باشد و شرمساری بری ش همچو تو مخلوقے
اے مثل تو انسانی را و قیامت را فردا بسته وجه گفت یکے آنکه از فردا مستقبال مراد است
دوم آنکه پیش اهل ایمان ظهور قیامت باعتبار تیقن قریب است و دیگر آنکه وقتش معین نیست
شاید که فردا پیدا گردد فائده قیامت را قیامت ازان گویند که قیامت دراصل بمعنی استاده شدن
است چون دران روز مردمان از افتادگی زمین براے جزاے خیر و شر قیام خواهند نمود لهذا مجازاً
باطلاق مظروف بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند **قوله مثنوی** بر بنده مگیر خشم بسیار + جورش
مکن ودلش میازار + ش خشم بالفتح وبالکسر بمعنی غضب وقهر از سراج اللغات **قوله** اورا تو بده درم
خریدی + آخر نه بقدرت آفریدی + ش مراد از ده درم اندک مقدار مال است چه ده درم را
سه روپیه و پنج آنه این دیار باشد **قوله** این حکم وغرور وخشم تا چند + هست از تو بزرگتر خداوند +
ش تا چند یعنی آگاه باش که مدتش قلیل است و در خداوند لفظ وند زائد است واین زیادت
براے تحسین لفظ است **قوله** اے خواجه ارسلان آغوش + فرمانده خود مکن فراموش +
ش خواجه بمعنی خداوند ارسلان بفتح اول وسکون راء مهمله وفتح سین مهمله در ترکی شیر درنده را
گویند چون اکثر ترکان غلام را براے مهابت اعداء باین نام مسمی کنند لهذا بمعنی غلام شهرت
گرفته در فارسی گاهے علم اسم جنس میگردد چنانکه رخش علم اسپ رستم وگلگون علم
اسپ شیرین در نظم ونثر استاده بمعنی مطلق اسپ مستعمل شده همین حال ارسلان

است آغوش بمعنی بغل وکنار است لیکن چون بعضے کنیزان را براے دلالت مرغوبیت آغوش
نام نهند لهذا مجازاً بمعنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان ومراد از فرمان ده خود حق تعالے
است قوله در خبر است از سید عالم کائنات صلے الله علیه وسلم ش خبر بفتحتین حدیث نبوی سید
بفتح سین وکسر یاے مشدد بمعنی سردار قوله بزرگترین حسرتے که بروز قیامت آن بود که بنده صالح را
به بهشت برند وخداوندگار فاسق را بدوزخ ش حسرت ارمان وتاسف صالح نیکوکار ولفظ کار
بفارسی بدر خداوند وقتے زیاده کنند که در مقابله بنده آید فاسق بیرون رونده از فرمان حق یعنی بدکار
قال النبی صلے الله علیه وسلم اعظم الحسرات یوم القیامة ان یکون العبد فی الجنة والمصاحب
الفاسق فی السعیر قوله قطعه بر غلامیکه طوع خدمت نیست + خشم بیحد مران وطیره مگیر + ش
طوع بالفتح وعین مهمله بمعنی اطاعت وفرمان برداری وصاحب شگرستان بجاے طوع
لفظ طوق پسند کرده بمعنی حلقه که در گلو اندازند وولی محمد گوید که طوع اگر مصدر است مگر دریجا بمعنی
فرمانبردار باشد از قبیل زید عدل طیره بالفتح طیش وخشم قوله که فضیحت بود بروز شمار + بنده آزاد
وخواجه در زنجیر + ش فضیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب که قیامت باشد ربط وفائده
این حکایت آنست که بر مملوکات وزیردستان خود با اندک تقصیر غضب وقهر بسیار نباید کرد
تا قصدی بظلم نگردد قوله حکایت سالے از بلخ با میانم سفر بود ش در سالے یاے مجهول
وحدت بلخ بسکون لام شهریست در شرق خراسان وبامیان بباء موحده نام ملکی است در کوهستان
میان غزنین وبلخ دریجا بلخ را باو منسوب کرده اند واین نسخه از نسخه مولوی رومی است واکثر نسخ
بجاے بامیان شامیان نوشته اند خطاے عظیم است وشارحین بیچاره هم ازین تحقیق غافل
مانده اند واین قدر فکر ضرور است که شامیان را از سفر بلخ چه کار مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا + وقرینه دیگر بر تغلیط شامیان آنکه همراه شیخ سواے یکس دیگر نبود که دو هندو رخصت از
ایشان گرفتند قوله وراه از حرامیان پرخطر ش حرامیان بمعنی رهزنان قوله جوانی بدرقه همراه من شد
نیزه باز چرخ انداز سلحشور بیش زور که ده مرد توانا کمان او را زه نه کردے وزور آوران روی
زمین پشت او بر زمین نیاوردندی ش بدرقه بفتح باے موحده وسکون دال وفتح راے مهمله و
قاف بمعنی رهبر چرخ انداز بمعنی کمان دار چراکه چرخ بمعنی کمان هم آمده سلحشور بکسر سین مهمله و
فتح لام وسکون حاے مهمله بمعنی کسے که در زمین آلات حرب کند یا سپاهی با سلاح بیش زور
یعنی پهلوان زه بالکسر چله کمان زه نکردی یعنی چله بر کمان او کشیدن نمی توانستند

پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قوله تا متنعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده رعد کوس دلاوران بگوشش نه رسیده و برق شمشیر سواران ندیده ش متنعم بضم میم و فتح تاء فوقانی و فتح نون و کسر عین مشدد بنا از نعمت پرورش یا بنده اسم فاعل از تنعم که تفعل است سایه پرورده عبارت از خانه پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد بفتح راء مهمله و سکون عین آواز ابر مطابق منقول آنکه آواز فرشته ایست که ابر را میراند کوس نقاره کلان و کوس و گوشش تجنیس خطی است و مراد از برق تابش و لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنے شمشیر که همچو برق باشد قوله بیت نیفتاده در دست دشمن اسیر + بگردش نباریده باران تیر + ش حرف یا در آخر افتاده برای اسم مفعول حاصل آنکه جنگ آزموده نبود قوله اتفاقاً من و این جوان در پی هم دوان هر دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سرپنجه برکندی و تفاخر کنان گفتی ش دوان درینجا بمعنی بچالاکی رونده و مراد از قدیم استوار است که از سالها استاده باشد و دیوار در راه از حائط مزارعان و فقیران گاه گاهے پیش می آید و درخت عظیم عبارت از درختے است که به نسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشته باشد و هر دو یاے مجهول برای استمرار است و در لفظ سرپنجه سر زائد است و الف و نون تفاخر کنان حالیه است قوله بیت پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند + شیر کو تا کف و سرپنجه مردان بیند + ش کو بضم کاف عربی و واو معروف در هر دو مصرعه بمعنی کجاست کتف بفتح کاف و کسر تاء فوقانی بمعنی شانه گرد بضم کاف فارسی گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و صیغه جمع بلفظ گردان و مردان بجاے واحد برای بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیه گردان و مردان با وجود آنکه اختلاف حرکت ماقبل حرف قید که راء مهمله باشد موجود است جائز باشد چراکه الف و نون جمع وصل است در قافیه موصوله این نقصان مضائقه ندارد قوله ما درین حال بودیم که دو هندو از پس سنگی بر سر آمدند و آهنگ قتال ما کردند یکے را بدست چوبی و دیگر را در بغل کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی بیت بیار آنچه داری ز مردی و زور + که دشمن بپاے خود آمد بگور + ش هندو درینجا بمعنی دزد و راهزن است زیراکه ما بین دیار بلخ و ایران هند و یافته نمی شود شاید که شیخ از بلخ بسوے هندوستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافته میشوند چوب عبارت از عصا و کلوخ کوب آلتے است چوبین کشاورزان را که بدان کلوخ کلان را میشکنند چه پائی بیای معروف خطاب بمعنی چرا استاده و بیت سر لوح قسم کلام شیخ است در خطاب جوان بهدفه

قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان ش لفظ افتاده بعد لفظ استخوان محذوف است قوله بیت نه هر که موی شگافد به تیر جوشن خای + بروز حمله جنگ آوران بدارد پای ش مراد از موشگافتن نشانه باریک زدن است یعنی هر که به تیراندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح جیم عربی و فتح شین معجمه و نون نوعی از لباس جنگ که غیر از زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچه هاے آهن باشد و خای امر است از خائیدن که بدندان باریک کردن چیز سخت است چون بترکیب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خای بمعنی جوشن شکننده باشد روز بتقدیم رای مهمله بهتر و اگر بتقدیم زای معجمه خوانند نیز روا باشد بهر دو صورت بای موحده بمعنی در باشد و پاے داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنی این قاعده کلیه نیست که هر که در فنون سپاهگری و زور آوری کامل باشد جرات و دلاوری هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که رخت و جامه و سلاح رها کردیم و جان بسلامت بردیم ش رها کردیم ای گذاشتیم و انداختیم قوله قطعه بکارهای گران مرد کاردیده فرست + که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند + ش کارهاے گران یعنی کارهای مشکل فرست بکسر تین امر است از فرستادن و آنچه بعضے فریس دانند خطاے عظیم است مرد بکسر دال موصوف است شرزه بفتح خشمگین و فاعل در آرد مرد کاردیده است و مفعول آن شیر شرزه لفظ خم مشدد است براے وزن و مراد از خم کمند حلقه کمند است فائده مخفی نماند که بضرورت نظم در چند اسمای دو حرفے فارسی تشدید جائز است مثل پر بالفتح و زر و خم بالفتح و بالضم و فردوم بالضم قوله جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد + بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند + ش یال بیاے تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ سقیمه بال بباے موحده نوشته خطاست چراکه بال به معنی حقیقی بازوے مرغان است و بمعنی بازوے انسان مجاز است و یال بتحتانی بمعنی گردن حقیقی پس با وجود حقیقت بمجاز پرداختن لائق نباشد و مراد از پیلتن قوی هیکل و تنآور است بگسلد بالضم و نزد بعضے بکسر بمعنی از هم جدا شود پیوند بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بقلب قریب است بعضو بعید قوت رسانیدن نتواند چنانچه بازو و ساعد بنجه و ران و ساق پاے را و اینچنین حالت در خوف مفرط رو میدهد قوله نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است + چنانکه مسئله شرع پیش دانشمند + ش نبرد بفتح نون و فتح باے موحده و سکون راے و دال مهملتین بمعنی جنگ و قتال مصاف بفتح مجازاً بمعنی جنگ و بیانش در دیباچه گذشت و دانشمند درینجا بمعنی عالم و فاضل و آنچه در اکثر نسخ مسئله شرعی نوشته خطاست چراکه لفظ مسئله

غلط خوانده می شود ربط و فائده این حکایت آنست که برائے مقابلہ غنیمان قوی و تنومند که
نا آزموده کار باشند اعتماد نباید ساخت و بر کارہائے دشوار بجائے مردم بلاکش نازپروردگان را
نباید فرستاد قوله حکایت توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته
که صندوق پدرم سنگین است و کتابه رنگین و فرشش از رخام انداخته و خشت فیروزه در و بکار برده
ش مناظره درا ینجا بمعنی مباحثه و مفعول در پیوسته مناظره است و در بعض نسخ بمناظره واقع شده
درینصورت در پیوسته لازم باشد نه متعدی صندوق تربت عبارت از حوالی جوف قبر است که همچو
صندوق باشد یا عبارت از صندوقے که مرده را دران دراز کشیده در قبر نهاده دفن کنند کتابه بکسر
انچه از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کنده یا بر کاغذ وغیره نوشته بر مقابر و مساجد وغیره وصل کنند
رخام بضم رائے مہملہ و خائے معجمه نوعی ست از سنگ سفید که نرم باشد سوائے سنگ مرمر فیروزه و در
بعض نسخ پیروزه هر دو یکے است نوعے از جواهرات است زنگاری رنگ و درینجا از خشت فیروزه
خشتی مراد ست که با نگینه فیروزه گون یا لاجوردی بران روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطریق مبالغه
غلو گفته باشد قوله بگور پدرت چه ماند خشتے دو سه فراهم آورده و مشتے خاک برو گرد آمده ش چه ماند
بفتح نون بمعنی چه مشابهت کند چه ماندن بمعنی مانند شدن آمده است و فاعل ماند که صیغه
مضارع است تربت پدر که بالا مذکور است و یائے خشتی برائے نکره تحقیری است و مشتی بمعنی
اندکے گرد کرده بکسر کاف فارسی یعنے جمع آورده قوله درویش بچه چون این بشنید گفت خاموش
تا پدرت بزیر این سنگهائے گران بر خود بجنبیده باشد که پدرم به بهشت رسیده باشد ش که در خبر
است موت الفقراء راحة و موت الاغنیاء حسرة ترکیب موت مبتدا و مضاف فقراء مضاف الیه
راحت خبر همچنین است فقره اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بالفتح افسوس قوله بیت خر که کمتر
نهند بروی بار + بر آسوده بر کند رفتار + ش در ابتدائے لفظ آسوده که الف ممدوده است حکم
دو الف دارد بجائے الف او ش یاد کرده خوانده شود تا وزن بیت درست گردد قوله قطعه مرد درویش
که بار ستم و فاقه کشد + بادر مرگ همانا که سبکسار آید + ش بار مضاف و ستم و فاقه لواو
عاطفه هر دو مضاف الیه سبکسار در اصل سبک سر است بزیادت الف درینجا بمعنی
بے رنج و بے اندوه قوله و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زیست + مردنش زین همه
شک نیست که دشوار آید + ش در لفظ زین همه از سببیه است و اشارت این همه
بسوئے نعمت و آسایش و آسانی است یعنے بسبب ترک این همه مرغوبات رحلت

از نجهان او را نهایت شاق باشد قوله بهمه حال اسیری که ز بندی برهد + خوشتر از حال امیری که
گرفتار آید + ش یعنی هرچند که بظاهر بهماے حال اسیری از زندان رهائی یابد مگر از حال امیر یکه بذلت
تمام در زندان محبوس گردد بهتر باشد پس حال توانگر و درویش مرده برین قیاس باید کرد ربط این
حکایت باین باب آنست که درویش زاده چنان تربیت یافته بود که توانگر زاده را الزام داد و بهتر
آنست که فائده این حکایت در تربیت عموم خلائق باشد که بر عسرت و میانه روی دنیا صبر نمایند
تا بآنجهان بر خوشحالی فائز شوند قوله حکایت بزرگے را پرسیدم در معنی این حدیث اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوے تست
ترکیب اعدی بالفتح اسم تفضیل و مبتدا و مضاف عدو بضمتین و تشدید واو جمع عدو که بفتح اول و
ضم دال و واو است مضاف الیه و مضاف و کاف مضاف الیه و نفس بضم سین خبر مضاف و کاف
مضاف الیه مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح ظرف و مضاف جنبی جیم و سکون نون و فتح
باے موحده بمعنی دو پهلو تثنیه جنب مضاف الیه در اصل جنبین بود نون به سبب اضافت که بکاف
شد افتاد و بین جنبیک ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد صله و التی موصول مخفی
نماند که درینجا مراد از نفس نفس اماره است نه مطمئنه و لوامه قوله گفت بحکم آن که هر آن دشمن که
با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند ش نفس
بسکون فا دل و جان مدارا بالضم میم صلح و آشتی بیش بیاء معروف و قیل فرشته عدو بروح است و فرشته
نفس بالایمان و قیل ضرر عدو بدنیاست که فنا پذیر و ضرر نفس بآخرت که باقی است قوله قطعه
فرشته خوی بود آدمی بکم خوردن + وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد + ش بهائم بالفتح باے
موحده و کسر همزه که چهارم است بمعنی چهارپایان و این جمع بهیمه است بیوفتد در اصل
باوفتد بود واو را اشباع ضمه الف پیدا شده است هر گاه که با زائده برای درستی وزن
بالف ملحق گشت الف درینصورت بقاعده معینه بیاے تحتانی بدل شد بیوفتد گردید جماد
بالفتح بمعنی جسم بیجان مثل چوب و سنگ و هر چیزے که دران نشو و نما نباشد و در شرح عربی
مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه وگر خوری چو بهائم بیوفتے چو جماد + اگرچه بمطابقت خط
بهماے بیت ثانی خوب است مگر علی العموم تخاطب به سخن رکیک ترک ادب است چراکه
سخن عام شمول بخاصان نیز دارد فافهم قوله مراد هر که برآری مطیع امر تو شد + خلاف نفس که
فرمان دهد چو یافت مراد + ش باصیغه برآری که جامع حال و استقبال است بلفظ شد

که صیغهٔ ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر برای دلالت سرعت ترتب فائده وتیقین و
نوع جائز بلکه مستحسن است ولفظ خلاف نفس متعلق مصرعهٔ اول وکاف علت وفاعل دہد و
یافت نفس است فرمان دہد یعنے حاکم وغالب گردد ربط این حکایت با باب آنست که نفس کافر را
تربیت کردن وباصلاح آوردن ضرور است

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در میان توانگران و درویشان

ش ربط این حکایت با باب آنست که تا مردمان بدانند که نه همه توانگران نیک اند نه همه درویشان
بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است وعلم دادن باین معنی منجمله تربیت ہا است قوله یکی را بر صورت
درویشان نه بر صفت ایشان در محفلے دیدم نشسته وشنعتی در پیوسته ودفتر شکایت باز کرده وذم توانگران
آغاز ش شغب بفتح شین وغین معجمه وبای موحده ودر آخر یای مجهول تفخیم وتعظیم بمعنی شور وغوغای
عظیم ودر بعض نسخ شنعتی واقع شد بفتح شین معجمه وسکون نون وعین مهمله وتای فوقانی بمعنی زشتی وذم
بفتح ذال معجمه وتشدید میم که درینجا مضاف است بسوی توانگران ہجو وبدگوئی قوله سخن بدانجا رسانده
که درویشان را دست قدرت بسته است وتوانگران را پای ارادت شکسته ش ارادت درینجا
بمعنی ہمت است یعنے توانگران نا منصف میل خبرگیری درویشان نمی کنند قوله بیت کریمان را
بدست اندر درم نیست + خداوندان نعمت را کرم نیست + ش لفظ اندر زائده است قوله مرا که پروردهٔ
نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینانند وذخیرهٔ گوشه نشینان ومقصد
زائران وکهف مسافران ومتحمل بار گران از بہر راحت دگران ش دخل بفتح دال وسکون خای معجمه
بمعنی آمدنی زر یعنے بمنزله آمدنی زر اند در حق مسکینان ودر حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای
ذخیره اند که ہرگاه خواہند از اینجا بستانند یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل وبرہمین
قیاس ذخیرهٔ گوشه نشینان ومقصد درینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد
زائران بکسر ہمزه زیارت کنندگان ای ملاقات کنندگان کهف بالفتح جای پناه ومراد از بار گران
تکلیف دادن و دہش ورنج معدلت وانصاف است قوله دست تناول آنگاه بطعام برند که
متعلقان وزیر دستان بخورند وفضله مکارم ایشان به ارامل وپیران واقارب وجیران برسد ش
تناول بضم واو فرا گرفتن وبرداشتن مجازاً بمعنی خوردن مستعمل است واضافت دست بسوی
تناول بعلاقه مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد متعلقان عبارت
از زن وفرزندان است وزیر دستان مراد از کنیزان وخادمه فضله بفتح آنچه از حاجت زیاده مانده

باشد و در اینجا مراد از طبق هاے طعام که براے عزت و بزرگی اهل دول بر خوان چینند و نوبت بخوردن آنها
نرسیده باشد مکارم بفتح میم اول و کسر راے مهمله جمع مکرمت که عبارت از بخشش و انعامهاے ایشان
است ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف اللغات و بعض اهل تحقیق چنان نوشته اند که
ارامل جمع ارمل است که بوزن احمق باشد بمعنی مردی و زنیکه قدرت بهیچ چیز نداشته باشد اقارب
بفتح اول و کسر راے مهمله بمعنی نزدیکتران خواه در محله و خانه خواه در قرابت خواه در مصاحبت جیران
بکسر جیم و یاے معروف بمعنی همسایگان این جمع جار است که همسایه باشد چنانچه جمع نار و تاج نیران
و تیجان قوله قطعه توانگران را وقف است و نذر و مهمانی + زکوٰة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی هش
در بین بیت تعداد خیرات توانگران است که از دست مفلسان بر نیاید وقف بالفتح چیزے که فے
سبیل الله وا گذارند تا مردمان از ان نفع گیرند مثل چاه و مسجد و مسافرخانه و پل و علی هذا القیاس قرآن
مجید و کتب نذر بالفتح نون و سکون ذال معجمه آنچه بشرط بر آمد حاجات با حق تعالے عهد و پیمان خیرات
کنند یا ثواب طعامی بروح بزرگی رسانند مهمانی ضیافت عزیزان و طعامهاے شادیها زکوٰة بفتح
زاے معجمه و فتح کاف و الف بصورت واو و تاے فوقانی گرد نوشتن مثل ادائے زکوٰة فرض است و همچنین
در صلوٰة و آن چهلم حصه از نقره و طلا است که بعد سالے بمساکین و فقرا دهند از مالے که کم از
شصت و هشت روپیه نباشد فطره بالکسر یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از براے
خود و فرزندان نابالغ و غلامان و کنیزان بسر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع و هر جو اگر جو باشد یک
صاع و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دو رتی کم یا زیاده باشد
اعتاق بکسر اول و سکون عین مهمله و تاے فوقانی بمعنی برده آزاد کردن و برده بفتح باے موحده در
ترکی غلام و کنیز را گویند هدی بفتح هاے و سکون دال مهمله گاو و شتر و یا گوسپند که بحرم کعبه فرستند
براے ذبح قربانی و آنچه بروز عید اضحی و سه روز بعد وی از شتر و گاو و گوسپند براے خدا ذبح
کنند قوله توکی بدولت ایشان رسی که نتوانی + بجز دو رکعت و آن هم بصد پریشانی + هش کی بفتح
کاف عربی سوال از وقت رکعت بفتح اول و سکون کاف یکبار استادن در نماز قوله اگر قدرت
جود است و اگر قوت سجود توانگران را به میسر شود که مال مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصون
و دل فارغ هش جود بالضم بخشش سجود بضمتین جمع سجده مراد از ین نماز فرض و نوافل مزکی
بضم میم و فتح زاے معجمه و فتح کاف مشدد و در آخر الف مقصوره بصورت یاے صیغه
مفعول از تزکیه که از انواع مصدر تفضیل است بمعنی پاک کرده شده و مال مزکی

عبارت از مال مطهر که زکوٰة از ان داده باشند چه زکوٰة چرک مال است جامه پاک یعنی جامهٔ توانگران
بیشتر پاکتر باشد چرا که بر تبدیل جامه بشکوک دسترس دارند عرض بکسر عین مهمله و سکون را مهمله
و ضاد معجمه بمعنی ننگ و ناموس و عزت و آبرو مصون بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون واو بروزن مقبول و
ملول بمعنی محفوظ و این اسم مفعول از صیانت است و کسیکه صاد را ساکن خوانند و بالاے آن واو
همزه نویسند و بروزن ممنون خوانند محض غلط یعنی ننگ و ناموس توانگران به سبب عدم احتیاجات و مهیا
بودن تمامی اسباب ستر و پرده بنسبت فقیران تنگدست از نظارت و تصور نامناسب محفوظ تر میباشند
وانچه اکثر شارحین عرض بمعنی جسارت نوشته اند درینجا هیچ مناسبتی ندارد قوله توانگر دل فارغ یعنی
دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله قوت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحت
عبادت در کسوت لطیف لطیف درینجا بمعنی درستی نظیف بنون و ظاء معجمه پاکیزه قوله پیداست
که از شکم خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت زاید و از پای تشنه چه سیر و از دست گرسنه چه خیر
زاید بفتح یای تحتانی صیغه مضارع از زادن که ترجمهٔ تولید است و این فقرتین دو جملتین است یکی
قوت و مروت و دوم آید و زاید سیر بالفتح بمعنی رفتار گرسنه بسکون راء مهمله و کسر آن هر دو درست خیر درینجا
بمعنی سخاوت قوله قطعه شب پراگنده خسپد آنکه پدید + نبود وجه بامدادانش + شب یعنی در شب
اکثر لفظ در که حرف ظرفیت است از طرز مشهوره محذوف کنند خسپد بالضم بمعنی خفتد پدید ظاهر وجه
بالفتح وظیفه و چهرخ بامدادان بمعنی وقت بامداد قوله مور گرد آورد بتابستان + تا فراغت بود زمستانش +
معمول مور است که در ایام گرما ریزه های غذا در خانه خود جمع نموده در ایام سرما بفراغت تمام
میخورد برای تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل این بیت آنکه توانگری و ذخیره داشتن اسباب
معیشت خوب است حتی کمار و حوش و حشرات هم خوشتر است و از آدمی بدرجهٔ اولی زیباتر و درویشان
ازین نعمت محروم قوله فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد یعنی چون
درویشان را بیشتر فاقه باشد با فراغت دل مشغول بحق ایشان نمی میسر گردد و چون اکثر اوقات
درویشان به تنگدستی گذرد در هنگام عبادات جمعیت خاطر ایشان را بکار رونما ید قوله یکی تحریمهٔ عشا
بسته و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند ش اشارت به لفظ یکی توانگر است و
بلفظ دیگری بدرویش تحریمه بحاء مهمله بمعنی تکبیر اولی یعنی در ابتدای نماز اول بار الله اکبر گفتن
و قتیکه دست بر گوش نهند و تحریمه ازان گویند که بمجرد تکبیر اولی التفات بغیر حرام میگردد و چون
از انجاست بکلام بشری و ست از اکل و شرب است ازین جهت صله آن بلفظ بستن آورده

عشای اول بکسر عین بمعنی نماز شب و عشای ثانی بفتح عین بمعنی طعام شب یعنی هر شب توانگران بفراغ
خاطر بنماز مشغول باشند و درویشان منتظر طعام باشند که از خانهٔ اهل محله کے رسد یا در تدبیر پختن
طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این به غنی است و اشارت آن بفقیر و بماند بفتح نون بمعنی
مشابهت دارد **قوله بیت** خداوند مکنت بحق مشتغل + پراگنده روزی پراگنده دل + ش
مکنت بضم مالداری و توانگری مشتغل بکسر غین معجمه مشغول شونده و پراگنده روزی
لقب است برای کسیکه روزی او معین و معلوم نباشد **قوله** پس عبادت اینان بقبول نزدیکتر
است که جمع اند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و باوراد پرداخته
ش قبول بفتح قاف و ضم با مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برای علت چراکه عبادت
بخاطر جمعی و حضور قلب مقبول باشد معیشت بفتح میم و کسر عین زندگانی و بمعنی انچه بآن
زندگانی کنند یعنی روزی و قوت حرف هاے مختفی در آخر ساخته برای اسم مفعول بمعنی ساخته
شده ای مهیا و تیار اوراد بالفتح جمع ورد بالکسر که بمعنی وظیفه خوانی و ادعیه است و پرداخته
از پرداختن که بمعنی مشغول شدن است و فاعل پرداخته توانگر **قوله** عرب گوید اعوذ بالله من
الفقر المکب و مجاورة من لا احب ش عرب درینجا بمعنی مرد شهرباش از ملک عرب است
ترجمه پناه میخواهم بخدا از فقر برو در اندازنده و پناه می خواهم بخدا از همسایگی کسیکه دوست نمی دارم
او را ترکیب اعوذ بفتح همزه و ضم عین مهمله و ذال معجمه متکلم واحد از مضارع معلوم
باب نصر از مصدر عوذ بالفتح و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل و با جار لفظ الله مجرور من جار الفقر مجرور
موصوف مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید با موحده اسم فاعل از اکباب صفت اوست
اکباب بالکسر بروے در آمدن و بروے در افگندن لازم و متعدی هر دو آمده واو عاطفه مجاورت
بجیم معطوف بر فقر و مضاف من بالفتح موصول و مضاف الیه لا احب بحاے مهمله و با موحده
متکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صله موصول و ضمیر متکلم واحد مستتر فاعل
او و ضمیر واحد مذکر غائب که عائد بسوے موصول بود و مفعول براے رعایت سجع حذف
کرده اند یعنی در اصل لا احبه بود بمعنی دوست نمی دارم او را مخفی نماند که فقره ثانی این عبارت
عربی و خلے بمطلب ندارد جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند **قوله** و در خبر است الفقر
سواد الوجه فی الدارین ترجمه فقر سیاهی روست در هر دو جهان مخفی نماند که این حکم بجهت آنست
که فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکه درینجا مراد از فقر فقر اضطراری است

یا مراد از گدائی و دریوزه گری و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضائع شدن ثروت دنیا بناچاری
ترک لباس کرده فقیر می شوند **قوله** گفتا آن نشنیدی که پیغمبر علیه السلام گفته است الفقر فخری
ش الفقر مبتدا و فخری خبر یعنی فقر و درویشی افتخار من است ای بر وصف درویشی نازان هستم
پس این دلیل است بر فضیلت فقر و درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری است که ثروت دنیا
را گذاشته در شوق الهی از لذات در گذشتن **قوله** گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم علیه السلام
بفقر طائفه ایست که مرد میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار
فروشند ش یعنی در جواب آن گفتم که خاموش باش چرا که معنی حدیث نه فهمیده که مرد میدان رضا
اند یعنی مصیبتی که بایشان میرسد من جانب الله فهمیده بران صابر و راضی باشند و قضا خواهش
الهی ابرار بالفتح جمع بر یا بار بمعنی نیکوکاران و صلحا و ادرار بالکسر روزینه و وظیفه یعنی بسبب کثرت
حرص مال طعام وظیفه را نمی خورند بلکه جمع نموده می فروشند و آنچه در نسخ عامه لقمه ادرار نوشند
واقع شده اطلاق نوشیدن بر لقمه جائز است چرا که در اصل نوشیدن بمعنی خوردن است مگر
این نسخه بهتر نیست نسخه صحیح همان است که در متن نوشتیم چرا که در مقام خصوصیت گفتن بیان ... معنی
... فافهم **قوله** قطعه اے طبل بلند بانگ در باطن هیچ بے توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج +
ش درینجا مراد از طبل مرد بلند آواز است و هیچ درینجا بمعنی خالی است و بلند بانگ در باطن
هیچ مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل با مرد بلند صوت و بے علم و بے کمال ظاهر است
و توشه عبارت از اعمال صالحه بسیج بفتح با عربی و کسر سین و یاے مجهول و جیم فارسی بمعنی طیاری
سفر و درینجا کنایه از حالت نزع **قوله** روے طمع از خلق بپیچ ار مردی تسبیح هزار دانه بر دست
مپیچ + ش ار بفتح الف و راء مهمله مخفف اگر مردی ... خطاب تسبیح درینجا مجازا بمعنی سبحه آورده و
معمول مریدان بعض مشائخ است که سبحه هاے دراز از پانصد تا هزار دانه ساخته دارند و بوقت دیگر
... بر ... دست می پیچند و غالبا اینقدر درازی سبحه خالی از ریا نباشد **قوله** درویش بیصبر نیند
نیاید تا فقرش بکفر نا نجامد ش درویش بیمعرفت قرار نمیگیرد تا از کلمات ... بکفر نمی کشد
یا آنکه از گرسنگی کلمات کفر گوید و یا راه انکار صفات رحمانی پوید **قوله** کاد الفقر ان یکون کفرا ش ترجمه
نزدیک است درویشی باین که کفر گردد این حدیث در حق فقیری است که بکلمات لا طائل
متکلم شود و حاشیه که ... نشود ترکیب کاد ماضی معلوم ... از افعال مقاربه ...
و ان ... مصدریه یکون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر در وا اسمش و کفرا خبرش جمله خبر کاد

قوله نشاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن ش نشاید درینجا
بمعنی امکان ندارد و وجود بضمتین مصدر است بمعنی یافته شدن یعنی بودن و ثبوت نعمت درینجا بمعنی
مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده درینجا بمعنی متعدی ای بمعنی پوشانیدن استخلاص
بالکسر رهائی دهانیدن گرفتاری بیاء مجهول وحدت قوله ابنای جنس ما را به مرتبه ایشان که
رساند و ید علیا بید سفلی چه ماند ش ابنای جنس ما را این قول شیخ است یعنی فرزندان جنس
ما را ای درویشان را و ضمیر ایشان به توانگران و کاف کلامیه برای استفهام انکاری ید بالفتح
و تخفیف دال بمعنی دست علیا بالضم عین و سکون لام و فتح یاء تحتانی و در آخر الف مقصوره
بصورت الف بمعنی بلندتر صیغه مونث افعل التفضیل مخفی نماند که درین لفظ دو تعلیل شده
است یکی آنکه هر اسمیکه بر وزن فعلی بالضم و سکون عین باشد و مقابل لام کلمه او واو افتد
آن واو را بیاء تحتانی بدل کنند تعلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یاء رابع افتد واجب است که آنرا
بشکل خط منتصب نویسند یعنی براز بشکل خودش مثل دنیا بخلاف یحیی و چون لفظ ید در محاوره
عرب مونث است لهذا صفتش بصیغه مونث آورده فافهم سفلی بضم سین مهمله و سکون فاء و
فتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاء پست تر و این تانیث اسفل است مراد از ید علیا
دست توانگر صاحب عطا و ید سفلی عبارت از دست فقیر چرا که وقت دادن دست دهنده
بالا باشد و دست گیرنده زیر چه ماند بفتح نون بمعنی چه شباهت دارد یعنی برابری ندارد قوله نه بینی که در محکم
تنزیل چه بشارت میدهد از نعیم اهل بهشت ش محکم در لغت بمعنی استوار و در اصطلاح علماء
اصول فقه محکم بمعنی آیتی است که معنی آن ظاهر باشد و احتمال تاویل بمعنی دیگر نداشته باشد
مقابل آیت متشابه و آن آنست که احتمال وجوه دارد تنزیل بنون و زاء معجمه بر وزن تفعیل مصدر
است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجازاً بمعنی قرآن مجید نعیم بمعنی نعمت و فاعل میدهد
حق تعالی است و آنچه در بعض نسخ بجای محکم لفظ محکمه نوشته بالفتح بمعنی جای حکومت این
نسخه ضعیف است آیت اولئک لهم رزق معلوم ترجمه آن گروه مومنان بهشتی است مر ایشان
است روزی معلوم و دانسته ای ظاهر مخفی نماند که آن روزی مراد از میوه های گوناگون است
و شیخ مصنف لفظ فواکه که در آخر این آیت است جدا اینجا مذکور نساخته ترکیب اولئک
بضم همزه و واو مکتوبه است نه ملفوظه و الف بعد لام ملفوظ بفتح لام جار هم بضم مجرور با متعلق
محذوف خود که آن ثابت باشد خبر اولئک و رزق فاعل آن محذوف و موصوف و معلوم

صفت او یا آنکه رزق معلوم مبتدا باشد و لهم خبر او و جمله خبر اولئک و فواکه که در اینجا مذکور نیست
بفتح فا و کسر کاف جمع فاکه خبر مبتدای محذوف است یعنی فواکه قوله تا بدانی که مشغول کفاف از
دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم ش لفظ تا برای تنبیه است
بمعنی آگاه باش کفاف بفتح روزی و معاش عفاف بفتح عین مهمله و دو فا بمعنی پارسائی و پرهیزگاری
زیر نگین باصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان پادشاه است یعنی
اهل آن ملک مهر آن پادشاه را قبول داشته فرمان پذیری شود و رزق معلوم در دنیا عبارت از
روزی و وجه معاشی که حصول آن از جای معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و ذخیره و نوکری
و باغ و آراضی قوله بیت تشنگان را نماید اندر خواب + همه عالم بچشم چشمهٔ آب + ش نماید لازم
نه متعدی یعنی تشنه را از بسکه احتیاج بآب باشد بتصور آن تمام عالم دریائی آب بخواب مینماید
ای بنظر می آید همچنین درویشان بی دستگاه را همه روز در بیداری بجست و جوی اش و همه
شب در خواب خیال حصول معاش میگذرد و ساعتی نفس کافر نمیگذارد که بخدا پردازند قوله
هر کجا سختی دیده و تلخی چشیده بینی خود را از شره در کارهای خوف اندازد و از توابع آن نه پرهیزد و از
عقوبت نهراسد و حلال از حرام نشناسد ش مراد از سختی دیده و تلخی چشیده مرد مفلس و محتاج است
و بودن همزه بر های دیده و چشیده علامت یای تنکیر است شره بفتحتین و های ملفوظ بمعنی کثرت
حرص و آنچه در بعض ستیزه و در بعض شره بتشدید را نوشته اند خطا است مخوف بفتح میم و ضم خای
معجمه بمعنی خوفناک توابع بکسر بای موحده که حرف چهارم است جمع تابع در اینجا مراد از لوازم افعال
قبیحه مثلاً اگر قدرت نکاح نداشته باشد زنا کند پس از توابع زنا حد شرعی است که پدره زنند نه
اندیشد و اگر این حد بسببی موقوف ماند از عقاب آخروی نیندیشد و نه پرهیزد یعنی پرهیز نمی کند و
این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشناسد یعنی تمیز نمی کند
قوله قطعه سگی را گر کلوخی بر سر آید + ز شادی بر جهد کین استخوان است + ش حاصل آنکه
مفلسان بسبب تصور قوت [illegible] حرام را حلال انگارند و هر چیز ناخوردنی را خوردنی پندارند قوله
وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند + لئیم الطبع پندارد که خوان است + ش نعشی بیای وحدت نعش بالفتح
سر میت که جنازه باشد و در بعض بلاد خصوصاً در وقت تلت رفقا دو کس یکی زیر بالین و دیگری
زیر پایین شده جنازه را می برند لئیم الطبع شخصیکه بگدائی مال اندوزد خوان در هندوستان اکثر
مدور سازند و مربع و مستطیل نیز و در ولایت بیشتر خوانهای کلان مربع و مستطیل سازند و آدم پیش بکو

بر سر و دوش بر داشته بوقت تقسیم اطعمه از جای بجای می برند قوله اما صاحب دنیا بعین عنایت حق تعالی ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ ش مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بمعنی چشم درینجا مراد از چشم قدرت ملحوظ بحای مهمله و ظای معجمه نگوشه چشم دیده شده و حرف بای بر لفظ حلال سببیه یعنی بسبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قوله همانا تقریر این سخن نکرده ام و برهان بیان نیاورده ام انصاف از توقع دارم ش همانا بفتح اول بمعنی پنداری و گویا برهان بمعنی حجت روشن و دلیل قاطع مصنف بعیاری طلب اعتراف از خصم می کند تا بزبان خود قائل شود یعنی ای مخاطب چنان پندار که سعدی تقریر سخن نکرده است و برهان بیان نیاورده است پس در نتیجه [illegible] خود منصف شده کلمة الحق بگوید قوله هرگز دیدی دست دعای منعمی بر کتف بسته یا به بینوائی در زندان نشسته یا کف از معصم بریده الا بعلت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت در نقب ها گرفته اند و کعب ها سفته ش هرگز بمعنی اصلا یعنی در هیچ وقتی از اوقات اضافت دست بسوی دعا اضافت اقترانی است یعنی دستی که مقرون بحالت دعا است ای اکثر بدعای شکر نعمت برداشته می شود یعنی گفته اند که [illegible] یعنی از دعا بازی دست بر کتف بسته و باز اضافت مجموع دست دعا بسوی منعم اضافت حقیقی تحقیقی است منعم بفتح عین نعمت داده شده یعنی کسیکه او را حق تعالی نعمت داده باشد و می توان که بکسر عین خواند بمعنی نعمت دهنده غرض بهر کیف مراد توانگر است و یای منعمی برای تنکیر یا نا بدل عمومیت و بر کتف بفتح کاف و کسر تای فوقانی بمعنی شانه دست بر شانه پشت بستن [illegible] بمعنی بی سامانی و تباهی کف بالفتح درینجا بمعنی تمام دست معصم [illegible] سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله جای دست برنجن و دستینه [illegible] که بر ساعد قریب [illegible] مراد از معصم پهونچا و ساعد است یا کف دست معمول است که دزدان را [illegible] قطع می کنند و در بعضی نسخ بجای این فقره چنین نوشته اند یا معصومی دیده و در بعض نسخ هر دو عبارت مرقوم است یای معصومی مصدری است یعنی معصوم بودن و معصوم اسم مفعول [illegible] بمعنی نگاه داشته شده و محفوظ است مگر درینجا بمعنی اصطلاحی است که صالح و بی گناه باشد خصوصا کسیکه از زنا و خمر و اکل مال حرام محفوظ باشد الا برای [illegible] از امور مذکوره [illegible] بسبب درویشی بیای مصدری شیر مردان مراد از صاحب همتان که در ابتدای حال نیت نیک داشتند آخر الامر از شدت جوع بدزدی گرفتار شدند بحکم ضرورت فاقه و تنگدستی نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موحده سوراخ

کلان که دزدان در دیوار خانه کنند بهندی اینجا گویند و مهل گویند بمعنی سرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف و سکون عین و بای موحده و آن استخوان بلند است بالای پاشنه بفارسی شتالنگ گویند و آن در هر دو پا باشند یکی انسی بکسر الف و سکون نون دوم وحشی بفتح واو و سکون حای مهمله انسی بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی همین باشد و وحشی را سر استخوان باریک سفته بالضم یعنی سوراخ کرده و این نوعی از تعذیب شدید است که شتالنگ مجرم را برمه سوراخ کنند و بعضی نوشته که چون کعبه بنا مرتفع را گویند پس معنی آنکه معابد و عمارات بلند را سوراخ کرده اند مگر این معنی از سیاق عبارت بعید می نماید قوله محتمل ست که درویش را نفس اماره مطالبه کند چون قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم و سکون حای مهمله و فتح تای فوقانی اسم مفعول از احتمال بمعنی گمان کرده شده و ممکن اماره بفتح اول و تشدید میم بمعنی بسیار امر کننده بسوی لذات ممنوعه نزد محققان نفس انسانی سه قسم است یکی اماره دوم مطمئنه که اصلا میلش بسوی لذات فانیه نباشد سوم لوامه بفتح لام و تشدید واو بسیار ملامت کننده خود را از وقوع عصیان و لفظ را در اینجا بدل اضافت است یعنی نفس اماره درویش و مطالبه بضم میم و فتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبه کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد یعنی نفس اماره درویش طلب جماع کند از وی متقاضی جماع گردد و قوت در اینجا بمعنی مقدور و دسترس احصان بکسر اول و سکون حای مهمله و صاد مهمله بمعنی زن خواستن و نکاح کردن و این در اصل بمعنی نگاهداشتن است از بد مها ماخوذ از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناه کردن در اینجا عبارت است از زنا و لواطت قوله که بطن و فرج توامان اند یعنی دو فرزند از یک شکم مادام که این یکی برجاست آن دیگری برپاست ش کاف تعلیلیه بطن بفتح بای و سکون طای شکم فرج بفتح فای و سکون رای مهمله و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برای هر دو آمده و بالضم خواندن خطا است توامان بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند که از یک حمل زاده شوند و این تثنیه توام است و بچگان توام چند قسم باشند بعضی اقسام توام را یک مزاج باشد و تعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنی کلمه تفسیر دو فرزند از یک شکم جمله معترضه تفسیریه که مصنف خود تفسیر کرده مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بوقف میم خوانند بمعنی تا وقتی و اشارت این یکی به بطن است برجاست یعنی بکار و عمل خود مشغول ست و کار و عمل او اینست اشتها پیدا کرده غذا در خود کشیدن و هضم نموده بتاریج ثقل آن را دفع ساختن

و اشارت آن دیگر بفرج است بر پا است یعنی قائم است و درین کنایه است بشهوت و نعوظ یعنی استادگی ذکر حاصل آنکه خوردن را اکثر شهوت لازم است قوله شنیدم که درویشے را بر حدثے یا خبثے گرفتندش حدث بفتح حای مهمله و سکون دال مهمله و ثای مثلثه بمعنی کودک امرد با بتدای شباب و یای مجهول در آخر برای وحدت خبث بضم خای معجمه و سکون بای موحده و ثای مثلثه بمعنی پلیدی درینجا مراد از اغلام و لواطت و یای مجهول در آخر زائد برای تحسین کلام و روانی عبارت حاصل آنکه درویشے را بالای کودکے بحالت اغلام گرفتند و آنچه در بعض نسخ نوشته اند که درویشے را با خنثے گرفتند خنثے بضم خای معجمه و سکون نون و فتح ثای مثلثه بمعنی انسانی که علامت زن و مرد هر دو دارد این نسخه غلط است و در نسخه درویشے را با مخنثے گرفتند ای در حالت لواطت و اغلام گرفتند این نسخه هم بے تکلف است قوله با آنکه شرمساری بردیم سنگساری نمودندش آنکه به معنی با وجود آنکه برد بضم بای موحده و سکون را صیغه ماضی سنگساری تعذیب شرعی است که اگر مرد صاحب زن بازنے دیگر زنا کند یا بکودکے اغلام نماید او را در مغاکے که تا سینه اش باشد استاده کرده آنقدر سنگها زنند که بمیرد چنان در حق مجردی که اصلا در عمر خود زن بے نکاح نه گرفته باشد رجم یعنی سنگساری جائز نیست ظاهر این درویش مجرم در زمانه ماضی زن داشته باشد یا زنش در ملک بعید باشد قوله

گفت اے مسلمانان زر ندارم که زن کنم و طاقت ندارم که صبر کنم حدیث و لا رهبانیة فی الاسلام ترجمه حدیث اینست که نیست ترسائی در اسلام درینجا مراد از ترسائی خصی کردن خود است چه رسم ترسایان است که برای اشتغال عبادت خود را خصی کنند چون بعضے از صحابه این اراده داشتند سرور انبیا ایشان را منع فرمود که لا رهبانیة فی الاسلام ترکیب لا برای نفی جنس رهبانیت بفتح رای مهمله و سکون های هوز و فتح بای موحده و سکون نون و تشدید یای تحتانی و فتح تای فوقانی بمعنی رهبان شدن یعنی ترسا گردیدن اسم او ست مبنی بر فتح زیرا که اسم لای نفی جنس مبنی بر فتح میباشد فی الاسلام جار مجرور خبر او ست و مخفی نماند که آوردن این حدیث در جواب و سوال مقدر است و سوال اینست که ای درویش اگر زر نداری که زن کنی و صبر هم نداری که ترک جماع کنی باری خود را خصی کن لهذا درویش بلاغتی بکار برده قبل از سوال شان جواب داد که خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ ازین حکایت درویش بیان ذلتهای درویشی است بهای الزام حریف قوله و از جمله مواجب سکون و جمعیت دادن یکے خواجه را است یکے آنکه هر شب صنمی در بر گیرد و هر روز جوانی از سر گیرد که صبح تابان را دست

از صاحب و بردل بود سرو خرامان را پا از خجالت او در گل ش مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب
که بمعنی سبب می آید سکون بفتحتین بمعنی آرام و اطمینان خواجه درینجا بمعنی توانگر و غنی است یعنی
برای طاعت و عبادت اول تسکین باطن ضرورست و اسباب آن توانگران را اکثر میسر منجمله یکے
آنکه ازواج جمیله بیشتر دارند صنم بفتحتین اگرچه بمعنی قربت است مگر بمعنی معشوق شهرت دارد درینجا
مراد از منکوحه جمیله و کنیز حسینه و یای مجهول برای وحدت و یای جوانی معروف چون از لذت و سرور
انتعاش روح است لهذا هر روز گویا که قوت نوجوانی حاصل می شود و فاعل هر دو گیرد خواجه یعنی
توانگر و هر دو فقره آینده که در نثر مرجز مسجع و مرصع واقع شده اند مشتمل بر توصیف صنم صباحت
بفتح حسن سپید و روشن و در هر دو فقره لفظ از سببیه و دست بر دل بودن بمعنی بیطاقت
شدن از بیتابی دل چه معمول است که بوقت غلبه طپیدن دل دست بر سینه بجانب دل می نهند
تا در طپیدن تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تابان که خود در حسن بے نظیر است دل از دست
رود و سرو را که درخت خوش قامت معروف است بخرام که صفت انسان است از ان موصوف
کرده که اکثر اوقات سرو از جنبش باد از دور چنان متخیل میشود که گویا در رفتار است خجالت بفتح
بزیادت الف در استعمال فارسیان بمعنی تخجلت یعنی شرمندگی پا در گل بمعنی پابند و عاجز و متحیر
چنانکه صاحب حیرت کاهل رفتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ + سر انگشتها
کرده عناب رنگ + ش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی پنجه سر انگشت
بفک کسرهٔ اضافت نزد جمهور جائز بل اولی عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و درین بیت تخییل
شاعرانه است یعنی حنا بر دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند قوله محال است که
با حسن طلعت او گرد مناهی گردد یا قصد تباهی کند ش محال است بضم یعنی ناممکن است در
عادت و لفظ با بمعنی با وجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او راجع بصنم مناهی بفتح ممنوعات شرعی درینجا
کنایه است از زنا و لواطت تباهی بمعنی خرابی و کنایه است همان زنا و نگریان کرد که دو فقره
مترادف آورده دال بر بلاغت باشد قوله بیت دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد + کی التفات کند
بر بتان یغمائی + ش دلے بیای مجهول تنکیر بمعنی صاحب دلے یعنی کسی و شخصے و مراد از حور بهشتی
منکوحه جمیله بدرجهٔ اعلے و لفظ یغما در مصرعهٔ اول بمعنی تاراج و یغما کرد یعنی تاراج و غنیمت
بوس و کنار کرد التفات بمعنی اندک توجه و یغمائی در مصرعهٔ دوم منسوب به یغما که شهریست
حسن خیز از ترکستان و بعضے گویند که یغمائی منسوب به یغما و تاراج که از دار الحرب کنیزان را بسبیل

غنیمت آرنده ایم یعنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطب + یغنیه ذلک عن
رجم العناقید + ترجمه کسیکه بود پیش او تا مدتی که اشتها داشت خرمای تر بی نیاز میگرداند
او را آن خرمای تر از سنگ زدن بر خوشه های انگور چون در ترجمه تحت لفظی مصرعهٔ اول تعقید
لفظی است حاصل معنی مصرعهٔ اول اینست کسی که بود پیش او خرمای تر تا مدتی که اشتها
داشت و معنی مراد ازین شعر آنکه کسیکه منکوحهٔ جمیله کام دل حاصل کرده میباشد محتاج نمیشود
بجماع حرام لغت و صرف اشتهی بکسر اول و فتح تای فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یای
صیغهٔ ماضی مذکر واحد غائب از باب افتعال رطب بضم رای و فتح طای خرمای تازه و تر یغنی بضم
یای تحتانی و سکون غین معجمه و کسر نون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بفتح رای مهمله و سکون
جیم سنگسار کردن عناقید بفتح عین مهمله و نون و کسر قاف جمع عنقود که بضم اول و سوم است
بمعنی خوشهٔ انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف و مضاف بدین مضاف الیه
یا از مضاف بسوی یای ضمیر که راجع است بسوی من لهذا نون تثنیه از میانش ساقط گردید
یا مصدریه زمانیه بمنزله ظرف اشتهی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بسوی من فاعل
آن این هر دو ظرف با متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود باشد خبر مقدم کان و رطب اسم
کان و کان با اسم و خبر خود صله موصول واقع شده موصول با صله مبتدا یغنیه فعل های ضمیر
غائب مفعول آن و ذلک اسم اشارت بسوی رطب فاعل آن عن جار رجم مجرور و مضاف
العناقید مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یغنی و تمامی مصرعهٔ ثانی خبر آن مبتدا و کسر دال عناقید را
که حرف روی است بمعنی اشباع باید نمود که یای معروف متلفظ شود و در مصرعهٔ
اول الف یای همزه اشتهی در تلفظ نباید آورد چرا که در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این
شعر در بحر بسیط مثمن است افاعیل مصرعهٔ اول مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن هر دو فعلن
بتحریک عین با افاعیل مصرعهٔ دوم مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن درین مصرعه فعلن اول بتحریک
و ثانی بسکون عین مفاعلن و فعلن مقبوض است و فعلن بسکون عین مقطوع درین شعر
نسخه های بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین باعث با اینها نپرداختیم قوله
اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و چون سگان گرسنه نان ربایند
شرح اغلب بفتح بمعنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از گناه های کبیره معصیت
بفتح میم و سکون عین و کسر صاد مهمله و فتح یای تحتانی بمعنی گناه آلایند بمد اول

یعنی آلوده میکنند چه در بعضی گناه دامن آلوده هم میگردد مثل جماع و دوری خواری از قطرات شیرآب
یا از قی که بعضی میخوران را حادث شود سگان موصوف گرسنه صفت آن و در بعض نسخ چنین واقع
شده گرسنگان نان ربایند یعنی گرسنگان از پیش مردم نان میربایند قوله بیت چون سگ
درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالح است یا خر دجال + ش چون اسلوب موزونیت
این بیت بلحاظ اکثر صاحبان مخفی میگردد لهذا تقطیعش نوشته میشود مخفی نماند که این بیت
در بحر منسرح مثمن مطوی منحور مجدوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فا مصرع دوم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع پس نون چون و تا و گوشت و تا و یافت و ها درنده و نون کین و
الف لفظ است همه در تقطیع بموجب قاعده عروض ساقط میشوند و کاف سگ را بکسور بقصد
یا باید خواند نه با شباع کسره و دال درنده را مشدد خواندن ضرور و کسره رای شتر را بنهجی اشباع
نمایند که یاء مجهول پیدا آید و کسره رای خر را بقصد خوانند نه با شباع تقطیعش اینست چون سگ
در مفتعلن نده گوش فاعلا شت یافت نپر مفتعلن سد مصرع دوم کی شتری مفتعلن صالح است
فاعلات یا خر و ج مفتعلن دجال فع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی
موقوف و فع منحور و فاع مجدوع صالح نام پیغمبریست که بدعای ایشان شتر ماده از میان سنگ
پیدا شده بود و دجال مردی کاذب در آخر زمان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود
حاصل مضمون این بیت آنکه چون برزوش بی دستگاه شهوت غلبه میکند از جماع حرام پرهیز
نمی سازد و آنچه در اکثر نسخ نفس بتای فوقانی واقع شده تحریف ناسخان است صحیح بباء فارسی
است چنانکه در متن نوشته قوله چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض
گرامی بباد فرشته نامی داده ش چه مایه بمعنی چه مقدار یعنی بسیار چراکه در اینجا چه برای تفخیم تعظیم
است مستوران در اینجا مراد از مردمان پرهیزگار و زنان پاکدامن است چرا که مستور عام است
خواه مرد خواه زن چه مستور در شرع من یستر نفسه عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود
لهذا مستورات نگفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی از سبب تنگدستی
از وجه نیافته زنا کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده عرض بالکسر ناموس و آبرو و
گرامی بکسر کاف فارسی بمعنی عزیز و بزرگ قدر بباد دادن چیزی بمعنی ضایع کردن چیزی است
قوله بیت با گرسنگی قوت پرهیز نماند + افلاس عنان از کف تقوی بستاند + ش لفظ
با برای تقابل و مقابله است بمعنی معیت افلاس بی فلس شدن چه خاصه باب

انفعال است که گاهے برائے سلب ماخذ آید عنان از کف کسے بتافتن یعنی غالب آمدن است
بر کسے قوله هاتیله من این سخن به گفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید
و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برمن دوانید ش اضافتهائے این عبارت همه
تشبیهی است یعنی اضافت مشبه به بسوے مشبه چنانچه تیغ زبان یعنی زبان که همچو تیغ تیز باشد
وقس علیه البواقی و وقاحت بفتح واو و قاف و حاء مهمله شوخی و بے شرمی قوله وگفت چندان مبالغه
در وصف ایشان کردی و سخنهاے پریشان گفتی وهم تصور کنند که تریاق اند یا کلید خزائن ارزاق
ش کنند یعنی نمیکنند چراکه استفهام اقرارے است چنانکه درین بیت بوستان بیت تفاوت
کند هرگز آب زلال + اگرش کوزه زرین بود یا سفال + یعنی تفاوت هرگز نمی کند تریاق دوائے
مرکب است که جمیع زهرهاے جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چهارم که همزه است
جمع خزینه بمعنی مخزن است ارزاق بالفتح و تقدیم راء مهمله جمع رزق یعنی روزی قوله مشتے متکبر و
مغرور معجب و نفور ش مشتے بمعنی اندکے یعنی جماعه قلیل و یاء نکره در آخر براے تحقیر معجب بضم میم و
سکون عین و کسر جیم و باء موحده بمعنی خود بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن
و بخود نازیدن است نفور بفتح نون بمعنی نفرت کننده از مردم قوله مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه
و ثروت ش مشتغل بمعنی مشغول و مصروف مفتتن بضم میم و سکون فاء و فتح هر دو تاء فوقانی در فتنه
انداخته شده اسم مفعول از افتتان که در فتنه انداختن است و این از نسخه مخدومی و سروری است
و در اکثر نسخ متعطش واقع شده بمعنی تشنه اسم فاعل از تعطش ثروت بفتح ثاء مثلثه بسیارے
مال قوله سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا بکراهت ش سفاهت بفتح بیخردی کراهت بتخفیف
یاء تحتانی ناخوشی قوله علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را به بے سر و پائے معیوب گردانند ش
بے سر و پائے بے حقیقتے و بے تمیزے و شارح عربی بمعنی برهنگی نوشته معیوب درینجا بمعنی عیب گرفته
شده نه بمعنی عیب دار و در بعض نسخ طعنه زننده واقع است مگر درین صورت سجع منسوب و معیوب
از دست میرود قوله بعزت مالیکه دارند و بغرور جاهے که پندارند سر بکسے فرو نیارند و برتر از همه نشینند
ش یعنی به سبب بزرگی آن مال که نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبه عظیم که در خود گمان می برند حال
آنکه در حقیقت مرتبه عظیم در ایشان موجود نیست سر بکسے فرو نیارند یعنی متوجه و متواضع کسے
نمی شوند قوله نه آن سر دارند که سر بکسے بردارند ش سر اول بمعنی خیال و پروا و سر دوم بمعنی
سر معروف که بالاے گردن است و حرف با بمعنی براے یعنی آن خیال و پروا ندارند که

سر خود را برای بجز او سلام گرفتن کسی بالا کنند و بسوی او التفات نمایند قوله حکما گفته اند هر که را طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش نعمت درینجا بمعنی مال و دولت و صورت بمعنی ظاهر و معنی بمعنی حقیقت و باطن قوله بیت گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ه‍ ش حرف با در بر لفظ مال سببیه کبر بکسر کاف عربی و سکون با موحده غرور و تکبر و در بعض نسخ بجای کبر بلفظ فخر نوشته اند حکیم بمعنی صاحب فضل و علم کون خر سوای معنی لغوی که معروف است درینجا احتمال دو معنی دیگر دارد یکی مجازی و مراد ازان پلید و نجس سوم اصطلاحی و آن احمق و گول است و گاو عنبر جانوری است بحری بصورت گاو که اکثر نشانها عسل را که زنبوران در کوه های بعضی جزائر گیاهای خوشبو بکیده بهم میرسانند و سیل کوهی آنرا بدریا می آرد جانوری مذکور غذا یافته آنرا فرو میبرد و نتوانند که هضم کند بر خشکی رسیده قی میکند و بعضی گویند که براه سرگین می اندازد بدین جهت است که مگس میان عنبر یافته اند و با آتش نیگذارد و باصطلاح کنایه است از مالدار بی فائده اگر کون خر بمعنی احمق و گاو عنبر بمعنی مالدار بی فائده گیرند معنی چنین باشد یعنی اگر بی هنر بر حکیم غرور خود ظاهر کند او را احمق شمار کن اگرچه مالدار است و بر تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر بی هنر بر حکیم تکبر نماید او را پلید و نجس باید شمرد اگرچه بموضع خوشبو است قوله گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوندان کرم اند گفت خطا گفتی که بنده درم اند چه فائده اگر ابر آذار اند و نمی بارند و چشمه آفتاب اند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمیرانند و قدمی بهر خدا نه نهند و درمی بی من و اذی ندهند ه‍ ش مذمت بفتحتین و تشدید میم ثانی هجو و بدگوئی اشارت اینان بتوانگران آذار حرف اول ممدوده و ذال معجمه و رای مهمله آذر بدون الف نیز آمده نام ماه رومی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت که ماه اول موسم بهار است بهندی مطابق آن چیت است بفتح جیم فارسی از باران این ماه درختان سرسبز می شوند و گل شگوفه آنها ظاهر می کند استطاعت دسترس و قدرت من بالفتح و تشدید نون منت نهادن اذی بفتح اول و فتح دال معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یاد بمعنی رنج دادن و در آوردن بلفظ من و اذی اقتباس است از آیت یعنی غافل اند ازین قول حق تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ضائع مکنید ثواب خیرات خود را باحسان نهادن و خدمت گرفتن قوله مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگاه دارند و بحسرت بگذارند حکما گفته اند سیم بخیل وقتی از خاک بر آید که وی بخاک در آید ش یاء مجهول مالی برای

تعظیم و تفخیم است یعنی مال بسیار یا برای تنکیر که به نیت تحقیر آرند خست بکسر خاء معجمه و تشدید
سین مهمله بمعنی بخل بحسرت عند الموت بگذارند قوله بیت برنج و سعی کسی نعمتی بدست آرد ٭
دگر کس آید و بی رنج و سعی بردارد ٭ ش سعی بسکون عین و وقف یاء تحتانی کسی بمعنی یک
کس مراد از دگر کس وارث است تا این بیت مقوله درویش است که با شیخ مباحثه می کرد قوله
گفتم بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی ورنه هر که طمع یکسو نهد کریم و بخیلش
یکسان نماید ش وقوف آگاهی نماید مضارع لازم یعنی بنظر آید قوله محک داند که زر چیست و
گدا شناسد که ممسک کیست ش محک بکسر میم و فتح حاء مهمله و تشدید کاف سنگی باشد
سیاه که خوشرنگی و بدرنگی زر بران سوده معلوم کنند ممسک بضم میم بمعنی بازگیرنده و باصطلاح بخیل
را گویند یعنی محک حقیقت زر میداند اطلاق دانستن بر محک مجاز است از صاحب محک و
چیست که اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند درینجا بمعنی چگونه است و استعمال کیست بر
انسان قوله گفتا بتجربت آن میگویم که متعنفان پلید بر در دارند و غلیظان شدید برگمارند تا بار
بعزیزان ندهند و دست بر سینه صاحب تمیزان نهند ش تجربت بسکون جیم و کسر راء مهمله آزمایش
و امتحان متعنفان بفتح عین مهمله و کسر نون مشدد و فا بمعنی درشت خویان و در بعض نسخ متعلقان
بمعنی نوکران و خادم و این نسخه لطفی ندارد غلیظان یعنی اشخاص غلیظ القلب ای سخت دل بی رحم و
شدید اگرچه بمعنی سخت است مگر درینجا بمعنی کامل در صفت خود است برگمارند بضم کاف فارسی
بمعنی متعین میکنند بار بمعنی دخل دست بر سینه کسی نهادن باز داشتن از دخل قوله و گویند کس
در سرای نیست و بحقیقت راست گفته باشند چرا که اطلاق کس بر انسان باشد و انسان بی معنی
بمنزلهٔ حیوان مطلق است بیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ٭ خوش گفت پرده
دار که کس در سرای نیست ٭ ش مخفی نماند که در مصرعهٔ اول بعد کاف بیانیه لفظ صاحب محذوف
است پرده دار بمعنی دربان و مضمون این بیت موید مضمون فقرهٔ اول است که بالای همین بیت
مسطور است یعنی قول دربان خالی از لطیفه نیست کما لا یخفی قوله گفتم بعذر آنکه از دست متوقعان
بجان آمده اند و از رقعهٔ گدایان بفغان ش یعنی در رد سخن درویش گفتم که داشتن دربانان بعذر
این معنی است از سوال گدایان و عرائض محتاجان به تنگ آمده اند چرا که هر چند انعام
نموده شود مگر سیری سائلان ممکن نیست قوله محال عقل است که اگر ریگ بیابان
در شود چشم گدایان پر شود ش حاصل آنکه حرص گدایان انقدر وسیع است اگر بالفرض

همه ریگ بیابان مروارید گردد دران صورت هم سیر چشم گدایان نزد عقل ناممکن می نماید قوله بیت
دیدهٔ اهل طمع بنعمت دنیا + پر نشود همچنانکه چاه بشبنم + ش این بیت در بحر منسرح مثمن مطوی
منحور است بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و یا بکسرهٔ لام اهل را بنوعی اشباع نمایند که یای مجهول
متلفظ شود تقطیع دیدهٔ اه مفتعلن لے طمع ب فاعلات نعمت دن مفتعلن یا فع پر نشود مفتعلن همچنانک
فاعلات چاه بشب مفتعلن نم فع قوله حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر به شهر بودی از جوش
گدایان بیچاره شدی و جامه پاره کشتی ش گویند که حاتم در قصبه می ماند و در شهر
کلان سکونت نداشت بر کثرت مور و مگس و کرم اطلاق جوش کنند چراکه از تحرک آنها صورت
جوش آب بدرنگ متخیل می گردد و گدایان را درینجا برای تشنیع خصم مور و مگس کنایه نمود بیچاره کسیکه
او را چاره و تدبیر نماند ای عاجز جامه پاره مرکب لقب است برای کسیکه جامهٔ او پاره شده
باشد قوله چنانکه در طیبات آمده است ش طیبات بکسر طا و سکون یای تحتانی و بای
موحده جمع طیبت بالکسر که بمعنی خوش طبعی و ظرافت است قوله بیت در من منگر تا دگران چشم
ندارند + کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی + ش منگر بفتح میم و کسر نون برای وزن شعر صیغه
نهی از نگریستن و چشم بمعنی امید و توقع چون این بیت را مصنف منجمله طائیه گفته لهذا توجیهش
چنین توان کرد که این بیت ظاهرا در مبالغهٔ مذمت بخیلی است که جوادی را از انعام منع میکرده
باشد چنانکه بعض بخیلان را انعام از دست کسی بحق کسی خوش نمی آید تا خود او را چه رسد
یعنی ای منعم بچشم رعایت در حال من مبین تا در دیدن من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال
کنند و گدایان بر تو ازدحام نمایند و تنگ آمده سخت و درشت گوئی از ثواب باز مانی و در بعض نسخ
این عبارت نیست چنانکه در طیبات آمده است بلکه چنین واقع است جامه پاره کردی و
گفتی بیت در من منگر تا دگران الخ یعنی این بیت حاتم بطامع میگفت که بسوی من بدیدهٔ
طمع منگر و التجا بکن بکه اگر دیگران خواهند دید جوش و انبوه گردد تا نوبت بضرب و دشنام خواهد کشید
و ثواب بوقوع نخواهد آمد قوله گفت من بر حال ایشان رحمت می برم ش [illegible] گفت عزیز [illegible] حال
این توانگران غافل رحمت می آید که مال را اند و ثواب آخرت حاصل نمی نمایند [illegible] حال
ایشان حسرت میخوری ش نی بکسر نون و یای مجهول کلمه ایست که برای رد [illegible] قوله [illegible]
گرفتار هر دو بهم گرفتار هر بیدقی که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر فرزینی که بخواندی بفرزین بپوشیدی
ش بیدق بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح دال معجمه [illegible] بیاده [illegible] بمعنی پیاده

شطرنج مستعمل شنخ درینجا مضاعف شطرنج را کار فرموده لهذا شاه درینجا بمعنی شاه شطرنج است فرزین
بالفتح بمعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت منخاش را بجواب ہاے قوی زائل میکردم قوله تا
لفظ کیسه ہمت ہمه درباخت و تیر جعبه حجت ہمه بینداخت ش تا انتہائیه جعبه بالفتح ترکش حجت
بمعنی دلیل حاصل آنکه ہر قدر سخنها که در حوصله معلومات خود داشت ہمه را صرف ساخت قوله قطعه
ہان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح + کو را جز این مبالغه مستعار نیست ش ہان کلمه تنبیه است به معنی
خبردار باش و لفظ تا بمعنی ہرگز سپر افکندن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ باز ماندن فصیح
بمعنی مرد تیز زبان کو را در اصل که او را بود و مبالغه درینجا بمعنی لاف زنی و زیاده گوئی مستعار بمعنے
بعاریت گرفته شده یعنی بے اصل و شنیده نه بعلم و تحقیق حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت
آنکه در مباحثه مرد بیعلم خوش تقریر براهیمان نباید شد چرا که نزد او سوای این چند سخنان شنیده
دیگر ہیچ سرمایه علمے نیست عنقریب ساکت خواہد شد قوله بیت دین ورز و معرفت که سخندان
سجع گوے + بر در سلاح دارد و کس از حصار نیست + ش مخفی نماند که لفظ ای کلمه ندا است در ابتداے
این بیت محذوف است ورز بفتح واو و سکون راے مهمله و زاے معجمه صیغه امر از ورزیدن بمعنی اختیار
کردن ترکیب اسمیه لفظ دین است بمعنے اسم فاعل پیدا کرد پس دین ورز بمعنے اختیار کننده دین
باشد و معرفت که معطوف است درینجا بسبیل مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل زید عدل
واقع شده کاف بیانیه و سخندانی موصوف و سجع گوئی صفت آن و سجع بالفتح بمعنی لفظے است که با لفظ
مقابل متشابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به نثر سجع و بآیات قرآنی فواصل نامند و درینجا از سخندانی
سجع گوے مرد زیبا کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنے آنکه ای مرد اختیار کننده دین ای صاحب
معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بے علم بمنزله آنست که گویا صاحب قلعه براے رعب دشمن بالاے
دروازه و برج قلعه ہمه بنادیق و دیگر آلات جنگ چیده و فوجے در میانش نگاه داشته و آنچه
بعضے نوشته که دین و معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز کرده خطا است قوله عاقبت الامر
دلیلش نماند ذلیلش کرد دست تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز ش دلیل و ذلیل تجنیس خطی
است تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنے ظلم و بے ادبی مستعمل و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز محذوف قوله
سنت جاہلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند

چون آزر بت تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگش برخاست لئن لم تنته لارجمنک
ش سنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حریف و صاحب مقابله فرو مانند یعنی عاجز

شوند سلسلهٔ زنجیر خصومت بفتحتین دشمنی و عداوت آزر بالمد و فتح زای معجمه و رای مهمله نام پدر یا عم خلیل
علیه السلام که پیشهٔ بت تراشی داشت پسر درینجا عبارت از ابراهیم خلیل الله و معنی آیت شریف
مقولهٔ آزر است ترجمه سر آئینه اگر باز نیائی از بد گفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا ترکیب لام
مفتوح برای تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنته صیغهٔ جحد مذکر حاضر واحد معلوم باب افتعال در اصل
تنتهی بود از مادهٔ نهی یای آخر از جهت جازمه ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر که فاعل او مجموعه فعل
فاعل شرط واقع شده لارجمن لام مفتوح برای تاکید و فتح همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و نون ثقیله
تاکید با فعل مضارع متکلم واحد از باب نصر چون مضارع مشترک است میان حال و استقبال
نون ثقیله مختص باستقبال می سازد و مجموع لارجمنک جزا است فائده وقتیکه ابراهیم علیه السلام
مذمت بتان پیش پدر خود بیان نموده از پرستش منع ساخت پدر در جواب آن دلیل پرستش
آوردن نتوانست و مستعد بجنگ شد چنانکه حق تعالی فرماید قال اراغب انت عن الهتی یا
ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا گفت آزر ابراهیم را آیا برگشته تو از خدایان من است
ابراهیم اگر باز نیائی ازین حرکت بسنگها ترا خواهم زد و دور باش از من یک مدت قوله شتم
داد سقطش گفتم گریبانم دریدو زنخدانش گرفتم ش درینجا سقط بمعنی سخت زشت در نسخ عام
زنخدانش شکستم واقع است مگر در نسخهٔ سروری زنخدو می زنخدانش گرفتم مسطور است قوله قطعه
در من و مین در وفتاده + خلق از پی ما دوان خندان + ش یعنی او در من آویخته و من در وی آویخته
او افتادیم قوله انگشت تعجب جهانی + از گفت و شنید ما بدندان + ش اضافت انگشت
بسوی تعجب اضافت اقترانی است یعنی انگشت که مقارن بحالت تعجب باشد و اضافت
مجموع انگشت تعجب بسوی جهان اضافت حقیقی است قوله القصه مرافعت این سخن
پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگر و درویش
فرقی نگوید ش مرافعت بفتح فا و عین مهمله فیصلهٔ دعوی پیش حاکم بردن حکومت درینجا بمعنی حکم
بودن یعنی منصفی عدل بالفتح بمعنی مرد عادل و منصف و مصالح حکم بفتحتین بمعنی داور و حکم کننده و تمیز
کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بجای فرقی بلفظ خطبی واقع است معنیش سلامت تمام دارد
و آن اینست خطبه بالکسر کلمه که خاطب بوقت نکاح گوید درینجا مجازاً بمعنی کلمه که از آن مغایرت
و نزاع و موجب اتحاد باشد قوله قاضی چون هیأت ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل
بسیار سر برآورد و گفت ش حلیه بالکسر و یای تحتانی صورت و در سروری بمعنی نوشته بمعنی صورت

وانچہ در بعض نسخ حیلت نوشتہ خطا است قولہ اینکہ توانگران ثنا گفتے و بر درویشان جفا روا داشتے بدان ہر جا کہ گل است خار است و با خمر خمار و بر سر گنج مار است و آنجا کہ در شہوار است نہنگ مردم خوار است ش خمر بالفتح و سکون میم شراب خمار بمعنی اعضا شکنی و درد سر کہ بعد زوال نشۂ شراب پیدا گردد شہوار مراد از کمال آبدار و بیتے و قیمتے مخفی نماند کہ وار کلمہ ایست کہ افادہ معنی لیاقت کند پس شہوار چیزے را گویند کہ از کمال خوبی لائق شاہ باشد و نہنگ جانور آبی است بسیار قوی و بزرگ جثہ فائدہ مردم خوار بمعنی خورندۂ آدمی مرکب است از خوار کہ صیغۂ امر است از خواردن کہ مرادف خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف قولہ لذت عیش دنیا را لدغہ اجل در پس است و نعیم بہشت را دیو مکارہ در پیش ش عیش در اصل بمعنی زندگانی است و بہ معنی کامیابی و سرور مجاز گشت گرفتہ لدغہ بفتح لام و سکون دال مہملہ و غین معجمہ در اصل بمعنی نیش زدن کژدم و زنبور است و مجازاً گزیدن مار را نیز گویند نعم بکسر نون و فتح عین مہملہ جمع نعمت وانچہ در بعض نسخ نعیم نوشتہ بمعنی نعمت واحد بہتر نیست مکارہ بفتح میم و کسر را و مہملہ و ہاء ملفوظ بمعنی چیز ہاے ناخوش جمع مکروہ و در ینجا مراد از مکارہ اعمال حسنہ عبادت است چراکہ بسبب محنت و مشقت بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید و اشارت است باین حدیث حفت الجنۃ بالمکارہ و حفت النار بالشہوات یعنی محصور است بہشت بچیز ہاے مکروہ کہ عبادات است تا اینہا را طے مکند بہ بہشت رسیدن نتواند و محصور است دوزخ بآرزوہاے نفس و لذات ممنوعہ تا اول باینہا نہ در آید بدوزخ نمیرسد و بخاطر فاتر فقیر مؤلف اصح چنان مے نماید کہ بجاے دیو لفظ دیوار بودہ باشد کہ از خطاے ناسخان سلف الف وراء مہملہ از کتابت مہجور ماندہ لفظ حفت کہ در حدیث واقع شدہ دال است برین وانچہ بعض دیو مکارہ بتشدید کاف و فتح را خواندہ و معنی شیطان گویند ضعیف است قولہ فرد جور دشمن چہ کند گر نکشد طالب دوست + گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بہم اند + ش در مصرعۂ اول تقدیم و تاخیر است یعنی اگر طالب دوست جور دشمن را نہ کشد چکند چراکہ لذت وصل بدون کشیدن جور رقیب میسر نمی شود قولہ نظر نکنی در بستان کہ بید مشک است و چوب خشک ہمچنین در زمرۂ توانگران شاکر اند و کفور و در حلقۂ درویشان صابر اند و ضجور ش بید مشک نوعے است از ہفدہ انواع بید کہ گلش خوشبو دار کفور بفتح کاف و ضم فاء بمعنی ناسپاس حلقہ بمعنی گروہ بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر بمعنے شکیبا ضجور بفتح ضاد معجمہ و ضم جیم بمعنی بے صبر و تنگدل قولہ بیت اگر ژالہ ہر قطرہ دُر شدی +

چو خر مہرہ بازار ازو پر شود + ش ژالہ بزای فارسی بمعنی شبنم و تگرگ و رینجا بمعنی تگرگ کہ بہندی اولا
گویند مناسب تر و ہمزہ قطرہ علامت یای وحدت است یعنی ہر یک قطرہ مخفی نماند کہ ژالہ و قطرہ
ہر دو ہم بدل و مبدل منہ شدہ خر مہرہ بہندی کوڑی گویند و آن مہرہ ایست کہ در تی ہم بدان آرایش
خران و گاوان میکنند و لفظ خر کہ بفارسی بمعنی کلان است درینجا منظور نیست قولہ مقربان حضرت
حق جل و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر ہمت ش مقرب بفتح رای مہملہ مشدد نزدیک
کردہ شدہ جل بفتح جیم و تشدید لام صیغۂ ماضی بمعنی بزرگ است و علا بفتح نیز صیغۂ ماضی است
بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنی خلیق و بے تکلف و توانگر ہمت یعنی بے پروا
و بے التجا قولہ مہین توانگران آنست کہ غم درویشان خورد و مہین درویشان آنکہ کم توانگران گیرد ش
مہین بکسر تین بمعنی بزرگ و کلان بہین بکسر تین خوب و بہتر کم گسے گرفتن بضم کاف فارسی و کسر
میم برای اضافت بمعنی ترک کردن توجہ بسوی کسے یعنی اصلا بہ توانگران التجا نکنند و شارح
عربی نوشتہ کہ کم توانگران نگیرد کم بضم کاف عربی و تشدید میم بمعنی آستین یعنی سائل توانگران نہ
شود قولہ کہ من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ش ترجمہ کسیکہ توکل میکند بر خدای تعالی پس خدا کافی
است او را ترکیب من موصولہ متضمن معنی شرط یتوکل فعل مضارع معلوم مذکر غائب از باب
تفعیل ضمیر مستتر کہ راجع است بسوی لفظ من فاعل او علی جار لفظ اللہ مجرور متعلق بہ یتوکل
و یتوکل با متعلق خود صلہ من موصولہ و آن مجموع مبتدا فا جزائیہ کہ آوردنش بر خبر این چنین مبتدا
ضرور باشد ہو مبتدا حسب خبر و مضاف و ہا ضمیر غائب مضاف الیہ مجموع فہو حسبہ خبر مبتدای
اول بمنزلہ جزا قولہ پس روی عتاب از من بگردانید و بدرویش آوردہ گفت ای کہ گفتی توانگران مشتغل
اندو بمناہی و مست ملاہی نعم طائفہ چنین کہ گفتی ہستند قاصر ہمت کافر نعمت ببرند و بنہند و نخورند
و ندہند ش مشتغل بکسر غین معجمہ اشتغال کنندہ مناہی بفتح میم ممنوعات شرعی مثل خمر و زنا و قمار
و این جمع منہی است کہ بفتح میم صیغۂ اسم فاعل از نہی است ملاہی بفتح میم بازیہا و این جمع لہو
است خلاف القیاس چنانکہ محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام و مطاعن جمع طعن نعم بفتحتین
و سکون میم کلمۂ ایجاب است بمعنی آری قاصر کوتاہ کافر نعمت بمعنی پوشندۂ نعمت بمعنی
ناسپاس ببرند و بنہند یعنی از دست دیگران بزور و تعدی ببرند و در خزینۂ خود نہند و خود
نخورند و محتاجان را نمی دہند قولہ اگر فی المثل باران نبارد و یا طوفان جہان بردارد با اعتماد
مکنت خویش از محنت درویش نپرسد و از خدا نترسد و گوید ش فی المثل بفتحتین میم و

تاے مثلثه بجاے مثلاً اگر زندیاند چون نفی یعنے قحط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب ومفعول بردارد
جهان است چون اکثر نباتات وحیوانات بالاے آب برآیند لهذا الطوفان نسبت برداشتن کرده
در سروری چنین نوشته که یا جهان طوفان بردارد این نسخه بے تکلف است اعتماد تکیه کردن بکنت
بالضم قدرت مالدارے یعنے تکیه بر توانگرے خود کنند که درین قحط مالیکه داریم کفایت کند لیفاقه مبتلا
نخواهیم شد قوله بیت گر از نیستی دیگرے شد هلاک + مرا هست بط را ز طوفان چه باک + ش مصرعه
اول شرط است وجزاے آن محذوف وآن اینست هلاک شده باشد مرا هست ای مرا مال وقدرت
هست پس مرا از مصیبت چه اندیشه چنانکه بط را بسبب آنکه شناورے دارد از طوفان آب باک
نباشد قوله شعر وراکبات نیاق فی هوادجها + لم یلتفتن الی من غاص فی الکثب + ترجمه زنان سوار
شتر ماده یا در عماریهاے خود التفات نکردند بسوے کسیکه فرو رفت در توده هاے ریگ مخفی نماند
که ملک عرب بیشتر ریگستان است ازین جهت قید توده هاے ریگ آورده شد وقید شتر ماده برا
ازان نمود که ماده به نسبت شتر نر تیز رفتار باشد حاصل آنکه عاشق مفلس به تمناے دیدار معشوقان
ناقه سوار همراه میگردد وایشان از غرور حسن ودولت بسوے آن بیچاره که در ریگ بخرابی تمام افتان و
خیزان می آید توجه نمیکنند همچنین توانگران بسوے مفلسان بے دستگاه التفات نمی سازند لغت
وصرف نیاق بکسر نون جمع ناقه هوادج بفتح اول وکسر دال جمع هودج بالفتح که بمعنے عماری است
لم یلتفتن بصیغه مونث جمع غائب از التفات غاص بغین معجمه وضاد مهمله ماضی معلوم از غوص بالفتح که بمعنی
بآب فرو رفتن است درینجا بمعنی فرو رفتن کثب بضمتین کاف وثاے مثلثه وباے موحده جمع کثیب
که بروزن فعیل بمعنی تل ریگ است درینجا کسره باے موحده کثب را بنهج اشباع نمایند که یاے
معروف متلفظ شود ترکیب واو عاطفه بر مضمون بیت سابق راکبات جمع مونث سالم مضاف
نیاق مضاف الیه مجموع مضاف ومضاف الیه موصوف فی جار هوادج مجرور ومضاف وهاے ضمیر
مؤنث غائب که راجع است بسوے جمع که آن راکبات است مضاف الیه مجموع جار ومجرور با متعلق
محذوف شود که آن لفظ جالسات باشد صفت آن موصوف ومجموع صفت وموصوف یعنے تمامی مصرعه
اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیر مستتر که راجع است بسوے راکبات فاعل آن الی جار من موصوله
مجرور غاص فعل ضمیر مستتر که راجع است بسوے من فاعل آن فی جار کثب مجرور متعلق بغاص و
غاص با متعلق وفاعل خود صله من موصوله ومجموع مصرعه ثانی خبر مبتداے مذکور این شعر در بحر بسیط است
افاعیلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مصرعه ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی نماند که مفاعلن

وفعلن مخبون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم یشفقن دیده شده بمعنی مهربانی نکردند پس درینصورت
ابتدا بروزن مفعولن مقطوع باشد قوله بیت دونان چو گلیم خویش بیرون بردند + گویند چه غم گر همه
عالم مردند + ش دونان جمع دون بمعنی مردم سفله گلیم بکسرتین و کاف فارسی چادر پشمی کم قیمت بیرون
بردند یعنی از آب بیرون بردند فاعل گویند دونان و مفعول گویند این عبارت است چه غم گر همه عالم
در آب مردند بصیغه جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چه برای تحقیر است یعنی هیچ غم نیست قوله قومے
برین صفت که بیان کردم هستند و طائفه دیگر خوان نعمت نهاده و صلای کرم در داده و میان بخدمت
بسته و ابرو بتواضع گشاده ش در بعض نسخ خوان نعمت گسترده واقع است درینصورت خوان بمعنی
دستر خوان باشد و گستردن خوان هم در محاوره اهل لسان است چنانچه شیخ در بوستان فرموده ؎
چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف روزی خورد + صلا بالفتح آواز دادن برای دادن طعام
ابرو کشاده ای اظهار خوشی کرده و کشاده مقابل بسته سجع آوردن از محاسن عبارت است قوله
طالب نام و مغفرت صاحب دنیا و آخرت ش نام درینجا بمعنی نیکنامی قوله چون بزرگان حضرت
مالک ازمۀ انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک الزمان مظفر الدنیا و الدین ابو بکر
بن سعد زنگی ادام الله ایامه و نصر اعلامه ش چون بمعنی چنانچه ازمة بالفتح همزه و کسر زاء معجمه و میم مشدد
جمع زمام که بمعنی مهار است انام بالفتح همزه اهل عالم حامی حمایت کننده و نگاهدارنده ثغور بضمتین ثاء
مثلثه و غین معجمه جمع ثغر که بالفتح بمعنی سرحد ملک است که در آنجا از فوج دشمن بیم باشد و در بعض
نسخ حوزه واقع شده بفتح حاء مهمله و زاء معجمه بمعنی ناحیه و در بعض نسخ ائمه نوشته جمع امام اعدل بفتح
همزه و سکون عین و فتح دال صیغه اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابو بکر بن سعد زنگی بکسر راء مهمله و
سکون باء موحده و ضم نون و کسر دال ادام الله ایامه همیشه دارد الله تعالی زمانه او را یعنی زمانه
سلطنت او را ادام بفتح میم ماضی معلوم از باب افعال الله فاعل ایام بفتح میم مفعول به و مضاف
بسوی ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه و یاری دهد نیزه های او را نصر ماضی معلوم و ضمیر مستتر درو
فاعل او راجع به الله اعلام بفتح اول و فتح میم جمع علم بالفتحتین مفعول به مضاف بسوی ضمیر مذکر
غائب قوله قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند + که دست جود تو با خاندان آدم کرد + ش بجای
پسر یعنی بحق پسر حاصل آنکه تو برای اولاد آدم از پدر هم شفیق تر هستی قوله خدای خواست که بر عالمی
ببخشاید + بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد + ش بار خدای زائد برای درستی وزن ببخشایدن
بمعنی ترحم کردن درین دو بیت خطاب از غیبت بسبیل صنعت التفات واقع شده تا دلالت

کند بر کمال تقرب و محبت ممدوح **قوله** قاضی چون سخن در ینجا رسانید و از حد قیاس اسپ مبالغه درگذرانید **ش** مراد از مبالغه در ینجا طول تقریر است در اصلاح منفاه به باهر دو مخاصم **قوله** بمقتضاے حکم قضا رضا دادیم **ش** قضا که مصدر است در ینجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی بموجب حکم قاضی راضی شدیم **قوله** و از ما مضی درگذشتیم **ش** ما مضی بمعنی آنچه گذشته ای ماجراے جنگ و دشنام **قوله** لا بد بعد از مجازات طریق مدارا گرفتیم و سر تدارک بر قدم یکدگر نهادیم **ش** لا بالضم بار موحده بمعنی ناگریز و بالضرور مجازات بالضم میم و جیم و زاء معجمه یکدگر را جزا دادن ای بدله دادن سخنهاے سخت مجازاً در اصل مجازات بود تا را حذف کرده اند مدارا بالضم میم آشتی کردن و صلح نمودن اینهم در اصل مدارات بود تدارک باز آوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده و اضافت سر بسوے تدارک اضافت اقترانے است یعنی سر را که مقرون بود بحالت تدارک آشنائی **قوله** و بوسه چند بر سر و روی همدگر دادیم و ختم سخن بدین دو بیت کردیم **ش** معنی ظاهر است **قوله** قطعه مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش + که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی **ش** تیره بخت بمعنی بد بخت نسق بفتحتین بمعنی دستور و روش ای اگر درین حالت شکایت مردی **قوله** توانگرا چو دل و دست کامرانت هست + بخور ببخش که دنیا و عاقبت بردی + **ش** الف براے ندا دل و دست بمعنی طاقت و قدرت و کامران بمعنی کامرانی چنانکه خونریز بمعنے خونریزی نظامی فرماید مصرعه بخونریز من لشکر انگیخته + **فائده** از ترکیب اسم و امر چنانکه معنے اسم فاعل و اسم مفعول حاصل مے شود گاہے معنی مصدری نیز صورت میگیرد پیرو بمعنی پیروی در ین مصرع عاقلان پیرو لفظ نه کنند + الخ بخور ببخش بتقدیر واو عاطفه و در بعض نسخ بخور و ببخش واقع شده و در مصرعه ثانی صفت لف نشر مرتب یعنے بخور که حظ دنیا یافتی و ببخش که نصیب آخرت حاصل کردے مخفی نماند که بجاے خواهی برد لفظ بردی بصیغهٔ ماضی ازان جهت آورد که امر یقینی را اگرچه وقوعش بزمانهٔ استقبال باشد بصیغهٔ ماضی بیان کنند و این از قسم بلاغت است فافهم ربط و فائدهٔ این حکایت در ابتداے همین حکایت نوشته شد

قوله باب هشتم در آداب صحبت و حکمت و نصیحت

ش آداب جمع ادب که بمعنے حد چیزے نگاه داشتن و طور پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری **قوله** مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد

کردن مال ۔ ش آسائش بکسر حرف چہارم کہ ہمزہ است در بدل یا بمعنی راحت و آرام **قولہ** عاقلی را
پرسیدند کہ نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکہ خورد و کشت و بدبخت آنکہ مرد و ہشت
سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد درینجا بر بدبخت کہ از ذوی العقول
است چگونہ واقع شدہ **جواب** درینجا بمقابلہ نیک بخت وجود بدبخت بمنزلہ جماد و غیر ذوی العقول
است برعایت این لطیفہ و حسن سجع جائز است کشت بالکسر ماضی از کشتن کہ بمعنی تخم ریختن است
درینجا کنایہ از سخاوت و للہ دادن کہ ثمرہ آن در آخرت حاصل خواہد شد و ہم در دنیا و در لفظ کشتن
اشارت بآن است کہ چنانچہ کشتن موجب افزونی غلہ میگردد ہمچنین بنام خدا دادن سبب افزونی
و افزائش مال است ہشت بالکسر بمعنی گذاشت ماضی از ہشتن **قولہ بیت** مکن نماز بران ہیچکس
کہ ہیچ نکرد + کہ عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد + ش ہیچ اول بمعنی لاشی و بے حقیقت یعنی نماز جنازہ
آن شخص بے حقیقت مکن کہ او ہیچ عمل خیر نکرد و کاف مصرعہ ثانی برائے بیان وجہ عمل خیر
نکردن است چون او عمل خیر نکرد گویا کہ در دنیا ہیچ کار نکرد پس شخصیکہ ہیچ کار نکردہ باشد جماد است
و نماز بر جماد درست نیست و خار لفظ خورد را بالفتح باید خواند کہ بوئے ضمہ داشتہ باشد تا قافیہ درست
گردد **قولہ** نصیحت موسیٰ علیہ السلام قارون را نصیحت کرد احسن کما احسن اللہ الیک نشنید
عاقبتش شنیدے ترجمہ آیۃ نیکی کن چنانکہ نیکی کردہ است خدا بسوئے تو ترکیب احسن بہ فتح
ہمزہ و بکسر سین مہملہ و سکون نون امر حاضر معلوم مذکر واحد از باب افعال و ضمیر خطاب مستتر فاعل
آن کاف حرف تشبیہ جار ما موصولہ مجرور محلاً متعلق باحسن احسن بہ فتح اول و سوم و چہارم ماضی
معلوم باب افعال اللہ فاعل الی جار کاف خطاب مجرور محلاً احسن ماضی را متعلق و فاعل خود
جملہ آن موصول نشنید یعنے قارون پذیرانہ کرد عاقبتش شنیدے یعنے ای مخاطب انجام کار قارون
شنیدے کہ چگونہ ہلاک شد و قصہ قارون باختصار اینست کہ قارون عمزادہ موسیٰ علیہ السلام
بود در ابتدائے حال ایمان داشت و از موسیٰ عمل کیمیا آموخت باین وسیلہ کثرت اموالش بمرتبہ
رسید کہ بقدر چہل خانہ گنج فراہم آمدہ چون موسیٰ ع باداے زکوٰۃ امر فرمود قبول نساخت و برسر
عداوت شدہ زن فاجرہ را زر دادہ مقرر کرد کہ چون فردا ارکان بنی اسرائیل حاضر شوند و موسیٰ ع
بوعظ مشغول گردد بزنا متہم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد ہیبت نبی بر آن زن غالب
آمد پیش موسیٰ ع آمدہ گفت کہ قارون مرا مبلغے برشوت دادہ کہ بگویم کہ موسیٰ ع با من زنا کردہ
اکنون گواہی میدہم کہ موسیٰ از چنین افعال پاک است موسیٰ علیہ السلام باستماع این

سخن بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست بمناجات برآورد و در حق قارون
بددعا کرد بحکم الٰہی ہمان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت **قوله قطعه** آنکس که بدینار
و درم خیر نیندوخت + سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد + ش سر در سر چیزے کردن خود را بہر طلب
آنچیز ہلاک کردن است **قوله** خواہی که ممتع بری از نعمت دنیا + با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد +
ش ممتع بضم تاء فوقانی دوم مشدد بمعنی نفع و فائدہ و آنچه در بعض نسخ متمتع شوی نوشته اند بہتر
نیست چرا که کاف بیانیه ساقط میشود و در مصرعه ثانی بجاے کاف لفظ چو ہم بہتر نیست
قوله حکمت عرب گوید جُد ولا تمنن لان الفائدة الیک عائدة ترجمه به بخشش و منت منه زیرا که
فائدہ بسوے تو باز گردنده است چه از نیکنامی دنیا و چه از ثواب عقبیٰ درینصورت خود مضمون
پایه شد ترکیب جد بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصر ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمنن
نہی حاضر معلوم از منت باب نصر لام جار ان به فتح ہمزہ و فتح نون مشدد یکے از حروف مشبه بالفعل
براے تحقیق که ناصب اسم است فائدہ بفتح تاء اسم منسوب اوست الیک جار مجرور عائدة
بکسر ہمزہ مرفوع خبر آن و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کرده **قوله** یعنی به بخشش و منت منه که نفع
آن بتو باز گردد **قطعه** درخت کرم ہر کجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ بالاے او + ش بیخ کرد یعنے
بیخ قائم کرد و ریشه دوانید شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر ہر کسے که کرم
بخشش راسخ گردید آثار ثواب و بالاے فلک ہفتم بجنت میرسد **قوله** گر امید داری که زو بر خوری +
بمنت منه اره بر پاے او + ش کاف براے بیان امید بر بمعنی ثمر و میوه یا درینجا بمعنی بیخ است
و مراد از ان تنه درخت باشد درین مصرعه آخر تلمیح است بمضمون آیت کریمه لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذیٰ **قوله قطعه** شکر خداے کن که موفق شدے بخیر + ز انعام و فضل خود نه معطل
گذاشتت + ش یا در شکرے که از اشباع کسر اضافت پیدا شده است در عرف واضعین یا را یاء
لطفی گویند و یا در خداے زائد موفق بفتح فاء مشدد بمعنی توفیق داده شده معطل بفتح طاء مشدد بیکار
کرده شده اسم مفعول از تعطیل در لفظ گذاشتت تاء دوم براے خطاب **قوله بیت** منت منه که
خدمت سلطان ہمی کنم + منت شناس ازو که بخدمت بداشتت + ش معنے ظاہر است **قوله**
حکمت دو کس مردند و رنج بیہوده بردند و سعی بیفائده کردند یکے آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه
علم آموخت و عمل نکرد **مثنوی** علم چندانکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نه محقق
بود نه دانشمند + چارپاے برو کتابے چند + ش محقق بکسر قاف اول دانائے مسائل

علوم بدلائل و بعض اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم
ظاهر مثل فقه و اصول و یا در چهار پای برای وحدت نوع یعنی یک نوع از چارپایه است و برو کتابی چند انقدر را
عبارت حال است برای چهارپایه و مصرعهٔ ثانی بمنزلهٔ است و مصرعهٔ اول خبر که مقدم شده است
یعنی چارپایه که برو چند کتاب بار کرده باشد دانشمند نمیگردد و نمی تواند که نه محقق بود نه دانشمند
خبر عالم بے عمل باشد که از بیت سابق مستفاد شده و چارپائے برو کتابے چند خبر دیگر باشد
بتقدیر لفظ بلکه یعنی عالم بیعمل نه محقق نه دانشمند است بلکه چارپائے است که برو کتابے چند
بار کرده اند و درین تلمیح است بمفاد آیه کریمه مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل
اسفارا قوله آن تهی مغز را چه علم و خبر + که برو هیزم است یا دفتر + ش تهی مغز بمعنی نادان و
بے شعور اشارت آن تهی مغز بسوی چارپایه است علم درینجا بمعنی آگاهی است قوله
علمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن است ش دنیا خوردن درینجا بمعنی تحصیل
دنیا است قوله بیت هر که پرهیز و علم و زهد فروخت + خرمن گرد کرد و پاک بسوخت ش فروخت
بمعنی وسیلهٔ حصول دنیا ساخت فروختن پرهیز و زهد آنست که ریا بکار برد و فروختن علم آنکه
بطمع منفعت پیش امرا مقاربات باطل را بتحقیق تعبیر نماید گرد کرد بکسر کاف اول فارسی است
و بفتح کاف ثانی که عربی است پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت و هیچ ازان باقی نگذاشت قوله
پند ناپرهیزگار کور مشعله دار است ش مشعله بمعنی مشعل قوله بهارسی به و هو لا یهتدی ش یهدی
بضم یای تحتانی و سکون هاء و فتح دال و در آخر الف بصورت یا صیغهٔ مضارع مجهول غائب
یا باب ضرب به قائم مقام فاعل واو حالیه یا عاطفه هو مبتدا لا یهتدی بفتح یای تحتانی و سکون ها و کسر دال
مضارع معلوم غائب از هدایت که لازم و متعدی هر دو آمده ترجمه راه یافته نمیشود و خلق باو و او براه
نمی یابد قوله بیت بیفائده هر که عمر درباخت + چیزی نخرید و زر بینداخت ش درباخت بمعنی
ضائع ساخت لفظ در زائد است بینداخت درینجا بمعنی گم کرد او قابلیت عمر بمنزلهٔ نقود است و
اعمال صالحه بمنزلهٔ متاع و اجناس قوله پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران
کمال گیرد پادشاهان به نصیحت خردمندان ازان محتاج تراند که خردمندان بقرب پادشاهان
ش لفظ ازان بمعنی ازان درجه چرا که از نبودن خردمندان یعنی وزرا بی انتظامی ملک پیدا
گشته نقصان عظیم بسلطنت پادشاه خواهد رسید و از نبودن قربت پادشاهان خردمندان
اگر بخوش خوارگی و خوش پوشاکی در تنعم نباشند البته بتوسط و میانه روی خواهند گذرانید

قوله قطعه پند اگر بشنوی ای پادشاه + در همه دفتر به ازین پند نیست + ش دفتر درینجا بمعنی
کتاب و همه دفتر مراد از همه کتابهای مواعظ قوله جز بخردمند مفرما عمل + گرچه عمل کار خردمند
نیست + ش مخفی نماند که خردمند حقیقی آنست که دنیا را هیچ و پوچ داند و خوف خدا هردم ملحوظ
دارد اگرچه علم ظاهر بسیار نداشته باشد مراد از عمل کار حکومت و عهده های عمده یعنی
هر که خردمند کامل باشد عهده های حکومت اختیار نمیکند چراکه دران ذلت عزل و محاسبه
و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر تو بالتجا و الحاح عمل باو بار اگرچه عمل کار
او نیست بضرورت اختیار خواهد کرد ضرورت او نیست که اگر اختیار نکنم ملک تو از دست بیخردان شود
و ظالمان هرچند خواهند بکنند و رعایا بار از خود ترسیده هلاک شوند پس نفس را این همه خرابی مسن
شود و مبادا بعقبی ماخوذ شوم قوله حکمت سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم
بی دراست و ملک بی سیاست ش دراست بکسر دال سبق دادن و در بعض نسخ بحث
واقع شده سیاست بکسر حکم راندن بر رعیت بصورت قهر قوله وقتی بلطف و گوی و مدارا
و مردمی + باشد که در کمند قبول آوری دلی + ش مردمی بمعنی مروت و باشد بمعنی شاید که قبول
بفتح قاف پذیرفتن یعنی امر اید برنده گردد و مطیع شود قوله وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات + گه گه
چنان بکار نیاید که حنظلی + ش گه گه مخفف گاه گاه حنظل بکسر حا مهمله و سکون نون و فتح ظاء
معجمه و تنور یعنی بفتح ثمر گیاهی است بغایت خوش رنگ که نهایت تلخ باشد و اسهال آرد در
تنقیه مواد بلغمی نهایت مفید بزبان دہلی اندراین گویند و افیون و حنظل جائز نبود مگر با بدن یار
وصل جائز گردید حاصل آنکه بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد قوله حکمت رحیم آوردن بر بدان ستم است
بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بیت خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی + بدولت
تو گنه میکند با نبازی + ش خبیث بمعنی بد باطن ظالم تعهد بضم ها رشد بمعنی پرورش و محافظت
بنوازی یعنی کامیاب کنی دولت درینجا بمعنی تائید گنه مخفف گناه و در بعض نسخ که بجای گنه
لفظ نگه نوشته که بمعنی نظر است بهتر نیست چراکه درینصورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد
انبازی بالفتح بمعنی شراکت آنکه بتائید تو گناه میکند عند الله در گناه کردن او تو نیز شریک
خواهی شد قوله پند بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید شد
که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی متغیر گردد ش اعتماد بکسر تا فوقانی تکیه کردن
و شین لفظ خوش را برای اضافت مکسور باید خواند غره بالفتح و تشدید بمعنی مغرور

واین لفظ عربی است بالکسر والتشدید بمعنے فریفتگی بتصرف فارسیان بفتح اول بمعنی فریفته
ومغرور شهرت گرفته ودر بعض نسخ مغرور نوشته و اشارت آن بر دوستی بادشاهان چراکه بعید است
از ذکر وا اشارت این بسوے آواز خوش کودکان خیالے درینجا بمعنے بدگمانی و وہم فائده هرگاه
کودک بجوانے میرسد و بالغ میگردد آواز گران می شود و باریکی و لطافت نمی ماند و بعضے شارحان
بلحاظ آنکه با لفظ خیال جواب مناسب است و بجوانی را بخوابے بخاء معجمه و بهار موحده خوانده
اند و از لفظ خواب معنے احتلام مراد داشته اند و اینهم بهتر است و خان آرزو تقریرے نوشته
که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطفال است یعنے سخنهاے
خوش اطفال بخیالے که در دل ایشان گذرد بدل شود چرا بنها قباحت فهم میستیند و باندک
خیال چیزے بر گردند و قرب بادشاهی بخوابے مبدل گردد یعنے هرگاه خوابے بیند و تعبیر از تو پرسند
و تو موافق مزاج تعبیر نگوئی مزاج ایشان تغییر یابد و قرب بر دو تم کلامه قوله بیت معشوق هزار
دوست را دل ندهی + ور میدهی آن دل بجدائی بنهی + ش هزار دوست مرکب تقلب است
بمعنے کسیکه هزار دوست و آشنا داشته باشد دل نه دهی یعنے عاشق نشوی و دل بجدائی نهادن
بمعنے راضی شدن بجدائی یا باین معنی که روزے از وجدا خواهی شد و بعضے گفته اند که از معشوق مراد بادشاه
باشد که بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکنند و باندک حرکتے آزرده گردند از جدائی
او غم ندارند قوله پند هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتے دشمن گردد و هر
بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود ش سرے بکسر سین و تشدید یا راز مهمله
و یاء وحدت نوع بمعنی راز یعنے چه دانی که وقتے باتفاق زمانه دشمن تو گردد و راز ترا پیش مردم ظاهر
گرداند و از ان آفتے بر تو رساند و بدی سخت با دشمن مرسان چراکه باتفاق زمانه دوست تو شود
ترا بسبب آن بدی از خجالتے و ندامتے رو دهد قوله پند رازی که خواهی نهان ماند با کسے در میان
منه اگرچه یار معتمد باشد که مر آن دوست را دوستان باشند همچنین مسلسل کسے بر سر او
شفیق تر از تو نباشد ش مسلسل بفتح هر دو سین یعنے سلسله وار که چندین حلقه با هم دگر
پیوسته باشند سر بالکسر والتشدید راز قوله قطعه خامشی به که ضمیر دل خویش + با کسے گفتن
و گفتن که نگوئی ش خامشی به ضم میم مخفف خاموشی و کاف تقی که نون نافیه از بالاے آن کاف
محذوف باشد و این را کاف تفصیلیه و استفهامیه نیز گویند و ضمیر دل بمعنے راز و فکر و خاطر
و درینجا بمعنے راز است و آنچه بمعنے دل شهرت گرفته مجاز در مجاز است در اصل بمعنے مستتر

چنین لاغر و باریک است ماخوذ از قمه بالضم که بمعنی لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت
آنکه خاموشی بهتر است نه که راز دل خویش با کسی گفتن و با ندیشه افشای آن راز بمخاطب
گفتن که این راز را با کسی مگو را از حکم سیماب دارد هر گاه که در باطن تو قرار نه گرفته در دل غیر چگونه قرار
گیرد قوله ای سلیم آب ز سر چشمه به بند + که چو پر شد نتوان بستن جوی + ش سلیم بمعنی احمق چرا که
آدم ابله و کم خرد از آفات غم و اندوه و ایما در سلامت باشد یعنی تا در لب نیست تدبیر بند ش
آن باید کرد چون بگوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قوله بیت سخنی در نهان نباید
گفت + که بهر انجمن نشاید گفت + ش نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن که آنرا بهر انجمن
گفتن نشاید ای واجب الاخفا باشد آنچنان سخن را در نهان هم با کسی نباید گفت که آشکارا
گردد قوله حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که
دشمن قوی گردد ش و آنچه در بعض نسخ دشمنی بسیار معروف خوانند نزد فقیر بهتر نیست مگر آنکه مجهول
خوانند قوله بر دوستی دوستان اعتماد نباید کرد تا بتملق دشمنان چه رسد ش ای هرگز اعتماد نباید کرد
قوله بیت دوستانم ز دشمنان بتر اند + دشمنان خود علامت دگر اند + ش چون در مقدمه
تاخوش ش مخاطب را از تمثیل آوردن ترک ادب است لهذا خود را تمثیل آرتا از این باعث
بجای دوستانت بلفظ دوستانم آورد و بتر بفتحتین و تخفیف مخفف بتر که مشدد باشد مبدل بدتر
و لفظ [illegible] دگر اندای نشان فساد دیگر باشند که آنرا از دشمنی هم بدتر تصور باید
ساخت قوله هر که دشمن کوچک را حقیر میدارد و بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد ش
کوچک [illegible] و فتح جیم فارسی بمعنی خرد که ترجمه صغیر است مهمل بضم میم اول
[illegible] شده قوله قطعه امروز بکش که میتوان کشت + کاتش چو
[illegible] در لفظ کاتش کاف برای علت سوال بجای شد بلفظ شود و
[illegible] یا بیست جواب بعض مقدمات یعنی یقینی یا قریب الوقوع را اگرچه
[illegible] استقبال تعلق دارد بصیغه ماضی تعبیر کردن از عین بلاغت است قوله مگذار که زه کند
کمان را + دشمن که به تیر میتوان دوخت + ش زه کردن کمان بکسر زای معجمه بمعنی درست کردن چله برای
تیر انداختن فاعل کند دشمن است یعنی دشمن کشتنی را که به تیر او را باید دوخت آنقدر فرصت مده که
اول او تیر [illegible] تواند زد بلکه تو سبقت کن و او را به تیر خود بکش قوله پند سخن در میان دو دشمن چنان
گوی که اگر دوست گردند شرمساری نبری مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بدبخت هیزم کش است + ش سخن چین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی موصوف
است و بدبخت صفت آن هیزم کش دریجا بمعنی هیزم انداز حاصل آنکه جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم درمیان قوله کنند این وآن خوش دگر باره دل + وی اندر میان کوربخت و خجل + ش این وآن
اشارت است بآن دو کس که باهم جنگ می کنند وی بفتح واو وضمیر غائب عائد بسخن چین کوربخت
بمعنی بدبخت و بی نصیب خجل بفتح خاء معجمه وکسر جیم شرمنده قوله میان دو کس آتش افروختن + نه
عقل است خود درمیان سوختن + ش نه عقل است یعنی اقتضای عقل نیست و بعد لفظ خود
لفظ را محذوف است و مراد از سوختن خود را دچار خرابی و بلا انداختن هم در دنیا و هم در عقبی قوله شعر
در سخن با دوستان آهسته باش + تا ندارد دشمن خونخوار گوش + ش آهسته باش یعنی راز را
بآواز بلند مگو و لفظ تا برای ترتب فائده و گوش داشتن متوجه استماع شدن قوله پیش دیوار آنچه
گوئی هوش دار + تا نباشد در پس دیوار گوش + ش کلمه تا برای تنبیه یا برای علت
قوله حکمت هرکه با دشمن دوستان دوستی کند سر آزار دوستان دارد ش سر بکسر
راء بمعنی خیال قوله بیت بشوی ای خردمند زان دوست دست + که با دشمنانت بود
هم نشست ش معنی ظاهر است قوله حکمت چون در امضای کاری متردد شوی
آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید ش امضا بالکسر جاری کردن کار متردد بکسر دال مشدده
اول بمعنی متفکر در کردن و نکردن کاری یعنی آن وجه اختیار کن که دران رنج و تکلیف جانی و
جسمی بتو نرسد اگرچه نقصان مال شود یا آنکه بی آزار بمعنی کم آزار باشد زیرا که بی آزار
محض بودن ضرور نیست قوله بیت با مردم سهل گوی دشوار مگو + با آنکه در صلح زند جنگ
مجو + ش سهل گو بمعنی سخن نرم گوینده یا گوی زائد برای وزن دشوار مگو یعنی در
جوابش سخن سخت مگو و با صلح خواهنده جنگ تجویز مکن این بیت مشتمل بر نصیحت علیحده
است با عبارت سابق ربط ندارد قوله نصیحت تا کار بزر آید جان در خطر افگندن
نشاید ش حاصل آنکه تا دشمن غالب بدادن زر رفع شود با او کارزار مکن مگر وقتیکه
بزر دفع نشود قوله عرب گوید السیف آخر الحیل ش عرب دریجا بمعنی باشنده ملک
عرب السیف بالفتح شمشیر مبتدا است آخر بکسر خاء معجمه وضم راء مهمله مضاف حیل بکسر حاء
مهمله وفتح یای تحتانی جمع حیله مضاف الیه یعنی شمشیر کشیدن آخر حیله ها است حاصل
آنکه بعد از حیله های دیگر مقاتله جائز است قوله بیت چو دست از همه حیله ها

درگسست + حلال است بردن به شمشیر دست + ش آنچه در اکثر نسخ حیلتی واقع شده
در بعض صورت یا در آخر حیلتی برای علامت است که درینجا لفظ هم بمعنی واقع شده است ولفظ
در زاید است گسست بضم کاف فارسی وفتح سین مهمله اول صیغه ماضی است بمعنی جدا شد
قوله نصیحت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت
خود مزن مغزیست در هر استخوان مردی است در هر پیرهن + ش لفظ را بعد لفظ دشمن محذوف است
بروت بفتحتین موی پشت لب بالا که بعربی سبلت میگویند ولاف را به بروت ازان متعلق کرده
که بروت جوانان مردانه است که بوقت دعوی قوت بیکسی دست بر سبلت خود می مالند قوله حکمت
هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدا ش بدی بیای مجهول وحدت یا تنکیر و
رهانیدن او از عذاب خدا باین وجه می شود که اگر بیشتر زنده ماندی بسبب زیادت ظلم و عذاب خدا
بر او زیاده شدی و دیگر آنکه ظالمی بقصاص کشته شود در عذاب آخروی از تخفیف متصور میگردد
قوله قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن + منه بر ریش خلق آزار مرهم + ش ها را اسم مفعولیت
از آخر لفظ پسندیده درینجا برای وزن شعری محذوف است بخشایش بمعنی کرم ریش درینجا بمعنی زخم
است نه بمعنی ریش خلق آزار بمعنی آزارنده خلق چرا که آزار در لفظ خلق آزار امر است نه اسم
قوله ندانست آنکه رحمت کرد بر مار + که این ظلم است بر فرزند آدم + ش فرزند اسم جنس است
درینجا بمعنی فرزندان باشد اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم اشرف المخلوقات
است رعایت آن اولی تر است از رعایت حیوان موذی قوله حکمت نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صواب است
ش پذیرفتن بکسر بای فارسی وضم رای مهمله بمعنی قبول کردن اشارت بلفظ آن بسوی
نصیحت دشمن عین صواب است یعنی نهایت بهتر و بجا است قوله مثنوی حذر کن زانکه گوید دشمن
آن کن + که بر زانو زنی دست تغابن + ش تغابن بغین معجمه وضم بای موحده زیان زدگی و معمول
است که بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بر ران میزنند و لهذا اضافت دست بسوی تغابن
اضافت اقترانی یعنی دستی که مقارن بحالت تغابن باشد قوله گرت راهی نماید راست چون تیر +
ازان برگرد و راه دست چپ گیر + ش فاعل نماید دشمن است راست یعنی بجانب دست راست
چون تیر یعنی راست و هموار مانند تیر که اصلا کجی دران نباشد برگرد بفتح کاف فارسی امر است از
برگردیدن که بمعنی انحراف است قوله حکمت خشم بیحد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت را ببرد

چندان درشتی مکن که از تو سیر گردند نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند سیر بمعنی بیزار و ناخوش حاصل آنکه معنی خیرالامور اوسطها نگهدار قوله مثنوی درشتی نگیرد خردمند پیش + نه سستی که ناقص کند قدر خویش قوله درشتی بشین معجمه سخت مزاجی و تند خو سے قوله پیش بیا زائد و موحده بمعنی زائد از حد و در بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرو د آینده قوله نه مرخویشتن را فزونی نهد + نه یکبارتن در زبونی دهد قوله مراد از فزونی نهادن تکبر و امتیاز ہونے زیاده از حالت خود و در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله مثنوی شبانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرانه یک پند قوله شبان بالفتح افوسے و بالضم [illegible] یعنی کسے که گوسپندان چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کند لهذا شبان گویند با لف و نون نسبت و در شبانی یا مجهول وحدت و در لفظ پیرانه یای برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضے گویند برای نسبت قوله گفتا نیکمردی کن نه چندان + که گردد خیره گرگ تیز دندان قوله [illegible] بکسر جیم فارسی و یا مجهول بمعنی غالب و دلیر و درین لفظ بیاد رسعد و قبل تیز آمده و در بعضی نسخ خیره بکسر خای معجمه واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم قوله درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی پادشاه بی حلم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمان بردار قوله یعنی ناسپاس است قوله حکمت پادشاه را باید که تا بحدی خشم بر دشمنان نراند که دوستان را بر و اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد قوله آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت روح بسوی خارج دفعةً واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و جوش و قوت بیشتر تک دماغ پیدا می آید و طبیعت از آن پریشان میگردد [illegible] زبانه بفتح شعله و زبانه [illegible] از ضرر و ندامت و نقیصه [illegible] دشمن بسد یا نرسد یعنی [illegible] صاحب خشم [illegible] خجالت زده خواهد شد و الا فلا قوله مثنوی نشاید بنی آدم خاکزاد + که در سر کند کبر و تندی و باد قوله کبر بکسر کاف عربی و سکون با و موحده تکبر و باد بمعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین تندی و سرکشی + نه پندارم از خاکی از آتشی قوله خاکی [illegible] برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ بلکه محذوف چون آدمی از خاک [illegible] [illegible] [illegible]

گفتم مرا تربیت از جهل پاک کن + ش خاک درین بیت بمعنی زمین و نواحی است بیلقان بفتح بای
موحده و سکون یای تحتانی و فتح لام و قاف معرب بیلگان بیای مجهول نام شهرے است در حد
شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجای بیلقان لفظ طالقان دیده شده و آن شهریست
میان قزوین و ابهر قوله گفته برو چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن +
ش فقیه بمعنی عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل نماند بفائده
و بیحاصل است قوله حکمت بدخوئے بدست دشمنے گرفتار است که هر کجا که رود از چنگ
عقوبت او خلاص نیابد ش دشمنی بیاے مجهول توصیفی و کاف اول بیان آن دشمن
و آن خوے بد اوست و کاف دوم براے ربط و ضمیر او راجع بدشمن که خوے بد است
خلاص مصدر است بمعنی رهائی چراکه خوے او همراه اوست هرجا او را ذلیل خواهد کرد قوله
بیت اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی + ز دست خوی بد خویش در بلا باشد + ش
یعنی بالفرض اگر از دست بلا گریخته بدخوئے بر فلکے رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون
این بیت بسبیل مبالغه واقع شده قوله حکمت چون ببینی که در سپاه دشمن خلاف و تفرقه فتاد
تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشه کن یعنی از پریشانی خود و هزیمت خویش
اندیشه مند باش و غافل مشو قوله قطعه برو با دوستان آسوده بنشین + چو بینی در میان دشمنان
جنگ + ش درینجا بضرورت قافیه مصرعهٔ ثانے شرط است و مصرعهٔ اول جزا چراکه بسبب
[illegible] همه گریز تو قدرت و غلبه نخواهند یافت قوله و گر دانے که باهم یکزبانند کمان را
زه کن و بر باره بر سنگ + ش یکزبان کنایه از متفق کمان را زه کن یعنی چاچی کمان براے
تیر اندازی جنگ درست و مهیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره ببای موحده بمعنی فصیل قلعه و
بمعنی مطلق قلعه هم آید و لفظ بر که ثانی است صیغه امر از بردن و در بعض نسخ نه بکسره نون واقع
شده امر از نهادن و این از کمال هوشیاری و احتیاط است چراکه بعد صرف شدن تیر
در جنگ بکار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلتے فرو ماند سلسله دوستے بجنباند آنگه
بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد ش در آخر حیلتے برای تعظیم یعنی حیلهای
بسیار یعنی چون از همه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست واے نماید لفظ آنگه مخفف آنگاه
قوله حکمت سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب

خالی نباشد یعنی از نیک فائدہ بمجاز دو فائدہ خالی نخواہد شد اشارت لفظ این بدشمن است و اشارت لفظ آن بیمار است رستی بالفتح بیار خطاب بمعنی نجات یافتی احدے بکسر ہمزہ و سکون حار مہملہ و فتح دال مہملہ و الف مقصورہ بصورت یا بمعنی یکے و این مؤنث احد است حسنیین بضم حار مہملہ و سکون سین و فتح یار تحتانی اول و سکون یار دوم بمعنے دو نیک و این تثنیہ حسنی است و حسنی بضم حار و سکون سین و فتح نون و الف مقصورہ بصورت یا مونث احسن است **قولہ بیت** بروز معرکہ ایمن مشو ز خصم ضعیف + کہ مغز شیر برآرد چون دل ز جان برداشت + **ش** معرکہ بمعنے لشکرگاہ است و روز معرکہ عبارت از روز جنگ است و دل از جان برداشتن کنایہ از برداے زندگانی گذاشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکہ دشمن را حقیر انگاشتہ در جنگ کم توجہی نباید ساخت **قولہ پند** خبری کہ دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگرے بیازارد **ش** خبری بخار معجمہ و بار موحدہ صحیح و جبری بجیم فارسے در ینجا خطا است یعنے خبرے کہ از شنیدن آن کسے آزردہ گردد مثل خبر موت کسے یا تاراج مال مخاطب اول تو نگوئے تا دیگری بگوید **قولہ بیت** بلبلا مژدہ بہار بیار + خبر بد بہوم باز گذار + **ش** در بلبلا الف برائے ندا بوم طائر منحوس است حاصل آنکہ رسانندہ خبر خوش مرغوب ہمچو بلبل است و آرندہ خبر بد مبغوض مثل بوم است لفظ باز اگرچہ زائد است مگر از روے بلاغت افادہ تاکید میکند و لفظ باز در ینجا بمعنی دیگر خود با لفظ بلبل و بوم لطفے دارد **قولہ حکمت** بادشاہ را بر خیانت کسے واقف مگردان مگر آنکہ بر امور کلے واقف باشے و گرنہ در ہلاک خود مے کوشی **ش** چرا کہ اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت گشت بادشاہ ترا سزا رساند و ہم مغضوب الہی و مبغوض خلائق باشی **قولہ بیت** بسیچ سخن گفتن آنگاہ کن + کہ دانی کہ در کار گیرد سخن + **ش** بسیچ بفتح بار موحدہ و کسر سین مہملہ و یار مجہول و جیم فارسی بمعنی قصد و ارادہ بسیچ مضاف است و مجموع سخن گفتن مضاف الیہ در کار گیرد یعنے اثر کند **قولہ پند** ہر کہ نصیحت خودرائی می کند بنصیحت دیگری محتاج است **ش** خودرای بمعنی شخصیکہ نصیحت نہ پذیرد و ہرچہ بعقل او پسند آید بکند پس ہر کہ چنین کس را نصیحت کند نادان است و بنصیحت و تعلیم دیگرے محتاج است و انچہ در اکثر نسخ نوشتہ ہر کہ نصیحت خود را میکند غلط محض است **قولہ پند** فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر کہ آن دام زرق نہادہ است و این کام طمع کشادہ **ش** فریب بکسر فا و یار مجہول بمعنے

وفریفتگی دریجا اضافت غرور بسوی مداح بادنی ملابست است یعنی غروری کہ بسبب مدح گفتن
مداح بہم میرسد مخر بالفتحتین بہنی نہی از خریدن یعنی پسند مکن زرق بالفتح زاء معجمہ و سکون راء مہملہ بمعنی
مکر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چراکہ در تقریر بعید است ثانی اشارت بلفظ
بسوی مداح چراکہ قریب است کام بکاف عربی بمعنی حلق یعنی مال و نعمت از تو طمع دارد مدح گوئی
او محض برای منفعت خود است قولہ احمق را ستایش خوش آید چون لاشہ کہ در کعبش دمی فربہ
نماید ش لاشہ دریجا بمعنی حیوان کشتہ از بز و گوسپند کعب بالفتح اگرچہ شتالنگ را گویند چون
در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لہذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سر زانو
است کہ با ران مسلوخ پیوستہ باشد دمی بالفتح دال و یاء معروف خطاب از دمیدن یعنی پف زنی
معمول قصابان است کہ ران حیوان مسلوخ را از محل خاص اندکی شگافتہ میدمند و پف
میزنند تا ران مسلوخ فربہ نماید چون از براہین حکمیہ ثابت است کہ جسم آدمی بوقت فرح
مفرح کشادہ و بالیدہ میگردد چنانچہ درین حالت قبای فراخ اندکی تنگ میگردد و ہنگام حزن
و خوف مفرط جسم انسان کنجیدہ و کاہیدہ میشود چنانچہ التعلین تنگ فراخ میگردد لہذا شیخ میفرمایند
کہ احمق از ستایش خود چنان خوشحال شدہ برخود می بالد کہ گویا حیوان مسلوخ را در بندگاہ زانو
پف زنی و فربہ مینماید یعنی برخود بالیدگی احمق ہیچ محض است قولہ بیت الا تا نشنوی مدح سخن گوی
کہ اندک مایہ نفع از تو دارد * ش الا بالفتح ہمزہ بر وزن بلا حرف تنبیہ بمعنی آگاہ باش و لفظ تا بمعنی
ہرگز و زنہار سخن گوئی عبارت از شاعر اندک مایہ بمعنی اندک مقدار لفظ اندک مایہ مضاف است
و نفع مضاف الیہ والف لفظ از مایہ بلفظ ساقط کردہ عین نفع را سلامت داشتہ و عکس این ہرگز
نکنند و در مصرع ثانی بعد کاف عند لفظ امید محذوف است یعنی چراکہ امید اندک مقدار نفع
از تو میدارد قولہ اگر روزی مرادش بر نیاری * دو صد چندان عیوبت بر شمارد * ش
عیوبت بالضمتین جمع عیب و تاء برای خطاب یعنی دو صد حصہ زائد از مدح عیوب ترا بیان سازد
قولہ حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد ش یعنی بدون مواخذہ و اعتراض
سخن صحیح و ملیح نمی گردد قولہ بیت مشو غرہ بر حسن گفتار خویش * بہ تحسین نادان و پندار
خویش * ش غرہ بالکسر بمعنی فریفتہ و مغرور حسن بمعنی خوبی تحسین بمعنی نیکو گفتن و مدح و ستایش
پندار خیال و گمان قولہ حکمت ہمہ کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعہ یکی جہود و

واحد صحت بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی مذهب قوله بطیره گفت مسلمان گر این قباله من
درست نیست خدایا جهود گردانم ش طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانی بمعنی خشم و غضب و آنچه
در اکثر نسخ طنز بنون و زاء معجمه نوشته تحریف ناسخان است قباله بفتح قاف نامه که هنگام دعوی
پیش حریف کنند و بکسر خطا است و در بعض نسخ بجای گردانم بلفظ میرانم میران بیاء معروف از میرانیدن
بمعنی کشتن که متعدی مردن است قوله جهود گفت بتوریت میخورم سوگند + اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
ش توریت بفتح تاء فوقانی و یاء مجهول امالهٔ تورات کتابی که بر موسی علیه السلام نازل شده
قوله گر از بساط زمین عقل منعدم گردد + بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم ش بساط بمعنی
فرش و در بعض نسخ بسیط نوشته بمعنی فراخ منعدم بکسر دال مهمله نیست شونده اگرچه صحت
منعدم سخن کرده اند چون در کلام اکابر آمده حکم بر صحت پیدا کرده آیت کل حزب بما لدیهم فرحون
ترجمه یعنی هر گروه مردم بچیزی که نزد ایشان است شاد ماننده ترکیب کل مضاف حزب
مضاف الیه مجموع مبتدا با جار با موصول مجرور متعلق بفرحون مؤخر لدی ظرف مضاف هم مضاف الیه
با متعلق خود که آن ثابت باشد صله آن موصول و فرحون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا در بعض
نسخ این آیت داخل نیست قوله حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بهم بسر
نبرند ش و در بعض نسخ جیفه نوشته بجیم و یاء معروف و فاء بمعنی حیوان مرده بو گرفته بهم بسر نبرند یعنی
بموافقت مدت زمان خوردن را باتمام نرسانند قوله حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر ش
لفظ با بمعنی با وجود قوله درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت ش یاء درویشی و توانگری هر دو
معروف مصدری بضاعت بمعنی متاع و حرف باء در لفظ ببضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی بقناعت
بهتر از توانگری است در متاع راحت و آرام یا بهتر است از توانگری در متاع نجات عقبی قوله فرد
رودهٔ تنگ بیک نان تهی پر گردد + نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ ش رودهٔ تنگ
مراد از رودهٔ مرد قانع نان عبارت از نان بی نان خورش دیدهٔ تنگ کنایه از چشم بخیل
چرا که از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را شی کلان میفهمد و بسوی نعمت عقبی التفات
نمی کند گویا گنجایش آن در چشمش نیست قوله مثنوی پدر چون دور عمرش منقضی گشت +
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت ش این ابیات پند علیحده است بعبارت ناسق تعلق
ندارد قوله که شهوت آتش است از وی بپرهیز + بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ش با در
بخود بمعنی بر و لفظ بر زائد قوله در آن آتش نداری طاقت سوز + بصبر آبی برین آتش زن امروز

ش در آتش اشارت بآتش دوزخ است و برین آتش اشارت بشهوت و امروز عبارت از ایام جوانی
قوله چندبر که در حال توانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند ش مراد از توانائی جاه و دسترس
و مراد از ناتوانی معزولی و بی دستگاهی سختی بیند یعنی کسی ترحم و معاونت او نکند **قوله بیت**
بداختر تر از مردم آزار نیست + که روز مصیبت کسش یار نیست ش بداختر بمعنی بدطالع چه
خوشی و قوت سبع سیاره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار بمعنی
ظالم کاف علت **قوله حکمت** هرچه زود برآید دیر نپاید ش چه مخفف چیز است نپاید بیای فارسی
بمعنی قیام نکند **قوله قطعه** خاک مشرق شنیده ام که کنند + بچهل سال کاسهٔ چینی ش خاک مشرق یعنی
در خاک مشرق ای در ملک مشرق که چین و بعضی جزائر چین باشد چرا که چین از همه ولایات بطرف
مشرق است یا آنکه خاک مشرق مراد آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیر آن یا غیر مصنوع و مراد
از چهل سال مدت دراز و کنند بمعنی سازند چرا که کردن بمعنی ساختن در کلام اکابر آمده است
حافظ فرماید گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد + **قوله**
صد بروزی کنند سفالان + لاجرم قیمتش همی بینی ش سفال بفتح سین و تشدید فا بمعنی کلال که ظروف
گلین میسازد در سروری بجای سفالان در بغداد نوشته و در نسخهٔ مخدومی در مرودشت که نام شهر[یست]
و در بعض نسخ در سه شهر نوشته نزد فقیر نسخهٔ اول و چهارم بهتر است **قوله قطعه** مرغک از بیضه برون
آید و روزی طلبد + آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز + ش مرغک کاف تصغیر یعنی بچهٔ
مرغ مرغک کاف تصغیر یعنی بچهٔ مرغ و اطلاق لفظ بر خروس و ماکیان که آنرا مرغ خانگی گویند در ایران
و هند شهرت تمام دارد والا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و گنجشک و غیره در حالت نوزادگی تا مدت برای خود
روزی نه طلبند و آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبری ندارد تا بداشتن عقل و تمیز چه رسد تمیز
مخفف تمییز است که بدو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شده ضعیف است **قوله** اینکه
ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید + وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز + ش مراد از گاه مدت
قلیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح و بر غیر ها جائز لهذا کس اینجا بمعنی بالغ و شعورمند است
و یای کسی برای وحدت یا تفخیم و اشارت آن بسوی بچهٔ مرغ خانگی که بعید است و اشارت این
بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر و لهذا یعنی بچهٔ مرغ خانگی که زود جوان و بکار خود شعورمند
میگردد بهیچ مرتبه و بزرگی نمیرسد بخلاف بچهٔ آدمی که دیر صاحب شعور میشود و ازین سبب بفضیلت
از همه مخلوق بالا شد حتی که خلیفهٔ الهی گشت تمکین بمعنی وقار و آهستگی معطوف است و فضیلت مضاف الیه

وبر لفظ نگین حرف باء سببیه بگذاشت بتحریک کاف فارسی و تسکین آن هردو صحیح واگر نگین و فضیلت
بواو عاطفه باشد معنی برای صبیان مناسب گردد در نصورت نگین مجازاً بمعنی عزت و مرتبه باشد قوله
آبگینه همه جا یابی ازان قدرش نیست + لعل دشوار بدست آید ازانست عزیز + ش آبگینه درینجا مراد از آبگینه
زجاجی زجاج بضم زاء معجمه و دو جیم عربی لفظ عربی است بهندی کانچ گویند قوله هند کار ها بعبور آید
و مستعجل بسر درآید ش مستعجل بکسر جیم شتابی کننده بسر درآمدن سر زیر و پا بالا شده از بلندی
دبپستی افتادن و درینجا مراد از ذلت عظیم وتباهی کار قوله قطعه بچشم خویش دیدم در بیابان + که
آهسته سبق برد از شتابان + ش سبق بردن بمعنی پیشی گرفتن و غالب آمدن و آهسته رفتار
وشتابان بمعنی دونده و تیز رفتار و مصرعه ثانی در سروری شرح عربی چنین
واقع شده مصرعه که مرد آهسته بگذشت از شتابان + مگر درین نسخه کسره که
میان موصوف وصفت باشد میان مرد و آهسته موجود نیست غالباً اول صحیح باشد قوله
سمند بادپا از تک فرو ماند + شتربان همچنان آهسته میراند ش سمند اسپ زرد رنگ
وبادپا بمعنی تیز رفتار صفت سمند است و گویند که سمند در جمله الوان اسپان بادپا تر
است دلالت بر قوت دارد تک بالفتح و بکاف فارسی دویدن و بکاف عربی نیز آمده قوله
حکمت نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست واگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی
ش پیرایه بیاء معروف افصح بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به + که زبان
در دهان نگهداری ش کمال مضاف و فضل که بمعنی علم است مضاف الیه لفظ آن متعلق مصرعه
ثانی است زبان در دهان نگهداری یعنی خاموش باشی قوله آدمی را زبان فضیحت کرد + جوز بی مغز
را سبکساری ش حاصل آنکه راز بیدانشی آدمی از سخن گفتن فاش شود راز بیمغزی جوز از
سبکی وزن ظاهر میگردد جوز را بهندی اکهروٹ نامند و سبکسار مزید سبکسر است بزیادت
الف قوله قطعه دیگری خری را ابلهی تعلیم میکرد + بر و بر صرف کردی سعی دائم + ش لفظ بر زائد دائم
همیشه و پیوسته قوله حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی + درین سودا بترس از لوم لائم + ش
حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر شین راجع بابله بمعنی او را سودا بمعنی دیوانگی لوم بالفتح بر وزن قوم
بمعنی ملامت لائم بکسر همزه که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سودا اندیشه کن
از ملامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهائم از تو گفتار + تو خاموشی بیاموز از بهائم +
قطعه هرکه تامل نکند در جواب + بیشتر آید سخنش ناصواب ش تامل بضم میم مشدد فکر

ناصواب یعنی نادرست قوله با سخن آرای چو مردم بهوش + با نشین همچو بهائم خموش + شرح بهائم
بکسر همزه جمع بهیمه که بمعنی چارپایه است قوله حکمت هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بیندارند
که داناست بدانند که نادان است شرح داناتر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضاف الیه
ازین باعث رای لفظ داناتر را مکسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم و فتح دال جنگجوئی و درینجا مراد
از مباحثه قوله بیت چون در آید به از توئی بسخن + گرچه به دانی اعتراض مکن + شرح به از تو مجموع لقب باشد
برای شخصی که به از تو باشد و یای مجهول برای تنکیر و همزه برای رفع التقای ساکنین که واو تو و یای
تنکیری بود قوله حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند شرح چون دیدن در محاوره اهل لسان
بمعنی ملاقات کردن است نه بیند بمعنی ملاقات نکند یعنی عمل نیک از و بوجود نیاید یا آنکه نیکی از
روزگار نه بیند یعنی همیشه در خرابی ماند قوله مثنوی گر نشیند فرشتهٔ با دیو + وحشت آموزد و خیانت
و ریو + شرح مراد از دیو شیطان است ریو بیای مجهول بروزن دیو بمعنی مکر و فریب قوله از بدان
نیکوی نیاموزی + نکند گرگ پوستین دوزی + شرح نیکوئی منسوب به نیکو که مزید نیک است بزیادت
واو پس نیکوئی اعمال خیر باشد قوله نصیحت مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که ایشان را رسوا
کنی و خود را بی اعتماد فائده هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند
شرح ماند بفتح نون بمعنی مشابهت پیدا کرد گاو راند بسکون نون با غنه یعنی قلبه رانی کرد قوله
حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید شرح مراد از بیدل شخصی
است که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست بی مغز میوه بی مغز باشد مثل بادام که پسته
و جوز خراسانی که اکهروث باشد و جوز هندی ناریل باشد آنچه از نیها بی مغز و خالی بر آید و می تواند
که پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد دباغت نداشته باشد درین صورت
بجای بضاعت لفظ دباغت اولی است بهر کیف کنایه از کسی است که بظاهر آراسته و
باطن خراب باشد قوله حکمت نه هر که در مجادله چست در معامله درست شرح نون نفی بر مجموع ساری
است مجادله درینجا مراد از تقریر زبانی است و مراد از معامله تعلیم و تعلم و درس و تدریس یعنی
این کلیه نیست که هر که را تقریر لسانی خوب باشد او را علم نفس الامر هم خوب باشد قوله بیت
بس قامت خوش که زیر چادر باشد + چون باز کنی مادر مادر باشد + شرح بس بیای
موحده بمعنی بسا و فات مراد از مادر مادر عجوز مسنه زال ضعیفه و این باعتبار قواسی اکثر
نسا است قوله بیت اگر شبها همه شب قدر بودی + شب قدر از همه بیقدر بودی +

س ش شب قدر باضافت وصفے اضافت شبے باشد میان تمامی شبهای سال که عبادت آن شب
برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگرچه در تعین آن اختلاف بسیار است مگر قول
راجح همین است که شب بست و هفتم رمضان است حاصل آنکه بالفرض اگر تمامی شبهای سال حکم
شب قدر داشتی شب قدر که شب بست و هفتم است بسبب تیرگی و تاریکی که راه در ان مفقود میشود
از همه بے قدر بودی قوله بیت گر سنگ همه لعل بدخشان بودی + پس قیمت لعل و سنگ یکسان
بودی + س ش یعنے اگر همه سنگها بدخشان ملکے است میان کوهستان مابین هندوستان
و توران شهرت گرفته که معدن لعل در کوه بدخشان است و لفظ پس بیائے فارسی برای تفریع
قوله حکمت نه هر که بصورت نیکو است سیرت زیبا در وست کار اندرون دارد نه پوست
س ش حاصل آنکه کار بباطن است نه بظاهر و شناختن باطن بسیار دشوار است قوله قطعه توان
شناخت بیک روز در شمائل مرد + که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم س ش شمائل بفتح
شین معجمه و کسره همزه عادتها یعنی از عادات و اخلاق از پایه علم شناختن ممکن است قوله ولی
ز باطنش ایمن مباش و غره مشو + که خبث نفس نگردد بسالها معلوم + س ش ایمن اماله آمن
بمعنے بیخوف مباش بفتح میم غره فریفته خبث بالضم بدی قوله نصیحت هر که با بزرگان ستیزد
خون خود ریزد قطعه خویشتن را بزرگ پنداری + راست گویند یکے دو بیند لوچ + س ش
بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک محذوف لوچ بواو معروف و جیم فارسی بمعنے احول
لفظ ترکے که بفارسی او همین گویند و احولے که کجی سیاهی چشم او بدرجه نهایت باشد یکے
را دو بیند والا فلا قوله زود بینی شکسته پیشانی + تو که بازی بسر کنی باقوچ س ش قوچ بالضم کاف
و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و این لفظ ترکے است یعنے چنانکه از کجی چشم
غلط بینی باشد که آدمی را یک چیز دو نظر مے آید همچنین از کجی چشم باطن که بجمله امراض معنوی
است حقیقت خود از دیگر اعلے و بهتر مے بیند قوله حکمت پنجه زدن با شیر و مشت زدن
بر شمشیر کار خردمندان نیست بیت جنگ و زور آوری مکن با مست + پیش سرپنجه در بغل نه
دست + س ش سرپنجه بمعنے مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد حاصل
آنکه با شخصے که قوی تر از تو باشد مجادله مکن قوله ضعیفے که با قوی دلاوری کند یار دشمن
است در هلاک خویش س ش هلاک مصدر است بمعنے کشتن یار بمعنے معاون قوله قطعه سست بازو
بجهل مے فگند + پنجه با مرد آهنین چنگال س ش سست بازو بمعنی کسیکه بازوی او ضعیف باشد

چندان درشتی مکن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند ش سیر یعنی بیزار و ناخوش حاصل
آنکه یعنی خیر الامور اوسطها نگہدار قوله مثنوی درشتی نگیرد خردمند پیش + نه سستی که ناقص کند
قدر خویش ش یعنی درشتی بشین معجمه سخت مزاجی و تندخوئے بیش بباء موحده یعنی زائد از
حد و در بعض نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرود آینده قوله نه مر خویشتن را فزونی نهد +
نه یکبار تن در زبونی دهد ش مراد از فزونی نے تکبر و امتیاز جوئے زیاده از حالت خود و تن در
زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله مثنوی شبانی با پدر گفت ای خردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند ش شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف یعنی کسے که گوسپندان
چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپند کنند لهذا شبان گویند بالف و نون نسبت
و در شبانی یای مجهول وحدت و در لفظ پیرانه یای برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضے گویند
برای نسبت قوله گفتا نیکمردی کن نه چندان + که گردد خیره گرگ تیز دندان + ش خیره
بکسر جیم فارسی و یای مجهول بمعنی غالب و دلیر و این لفظ بیای معروف نیز آمده و در بعض نسخ
خیره بکسر خاء معجمه واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دو کس دشمن ملک و دین
اند بادشاه بی حلم و زاهد بے علم ش درین عبارت صنعت لف و نشر مرتب است یعنی بادشاه
بیحلم دشمن ملک است و زاهد بے علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده +
که خدا را نبود بنده فرمان بردار ش معنی ظاهر است قوله حکمت بادشاه را باید که خشم
بر دشمنان چندان نراند که دوستان را بر وا اعتماد نماند آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس
آنکه زبانه بخصم رسد یا نرسد ش آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت
روح بسوی خارج دفعةً واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بیهوشی در
قلب و دماغ پیدا می آید و طبیعت ازان پریشان میگردد و آنکه گفته فارسی یا زبانه [illegible]
نتیجه شعله در بیجا کنایه از ضرر و ندامت و غیرت خصم دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم از صاحب غیرت است
خجالت زده خواهد شد و الا خلا قوله مثنوی نشاید بنی آدم خاکزاد + که در سر کند کبر و تندی و باد +
ش کبر بکسر کاف عربی و سکون باء موحده تکبر و یعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین تندی و سرکشی
نه پندارم از خاکی از آتشی ش یا در خاکی و آتشی هر دو برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ
کلمه محذوف چون آدمی از خاک و جن از آتش [illegible]

و تیز کیہ خوب ہضم سد قولہ جوانان تا طبق و پیران تا عرق سش یعنے جوانان باظہار قوت خود بحدے خورند کہ طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق ازان خورند کہ انسان بسیار ضعیف وقتیکہ طعام بسیری خورد گرمی در بدن ظاہر میشود و عرق می آید قولہ اما قلندران چندانکہ خورند کہ در معدہ جای نفس نماند و بر سفرہ روزی کس سش قلندر بمعنے فقیر آزاد بتقید شرع قولہ بیت اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب + شبی ز معدہ تنگی شبے ز دل تنگی + سش بند بمعنی قید واسیر بند شکم مجبوع مراد از حارص طعام معدہ تنگی بیاء مجہول زائدہ بمعنی شکم پر شکمتلے از بسیار خوردن طعام و دل تنگی بیا ء معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگے و بیتاب نیافتن طعام قولہ حکمت مشورت با زنان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناہ سش چراکہ زنان اکثر خفیف العقل باشند ضبط راز نتوانند کرد مفسدان بقوت دسترس فساد زیادہ خواہند کرد قولہ بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان + ستمگاری بود بر گوسپندان + سش حاصل آنکہ رعایت ظالمان ظلم است بر مظلومان قولہ حکمت ہر کرا دشمن پیش است اگر نہ کشد دشمن خویش است سش یعنے ہر کرا دشمن بطوری پیش آید مر کشتن او دران وقت سہل باشد و دران صورت نہ کشد دشمن خویش است قولہ بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ + نکند مرد ہوشیار درنگ + قولہ قید مار بر سر سنگ ازان کردہ کہ چون مار جای سخت باشد ضرب کما حقہ واقع میشود والا فلا قولہ گروہے بخلاف این مصلحت دیدہ اند کہ در کشتن بندیان تامل اولی تر است بحکم آنکہ اختیار باقی است توان ہشت اگر نے تامل کشتہ شود محتمل است کہ مصلحتے فوت شود کہ تدارک مثل آن ممتنع باشد سش یعنے بخلاف این قول کہ بالا بیان کردیم چون صیغۂ ماضی بعد توان واقع شود معنی مصدری پیدا کند لہذا کشت و ہشت بالکسر ماضی ہشتن کہ بمعنے بگذاشتن است نیز بمعنے مصدر محتمل بفتح میم دوم بمعنی گمان کردہ شدہ ہمچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال قولہ مثنوی نیک سہل است زندہ بیجان کرد + کشتہ را باز زندہ نتوان کرد + سش نیک سہل است یعنی بسیار سہل است قولہ شرط عقل است صبر تیر انداز + کہ چو رفت از کمان نیاید باز + سش فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است کہ بقرینۂ تیر انداز محذوف شد قولہ حکمت حکیمے کہ با جاہلے در افتد باید کہ توقع عزت ندارد سش حکیم عبارت از عالم است چراکہ جاہل قدر علم نداند قولہ اگر جاہلی بزبان آوری بر حکیمے غالب آید عجب نیست کہ سنگے است کہ جوہری را می شکند سش زبان آوری بمعنے کثرت کلام و طلاقت لسان قولہ نہ غرو نہ عجب گر فرو رود نفسش +

عندلیب غراب هم قفسش ش فرو رود نفسش یعنی دم حکیم در سینه اش محبوس شود ای حالت نزع او را پدید آید یا آنکه خاموش گردد و نظیرش عندلیب است که زاغ هم قفس او باشد و اگر ضمیر شین در لفظ نفسش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بعندلیب باشد و یار مجهول برای وحدت یا آنکه یا را یمانی و توصیفی باشد که کاف بیانی از بعدش محذوف شده درینصورت نیز ضمیر شین دوم راجع بعندلیب است غراب بضم غین معجمه زاغ و لفظ قفس بسین و صاد هر دو طور درست در کتب فارسی بیشتر بسین مهمله مستعمل شود قوله قطعه گر هنرمند ز اوباش جفای بیند ٭ تا دل خویشتن نیازارد و در هم نشود ٭ ش اوباش جمع بوش بقلب مکانی میان بار و واو معنی مردم مختلف فارسیان بجای واحد استعمال کنند و مجازا بمعنی رند و بیباک آرند و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار قوله سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند ٭ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ٭ ش بد گوهر بمعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود قوله حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس ش جوهر درینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمرد و یاقوت و مروارید خلاب بکسر خای معجمه و بای موحده لفظ فارسی است بمعنی گل و لای که بعربی وحل گویند نفیس پاکیزه همان بالفتح یعنی همان نفیس است چنانکه بود خسیس کمینه و کم قدر استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضائع ش استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آمادگی و صلاحیت کردن کاری درینجا بمعنی ذهن و ذکاوت است و تربیت بمعنی تعلیم و نامستعد بکسر عین و تشدید دال است مگر فارسیان تشدید حرف آخر را ادا نمی کنند درینجا غبی و کند ذهن ضائع بکسر همزه که حرف سوم است فایده هر چه بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه مکسور خوانند و نقطه های آن نمی نهند چراکه آن در حقیقت همزه است چون همزه مکسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربی بصورت یا نویسند و برای تنبیه خط منحنی که در عرف آنرا همزه گویند بالای آن می نگارند همین قاعده درینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و دائر و صائم و فائق و زائد امثله جمع شمائل و فوائد و دوائر و علائق و مصائب و صحائف حاصل فقرتین مذکورتین اینست کسیکه ذهن عالی دارد و تعلیم نیابد محل افسوس است و کسیکه غبی باشد هر چند که بر و تعلیم صرف شود همه ضائع و علی هذا القیاس در هر امر قوله خاکستر نسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است ش نسب بفتحتین بمعنی نسبت پدری و آنچه در اکثر نسخ نسبتی واقع شده بهتر نیست در سروری نسب بفتحتین است و همین اولی است و کاف برای علت عالی نسب

بعلت

بودن چرا که هر چیز که از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزلهٔ پدر است و ثانی بجای پسر پس خاکستر فرزند
و آتش پدر است و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و فوائد اظهر و مبین ما سوای
آن کرهٔ نار بالای هر سه کرهٔ عناصر دیگر است حتی که محدب کرهٔ نار مماس مقعر فلک قمر است و
یاء مجهول در آخر لفظ جوهری برای تفخیم و تعظیم است با خاک برابر است یعنی کمال بیقدر است
و این تمثیل فاضل زادهٔ جاهل است قوله قیمت شکر نه از نی ست که آن خود خاصیت وی است
ش قیمت درینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترقی بمعنی بلکه و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی
عزت شکر بسبب نسبت نی نیست چه نی چیزی محقر است بلکه از جهت کمالی ست که در ذات خود
موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاهل زادهٔ فاضل است قوله مثنوی چو کنعان را
طبیعت بی هنر بود ✦ پیمبرزادگی قدرش نیفزود ش کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کافر بود
و نام شهرے که مولد یوسف علیه السلام بوده است پیمبر مخفف پیامبر قوله هنر بنما اگر داری نه گوهر ✦ گل از
خارست و ابراهیم از آذر ✦ ش در مصرعهٔ اول تعقید لفظی است و لفظ داری متعلق هنر است و
گوهر بمعنی شرافت نسب است یعنی اگر هنر در نفس خود داری آن هنر را بنما و شرافت آبا و اجداد خویش
مکن که آن در دنیا اکثر و در آخرت بالکل قدر ندارد چنانکه کنعان را پیمبرزادگی هیچ بکار نیامد و پدر
حضرت ابراهیم آذر نام کافرے بود که بت تراشیده میفروخت و همچنین گل با این محبوبی
از خار است قوله حکمت خردمند را اگر در زمرهٔ اجلاف سخن صورت نه بندد شگفت
مدار که آواز بربط با غلبهٔ دهل بر نیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند ش یاء مجهول در خردمندی
برای وحدت یا نکره اجلاف بالفتح و جیم بمعنی بے هنران چه این جمع جلف است که بالکسر بمعنی
هر چیز که میان تهی باشد مجازاً بمعنی احمق و بے هنر و بے چیز شگفت بکسر تین و کاف عربے
و فارسے هر دو درست بمعنی تعجب بربط نام سازی که بصورت سینهٔ بط سازند و بطور سارنگی نوازند
دهل بفتحتین ساز معروف بر نیاید یعنی برابر نمی شود و ظاهر نمیگردد و عنبر نوعے از خوشبوے
مرکب که آنرا خشک بر جامه پاشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند و آنچه بمعنی عنبر
خوانند بنون و باء موحده بهتر نیست چرا که مبهج سیر از دست سیرد و گند بالفتح کاف فارسی بمعنی
بوی بد در هندی گنده بدال مخلوط بهاء بمعنی مطلق بود و همین سبب خوشبو فروش را گندهی
میگویند قوله مثنوی بلند آواز نادان گردن افراخت ✦ که دانا را به بی شرمی بینداخت ✦
ش بلند آواز نادان بتقدیم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز گردن افراخت یعنی اظهار

بکسر کرد و کاف علت دلیری شرمی عبارت از عدم حیا و ادب سبب دانستن یعنی در مباحثه خاموشی کرد
قوله نمیدانند که آهنگ حجازی + فرو مانده ز بانگ طبل غازی + **ش** آهنگ آمدن از یکه
پیش از سرائیدن مقام سرودی بهمان بحر سرود مقصود برگشتند بهندی آلاپ نامند
حجاز نام مقامی است منجمله دوازده مقام موسیقی گویند که حجاز با سارنگ مطابقت دارد
غازی بازیگر که بر رسن و نی برآید بهندی نت گویند و طبل مجازاً درینجا بمعنی دهل است که غازی
بوقت بازی می نوازد و صوتش بغایت نامطبوع باشد یا آنکه طبل غازی بمعنی نقاره که غازیان
برای هیبت کفار در معرکهٔ جنگ نوازند **قوله حکمت** مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار گوید
ش بوئیدن بمعنی بو دادن و بو بدماغ گرفتن هر دو آمده درینجا بمعنی اول است عطار آنکه عطر فروشد
و عطر بالکسر بمعنی خوشبو عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک و آنچه در مردم بمعنی دوا فروش
شهرت گرفته اصطلاح متاخرین ست بمناسبت آنکه بعض ادویه خوشبو نیز در دوا فروش هم باشد
یعنی مشک آن بهتر که از تیزی بوی خود کمال خود ظاهر نماید نه آنکه مشک جعلی را مشک فروش مدح
و ستایش کند حاصل آنکه کمال مرد صاحب کمال خود ظاهر میگردد حاجت بخود ستائی نیست
قوله دانا چون طبلهٔ عطار است خاموش و هنر نما و نادان چون طبل غازی است بلند آواز و میان
تهی **ش** طبله بهندی ڈبه گویند بکسر دال ثقیل و تشدید بای موحده **قوله قطعه** عالم اندر میان جاهل
را + مثلی گفته اند صدیقان **ش** جاهل درینجا بمعنی جنس جاهل است تا لفظ درمیان صادق
آید و لفظ را بمعنی برای مثل بفتحتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغهٔ مبالغه بسیار راست گو یعنی
برای این مجموعه که عالمی درمیان جاهلان باشد راست گویان مثال گفته اند و آن در بیت ثانی
مذکور است و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شد مصرعه عالمی درمیان جهالان + ظاهر این
نسخه خطا است چرا که جهال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جاهل است مکرر بطور فارسی جمع کردن
خالی از کراهیت نیست مگر می تواند که باین دو وجه صورت صحت پیدا کند اول آنکه فارسیان در بعض
محل جمع عربی را دوباره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حوراء است حوران جمع آرند و آمال جمع
آمال که جمع امل است دوم آنکه جهال بالفتح و بالتشدید صیغهٔ مبالغه جاهل است بمعنی سخت جاهل درینصورت
مصرعهٔ ثانی بلحاظ معنی مقدم ست بر اول و لفظ را بر عایت قافیه مؤخر افتاده و در بعض نسخ مصرعهٔ اول
چنین بنظر آمده مصرعه عالم اندر میانهٔ جهال + درینصورت حاجت توجیهات نمی افتد **قوله**
شاهدی در میان کوران است + مصحفی در سرای زندیقان + زندیق بکسر زا معجمه

بمعنی ملحد که بغیب ایمان ندارد و انچه در بعض نسخ بجای سراے لفظ کنشت واقع شده بضم کاف
عربی و کسر نون و سکون شین معجمه و تاء فوقانی بمعنے عبادت خانهٔ کفار این نسخه بهتر نیست چراکه زندیق
بکعبه و کنشت سر و سروکار ندارند و انچه در بعض کتب نوشته است که زندیق معرب زندیه
است و زندیه کسے باشد که اعتقادش بر زند کتاب زردشت آتش پرست باشد درینصورت
کنشت بمعنی آتشخانه باشد **قوله نصیحت** دوستی که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند
ش دوستی بیای مجهول وحدت و همچنین عمرے مراد ازان مدت دراز فراچنگ آرند یعنی بدست
آرند **قوله بیت** سنگے بچندسال شود لعل پارهٔ + زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ +
ش همزه در آخر پاره قائم مقام یاء وحدت است و لعل پاره بقلب اضافت بمعنی پارهٔ لعل و
لفظ تا بمعنے هرگز باوجود کلمهٔ زنهار براے تاکید اتباع مکرر آمد **قوله حکمت** عقل در دست
نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن فرار + ش فرار بالفتح و تشدید راء مهمله اول
بمعنی گریزنده و در بعض نسخ بجاے فرار گربز واقع شده بضم کاف فارسے و ضم باے
موحده و در آخر زای معجمه بمعنے مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بظاهر بز و در
بعض نسخ گریزپا آید بمعنی کسیکه عادت او گریختن باشد **قوله بیت** درخرمے بر سرائی به بند +
که بانگ زن ازوی برآید بلند ش یعنی خوشی و خرمی درآنجا اصلا نخواهد آمد راهش مسدود
و باید ساخت و از آمدنش مایوس باید شد و در بعض نسخ صحیحه مصرعهٔ اول چنین واقع است
مصرعه درخرمے بر سرای است بند + و این بے تکلف درست مے آید **قوله حکمت**
رای بیقوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون ش فسون اگرچه مخفف افسون است
مگر بمعنے فریب مستعمل میشود و درینجا مکر و فسون بعطف تفسیرے واقع شده و در بعض نسخ فنون نوشته
است مآل هردو واحد قوت اول بمعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنے زور و قوت بدنی
یعنی مطلبے که رائے و فکر بکمال رسائی داشته باشد و اگر تدابیر اختراع صنائع و دقائق حکمت
بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند اهل دنیا او را مکار و مزور قرار
دهند و نادانی را قوت و زور هم نفع بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلا حاجت
زور آزمائی کند اهل عالم او را بجنون نسبت کنند **قوله بیت** تمیز باید و فرهنگ و رای انگه
ملک + که ملک و دولت نادان سلیح جنگ خود است + ش تمیز در فارسی بیک یای تحتانی
هم جائز بمعنے فرق کردن میان دو چیز متجانس فرهنگ ادب قانون دانی رای تامل اندیشه

سلیح بالکسر سین مہملہ وکسر لام و یای مجہول ماله سلاح حاصل آنکہ گاہی ملک دولت نادان باعث قتل و آزار او میگردد **قولہ حکمت** جوانمردی فاسق کہ بخورد و بدہد بہ از عابدے کہ ببرد و نہبد **ش** جوانمرد بمعنی آدم سخی و بامروت فاسق آنکہ بعض امور خلاف شرع ازو ظاہر شود **قولہ حکمت** ہر کہ ترک شہوت از بہر قبول خلق دادہ از شہوت حلال بشہوت حرام افتادہ **ش** ترک دادن بمعنی ترک کردن و گذاشتن محاورۂ اہل زبان است این دو فقرہ دو معنے دارد معنی اول ظاہر است و آن اینست کہ شہوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شہوت ثالث کنایہ از اخراج منی بوجہی از وجوہ دیگر نامشروع و معنی دوم آنکہ شہوت در اصل بمعنی خواہش و جلب منفعت است از شئی مرغوب خواہ پوشیدنی و خوردنی خواہ دیدنی و لمسی یعنی ہر کہ ترک لذات مباح کند تا میان مردم از زاہدان شمردہ شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شہوت حلال کہ اختیار لذات شرعی بود در شہوت حرام کہ خواہش قبول خلق است افتادہ زیرا کہ خیال قبول خلق من جملہ اقسام شرک خفی است **قولہ بیت** عابد کہ نہ از بہر خدا گوشہ نشیند + بیچارہ در آئینۂ تاریک چہ بیند + **ش** یعنے عابد کہ براے قبول خلق گوشۂ عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزلۂ آئینۂ فولادی بے صیقل است تجلیات الٰہی چگونہ مشاہدہ کند و بیچارہ از روی رحم طنزے گفت کہ احمق محض ست **قولہ حکمت** اندک اندک خیلے شود و قطرہ قطرہ سیلے گردد **ش** خیل بالفتح در فارسی بمعنے بسیار و انبوہ مستعمل میشود و یای مجہول در خیلے و سیلے برای تفخیم و تعظیم است یعنی انبوہ کثیر و سیلے عظیم **قولہ** یعنے آنکہ دست قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاہدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد **ش** دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد بالضم بدون واو بمعنے کوچک گاہے بواو نویسند تا بخرد کہ بمعنی عقل است التباس نشود و دمار بالفتح ہلاک کہ مردم ہلاک گویند **قولہ شعر** فقطر علی قطر اذا التفقت نہر + و نہر علی نہر اذا اجتمعت بحر ترجمہ پس قطرہ بر قطرہ وقتیکہ متفق شود نہر است و نہر بسوے نہر ہنگامیکہ جمع شود دریاست **ترکیب** فا حرف تفریع قطر بدون تا و بضم را مہملہ مبتدا است علی جار قطر مجرور از متعلقات شرط موخر کہ آن اذا التفقت است اذا کلمہ شرط التفقت فعل ماضی معلوم مونث واحد ضمیر مستتر کہ راجع است بسوی قطر اول فاعل آن این فعل با فاعل جملہ شرط و نہر اسم برای یکون تامہ کہ آن مقدر است جزاے شرط نا مذکور پس تقدیر این مصرعہ چنین باشد فقطر اذا التفقت علی قطر یکون نہر و بر ہمین

قیاس مصرعهٔ دوم ودر آخر هر دو مصرعه ضمه را رمهله را که حرف روی است نهجی اشباع نمایند که واو متلفظ شود سوال تانیث ضمیر التقت وجمعت که راجع است بسوی قطر ونهر که هر دو مذکر اند چگونه درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت درخود دارد لهذا بملاحظهٔ جمعیت معنوی ضمیر مونث آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بروزن فعولن بضم لام و باقی ارکان سالم یعنی هر مصرعه بروزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعیلن واقع است وانچه در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین نوشته اند قطرة علی قطرة اذا التقت نهراً خطای محض است چراکه از بحر خارج می شود قوله بیت عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم در گذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت این کم نشود وجهل آن مستحکم شود ش سفاهت بفتح نادانی درینجا مراد کلام بے ادبی وکلمه را که علامت مفعولیت است بعد سفاهت محذوف عامی بتشدید یا منسوب بعامه باسقاط تاء تانیث چه تای تانیث وقت نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاورهٔ فارسیان بتخفیف شهرت دارد بمعنی جاهل آید بلحاظ آنکه اکثر جاهل باشند حاصل آنکه عالم را باید که کلام بے ادبی را از جاهل تحمل نه کند چراکه هیبت این پیش مردم کم شود وسبک گردد وجهل او مستحکم شود ونازان شود که عالم مرا جواب دادن نتوانست سوال صواب آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیراکه استحکام لازم ست بمعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم نیاید مگر در سعی سجع لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده او را زیراکه لازم بحرف جر متعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند بانیصورت فتح کاف درست میگردد قوله بیت چو با سفله گوئی بلطف وخوشی + فزون گرددش کبر وگردن کشی + ش لطف ملائمت ونرمی خوشی بفتح خاء معجمه که بوی ضمه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند ش یعنی کسیکه در زندگی خود تقریبی از تقریبات طعام مردم نخوراند چون بمیرد نامش به نیکی نبرند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سالی مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند ش اے تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد وے آمده باشد صدیق بالکسر والتشدید بمعنے بسیار راست گو ولقب یوسف علیه السلام چراکه در تعبیرات خوابها بسیار راست گو بودند چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان الخ در خشک سالی اے در قحط مصر که هفت ساله بود قوله لذت انگور بیوه داند نه خداوند میوه ش چراکه بیوه محتاج است قوله مثنوی هر که در راحت وتنعم زیست + او چه داند که حال گرسنه چیست ش راحت آسایش تنعم نعمت پروردگی قوله حال درماندگان کسی داند + که باحوال خویش درماند

ش درماندگان محتاجان درماند یعنی بدرستے حالات خود از باعث مفلسی عاجز ماند قولہ
قطعہ ایکہ بر مرکب تازندہ سواری ہش دار + کہ خر بارکش سوختہ در آب و گل است + ش
سواری بیار خطاب ہش بالضم مخفف ہوش وکاف برای بیان جملہ مطلوبہ یعنی ہوشیار باش از بیں مقدمہ
کہ خر بارکش من تشنہ و گرسنہ در عقب من براہ آب گل بدشواری تمام مے آید مبادا کہ در آب و
گل بیفتد مرا باہستگی رفتن ضرور است تا از حالش آگاہی داشتہ باشیم سوختہ مراد از تشنہ و گرسنہ
خر بارکش موصوف و سوختہ صفت ان و نیز میتوانند کہ خر مضاف و خار کش بمعنے ہیزم فروش
مضاف الیہ و موصوف و سوختہ صفت آن و در بعض نسخ مصرعۂ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ
کہ خر ارکش بیر کہ پایش بگل است + وانچہ در نسخ عامہ چنین نوشتہ کہ خر خار کش مسکین در آب و
گل است خطای محض است قولہ آتش از خانۂ ہمسایۂ درویش مخواہ کانچہ از روزن او میگذرد
دود دل است ش ہمسایہ موصوف و درویش صفت آن کاف علت قولہ بند درویش
ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس کہ چونی مگر بشرط آنکہ مرہمی بر ریشش نہی و معلومے
پیشش نہی ش مرہمے بر ریش نہادن مراد از تسلی خاطر شکستہ اش کردن و معلوم کنایہ از نقد
و زر قولہ قطعہ خرے کہ بینی و بارش بگل در افتادہ + بدل برو شفقت کن ولی مرو بسرش + ش
شفقت بفتحات ثلاثہ قولہ کنون کہ رفتی و پرسیدیش کہ چون افتاد + میان ببند و چو مردان
بگیر دم خرش ش دم بضرورت وزن بتشدید واقع شدہ و در بعض نسخ دنب مرقوم
است بضم دال بمعنی دم مرجع ضمیر شین از جہت کمال وضوح محذوف و آن مالک خر است
قولہ دو چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم ش
محال بالضم بمعنی آنچہ ناممکن باشد محال عقل باضافت آنچہ ناممکن باشد نزد عقل سلیم
بیش اول بیائے موحدہ و ثانی بیائے فارسی وقت معلوم آنچہ حق تعالی را معلوم است
ای آنجا کہ در علم الہی است قولہ قطعہ قضا دگر نشود گر ہزار نالہ و آہ + بشکر یا بشکایت
برآید از دہنے + ش قضا ارادہ الہی دگر نشود ای متبدل نشود سوال برآمدن نالہ و آہ
در شکایت ظاہر است لیکن در شکر برآمدن آن چہ وجہ دارد جواب اول آنکہ دریں جا فقط شکایت
مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شدہ ایراد شکر بمعنے اصلی دخلے ندارد چنانکہ جامی
در قصہ زلیخا مے فرماید مصرعہ برفتہ باغ را از خوب و ناخوب + رفتن جای از ناخوب باشد
و خوب را کسی نمی روبد جواب دوم آنکہ گاہی در شکر حصول نعمت عظیم کہ اصلا امید حصول آن نباشد

۴۲۰

نباشد صاحب دلان را بی اختیار گریه و ناله سر بر میزند **قوله** فرشته که وکیل است بر خزاین باد + غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی + یعنی وکیل خزائن باد حضرت میکائیل علیه السلام است وکیل درینجا بمعنی موکل است **قوله حکمت** مقامر را سه شش می باید ولیکن سه یک می آید مقامر بفتح اول کسر میم دوم و قاف بمعنی قمار باز نماند که مدار قمار بازی قدیم بر کعبتین است که بهندی پانسه نامند بر هر چهار پهلو بر سه کعبتین نقش ها بدین تفصیل میباشد بر یک پهلو یک و مقابل آن بر پهلوی پانسه دیگر شش و بر طرفی دو و مقابل آن بر جانب دیگر پنج و بعد افگندن کعبتین بر سه پهلو شش نقش دار بالا بر آمده هژده نقوش جمع شوند و این داو از همه فائق و افزون تر است و هرگاه که بر سه کعبتین نقش واحد واقع شوند یکی سه حاصل آیند که بهندی تین کانے گویند و این همه داو ها کمتر است لهذا شیخ می فرماید که کارها در دنیا اکثر بر وفق خواهش نباشد میخواهد که نقش سه شش آید که هژده باشند بر خلاف از روی اتفاق سه یک می آیند که همگی سه باشند **قوله حکمت** ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری یعنی بخوری سیاه موجوده زائده ثبات و نبری بمعنی مطلوب اجل مراد از آن گفت که موت هر دم در تعاقب انسان است **قوله قطعه** جهد رزق ار کنی و گر نکنی + برساند خدای عز و جل + یعنی جهد بالفتح کوشش درینجا امتناع از جهد مفرط است که حرص باشد چرا که درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست **قوله** ور شوی در دهان شیر و پلنگ + نخورندت مگر بروز اجل + یعنی شوی بمعنی روی و درینجا رفتن بارادهٔ مقصود نیست بلکه از روی اتفاق است **قوله حکمت** معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون باسیری برند شرمساری زیاده باشد یعنی معصیت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف یا تحتانی گناه و فسق **قوله** مثنوی عامی نادان پریشان روزگار + به ز دانشمند ناپرهیزگار + یعنی لفظ عامی بتخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار معطوف است بر نادان بحذف واو عاطفه یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان و بالمقابل دانشمند بمعنی عالم **قوله** کان بنابینائی از ره اوفتاد + وین دو چشمش بود در چه اوفتاد + یعنی در لفظ کان کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چرا که در ذکر بعید است و چشم کنایه از علم و چاه عبارت از معصیت **قوله حکمت** جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان

دوم عدم ش حمایت بمعنی نگهبانی یکدم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است و آن دم که حقیقتش فرو رفتن و برآمدن باد است وجودی بیای مجهول و حدت بمعنی هستی حاصل آنکه بنای جان بر باد است اعتماد را نه شاید و حیات دنیا هستی است در میان دو عدم یکی عدم سابق دوم فنای لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین عدم کما ان الطهر بین دمین دم یعنی وجودیکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد طهر بالضم ایام پاکی زن و دم بالفتح درینجا کنایه از حیض قوله دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند ش حرف بای موحده بر لفظ دنیا بمعنی عوض است لفظ خر در اول فقره بمعنی حمار است که چارپایه معروف است و لفظ تا برای ترتیب فائده و لفظ چه استفهامیه خرند یعنی خرید نمایند و درین تعریض است یعنی بچه مرتبه احمق اند درینصورت لفظ چه برای تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عهد نکرده ام بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان را بدرستی که او برای شما دشمن است ظاهر ترکیب همزه مفتوح حرف استفهام لم اعهد فعل جحد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در و فاعل آن الیکم جار مجرور متعلق آن یا حرف ندا بنین منادی مضاف نون جمع از جهت اضافت ساقط شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمه بودن آن مصدریه لا تعبدوا فعل نهی حاضر جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در و مستتر است فاعل ان الشیطان مفعول آن ان بکسر و تشدید میخواهد اسم و خبر را ها ی مضموم مذکر اسم آن لکم جار مجرور متعلق لعدو عدو خبر آن و موصوف و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت بقول دشمن پیمان دوست بشکستی + ببین که از که بریدی و با که پیوستی + ش دشمن کنایه از شیطان و مراد از دوست حق تعالی پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی لازم و متعدی هر دو آمده در صورت لازم بمعنی واصل شدی و در صورت متعدی وصل کردی معامله خود را و مخفی نماند که نون دشمن در تقطیع عروض مقابل حرف متحرک افتاده است و حال آنکه ساکن است لهذا اندکی سکته و قصر واقع شده و اینقدر قصور در بعض بحور جائز است قوله حکمت شیطان با مصلحان بر نمی آید و سلطان با مفلسان ش مصلحان بضم میم و کسر لام نیکوکاران قوله مثنوی و امش مده آنکه بی نماز است + گرچه دهنش ز فاقه باز است +

ش در مصرعهٔ اول بسبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است قوله گر فرض خدا نمیگذارد
از فرض تو نیز غم ندارد ش در لفظ که کاف برای علت و در نسخهٔ صحیح درج بعد این دو بیت مذکور این
بیت مسطور است قوله امروز دو مرده پیش گیر و مرکن + فردا گویند برای از ینجا برکن ش در سروری
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمی شود و بر تقدیر وجود دو مرده بمعنی نقد بر داشتن دو مرد
مرکن بکسر میم و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن و تر بے از ینجا برکن اصطلاح است بمعنی که شخصے محقر را
از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سر و پا را که پروائے عبادت ندارد چنین حالت
باشد که گاہے از افلاس تغار گران را با جرت بر سر گشتند و وقتیکه تونگری دست میدهد
از غایت عجب و خدا فراموشی بخدام کنایه سے فرمایند که تر بے از ینجا برکن و نیز میتواند
که معنے این بیت چنین گفته شود امروز کنایه از زمانه حال و هنگام ضرورت و دو مرده
بمعنے اشتهاے دو مرد مرکن لگن طعام فردا مراد از وقت طلب باز خواست و تر بے
برکن بفتح کاف اصطلاح رندان و لوطیان است بمعنی لشیم مرکن حاصل آنکه سبب نماز
خدا فراموشی و بدمعاملگی هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرد طعام قرض گرفته در لگن پیش خود
میکشد و بوقت طلب باز خواست قرض بدشنام و فحش مستعد جنگ میگردد قوله حکمت
بنا نهاده دست نرسد نهاده هر کجا که هست برسد ش نانهاده مراد از انچه در قسمت
نباشد و نهاده بمعنے مقسوم قوله بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات + بچند محنت
و خواری نخورد آبحیات + ش ظلمات بضم ظا و لام مضموم جمع ظلمه بمعنی تاریکی ها و این جمع ظلمت
و ظلمات بسکون لام نیز در فارسی جائز است لفظ بچند محنت و خواری متعلق مضمون مصرعهٔ اول
است و ظلمات در منتهای آبادی عالم بجانب شمال جای تاریک ست چهل روزه راه و
گویند که دران تاریکی چشمهٔ آبحیات است قوله حکمت صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی
بے اجل در خشکی نه میرد ش دجله بالفتح و بالکسر نیز آمده نام رود خاص در بغداد و بمعنی مطلق
رود نیز مے آید قوله بیت مسکین حریص در همه عالم همیرود + او در قفای رزق و اجل
در قفای او ش مسکین حریص بتقدیم صفت بر موصوف یعنی حریص مسکین درینصورت
کسره که میان موصوف و صفت مے باشد ساقط میگردد قوله حکمت توانگر فاسق کلوخ
زر اندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود ش معنی هر دو فقره ظاهر است قوله این دلق
موسے است مرقع و آن ریش فرعون است مرصع ش اول اشارت بسوی درویش

اشارت لفظ آن توانگر مرقع بمعنی پارچه پارچه بهم دوخته مرصع بمعنی جواهر نشانده و هر دو تشبیه در
عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی درویش صالح دلق موسی است که بظاهر قدر و قیمتی
ندارد در معنی بغایت معظم و توانگر فاسق ریش فرعون است که بظاهر پر تکلف و در حقیقت
بے حقیقت گویند که فرعون در هر موی ریش خود جواهر گران بها کشیده چنانچه در رسته میکشند **قوله**
حکمت شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب **ش** شدت درینجا بمعنی سختی
و رنج فرج بفتحتین و جیم عربی بمعنی کشایش و آسایش و بهتر آن است که فرح بفتحتین و حاء مهمله باشد
سرور و فرحت تا کراهتی که بالتباس کرده است برطرف شود نشیب پستی و مراد از سر در نشیب
زوال پذیر است چرا که سر چیزی که متوجه و مائل بسوی پستی باشد زود در رفع میشود **قوله قطعه** هر کرا جاه
و دولت است بدان + خاطر خسته در نخواهد یافت + **ش** بدانکه بدان بفتح باے معیت در
اصل بان است بواو عاطفه حالیه متعلق مصرعه ثانی است و خسته درینجا مجازاً بمعنی محتاج
است یعنی هر کرا جاه و دولت حاصل است و حال آنکه بان دولت دلجوئی محتاجان نخواهد کرد
قوله خبرش ده که هیچ دولت و ملک + بسراے دگر نخواهد یافت **ش** مراد از سراے دگر عالم
آخرت و درین تعریض است که گویا مخاطب از کمال غفلت این معنی را ندانند **قوله**
حکمت حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن **ش** حسود بفتح اول بمعنی
حسد کننده و بخیل بخل کننده یعنی حاسد رسیدن نعمت حق به بنده نخواهد و در حق آدم بیگناه بدخواهی میکند
قوله قطعه مردکے خشک مغز را دیدم + رفته در پوستین صاحب جاه + **ش** مردک بکاف تحقیر و یاے
وحدت خشک مغز یعنی دیوانه و سودائی رفته بهاے اسم مفعول حال است برای مردک پوستین
مراد از [illegible] **قوله** گفتم اے خواجه گر تو بدبختی + مردم نیک بخت را چه گناه **ش** یعنی
[illegible] تقدیرات الٰهی مفلس و بے نصیب پیدا شده پس آن خوش نصیب را
[illegible] **قوله قطعه** الا تا نخواهی بلا بر حسود + که آن بخت برگشته خود در بلا است + **ش**
[illegible] است یعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز حسود بفتح حاسد کاف علت و لفظ
[illegible] بدمی تو اندر بخت برگشته لفک اضافت مضاف باشد بسوی خود فک کسره
اضافت از لفظیکه [illegible] باشد جائز است **قوله** چه حاجت که با وی کنے دشمنی + که او را
چنان دشمن در قفا است + **ش** [illegible] با وی و او کو راجع [illegible] حسود و اشارت چنان دشمنی
بطرف بخت برگشته و یاے مجهول دشمنی براے تفخیم است دشمن کلان **قوله حکمت** تلمیذ

بے ارادت عاشق بے زار است و رونده بے معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاہد بی علم خانہ بی در ش تلمیذ بالکسر بمعنے شاگرد معرب تلمیذ بالفتح کہ فارسی ست چہ وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر ارادت درینجا بمعنے طالب صادق و اگر از تلمیذ مرید مقصود کنند ہم بہتر و مراد از عاشق بے زر بے نصیب ست چراکہ عاشق بے زر بمطلوب نمیرسد و مرغ بے پر بمحل مقصود رسیدن نمی تواند چراکہ مقصود از علم عمل ست علم بمنزلہ درخت است و عمل بجای ثمر و در خانہ بے در ہر دزدکہ خواہد در آید ہمچنین بخاطر زاہد بی علم ہر خطرہ باطل کہ در آید ہیچ چیز مانع آن نمی شود چہ مانع خطرات واہیہ شیطانی علم است قولہ مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نہ ترتیل سورت مکتوب ش ترتیل بدو تای فوقانی ہموار و نرم خواندن باداء حروف از مخارج و حفظ وقوف سورت پاره از کلام اللہ کہ بالای او بسم اللہ باشد یعنے از فرود آمدن قرآن مراد آنست کہ مردم عمل بر معنے آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند نہ تکلف او از خواندن سوره ہا را کہ در مصحف نوشتہ است قولہ عامی متعبد پیاده رفتہ است و عالم متہاون سوار خفتہ ش متعبد عبادت کننده متہاون بکسر واو سستی کننده و عمل حاصل آنکہ پیاده اگرچہ بدیر میرسد مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگرچہ بزودی رفتن می تواند لیکن چون در راه بخفتہ بمنزل نتواند رسید قولہ حکمت عاصی کہ دست بردارد بہ از عابدی کہ عجب در سر دارد ش عاصی کسیکہ نافرمانی کند درینجا مراد از تحصیل در عبادات واجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبہ کند یا آنکہ بدعا دست بردارد و بدرگاه الٰہی متضرع شود یا آنکہ بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکہ بداد ن محتاجان دست بردارد غرضکہ چار معنی دارد عجب بالضم تکبر و غرور قولہ بیت سرہنگ لطیف خوی و دلدار \+ بہتر ز فقیہ مردم آزار \+ ش سرہنگ بمعنی سپاہی دلدار بمعنی راضی دارنده دلہای مردم قولہ حکمت یکے را پرسیدند کہ عالم بے عمل بچہ ماند گفت بزنبور بے عسل ش چون از عالم عمل صدور نیابد و ال بر غفلت ست ہمچنین علم بغرور بے کشد و چون غرور در طبع راسخ گشت بہ بدخوئی و تحقیر ایذا و آزار بمردم میرساند چون حلاوت قلبے و لذت معنوی ندارد بزنبور بی عسل تشبیہ نمود قولہ بیت زنبور درشت بی مروت را گو \+ باری چو عسل نمیدہی نیش مزن \+ ش معنے ظاہر است قولہ حکمت مرد بیمروت زن است و زاہد با طمع رہزن ش رہزن غارتگر مسافران قولہ قطعہ ای بناموس کرده جامہ سفید \+ بہر پندار خلق و نامہ سیاه ش مخفی نماند کہ درین بیت در علت جامہ سفید کردن تنازع دو لفظ است یکی بناموس دیگر بہر پندار خلق چون با معنے

این هر دو واحد است پس یکی ازین هر دو زائد محض باشد لهذا التقریر معنی اینست که لفظ بناموس از برای
طرز کشف است و کرد جامه سفید متعلق بمضمون مصرعهٔ ثانی است و بعد لفظ خلق واو عاطفه حالیه
حاصل آنکه ای گرفتار ننگ و ناموس دنیا تو که جامه سفید کرده ظاهر خود را آراسته برای پندار
خلق که ترا نیک پندارند پس حال اینست که در حقیقت ازین عمل ریائی نامهٔ اعمال خود را سیاه
ساخته چرا که ریا منجمله شرک است فافهم قوله دست کوتاه باید از دنیا + آستین خود دراز چه کوتاه +
ش اکثر فقرا و زهاد برای وضو نماز پنجگانه آستین ها کوتاه دارند و اهل دنیا برای زیب
آرایش آستین های دراز پر تکلف سازند قوله **حکمت** دو کس را حسرت از دل نرود و پای
تغابن از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته ش یعنی هرگز پای که از زیان
زدگی در گل اندوه فرو رفته است بر نیاید از شکستن کشتی متاع ضائع و تباه می شود فائده
قلندر در اصل کلندر بود بمعنی چوب سطبر و طویل که پس هر دو لخت در اندازند تا بصدمهٔ قوی
در کشاده نگردد با بدال کاف با قاف شهرت گرفته چون فقیران از آوازی بی تعلقی و بی تغیری حال آنچه
صاف و استوار مشابهت دارند لهذا بقلندر مسمی شدند و وارث درینجا مراد کسی است
که از اسلاف میراث کثیر یافته باشد چون با قلندران نشستن سبب اسراف و اتلاف مال است
لهذا چنین گفته و قید وارث ازان کرده که او را اینقدر مال باز بدست نخواهد آمد قوله قطعه
پیش درویشان بود خونت مباح + گر نباشد در میان مالت سبیل + ش یعنی اگر در میان
درویشان مال تو وقف فی سبیل الله نباشد خون تو پیش درویشان قلندر مباح گردد پس
هرگاه که معاملهٔ قلندران چنین باشد کسی چگونه در میان ایشان نشسته مال خود را محفوظ دارد
و این قطعه بر سه بیت لنظر نسق دوم مضمون عبارت سابق واقع شده که وارثی با
قلندران نشسته قوله یا مرو با یار ازرق پیرهن + یا بکش بر خانمان انگشت نیل + ش
مخفی نماند که لفظ یا در فارسی از حروف عاطفه است و افادهٔ تردید کند گاهی بر معطوف علیه
و معطوف هر دو آید چنانکه در بیت دوم و سوم همین قطعه پس درین صورت مدخول دوم
بمثبت باشد و مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافهم فانه من الواجبات ازرق بفتح
اول و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله و قاف بمعنی نیلگون چ کسانیکه بتقدیم رای مهمله بر زای
معجمه گویند غلط محض خان و مان اول مخفف خانه است و ثانی بمعنی رخت و متاع و انگشت نیل
کشیدن بر چیزی در اصطلاح بمعنی ترک کردن آن چیز که رنگ نیل نغول چه دارد زیرا که رنگ

غم و ماتم قوله یا مکن با پیلبانان دوستی + یا بنا کن خانهٔ درخورد پیل + ش درخورد بمعنے لائق

یعنے خانه که در آنجا گنجایش پیل تواند شد قوله حکمت خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامهٔ

خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ انبان خویش بلذت تر

ش یکے ازین دو فقره بجای سجع مرصع است فصاحت این بر علما و انما مخفی نیست عزیز بمعنے ارجمند و

مرغوب خلقان بالضم جمع خلق که بمعنے جامهٔ کهنه است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ جامه

درینجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط بمعنے کهنه ها باشد درین صورت مناسب

بل انسب آنست که جامه را بتاویل اسم جنس که در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامه ها

بگیرند تا موافق صفت و موصوف هم گردد مخفی نماند که بفارسی در تفرید و جمع مطابق آوردن صفت

بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعدهٔ عربی که در آن

تطابق شرط است خورده بواو و بدون واو ریزه هر چیز درینجا مراد از ریزه ها ریزه های نان انبان

بالفتح زنبیل و آن ظرفے باشد چرمی بصورت مشک که مسافران ولایت بارادهٔ سفر دور دست

نان روغنی و شیرینی پخته دران پر نمایند قوله بیت سرکه از دست رنج خویش و تره + بهتر از نان

ده خدا و بره + ش دست رنج بوقف تا بمعنے مزدورے مضاف است و خویش مضاف الیه

و تره بعد واو عاطفه معطوف است بر سرکه بضرورت وزن بفاصله افتاده ده خدا بالکسر

بمعنے خداوند تره بفتحتین سبزهٔ خوردنی بره بفتحتین و تخفیف و گاہے بتشدید هم مے آید بمعنے

گوسپند از ابتدای تا شش ماهه معمول قدیم بوده است که مقدمان مواضع و دیهات برای عامل

و حاکم بره و روغن و غیره سامان دعوت می آوردند قوله حکمت خلاف راه صواب است

و عکس رای اولی الالباب دارو بگمان خوردن و راه نادیده رفتن ش اولی الالباب صاحبان

دانش ها یعنے دارو را تا بر نفع آن بیقین نباشد نباید خورد چرا که بعض ادویه در حق بعضے مفید

و در حق بعضے مضر و در حق بعضے قاتل باشد قوله امام مرشد محمد غزالے رحمة الله علیه را پرسیدند که چگونه

درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم ش امام بمعنے

پیشوا مرشد راه راست نماینده محمد نام غزالے بفتح غین و تخفیف زاے معجمه نسبت و

ایشان از اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است

غزاله دهی است از مضافات طوس که غزالی منسوب بدوست و بعضے بتشدید زاے معجمه نوشته اند

غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند بار ریسمان فروشی ایشان را از دستی کمال بود

لهذا منسوب شد نه این قول ضعیف است و اول اقوی و وفات آنحضرت در سنه پانصد و بست
هجری بوده است منزلت بمعنی درجه و رتبه قوله قطعه امید عافیت آنگه شود موافق عقل + که نبض را
بطبیعت شناس بنمائی ش عافیت بفا و یای تحتانی بمعنی صحت و سلامتی طبیعت شناس
عبارت از طبیب قوله بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن + دلیل راه تو باشد بعز دانائی + ش ذل
بضم و تشدید لام بمعنی ذلت دلیل رهبر و رهنما و حرف با بر لفظ عز بمعنی طرف و جانب و عز با
و تشدید زای معجمه بمعنی عزت و ارجمندی ضد ذل و در بعضی خر نوشته و آن ضعیف است قوله
حکمت هر چه دانی که هر آئینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت را زیان
دارد + ش هر آئینه بمعنی بهر وجه تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مذموم است
قوله قطعه چو لقمان دید کاندر دست داؤد + همی آهن بمعجز موم گردد + ش لفظ همی افاده استمرار
میکند زائد نیست معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و زای معجمه مخفف معجزه و معجزه صیغه اسم فاعل
است از اعجاز و تا برای تانیث بمعنی خرق عادتی از نبی که عاجز کننده کفار باشد از انکار
یا از جواب معجزه داؤد علیه السلام بود که آهن بدست ایشان مثل موم نرم مے گشت لهذا
زره سازی میکردند و لفظ موم را بواو معروف باید خواند تا قافیه مطبوع گردد معمول است
که مجهول را تابع معروف می کنند نه بالعکس قوله نپرسیدش چه میسازی که دانست + که بی پرسیدنش
معلوم گردد ش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بداؤد میتواند که در مصرعه ثانی راجع بخود باشد
یعنی بلقمان قوله پند از لوازم صحبت یکی آنست که با خانه پرداز تا با خانه خدا در سازی ش
پردازی از پرداختن که بمعنی مشغول شدن است و در سازی از درساختن است که بمعنی
موافقت کردن است خانه خدا با ضافت بالقلب بمعنی خداوند خانه یعنی وقتیکه بملاقات کسی بخانه
در آئی بسقف و دیوار و فرش و ظروف وغیره نگاه مکن و جز بصاحب خانه متوجه بدیگرے مباش
تا بخداوند خانه موافقت کنے و رضاے او حاصل نمائے قوله قطعه حکایت بر مزاج
مستمع گو + اگر دانے که دارد با تو میلے + ش حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف مستمع
بکسر میم دوم شنونده اگر دانی یعنی اگر بشنو طلبکه دانی میل بالفتح رغبت و خواهش و در آخر یای مجهول زائد
یا برای وحدت یعنی یک گونه میل قوله هر آن عاقل که با مجنون نشیند + نگوید جز حدیث
عشق لیلی ش نشیند در ینجا بمعنی بے نشیند و این حال حکائی است حدیث سخن
لیلی بیاے مجهول در آخر اماله لیلا است که در اصل لیلای بوده است بالف ممدوده که در آخر

همزه دارد چه مؤنث افعل صفتی که معنی لون و عیب داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لیلی
معشوقه مذکور بسیاهی داشت لهذا بدین اسم مسماة شد فارسیان همزهٔ آخر را اعتبار نه دارند
لیلا رر را با الیلی بیای مجهول کردند چون نزد ایشان اکثر جا مجهول را معروف خواندن فصیح است
ازین باعث بیار معروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفی عظیم دارد **قوله حکمت** هر که
با بدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد بفعل ایشان متهم گردد چنانکه اگر کسی بخرابات رود بنماز
گذاردن منسوب بگردد بخمر خوردن **ش** طبیعت بمعنی عادت و خوی متهم بفتح با تهمت زده خرابات
بمعنی شراب خانه که بیشتر در بیشتر بیرون شهر و ویرانه می بود **قوله مثنوی** رقم بر خود بنادانی کشیدی
که نادان را بصحبت برگزیدی **ش** یعنی نام خود را هم بدفتر نادان نوشتی **قوله** طلب کردم ز دانائی
یکی پند + مرا فرمود با نادان مپیوند + **ش** دانائی بیای مجهول وحدت و در بعض نسخ دانایان و در
مصرعهٔ ثانی مرا گفتند **قوله** اگر دانای دهری خر بباشی + وگر نادانی ابله تر بباشی + **ش** یعنی دانای
یکتای زمانه هستی از صحبت نادان خر شوی یعنی در صورت صحبت نه آمیختن خر نشوی و اگر بالفرض
نادان هستی در صورت عدم احتیاط با نادان نادان تر نگردی اگر چه ابله لفظ عربی بر افعل التفضیل زمعنه ابله
است مگر فارسیان از معنی تفضیل تجرید کرده بمعنی بیدانش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است
لهذا وقت تفضیل لفظ تر بران زیاده کنند چنانکه گویند او از عالم اولی تر است **قوله حکمت**
حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ برد گردن از متابعت او نه پیچد **ش** حلم
بمعنی تحمل و بردباری مهار بکسر و بفتح اگر چه در اصل بمعنی چوب کوچک است که در بینی شتر اندازند مگر درینجا مجازاً
بمعنی رسنی است که بمهار بسته باشد فرسنگ مسافت سه فرسخ **قوله** اما اگر دره هولناک پیش آید که موجب
هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواهد زمام از کفش درگسلاند و بیش مطاوعت نکند که هنگام
درشتی ملاطفت مذموم است **ش** دره بفتحتین و تخفیف و رای مخففه راهی که عرض در صحرا یا در کوه
مطاوعت بفتح واو فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهربانی **قوله** هنگام بدال بمعنی
بمعنی بد و نامعقول **قوله** و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زائد کند **ش** طمعش یعنی
طمع تغلب و تسلط خود بیشتر کند **قوله قطعه** کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش + وگر ستیزه
کند در دو چشمش افگن خاک **ش** مراد از خاک پا شدن کمال لطف کردن یعنی در
مقابلهٔ او زیاده تر از آن لطف بجا آریش اختیار کن و در بعض نسخ بجای افگن لفظ آگن نوشته
اند بفتح کاف فارسی مراد از آگندن بمعنی پر کردن **قوله** سخن بلطف و کرم با درشت خوی

نگو؛ که زنگ خورده نگردد بسوهان پاک ۞ ش یعنی با درشت خوی نرم خوئی مکن قوله حکمت
هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش معلوم کنند ش یعنی دو شخص در سخن
باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سرمایهٔ علم او معلوم کنند پس باید که
حاضرین ازین دخل او پایهٔ جهل او شناسند قوله قطعه ندهد مرد هوشمند جواب ۞ مگر آنگه
کز و سوال کنند ش سوال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی پرسیدن
از صراح قوله گرچه بر حق بود فراخ سخن ۞ دعویش بر محال کنند ش فراخ سخن بخای معجمه موقوف
بمعنی مرد پرگوی و کثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگرچه او در دعوی
سخنی صادق باشد و حق بجانب او بود دعوی او را گمان بر محال کنند و گویند که دعوی
تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند و آنچه در اکثر نسخ بجای فراخ لفظ مزاج نوشته اند
بمیم و جیم خطا است قوله حکایت ریشی درون جامه داشتم شیخ رحمة الله علیه هر روز
پرسیدی که ریشت چون است و نپرسیدی که کجا است ؛ دانستم ازان احتراز میکند که
ذکر هر عضوی روا نباشد ش ریشی بیای وحدت یعنی جراحتی که از دنبل بهم میرسد درون جامه
کنایه از موضع مستور شاید که شیخ درینجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که پیر طریقت
ایشان بودند چون بمعنی چگونه قوله خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جواب برنجد ش
یعنی هر که سخن را بی تامل گوید البته آن سخن ناصواب باشد جوابش نیز قبیح باشد پس باید که
آن شخص از زشتی جواب رنجیده نشود چراکه خطا از دست قوله قطعه تا نیک ندانی که سخن عین
صواب است ۞ باید که بگفتن دهن از هم نگشائی ش نیک بمعنی مرتبهٔ کمال کما حقه عین بکسر
نون مضاف و صواب مضاف الیه عین بمعنی خلاصه و ذات و حقیقت قوله گر راست سخن گوئی
و در بند بمانی ۞ به زانکه دروغت دهد از بند رهائی ش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگرچه گوینده
را ضرر رسد و آنچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز تناقض
نمیشود چراکه در آنجا جواز دروغ برای تخلیص غیر است و درین بیت امتناع دروغ است بجهت خود
قوله حکمت دروغ گفتن بضربت لازب ماند اگر جراحت درست شود نشان بماند ش ضربت بتای
مصدری بمعنی ضرب لازب بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده که جدا نشود چه لزوب بضمتین بمعنی ثابت
شدن و چسپیدن بچیزی آمده است در محاوره عرب ضربت لازب زخم کارد و شمشیر را گویند و هر ضربی
که ازان خون بر آید و جلد بدن دریده شود چراکه اینچنین زخم اگر فراهم آید و به شود نشانش تا عمر

ثابت ماند گویا آن ضرب ببدن چسپیده شده است ولفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه میشود
مضارع از ماندن که بمعنی مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم وانیقدر عبارت که اگر
جراحت درست میشود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که در اصل متن گردیده است حاصل آنکه
دروغ نباید گفت که دروغ گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده میگذارد که تا حیاتش رفع نمی شود
قوله چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان اعتماد
نماند شش چون درینجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یای مجهول در لفظ دروغی
ایمائیست یعنی آن دروغ که قصهٔ آن مشهور است موسوم بمعنی داغ کرده شده و نشان کرده
شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف
را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوبؑ پیراهن را
ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد پیراهن هم از جای پاره میشد این سخن آرائے شماست
چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت یعقوبؑ فرزندان
را بلکه آراسته است نفسهای شما کاری را پس صبر بهتر است این آیت در قرآن مجید دو جا
مذکور شده یکے در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
پادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسفؑ مسافران و محتاجان را غله
بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوبؑ این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف
علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین
نام داشت بر اتهام دزدی پیمانهٔ نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران انتزاع نموده برادران
نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان
درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوبؑ را ظاهر شده بود
اعتماد برین راست نماند و باز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند
چنانکه حقتعالی باز درین مقام از فرمودهٔ یعقوبؑ خبر مے دهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دو جا آورده اند ترکیب
قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوے یعقوب علیه السلام فاعل آن
بل کلمهٔ اضراب سولت صیغهٔ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس
است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوے ضمیر کم امرا مفعول سولت فا حرف

تفریع صبر مبتدا جمیل خبر آن **قوله قطعه** کسے را که عادت بود راستی + خطای رود در گذارند زو +
وگر مشتهر شد بقول دروغ + دگر راست باور ندارند زو + **ش** مشتهر بکسر ہا صیغۂ اسم فاعل
بمعنے شهرت یابنده و در ابتدای مصرعۂ ثانی لفظ دگر بکسر دال بمعنی دیگر باز با و بفتح واو بمعنے یقین
قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق خردمندان
سگ حق شناس بهتر از آدمی ناسپاس **ش** اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنے
مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنے خوارتر و مخفی نماند که حق شناس صفت
کاشفه است برای سگ چرا که هر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احترازی چرا که
هر آدمی ناسپاس نمی باشد **سوال** قیاس میخواست که بجای ناسپاس نی سپاس بودے چرا که
نفی مصدر و اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه بیعلم و بے زر **جواب** چند الفاظ خلاف القیاس هم آمده
اند و ازین جمله آنست چنانکه ناهنجار و ناامید **قوله قطعه** سگے را لقمۂ هرگز فراموش + نگردد گر زنے
صد نوبتش سنگ **ش** یای مجهول در سگے برای تنکیر و همزه در آخر لقمه قائم مقام یای وحدت
نوبت بمعنی بار و کرت **قوله** وگر عمری نوازی سفله را + بکمتر چیز آید با تو در جنگ + **ش** حرف بای
موحده و در لفظ بکمتر بمعنے برای یا بسبب **قوله حکمت** از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری
را نشاید **مثنوی** مکن رحم بر گاو بسیار خوار + که بسیار خوار است بسیار خوار + **ش** بسیار
اول و دوم بمعنے بسیار خورنده و سوم بمعنے بسیار ذلیل **قوله** چو گاو ار همی بایدت فربهے + چو
خر تن بجور کسان در دهی + **ش** لفظ ار براء مهمله بمعنے اگر و هے زائد **قوله حکمت** در انجیل
آمده که ای فرزند آدم اگر توانگری دهمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت تنگدل نشینے
پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کے شتابی **ش** انجیل کتاب عیسے علیه السلام
معرب انگیل که مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون
لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمه اشتغال دارنده بحال یعنے غمگین سے نشینی
بسبب حال خود و در بعضے بجاے حال لفظ ملال نوشته اند **قوله قطعه** گه اندر نعمتے مغرور و غافل +
گه اندر تنگدستی خسته و ریش **ش** بر سر هر دو مصرعه لفظ گه مخفف گاه در نعمتے یای خطاب
و در تنگدستی مصدری **قوله** چو در سرّا و ضرّا حالت اینست + ندانم کے بحق پردازی از خویش +
ش سرا و ضرا بفتح سین و فتح ضاد معجمه و تشدید هر دو راء مهمله بمعنے راحت و رنج و این هر دو
لفظ در اصل بالف ممدوده است یعنی سراء و ضراء فارسیان بالف مقصوره خوانند یعنی همزه آخر

ظاہر میکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ عالت تا ر خطاب ساست بمعنی حال تو پردازی شعشعہ
مشغول شوی چه پرداختن بمعنے مشغول شدن نیز آمده است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن
ولفظ از برای تجاوز **قوله حکمت** ارادت بیچون یکے را از تخت شاہے فرود آرد و دیگرے را
در شکم ماہی نگاه دارد **ش** بیچون بمعنی بے کیف و بے مثل و آن الله تعالے است در فقره اول
اشارت بسلیمان علیہ السلام که دیوی انگشتری الیشان برده بود و مدتے از تخت شاہے
جدا ماندند و در فقره دوم اشارت بیونس علیہ السلام که چهل روز در شکم ماہی زنده ماندند **قوله**
بیت وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس + ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس
ش مونس بضم و کسر بمعنے رفیق و انیس حوت بضم حاء مہملہ و تاء فوقانے ماہیے یونس بفتح نون و
آن و فتح آن ہر سه آمده در ینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجیه که حرکت ماقبل روی است مختلف
نگردد و درین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت درینجا بند بلا و حبس شدید
است **قوله** اگر تیغ قہر بر کشد نبے و وے سر در کشد و اگر غمزه لطف بجنباند بدان را بنیکان
در رساند **ش** سر در کشد یعنے سر و گردن را از خوف بسوے سینه و دوش در کشد
و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلہ بلفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد
و اگر بصلہ بلفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزه اشاره چشم و ابرو به نیکان یعنے بجاے
نیکان **قوله قطعه** گر بمحشر خطاب قہر کند + انبیا را چه جاے معذرت است **ش** معذرت
بکسر ذال معجمه عذر و پوزش نمودن چه جای معذرت است یعنی ہیچ جاے معذرت نیست
ای ہیچ طاقت عذر نباشد **قوله** پرده از روی لطف گو بردار + کاشقیا را امید مغفرت است
ش یعنے از روی لطف پرده برداشتن را سوال کن که بدافعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنے فاجر و بدکار است و کاف علت **قوله حکمت** ہر که بتادیب دنیا راه صواب
نگیرد بتعذیب عقبے گرفتار آید **ش** تادیب ادب آموختن مراد از تادیب اندک سزا ای ہم است
درینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد وغیرہ و مراد
از راه صواب راه نیکی است **قوله تعالی** ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
ترجمه می چشانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سوای عذابہاے بزرگ مراد از عذابہاے
کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل و جزیه و استہانہا دیده از کفر توبه کنند و مراد
از عذاب بزرگ احراق نار جہنم **ترکیب** لام برائے افاده معنے حال و نزد بعضے برائے

تاکید تلقین مضارع متکلم مع الغیر با نون تاکید مشدد و مفتوح است از باب فعال و ضمیر مستتر در و فاعل هم بالضم مفعول من جار تبعیضیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل صفت ان دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن قوله بیت بند است خطاب مهتران آنگه بند + چون پند ندهند نشنوی بند نهند + ش خطاب درینجا بمعنی عتاب بزرگان بتحقیق باین ترتیب باشد بند اول و سوم بیای فارسی بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بیای عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست و پا قوله حکمت نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند پیش از آنکه پسینیان بواقعه ایشان مثل زنند ش امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینیان جمع پیشین مراد سلف و سابقین واقعه بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن بفتحتین مطابقت دادن ماجرای حال را بماجرای گذشته قوله قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز + چون دگر مرغ بیند اندر بند + ش فراز بمعنی بیشتر و پیش تواند که نزدیک شد و خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جایی که دران دانه فراز کرده باشند انیم بهتر و در مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند درینجا بمعنی دام قوله پند گیر از مصائب دگران + تا نگیرند دیگران ز تو پند ش مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت و تا برای علت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند قوله حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده است چکند که بشنود آنرا که کمند سعادت کشان می برد چه کند که نرود ش گران بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله بمعنی ناشنوا اگر بشنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که نا شنیدن لازم اوست چه کند که شنوا گردد و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان خدا + می بتابد چو روز رخشنده + ش تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه رخشنده بالضم بمعنی روشن اسم فاعل از رخشیدن که مخفف درخشیدن است قوله وین سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده ش واو حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور الهی است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عظمی بزور بازوی کسی حاصل شدن ممکن نیست مگر آنکه بفضل خود حقتعالی این رتبه عطا فرماید قوله از تو بکه نالم که دگر داور نیست +

ثابت ماند گویا آن ضرب ببدن چسپیده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشابه میشود
مضارع از ماندن که بمعنے مشابهت داشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت که اگر
جراحت درست میشود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که در اصل متن گردیده است حاصل آنکه
دروغ نباید گفت که دروغ گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده میگذارد که تا حیاتش رفع نمی شود
قوله چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بر راست گفتن ایشان اعتماد
نماند شعر چون دریجا مخفف چنانکه چه چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یای مجهول در لفظ دروغی
ایمائیست یعنی آن دروغ که قصه آن مشهور است موسوم بمعنے داغ کرده شده و نشان کرده
شده فائده مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیراهن یوسف
را بخون گوسپند آلوده نزد پدر آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوبؑ پیراهن را
ثابت دیده گفتند که اگر گرگ میخورد پیراهن هم از جای پاره میشد این سخن آراسته شما است
چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل ترجمه گفت یعقوبؑ فرزندان
را بلکه آراسته است نفس های شما کاری را پس صبر بهتر است این آیت در قرآن مجید دو جا
مذکور شده یکے در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
بادشاه مصر شدند قحط هفت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را غله
بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوبؑ این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف
علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود که بنیامین
نام داشت بر و اتهام دزدی پیمانه نقره نموده ازین بهانه از دیگر برادران انتزاع نموده برادران
نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا بادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان
درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوبؑ را ظاهر شده بود
اعتماد برین راست نماند و باز همان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بودند
چنانکه حقتعالی باز درین مقام از فرمودهٔ یعقوبؑ خبرے دهد قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بملاحظه وقوع او در موضع دوم آورده اند ترکیب
قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوے یعقوب علیه السلام فاعل آن
بل کلمه اضراب سولت صیغه مؤنث واحد از باب تفعیل لکم جار مجرور متعلق بسولت انفس که جمع نفس
است حکم مؤنث دارد فاعل آن و مضاف بسوے ضمیر کم امرا مفعول سولت تا م حرف

تفریقہا صبر مبتدا جمیل خبر آن **قوله قطعه** کسی را کہ عادت بود راستی + خطای رود در گذارند ازو + وگر مشتهر شد بقول دروغ + دگر راست باور ندارند ازو + **ش** مشتہر بکسر ہا صیغۂ اسم فاعل بمعنے شہرت یابندہ و در ابتدای مصرعۂ ثانی لفظ دگر بکسر دال بمعنی دیگر بار باور بفتح واو بمعنے یقین **قوله حکمت** اجل کائنات از روی ظاہر آدمی است و اذل موجودات سگ باتفاق خردمندان سگ حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس **ش** اجل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر کائنات بمعنے مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجمہ و تشدید لام بمعنے خوارتر و مخفی نماند کہ حق شناس صفت کاشفہ است برای سگ چرا کہ ہر سگ حق شناس میباشد و ناسپاس قید احترازی چرا کہ ہر آدمی ناسپاس نمی باشد **سوال** قیاس میخواست کہ بجای ناسپاس ناسپاس بودے چرا کہ نفی مصدر و اسم جامد بلفظ بی کنند چنانکہ بیعلم و بے زر **جواب** چند الفاظ خلاف القیاس ہم آمدہ اند و درین جملہ است چنانکہ ناہنجار و ناامید **قوله قطعه** سگے را لقمۂ ہرگز فراموش + نگردد گر زنے صد نوبتش سنگ **ش** یای مجہول در سگے برای تنکیر و ہمزہ در آخر لقمہ قائم مقام یار وحدت نوبت بمعنی بار دگر **قوله** وگر عمری نوازی سفلۂ را + بکمتر چیز آید با تو در جنگ + **ش** حرف یای موحدہ و در لفظ بکمتر بمعنے برای یا بسبب **قوله حکمت** از نفس پرور ہنروری نیاید و بی ہنر سروری را نشاید **مثنوی** مکن رحم بر گاو بسیار خوار + کہ بسیار خوار است بسیار خوار + **ش** بسیار اول و دوم بمعنے بسیار خورندہ و سوم بمعنے بسیار ذلیل **قوله** چو گاو ار ہمی بایدت فربہے + چو خر تن بجور کسان در دہی + **ش** لفظ ار براء مہملہ بمعنے اگر و ہے زائد **قوله حکمت** در انجیل آمدہ کہ ای فرزند آدم اگر توانگری دہمت مشتغل شوی بمال و اگر درویش کنمت تنگدل نشینے بحال پس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت من کی شتابی **ش** انجیل کتاب عیسے علیہ السلام معرب انگلیل کہ مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسے و سکون لام و ضم تحتانی و واو معروف مشتغل بکسر غین معجمہ اشتغال دارندہ بحال یعنے غمگین مے نشینی بسبب حال خود و در بعضے بجاے حال لفظ ملال نوشتہ اند **قوله قطعه** گہ اندر نعمتے مغرور و غافل + گہ اندر تنگدستی خستہ و ریش **ش** بر سر ہر دو مصرعہ لفظ گہ مخفف گاہ در نعمتے یا برخطاب و در تنگدستی مصدری **قوله** چو در سرا و ضرا حالت اینست + ندانم کے بحق پردازی از خویش + **ش** سرا و ضرا بفتح سین و فتح ضاد معجمہ و تشدید ہر دو راء مہملہ بمعنے راحت و رنج و این ہر دو لفظ در اصل بالف ممدودہ است یعنی سراء و ضراء فارسیان بالف مقصورہ خوانند یعنی ہمزہ آخر

ظاہر میکنند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا خطابست بمعنی حال تو پردازی یعنی
مشغول شوی چہ پرداختن بمعنے مشغول شدن نیز آمده است سوای معنی کردن و آراستن و خالی کردن
و لفظ از برای تجاوز قوله حکمت از دست بیچون گہے را از تخت شاہی فرود آرد و دیگرے را
در شکم ماہی نگاہدارد ش بیچون بمعنی بے کیف و بے مثل و آن اللہ تعالے است در فقرهٔ اولی
اشارت بسلیمان علیہ السلام کہ دیوی انگشتری ایشان برده بود و مدتے از تخت شاہی
جدا ماندند و در فقرهٔ دوم اشارت بیونس علیہ السلام کہ چہل روز در شکم ماہی زنده ماندند قوله
بیت وقت است خوش آنرا کہ بود ذکر تو مونس + ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس *
ش مونس بضم و کسر بمعنے رفیق و انیس حوت بضم حاء مہملہ و تاء فوقانی ماہی یونس بضم نون و
آن و فتح آن ہر سہ آمده درینجا بکسر نون باید خواند یا حرکت توجیہ کہ حرکت ماقبل روی است مختلف
نگردد و درین بیت خطاب است بحق تعالے و مراد از شکم حوت درینجا بند بلا و حبس شدید
است قوله اگر تیغ قہر برکشد نبی و ولی سر درکشد و اگر غمزهٔ لطف بجنباند بدان را بنیکان
در رساند ش سر درکشد یعنی سر و گردن را از خوف بسوی سینہ و دوش درکشد
و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلہ لفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد
و اگر بصلہ لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزه اشارهٔ چشم و ابرو بہ نیکان یعنی بجاے
نیکان قوله قطعہ گر بمحشر خطاب قہر کند + انبیا را چہ جاے معذرت است ش معذرت
بکسر ذال معجمہ عذر و پوزش نمودن چہ جای معذرت است یعنی ہیچ جاے معذرت نیست
ای ہیچ طاقت عذر نباشد قوله پرده از روی لطف گو بردار + کاشقیا را امید مغفرت است +
ش یعنی از روی لطف پرده برداشتن را سوال کن کہ بدافعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا بالفتح جمع شقی بمعنے فاجر و بدکار است و کاف علت قوله حکمت ہر کہ بتادیب دنیا راه صواب
نگیرد بتعذیب عقبے گرفتار آید ش تادیب ادب آموختن مراد از تادیب اندک سزای بد است
درینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد وغیره و مراد
از راه صواب راه نیکی است قوله تعالی ولنذیقنہم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
ترجمہ می چشانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سوای عذابہاے بزرگ مراد از عذابہاے
کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل و جزیہ و استیلا انبیا دیده از کفر توبہ کنند و مراد
از عذاب بزرگ احراق نار جہنم ترکیب لام براے افاده معنے حال و نزد بعضے براے

تاکید بنون تاکید مشدد مفتوح است از باب فعال و ضمیر مستتر در و
فاعل هم بالضم مفعول من جار تبعیضیه العذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل صفت
ان دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن
قوله بیت پنداست خطاب مهتران آنگه بند + چون پند دهند نشنوی بند نهند + شرح
خطاب درینجا بمعنی عتاب بزرگان شفیق باین ترتیب باشد بند اول و سوم بیای فارسی
بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بیای عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست و پا
قوله حکمت نیک بختان بحکایت و امثال پیشینیان پند گیرند زان پیش انکه پسینیان بواقعه ایشان
مثل زنند شرح امثال بالفتح جمع مثل و مثال پیشینیان جمع پیشین مراد سلف و سابقین واقعه
بکسر قاف بمعنی ماجرا و احوال و اشارت ایشان بسوی نیکبختان مثل زدن بفتحتین مطابقت دادن
ماجرای حال را بماجرای گذشته قوله قطعه نرود مرغ سوی دانه فراز + چون
دگر مرغ بیند اندر بند + شرح فراز بمعنی بیشتر و پیش تو آمده که در اکثر نسخه
خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جایی که دران دانه فراز کرده باشند انیم بهتر در
مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند درینجا بمعنی دام قوله پند گیر از مصائب
دگران + تا نگیرند دیگران زتو پند + شرح مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت
و تا برای علت یعنی تا حال و چنان تباه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند
قوله حکمت آنرا که گوش ارادت گران آفریده است چکند که بشنود آنرا که کمند سعادت
کشان می برد چه کند که نرود شرح گران بالفتح کاف عربی و سکون رای مهمله بمعنی ناشنوا
اگر شنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم اوست چه کند که شنوا گردد
و اگر نشنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود
مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان خدا +
می بتابد چو روز رخشنده + شرح تاریک مضاف و دوستان مضاف الیه رخشنده بالضم بمعنی
روشن اسم فاعل از رخشیدن که مخفف درخشیدن است قوله وین سعادت بزور بازو نیست +
تا نبخشد خدای بخشنده شرح واو حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک بنور الٰهی
است یعنی حال انیست که اینچنین سعادت عظمی بزور بازو کسی را حاصل شدن ممکن نیست
مگر آنکه تفضل خود حق تعالی این رتبه عطا فرماید قوله از تو بکه نالم که دگر داور نیست +

وز دست تو ہیچ دست بالاتر نیست + ش از تو یعنی از مہاجرت تو و در لفظ بکہ حرف بار بمعنے نزد
وکاف کدامیہ یعنی نزد کسے فریاد کنیم داور در اصل دادور بود یک دال را برای تخفیف حذف
کردہ اند چون از قطعۂ سابق دعوی شیخ در پردہ معلوم مے شد کہ مرا مقام قرب حاصل است
چون اولیا را امر الٰہی باظہار نیست لہذا درین قطعہ باخفاے آن مقام شوق و مہاجرت خود
عظمت او سبحانہ بیان مے فرمایند قولہ آنرا کہ تو رہبری کنی گم نشود + وآنرا کہ تو گم کنے کسے رہبر
نیست ش درین بیت تلمیح است ازین آیت من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی
لہ قولہ حکمت گدائی نیک انجام بہ از بادشاہی بد فرجام ش گدائی و بادشاہی ہر دو یار مجہول زائدہ
برائے تحسین و روانی عبارت فرجام بالفتح و انجام ہر دو مترادف اند بمعنے آخر کار و خاتمہ و بعضے
اہل لغت نوشتہ اند کہ فرجام بمعنے نیکوئے آخر کار است درین صورت بجاے بد فرجام فرجام
درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناہنجار و ناکام صحیح باشد قولہ بیت غمے کز پیش شادمانے
بری + بہ از شادی کز پسش غم خوری + ش پیش بیای فارسے و فتح یار تحتانے بمعنی پس
او خوری بفتح خار معجمہ کہ بوے ضمہ دارد واو معدولہ باید خواند تا قافیہ درست شود قولہ
حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار ش نثار بکسر ریختن نقود
و اجناس از راہ تعظیم بر سر کسے و بالضم آنچہ ریختہ شود از زر و مراد از نثار آسمان باران است
قولہ کل اناء یترشح بما فیہ ترجمہ ہر آوند ہمیریزد آنچہ در وست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام
مضموم مبتدا و مضاف اناء بکسر اول و نون و الف و ہمزہ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ یترشح
مضارع معلوم غائب مذکر از باب تفعل خبر بار جارہ برای تعدیہ و ما موصولہ یا موصوفہ مجرورۃ
محلا فیہ جار مجرور با متعلق خود صلہ یا قولہ بیت گرت خوی من آمد ناسزاوار + تو خوی نیک
خویش از دست مگذار ش معنی بیت ظاہر است قولہ حکمت حقتعالی می بیند و می پوشد
و ہمسایہ نمی بیند و میخروشد ش مفعول ہر دو بیند و پوشد معاصی است قولہ بیت نعوذ باللہ
اگر خلق غیب دان بودی + کسے بحال خود از دست کس نیاسودی ش نعوذ باللہ بضم ذال
معجمہ بمعنی پناہ میخواہیم بخدا معمول است کہ چون امری منکر یا مہلکے او قوع فرض کنند لفظ نعوذ باللہ بر زبان
میرانند و یار مجہول بودی و نیاسودی را یار شرط جزای خوانند کہ در شرط جزا ہر دو واقع میشود
و در بعضی نسخ مصرعۂ ثانی چنین واقع شدہ مصرعہ بجان خویش کس از دست کس نیاسودی +
درینصورت بار بجان قسمیہ یعنے مرا قسم جان خویش قولہ حکمت زر از معدن بکان کندن آید

و از بخیل بجان کندن ش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده بمعنی کان مثل کان آهن و
کان زر و بهندی کهان گویند چون معدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس با وجود معدن
بلفظ کان حاجت نبود و ظاهر برای سجع جان کندن کان کندن تجویز فرموده اند یا آنکه کان کندن نوعی
از انواع و اطوار کندن باشد قوله قطعه دونان نخورند گوشه دارند + گویند امید به که خورده
قبل از گوشه لفظ در محذوف است یعنی در گوشه نگاه دارند دونان جمع دون بمعنی پست همت و
بخیل و فاعل گویند دونان و در مصرعه ثانی کاف نفی است یعنی دونان گویند که امید خوردن بهتر است
و خوردن بهتر نیست چرا که در امید خوردن لذات روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و در بعضی
نسخ گوش دارند واقع شده یعنی بسوی مرح مالداری خود گوش را متوجه میکنند ای ستایش خود
میشنوند قوله فردا بینی بکام دشمن + زر مانده و خاکسار مرده + ش مراد از فردا زمانه عنقریب کام بکسر
میم مضاف دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی بموافق آرزوی بدخواهان و مفعول بینی مصرعه ثانی است
و بکام دشمن حال است خاکسار بمعنی مانند خاک و مراد از آن مرد حقیر و ذلیل ای مرد دون همت و بخیل ذلیل
قوله نکته دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند ش کوته کردن اول بمعنی دست از دزدی
باز کشیدن است و دوم کنایه از بریدن دست قوله حکمت هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان
گرفتار آید ش نبخشاید یعنی ترحم نکند قوله مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست + بمردی عاجزان را
بشکند دست ش مراد از بازو صاحب بازو است و نون نفی بر مصرعه اول برای نفی تمام مضمون
بیت یعنی هر صاحب بازو که در وی قوتی هست برای اظهار مردانگی خود دست عاجزان را بشکند
انمعنے نباید قوله ضعیفان را منه بر دل گزندی + که در مانی بجور زورمندی ش گزند بفتحتین و کاف
فارسی و بضم اول نیز گفته اند بمعنی آسیب و رنج و یای وحدت نوعی در مانی یعنی عاجز شوی و یای
زورمندی برای نکره قوله حکمت عاقل چون خلاف از میان آید بجهد و چون صلح بیند لنگر بنهد
که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حلاوت در میان ش یعنی عاقل را کار او نیست که چون
میان مردم جنگ ظاهر آید از مجمع بیرون میرود و لنگر نهادن بر جای خود قائم ماندن اشارت
آنجا بسوی محل خلاف و جنگ و کران بکسر کاف عرفی بمعنی کناره و کاف بالاے آنجا برای
علت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و لفظ حلاوت لطفی دارد چرا که هنگام صلح و منگنی
شیرینی نیز بحاضرین تقسیم می شود قوله حکمت مقامر را سه شش می باید و لیکن
سه یک می آید ش مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف سه شش برده کنایه از

نقش و مراد سه یک هندی تین کا ہے کنایه از نقش بهار و مقصود **قوله بیت** هزار بار چراگاه خوشتر
از میدان + ولیکن اسپ ندارد بدست خویش عنان **ش** مراد از میدان درینجا میدان
جنگ و کارزار است یعنی در حق اسپ هزار درجه سبزه زار از میدان جنگ خوشتر است
ولیکن اختیار بدست او نیست همین طور اختیار با بندگان بدست مختار حقیقی است **قوله**
حکایت درویشے در مناجات می گفت یا رب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که ایشان را
نیک آفریدی **ش** در لفظ کرده همزه علامت یای خطاب است حاصل ازین حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر مجرمان ترحم کنند **قوله حکایت** اول کسیکه علم بر جامه انگشتری در دست چپ کرد جمشید بوده
ش علم بفتحتین بمعنے نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقره اول محذوف
و بعد ثانے مذکور و در بعض نسخ بالعکس مگر در فقره اول بمعنے ساخت و در ثانے بمعنے پوشید
و جمشید بکسر شین معجمه و یای مجهول و معروف نیز جائز بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان سلف ملک
عجم **قوله** گفتندش چرا زینت بچپ دادی که فضیلت راست راست **ش** کاف علت در راست
اول بمعنے دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکی را و دوم است **قوله** گفت مر
راز زینت راستی تمام است **ش** یعنے کافی هست **قوله قطعه** فریدون گفت نقاشان چین را + که پیرامون خرگاهش
بدوزند **ش** فریدون بادشاهے عظیم الشان از شاهان عجم بعد جمشید و ضحاک نقاشان
درینجا مراد از چکن دوزان که هنر نقاشے و کتابت هم داشته باشند پیرامون بفتح بای فارسی
و ضم میم و واو معروف بمعنے گردا گرد خرگاه در اصطلاح بالفتح بمعنے خیمه کلان چرا که خر بالفتح
بمعنے کلان است و گاه بمعنے خیمه چون لفظ خر درین محل کراهیت دارد لهذا برای رفع
آن بکسر خوانند و بعضے شراح نوشته اند که خر بالکسر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و سرور است
و ضمیر شین راجع بفریدون مفعول بدوزند مضمون بیت آینده **قوله** بدان را نیک دار ای مرد
هشیار + که نیکان خود بزرگ و نیک روزند **ش** نیک روز بمعنے خوش نصیب چرا که
مخفف نیک روزی است **قوله حکایت** بزرگے را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست
دارد خاتم چرا در دست چپ کنند گفت ندانستے که اهل فضل همیشه محروم اند **ش** اهل فضل اهل
کمال و اهل علم **قوله بیت** آنکه شخص آفرید روزی و بخت + یا فضیلت همی دهد یا بخت **ش**
شخص بمعنے کالبد یعنے بدن و تن روزی معاش و قوت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال
دیگر فنون و مراد از بخت دولت و جاه **قوله** حکمت نصیحت بادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد

یا امید زرش مسلم بمعنے لائق و سزاوار قوله مثنوی موحد چه در پای که ریزی زرش + چه شمشیر هندی
برش بر سرش + ش موحد بکسر حای مهمله مشدد کسیکه فاعل خیر و شر بعقیده کامل حقتعالی را داند در
هر دو مصرعه لفظ چه برای تسویه بمعنے برابر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بموحد بمعنے او و در شمشیر
هندی در عرب و عجم در تیزی و آبداری شهرت دارد چه فولاد هند بهتر باشد قوله امید و هراسش
نباشد ز کس + برین است بنیاد توحید و بس ش امید از منفعت و هراس از مضرت و ضمیر
شین راجع بموحد قوله حکمت پادشاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خونخواران و
قاضی مصلحت جوی طراران هرگز دو خصم بحق راضی نشوند تا بپیش قاضی نروند ش یعنے
پادشاه از قوت قاهرهٔ خود حکام ستمگار را دفع میکند و شحنه یعنے کوتوال خونیان را برای
قصاص گرفتار می نماید طرار بالفتح والتشدید گره بر یا مراد از مردم زبان آور که بقوت نطق بر
دیگری متصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هرچه لائق اینها باشد بعمل آرد
و لفظ است بعد فقرهٔ دوم و سوم مقدر است برای رعایت سجع مراد از حق کلمة الحق است و راضی
بمعنے پذیرنده یا بمعنی قانع تا بپیش قاضی نروند و از شنیدن حکم کتاب خجالت نبرند و در بعض نسخ
واقع شده هرگز دو خصم راضے بپیش قاضی نروند خصم بکسر میم موصوف و راضے صفت
یعنے اگر هر دو مصالحه نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد و در بعض چنان وارد گشته هرگز دو خصم راضی
از بپیش قاضی روند بسکون میم درین صورت استفهام اقراری است که بظاهر اقرار و در معنی انکار
یعنے از بپیش قاضی هر دو راضی نمیروند بلکه یکے راضے و دیگری ناخوش میرود قوله قطعه چو حق
معاینه مبینی که می بباید داد + بلطف به که بجنگ آوری و دلتنگی + ش معاینه بفتح میم و فتح
حرف چهارم که یای تحتانی است رو بروی خود چیزی را دیدن و درینجا بروجه یقین و لفظ می آمده
برای وزن یعنی حق را بصاحب حق باید داد و در مصرعهٔ ثانی کاف بافادهٔ نفی قوله خراج گر
نگذارد کسے بطیب نفس + بقهر زو بستانند مرد سرهنگے + ش طیبت بکسر طای مهمله و سکون یای
تحتانی و فتح بای موحده و فوقانی بمعنے خوشے و رغبت مرد سرهنگی مردیکه از تابعان سرهنگ باشد
و سرهنگ سردار فوج را گویند چه هنگ بمعنے فوج و لشکر آید و جمع نشدن کسرهٔ اضافت با یای
نسبت مضائقه ندارد بلکه افاده معنے توصیف میکند چون دیبای رومی و حسن فرنگی و چون مرد
اسم جنس است معنی جمعیت در خود دارد لهذا مرد بمعنے مردان باشد و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی
چنین نوشته مصرعه بقهر زو بستاند امیر سرهنگے قوله حکمت همه کس را ترشی دندان کند شوند

و قاضیان را بشیرینی کند ش بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و این شهرت دارد چرا که چون برشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شما است قوله بیت قاضی که برشوت بخورد پنج خیار + ثابت کند از بهر توده خربزه زار ش مراد از پنج خیار اندک مقدار از مالیت خیار بکسر خای معجمه یا در رنگ در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی چه خوردن پنج خیار راز عادات انسان نیست مگر آنکه بهائم و دواب میخورند پس ازین ثابت شد که قاضی رشوت خوار بمنزله دواب است خربزه بفتح خای معجمه و ضم های باء موحده خربزه زار بمعنی فالیز قوله حکمت قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه معزول از مردم آزاری ش قحبه بفتح شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالضم است مشتق از قحاب بالضم که بمعنی سرفه باشد چون فواحش عرب مردان را باواز سرفه طلبند بقحبه مسمی شدند نابکار ی بیای موحده و بیای مصدری چه نابکار هرچه بکار نیاید یعنی کار نا کردنی ای زنا و خود فقیر مولف این دو فقره در اصل چنین بوده باشد قحبه پیر چه کند از زناکاری و شحنه معزول از مردم آزاری ناسخان از تحریف درهم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست + که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست + ش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید که از شهوت بپرهیزد + که پیر سست آلت را خود آلت برنمیخیزد ش سخت درینجا بمعنی قوی و تندرست و شهوت درینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزی که وسیله حصول چیزی باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت تناسل است در زبان سابق این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده قوله حکمت حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای تعالی آفریده است بلند و برومند هیچ یکی را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و برومند حال است برای چندین درخت نامور و در لفظ برومند واو زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را بلفظ مند که بمعنی صاحب است مرکب کنند واو درمیان زیاده کنند چنانکه در تنومند قوله گفت هر یکی را ثمره است بوقت معین گاهی بوجود آن تازه نماید و گاهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بمعنی یافته شدن و عدم بمعنی نبودن قوله قطعه برانچه میگذرد دل منه که دجله بسی + پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ش دجله بالفتح و بالکسر نام رودی است که درمیان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمانه سابق لقب

سلاطین بغداد که آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودند اکثر از آنها ظالم بوده اند و بخواهد گذشت بصیغهٔ اثبات و برانچه میگذرد اشارت است بسوی حکومت و دولت یعنی بر جاه وثروت دنیای فانی خوشدل و متکی مباش حتی که سلطنت خلفای که بکمال غلبه و عروج است آخر روزی از بغداد منقطع خواهد شد و دجله همچنین بسے مدت در بغداد جاری خواهد ماند یعنی هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید سے بناید بسے ماه پروین و هور + تو سر برنداری ز بالین گور + قوله گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم + ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد + ش نخل درخت خرما که سوای خرمای شیرین از جمیع اجزای نخل بمردم نفع میرسد قوله پند دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد بیت کس ندانند بخیل فاضل را + که نه در عیب گفتنش کوشد ش فاضل در لغت افزون آمده و باصطلاح عالم علوم مدونه زبان عربی و بخیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسرهٔ آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشد محذوف و آن خلق است و در ... تعقید لفظی است حاصل معنی انیست که در عیب گوئی فاضل بخیل خلق کوشش نکند ... بسے نمیدانند بلکه همه مذمت فاضل بخیل میکنند خلاصه اینکه عیب بخیل سیقه زرشتی دارد که کمال علم مانع مذلت نمیتواند شد قوله ور کریمی دو صد گنه دارد + کرمش عیبها فرو پوشد ش معنی بیت ظاهر است

خاتمة الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان والله المستعان ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی مردم در هر امرے یاری از و میخواهند و این عبارت دو فقره است فقرهٔ اول تمام شد کتاب گلستان و فقرهٔ دوم برعایت سجع والله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در اتمام تصنیف این کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله بتوفیق باری عز اسمه درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر متقدمین بطریق استعارت تلفیقے رفت ش باری یکی از اسمای الٰهی است بمعنی پیدا کننده در اصل بآخر همزه دارد فارسیان همزه را بیا بدل کرده اند عز اسمه بفتح عین مهملهٔ و تشدید زاء معجمه مفتوح بمعنے گرامی است نام او و درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم میم و فتح همزه که بصورت داو است بمعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیف استعارت عاریت خواستن تلفیق بتقدیم فا بر قاف بمعنے فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعض نسخ تلقیف واقع است بعد فا ر سنگے دیر بچیدن نزد فقیر مولف بهتر است بتائید لفظ مولفان فافهم

و در بعضے تلقیف بتقدیم قاف بر فا بمعنے زود سخن بزبان کسے دادن و یاے مجہول در تلقیفے براے
تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکہ عادت بعضے از مؤلفان است ہیچ
نساختہ ام ہمہ از نتایج فکر من است قولہ بیت کہن خرقۂ خویش پیراستن + بہ از جامۂ عاریت
خواستن + سش پیراستن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت بہ تشدید یا و بہ
تخفیف آن انچہ بدہند و باز گیرند قولہ اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت آمیز سش
اغلب بمعنی اکثر طیبت بالکسر بمعنے خوش طبعی و طیبت آمیز این ترکیب براے معنے اسم مفعول است
یعنی طیبت آمیختہ شدہ قولہ کوتہ نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد کہ مغز دماغ بیہودہ
بردن و دود چراغ بیفائدہ خوردن کار خردمندان نیست سش کوتہ نظران را یعنے پست فکران
را بدین علت یعنے باین سبب کہ اکثر گفتار من طیبت آمیز است و بظاہر کلام من در بعض محل
بوی ہزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواہد شد کہ سعدے مغز دماغ بیہودہ
صرف کردہ است و شبہا در تصنیف این خرافات دود چراغ بیفائدہ خوردہ است
و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند کہ اضافت مغز دماغ اضافت مظروف است
بسوی ظرف یا اضافت جز واست بسوی کل چہ مغز بمعنی مخ است بالضم و خاء معجمہ کہ بہندی بھیجا
گویند و دماغ بمعنی اندرون راس کہ مرکب است از مخ و اوردہ و شرائین و دو غشا کہ یکی تنک
است و دیگر صلب قولہ ولیکن برای روشن صاحبدلان کہ روی سخن در ایشان است پوشیدہ
نماند سش یعنے روی سخن من باینہا است ای حرف بہ اینہا گفتہ میشود و مخاطب من ایشانند
قولہ کہ درّ مواعظ شافی را در سلک عبارت وا کشیدہ است سش درّ بالضم دال و فتح را مہملہ
اول بمعنے مروارید ہای بزرگ مواعظ جمع موعظت کہ نصیحت باشد و شافی شفا دہندہ را بیماری
نفس و آفی بمعنی کامل بہمہ صفات قولہ و داروی تلخ موعظت بشہد ظرافت آمیختہ سش ظرافت
بالفتح خوش طبعی و مزاح قولہ تا ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند سش اشارت ضمیر
ایشان بسوی حاضرین مجلس پند و نصائح است کہ معقول و متصور فی الذہن ہستند ملول بمعنے
رنجیدہ و بیزار یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح کہ بمنزلہ دولت است محروم
نماند از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبہ آمیز است یعنی کلام ہزل آمیز من فقط برای فہم و
رفع ملال نصیحت شنوندگان است قولہ مثنوی ما نصیحت بجاے خود کردیم + روزگاری درین
بسر بردیم سش یعنی ما ہر نصیحت را بموقع و محل خود کردہ ایم یعنے در ہر مقام کسے بالیست

بہمان مقام ادا کردیم یا آنکہ ما در معنی خود در النصیحت در آخرت کردیم زیرا کہ نصیحت غیر نصیحت خود است یعنی موجب نفعت در جہ خود است قولہ گر نیاید بگوش رغبت کس ✦ بر رسولان بلاغ باشد و بس گوش اضافت گوش بسوی رغبت اقترانی ہست یعنی چون بگوش کسی کہ مقترن بحالت رغبت باشد گنجایش نگیرد حاصل آنکہ اگر کسے نصیحت مرا قبول نکند پس بری الذمہ گشتم بلاغ بفتح معجمہ رسانیدن پیام و درین مصرعہ آخر تلمیح و اقتباس است ازین آیت ما علی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیغام رسانندہ مگر رسانیدن پیغام قولہ قطعہ یا ناظراً فیہ سل اللہ مرحمۃ ✦ ترجمہ اے نظر کنندہ درین کتاب سوال کن عفو اخشش ✦ قولہ علی المصنف واستغفر لصاحبہ ترجمہ بر مصنف و آمرزش خواہ برای صاحب این کتاب پس مخفی نماند کہ مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاہ یا شاہزادہ قولہ واطلب لنفسک خیراً ترید بہا ✦ ترجمہ و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را کہ ارادہ [illegible] بآن قولہ و بعد ذلک غفراناً لکاتبہ ترجمہ و بعد ازین بخواہ بخشش مر نویسندہ [illegible] را ترکیب یا حرف ندا ناظراً منادی نکرہ و لفظاً منصوب است فیہ جار مجرور [illegible] امر حاضر مذکر در اصل اسأل بود حرکت ہمزہ متحرک را بقاعدہ خود بما قبل دادند التقاء ساکن [illegible] درمیان ہمزہ و لام ہمزہ را حذف کردند و ہمزہ وصلی اول را کہ برای ضرورت ابتداء بسکون [illegible] بر ساقط کردند چرا کہ حالا بآن حاجت نماند سل حاصل گشت یاء جار لفظ اللہ مجرور و مفعول بہ [illegible] اول دوم علی جار مصنف مجرور واو عاطفہ استغفر امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضاف [illegible] ضمیر ہا کہ راجع است بسوے کتاب مضاف الیہ واطلب بفتح واو عاطفہ و سکون طای بدر [illegible] در اصل امر حاضر معلوم مذکر باب نصر لام جار نفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیہ خیراً مفعول موصوف [illegible] ترید بہا صفت آن ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال باے جار و ضمیر ہا کہ برائے مؤنث [illegible] راجع بخیر مجرور در محلاً و بعضے راجع کنند بنفس کہ مؤنث معنوی است واو عاطفہ بعد مضاف ذلک مضاف الیہ غفراناً مفعول اطلب کہ محذوف است بقرینہ لام جار کاتب مجرور و مضاف و ضمیر کہ راجع است بکتاب مضاف الیہ و این قطعہ در بحر بسیط مثمن است بعقل جزاء مخبون و بعضے سالم وزن سالم این بحر مستفعلن فاعلن فاعلن چہار بار مستفعلن بر المخبون کنند مفاعلن مے شود فاعلن مخبون فعلن مے گردد بکسر عین قولہ قطعہ دیگر ان سئلت یوم التلاق مکانۃ ترجمہ اگر تحقیق مرا در روز قیامت باشد مرتبہ قولہ عند الرؤف نقلت یا مولینا ترجمہ نزد خدای مہربان ہر آئینہ گویم اے صاحب من قولہ انا المسئی وانت مولی محسن پس منم بدکار و حال آنکہ تو خداوند

نیکوکار هستی قوله قد اسارت واطلب لاحسانا + ترجمه آگاه باش بتحقیق بد کردم و حال آنکه طلب کنیم نیکوئی را اش مخفی نماند که تلاق در اصل تلاقی بود مصدر تفاعل از ناقص یائی بمعنی همدیگری را دیدن و ملاقات کردن یاء از آخر آن برای تخفیف حذف شده است چون در روز قیامت مردم عالم همدیگر را خواهند دید لهذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانت بفتح بمعنی مرتبه و عزت مسی بضم میم و کسر سین مهمله و سکون یای تحتانی و بعده همزه اسم فاعل از اساءة که مصدر باب افعال است از ماخذ سوء که اجوف و مهموز اللام است بمعنی بدی پس مسی بمعنی بدکردار باشد ترکیب بیت اول لو بالفتح حرف شرط ان بالفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بالفعل ناصب اسم و رافع خبر لام جار یای متکلم مجرور متعلق است با ثابت محذوف ثابت با متعلق خود خبر مقدم آن شد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکانة منصوب که اسم مؤخر ان را عند ظرف مضاف الرؤف مضاف الیه نیز متعلق است بمکانة لام مفتوح حرف تاکید قلت فعل فاعل یا حرف ندا مولی مضاف نا مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود منادی ترکیب بیت دوم انا مبتدا المسیء خبر او واو حالیه انت مبتدا مولی موصوف محسن صفت مجموع خبر مبتدا ها حرف تنبیه قد حرف تحقیق اسارت فعل فاعل واو حالیه اطلب فعل فاعل لاحسانا مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذو الحال که تاء متکلم است و این قطعه در بحر کامل است بعضی اجزا بر وزن متفاعلن و بعضی مضمر بر وزن متفاعلن بسکون حرف دوم و بعضی مضمر مقطوع بر وزن مفعولن و بعضی موقوص بر وزن مفاعلن رباعی حمد المهیمن عزیز المتعال + کین نامه لغز شد ختم بکمال + امید ز منصفان چو بینند خطا + از خامه اصلاح نمایند اسبال + چشم داشت از ماهران ادراک و امید از صاحب طبعان سراپا ادراک که چون بیاسی چشم بسیر این گلستان معانی و گلگشت این بوستان نکته دانی پردازند اگر غنچه مضمونی از سردمهری نسیان بر شاخسار بیان محتاج شگفتن بنظر در آید بنسیم بهاری اصلاح بنضارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند سلیم دلان ساده خاطر پلنگ عزم را آهو گیر نسازند مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود چون در سنه ۱۲۵۹ یکهزار و دوصد و پنجاه و نه هجری این شرح باتمام رسید منشی خوش طرز صاحب طبع صافی فرخنده خصال منشی محمد عبد الاکمل تاریخ اتمام منظم آورده مصرعه ماده تاریخ اینست مصرعه بنام ایزد عجب شرح گلستان + جامع فضائل گنسیه مظهر کمالات وهبیه ساحر

سحر حلال منشی هیرالال بست وپنج دردانهٔ تاریخ از بحر خیال رسا برآورده همه را در اینجا ثبت کردن
بطول انجامید لهذا هر چهار مادهٔ تاریخ ازان هشت میپردازد اول تخفیفات مفصل دوم منبع الدرایت
سوم صحت اسقم گلستان چهارم ریاض القوانین فقط شرح بی نظیر کتاب دلپذیر
من تصنیفات وتالیفات قدوهٔ محققین درگاه ایزدی وپیشوای متقین بارگاه لم یزلی
سالک مسالک دین متین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشرق الله ثراه وجعل الجنة
مثواه باتمام رسید فقط

خاتمة الطبع
از جانب کارپردازان مطبع

الهی ترمرواریدیکه نظم کرده آید در سلک بیان حمد مبدع است که عالم را از عدم بماده وشامت
پیدا کرد والهی ترشگوفها که نثر کرده شود در دامن های اذهان نعت رسول که همه پیدا کرده را
بطفیل او هویدا کرد مخفی نماند که رموز دقائق وحکم گلستان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی
آنمایه مغلق افتاده که هم از اختلاف آرای شارحین هویداست وهم از اختلاف نسخ [illegible]
پیداست هر دیده ور از تماشای این باغ باندازهٔ بینش جلوهٔ بهاری دیگر دیده [illegible]
وسعت دامنش گلهای معانی تازه وتر چیده فاما آفرین بر دل ودماغ آفرینی که شرحش باسم با مسمی
بهار باران نام دارد یعنی مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین رامپوری نقشبندی [illegible]
المغفرة که حسب ارشاد عالم باخرد جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف
مرحوم بعد انتقال حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ [illegible]
جناب مولوی عبد الله صاحب جسٹرار دار السرور رامپور بقدردانی مالک مطبع موصوف بماه
جنوری سنه ۱۹۰۶ع باهتمام بالیة صحت وحسن طبع بار اول بجلوه افروزی بهار طبع تازه رسیده بود ودیس
باردوم بعلو همت شائق اشاعت نوادر سخن جناب بابو پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف
بماه جولائی سنه ۱۹۰۹ع بآب ورنگ طبع دوبین طراوت بخش دیدهٔ شائقین گردیده بود بار سوم هم بحسب
ایمای بابو صاحب ممدوح لعزتاب انوار صفای طبع سومین بماه جولائی سنه ۱۹۰۶ع مطابق ماه جمادی الاولی
سنه ۱۳۲۴ هجری سواد بخش چشم مشتاقان دیده در آمد

اعلان - حق تصنیف این کتاب کابحق نولکشور پریس محفوظ هی